زبان و ادبیات فارسی ۲۱

راماین

کتاب مقدس هندوان

با مقدمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالودود اظهر دهلوی

دکتر ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اول

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۴۵ ش

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

سال کوروش کبیر

و جشنهای دوهزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

با همهٔ کوششهائی که در سالهای اخیر برای تحقیق و تتبع در آثار گرانبهای ادبیات هزار سالهٔ فارسی انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ پرارزش از دانشمندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است، هنوز کار ناکرده بسیار است. دربارهٔ نکات و دقایق زبان فارسی هزاران نکته هست که باید با روش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگرچه مکرر صورت طبع یافته، باید با دقت بیشتری تصحیح و تنقیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و تتبع و کوشش در این زمینه است.

در سلسلهٔ «زبان و ادبیات فارسی»، تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشدهٔ کهن با دقتی که درخور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق دربارهٔ نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنهای منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دبیر کل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

زبان و ادبیات فارسی «۲۱»

راماین

کتاب مقدّس هندوان

با مقدّمه و حواشی و توضیحات و واژه نامه

به کوشش

عبدالودود اظهر دهلوی
دکتر ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

جلد اوّل

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۲۲»

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۵۰ در چاپخانهٔ بهمن
چاپ شد

ا

فهرست مطالب

متن کتاب ۱ - ۴۹۶)

پیشکش

به

پیوستگی‌ها و هم‌بستگی‌های دیرینهٔ ایران و هند

که

گذشته‌ای درخشنده و تابناک پشت‌سر گذاشته‌اند

و

آینده‌ای روشن و فروزنده پیش‌رو دارند

این کوشش

اگرچه ناچیز است ، شاید گامی باشد در شناخت بیشتر و پیوند نزدیکتر

به راه دوستی‌ها هر که بی‌منت قدم ساید
به‌هر گامی که بردارد، از او پائی،زمن چشمی

مقدمه

فصل اول

الف ـ روابط هند و ایران

تاریخ بشر آنچنان پیوندهای نزدیك و روابط قریب به یاد ندارد که میان دو ملت کهنسال و با سابقهٔ ایران و هند وجود دارد. اطلاعات مربوط بـه دورهٔ پیش از مهاجرت آریائی‌ها (که تاریخ جهان، وطن اصلی آنان و وقت مهاجرت و علت‌حقیقی آن را نیز ضبط نکرده است) آن چه ما امروزدردست داریم بیش از حدس و گمان‌نیست ولی آنچه مسلم است اینکه ایرانی ها و هندی ها يك نژاد و يك کیش و يك زبان و يك فرهنگ و تمدن ، ویك تاریخ داشتند ، و پس از جدائی و دوشاخه شدن آنها و رفتن هر دو تیره در سرزمین های مختلف ، متوطن شدن دردو کشور جدا ، وپرورش یافتن هر دوملت در آب وهوای بیگانه از یکدیگر، بازهم آن خویشاوندیووابستکی را هیچوقت به فراموشی نسپرده‌اند. اگرچه عامل بزرگ درآن همسایگی وهمجواری بوده لیکن بازهم هردو قابل ستایش و تمجیداند که اصل و ریشهٔ خودشان را بـه یاد دارند . عمل داد وستد در زمینه های مختلف مادی و معنوی میان هـر دو قوم پیوسته جریان داشته است و بالخصوص در فرهنگ و زبان و ادبیات و تاریخ و غیره که از یکدیگرخیلی چیزها گرفتند ، اکنون که قرنها سپری شده وزمان ها بر آن گذشته‌است بازهم در پیدا کردن سررشته‌های گم گشتهٔ آن نزدیکی‌های دیرینه ، این مبادلات کمك شایانی می کند . حتی به کمك مطالعهٔ دقیق تاریخ و جغرافیا و باستانشناسی و مـردم شناسی و زبانشناسی، تاریخ این نزدیکی ها و دوستی ها را می‌توان خیلی پیش‌تر و

جلوتر برد[1]، یعنی پیش ازهجوم آریائی‌ها ، میان تمدن «موهنجودارو ، و «هرپا» در شبه قارهٔ هند و پاکستان و تمدن بومیهای ایرانی ارتباطات و روابط بوده است[2] اگر چه برای اثبات آن مدارك و شواهد قطعی در دست نیست . در این مطالعه تاریخ هر چه نزدیکتر و قریب تر بیائیم می‌بینیم که روابط دو ملت بیشتروزیاد ترمی‌شود. علاوه براینکه مشابهت زیاد ، و اختلاف کم میان وداها وگاتها وجود دارد[3]، و پادشاهان ایران مانندکوروش بزرگ و داریوش سرزمین سنده وپنجاب راگرفته بودند،مطالعهٔ کتیبه‌ها این موضوع را روشن می‌سازد. همین طور در سبك معماری «ستونهای‌اشوك» آسان می توان دریافت تا چه حد تحت تأثیر و نفوذ ایرانی قرارگرفته است[4]، زیرا که علامت شیر[5] وآن نفاست وریزه‌کاری درساختمان‌های دیگرآن دوره دیده‌نمی‌شود. همین طور درساختمانهای تاکسیلا درپاکستان غربی بعلاوه نفوذ یونانی ، تأثیرایرانی نیز به چشم می‌خورد [6].

انوشیروان پادشاه بنام و دادگستر برزویه وزیر خود را به‌هند فرستاد و بنا به روایت ، وزیر دانشمند سرچشمهٔ آب حیات را آنجاکشف نمود ، و آن غیر از کتاب «پنج تنترا » نبودکه گنجینهٔ معرفت و دانش بشمار می‌رود، و اینطور ایرانی ها منت بزرگ به‌گردن هندی ها گذاشتندکه این شاهکار را در سراسرجهان معرفی نمایند . داستان تبادل شطرنج و تخته نـرد را هم در این مبادلات دوستانه علمی و فرهنگی و اجتماعی می توان به چیزی شمرد .

---

1. a) The Cambridge History of India, vol. I, p. 285.
   b) The Discovery of India, Nehru, p. 135..
   c) The Civilisation of Ancient, India, Louis Renou, p. 1.
   d) Classical India, L, Renou, vol. II, d. 56.
   e) The Vedic Mythology, A.A. Macdonell, p- 7.
   f) رجوع شود به مقدمه «اوپانیشاد» ازاستاد جلالی نائینی
2. a) Cultural Heritage of India, Vol. I, p. 150.
   d) Sanskriti ke char adhayae, p. 27
3. New Light on the Gathas of Holy Zarathushtra ; Khabardar, Preface.

۴ـ رجوع شود به میراث ایران ؛ ترجمه بفارسی، ص ۱۳۳-۱۳۶

۵ـ همان نشان شیراشوك امروز علامت ملی و رسمی و دولتی هند میباشد .

6. Sanskritl Ke char Adhayae, p. 35

آغاز دورهٔ اسلامی درایران موجب شدکه آن روابط قدیمی ودیرینه را تجدید کنند و دوستی‌ها و نزدیکی‌ها راکه بگذشت زمان اندکی سست ولرزان شده بود و به سردی گرائیده بود از نونیرو بخشند . در این دوره روابط ایران و هند را می توان درسه قسمت جداگانه ومختلف بررسی کرد ، زیراکه ایرانی‌ها ازسه راه مختلف وبه سه عنوان جداگانه و به سه دسته داخل خاك هند شدند . یکی در نتیجهٔ هجوم اعراب برایران و پذیرفتن مردم این سرزمین دین اسلام، عده‌ای از پیروان زرتشت که به کیش خود وفا دار بودندبه ساحل غربی جنوب هندپناه بردندکه تا امروز درشهرهای بزرگ مانند بمبئی و پونا و سورت و احمد آباد زندگی می کنند، اگر چه عدهٔ آنان در برابر جمعیت بزرگ هند خیلی کم است ولی به علت استعداد خاص و فعالیت زیاد در امور مهم اقتصادی و صنعتی وفرهنگی مقام و مرتبت بلند یافته‌اند، و در آن کشور موفق شده‌اندکه فرهنگ و تهذیب ایرانی را نگهدارند .

دو دیگرسفرهای پادشاهان غزنوی و غور و غلامان[1] وخلجی و پتان ولودی و مغولان (یاگورکانیان‌هند) بدین سرزمین می باشد.حضور این‌زمامداران روابطایران و هند را نزدیکتر و به هم آمیخته‌تر کرد . سه دیگر مبلغین و مروجین و صوفیا و پرستندگان خدای یگانه‌بودندکه به‌آن کشور بزرگ‌متوجه شدند ودین‌اسلام را رواج دادند . دو دستهٔ آخر که بیشتر مشتمل برسلاطین و لشکریان ومبلغان وصوفیا بوده و اکثریت آنان ازمردمان‌دوست وهم‌نژاد ایران‌بودند ، پس کاملاطبیعی بود، که‌مسافرت به هندوستان به‌ایشان صعب و گران نیامد. آنان دریك‌محیط آشنا ودوستانه داخل‌شدند. اگر چه پادشاهان‌مسلمان به‌علل سیاسی و مفاد ذاتی فرهنگ اسلامی راکه در اصل فرهنگ و تمدن ایرانی بود ، رواج دادند ولی موفقیت شایانی و قابل توجه دسته‌دوم یعنی‌صوفیابه‌دست‌آوردند. هدف‌صوفیا ومبلغین فقط ترویج وتبلیغ وپرستش‌خدای‌یگانه بوده ، ولی به‌علت آنکه‌آنان از ایران بودند ویك فرهنگ درخشنده وتابناك داشتند، تماس وتعلق آنان بامردم عامه‌نزدیکی‌بوده وبه‌هدف ومقصد خودشان اخلاص و صمیمیت کامل‌داشتند، درنتیجه‌مردم‌هند ازآنهااستقبال نموده دین‌آنان راپذیرفتندوعدهٔ‌دیگر که دین‌نپذیرفته بودند تحت‌تأثیرقرارگرفتند وبه فرهنگ‌آنان‌آشناوخوپذیرشدند.صوفیا کرام که همواره می کوشیدندکه‌بعد و دوری دومذهب هندواسلام را از میان بردارند[2]

۱- مؤسس و سرسلسلهٔ آن خانواده قطب‌الدین ایبك یکی از بندگان شهاب الدین غوری بود و آن خانواده بنام خاندان غلامان معروف است .

2. Muslim patronage to Sanskrit Learning by Chaudhuri p. I, Introduction, p. vii.

اندك اندك چنان به‌هم تلفیق و آمیزش دهند که باهمه بیگانگی‌ها به هم نزدیك شوند وآنان تاحد زیاد کامیاب‌شدند .

در زمینهٔ مذهب و دیانت نهضت « بهکتی» و سلسلهٔ « کبیرپنتهی » و مذهب سیك بوجودآمد[1] ، دو زبان، فارسی درآن دیارچندان بسط و گسترش‌یافت که همهٔ‌زبان‌های هند ازشمال تا جنوب وشرق تا غرب تحت تأثیرآن قرار گرفت و درنتیجه زبان‌تازه وشیرین وساده‌ای به‌نام «اردو» در وجودآمد وقوت یافت .

براثر نفوذ زبان فارسی درهای تازه‌ای به‌روی هندیان گشوده شد و درمردمان این سرزمین‌اندیشه واستعداد به‌تاریخ نویسی[2] وسفرنامه نویسی وتزوك‌نویسی وتذکره نویسی وگرایش به‌سرودن انواع شعر ونویسندگی نیروگرفت .

درخود زبان وادبیات فارسی «سبك‌هندی» به‌وجودآمدکه ازحیث اظهار وبیان وموضوع فارسی زبانان واهالی ایران را تحت تأثیر قرار داد · فارسی در هندوستان دونقش مهم ایفا کرده است‌که متأسفانـه تا بحال مورد توجـه و بررسی محققان و دانشمندان قرارنگرفته است، یکی‌آنکه به‌مجرد آشنا شدن مردمان هند به‌زبان‌فارسی دریافتندکه این زبان دارای‌آن ارزش و اعتبار است‌که چون یك زبان غنی درسراسر خاك پهناور هند بشود . سرزمین هند ازلحاظ زبان و زبان شناسی به‌چندگروه ودسته تقسیم شده بود وبعد ازخلال چند هزارسال فارسی‌موفق شدکه جای یك زبان مرکزی ومشترك وخاص وعام وادبی ورسمی بگیرد، واگربعداً انگلیسی‌جلوآن رانمی‌گرفت، امروز بدون شك فارسی یك زبان‌مشترك سراسرآسیا می‌شد . دوم،فارسی درهند زبان نامذهبی[3] شد، اگرچه این درست است‌که مسلمانان شبه قاهره هند و پاکستان به‌آن زبان زیاد توجه داشته‌اند ولی آن بعلت فرهنگ و تمدن بود، سبب‌آن دین و مذهب اسلام نبوده زیراکه برای این مقصد عربی موجود بوده است، در مدت خیلی‌کوتاه هندوان و غیرمسلمانان در آن زبان دسترسی و مهارت بهم رساندند، اولین‌کسی‌که فارسی را زبان رسمی قرار داد، راجه تودرمل[4] وزیر دارائی اکبر[5] پادشاه گورکانی هند بود .

---

۱ ـ رجوع شود به «گرونانك و پیدایی مذهب سیك «تألیف استاد جلالی نائینی» .

2 _ A History of Sanskrit Literature, Macdonell, P. 434 .

۳ ـ نامذهبی = Secular

4 _ Rajatodara Mala

۵ ـ ۹۶۴ ـ ۱۰۱۴ هجری قمری برابر ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م .

ب – ادبیات فارسی هند

اگر چه در ادبیات فارسی هند تمام اصناف شعر و سخن و نظم و نثر به‌چشم می‌خورد ولی تراجم حایزاهمیت و دارای ارزش خاص بوده است. در زبان وادبیات فارسی از دیرباز سنتی بوده است که در هرزبانی و هرجائی گنجینه معرفت و دانش می‌یافتند به‌فارسی برمیگرداندند. اتفاقاً یکی ازکهنه‌ترین کتابهاکه به‌فارسی‌ترجمه شده و ازپهلوی به‌فارسی درآورده‌اند یك اثر هندی بود[1] وآن همان «پنج تنترا» یا کلیله و دمنه می‌باشدکه قبلا مذکور شد.

درهندوستان این سنت ایرانیان وفارسی زبانان زیاد مورد توجه قرارگرفت و هندی‌ها آن را مورد تقلید وپیروی قرار دادند. هندوستان‌که دارای گنجینهٔ بزرگ دانش ومعرفت می‌باشد وسرزمین عجائب وغرائب، قصص وحکایات وافسانه‌ها وداستانها بوده، وفارسی هم‌آن استعداد وصلاحیت خصوصی را برای ترجمه نشان داد و در اثر آن صدهاکتاب مهم وآثار بزرگ هندی به‌فارسی ترجمه شد، وفارسی واسطه و وسیلهٔ معرفی‌آنها به‌جهان شد.[2]

موضوع این‌کتاب هم یکی از تراجم همین قبیل است‌که اسم آن **راماین** بوده است، ودر سطور زیرمختصری از راماین وسراینده‌اش وترجمه‌هایش به‌فارسی ذکری می‌رود.

دورهٔ اکبرشاه در تاریخ هند «عصر طلایی» نامیده می‌شود و اکبر به‌لقب اعظم یا بزرگ یاد می‌شود. استحکام درسلطنت و امنیت درمملکت و استعداد وصلاحیت و ذهانت خدا داد دراو موجب شدکه اکبر توجه بیشتر به‌تشویق وسرپرستی علم وادب و هنر و فن بکند. در نتیجه این سرپرستی و تشویق پادشاه، امیران و سرداران و استانداران همت به‌این گماشتند[3]. اکبردستور دادکه‌آثارمهم هندوان‌به‌فارسی ترجمه شود و یك هیئت را به‌این‌کار مأمورکرد. چنانچه فیضی و ملا عبدالقادر بدایونی و نقیب خان و ملاشیری و ابوالفضل باکمك دانشمندان هندو به‌کار انتخاب و ترجمه

---

۱ – الف، سبك شناسی جلد اول، ص۱۵۳ وج ۲ ص۲۵۰ ب - Ocean of Stories, Vol. 5 : preface, P. 12

۲ – رجوع شود به‌دیباچهٔ گزیدهٔ اوپه نیشدها، شفق، ص ۱۸

3 – a) Promotion of Learning, N. N. Law P. 117.
b) ادبیات فارسی مین هندؤن کاحصه، ص : ۲۶
c) A History of Persian Literature Under Mughals, Ghani.

پرداختند[۱]، ومهابهارت و راماین را به‌فارسی درآوردند .

اولین ترجمهٔ راماین به‌فارسی توسط ملا عبدالقادر بدایوانی باکمك دیگران درهمین دوره به‌پایان رسید و اتفاقاً تولسیداس نیز هم دوره بوده و «رام‌چرت مانس» (ترجمهٔ منظوم راماین به‌زبان هندی) راکه ذکرش به‌تفصیل بعداً خواهدآمد به‌اتمام رساند . این‌روش وسنت ترجمه در زبان وادبیات فارسی درهند تاآغاز دورهٔانگلیس‌ها به‌علل سیاسی و فرهنگی، زبان انگلیسی را رواج دادند و فارسی راکنار گذاشتند . زبان انگلیسی زود جای زبان فارسی راگرفت و حالا فارسی در آن دیار فقط زبان عده‌ای از دانشمندان ومحققان وعالمان ودانشجویان‌مانده‌است . درکتابخانه‌ها کتابهای فارسی زیاد است ولی متأسفانه جویا وخواننده ندارد .

فصل دوم

معرفی راماین

تازمانی که کوهها و رودخانه‌ها درسطح زمین باقی است ،
قصهٔ راماین نیز درجهان ساری خواهد بود (راماین[۲])

قدیمترین حماسهٔ منظوم سانسکریت و یکی از آثار جاویدان جهـان است که به‌گذشت قرن‌ها وعصرها هم ازیاد بشر به‌فراموشی سپرده نشد . درادبیات سانسکریت راماین را به«آدی‌کاویه» (Adikavya) یعنی نخستین‌منظومه به‌این زبان یاد می‌کنند[۳] و با وجود تحقیقات وکنجکاوی جدید در زبان و ادبیات سانسکریت هنوز ازآن لقب برخوردار است .

قدمت وبیان‌وسبك ومطالب راماین‌آنرا در ردیف کتب مقدس‌هندوان[۴] درآورده است . هیچ اثر دیگردرجهان سرودهٔ یك شاعر ازجهت نفوذ وتأثیروشهرت ومقبولیت با راماین و المیکی قابل مقایسه نیست[۵] و هرچه برآن می‌گذرد عقیدت مردم به آن

۱ ـ تاریخ ادبیات فارسی از اته، ترجمه ازشفق، ص : ۲۷۴ .

۲ ـ رجوع شود به‌راماین و المیکی کاند : (سرگ : ۲ اشلوک : ۳۶ـ۳۷ .

3 – A History of Sanskrit Litrature, Macdonell, P. 318 .

4 – The Discovery of India, Nehru .

5 – Ibid .

استوارتر وفزونتر می‌شود، هزاران شاعر ونویسنده درهند وبیرون ازهند از آن اثر گرانبها الهام گرفته‌اند وآنرا سرمشق خود قرار داده‌اند .

راماین مشتمل بربیان وتوصیف بشر(Gatha - narasmsis) وتاریخ و قصص و داستان‌ها است. درآن رام بعنوان «انسان کامل یابهترین بشر» (Uttamo Purusha) معرفی شده‌است . ازحیث بیان احساسات و جذبات انسانی ووظیفه شناسی وعکس العمل آنان درموارد مختلف، ویك داستان مرتب ومربوط، راماین یکی ازشاهکارهای جهان می‌باشد وهیچ کتابی دارای آن همه خصوصیات نیست .

فصل سوم

سبب نامگذاری و تعریف راماین

راماین مرکب است از دو کلمهٔ «رام وآینم» یعنی خانهٔ رام، ولی مجازاً به‌معنی وقایع وحوادث مربوط به زندگی رام که قهرمان این داستان است وبعداً جنبهٔ خدائی پیدا کرده می‌باشد .

بنابه گفتهٔ والمیکی وشهادت راماین معلوم می‌شودکه والمیکی هم دوره ومعاصر رام بوده است و داستان راماین را به‌پسران رام، لو و کش یاد داده و هر دو آن را به‌خوش‌الخانی می‌خواندند . رام با همهٔ درباریان و ندیمان خود به آن داستان گوش می‌داد ومحظوظ می‌شد.[۱] راجع به‌سرودن‌داستان، وی گفته‌است که ناردریشی آمده ودر جواب والمیکی، تمام داستان راماین را بیان نموده است . والمیکی بعد از رفتن نارد در رودخانه تمسا نزدیك گنگا شستشو کرد و پس ازآن با شاگرد خود بهردواج به‌کنار رودخانهٔ نشسته ازچشم‌انداز آنجا لذت می‌برد ، درهمان وقت یك شکارچی آمد و یك کرونچ[۲] را تیر زد و مادهٔ آن کرونچ شور و فغان به‌راه انداخت و والمیکی این منظررا دیده ناراحت‌شد، فی‌البداهه گفت : ای شکارچی، در زندگانی هیچ وقت موفق نشوی زیرا که تومیان یك جفت عاشق جدائی انداختی[۳] والمیکی آن را به‌صورت نظم

---

۱ - رجوع شود به‌اوترکاند راماین .

۲ - Kraunch ۳ - ر. و. بال کاند ، فصل ۲ .

به‌یك بحر تازه که درسانسکریت قبلا رواج نداشت درآورد . بحر «اشلوك» که ازشوك (اندوه) پیداشد وبعداً این‌اسم وبحرهردومورد توجه وتقلید سرایندگان ونویسندگان سانسکریت قرار گرفت[1]. رامشگران و مطربان و آواز خوانان در مجالس و محافل وکوچه وبازار راماین را می‌خواندند ولذت می‌بردند واینها سبب‌شدندکه این‌داستان حفظ بشود .

فصل چهارم

دورهٔ تألیف راماین

در هندوستان مانند سایر تمدن‌های باستانی جهان پیش از دورهٔ اسلامی تاریخ نویسی یا تذکره‌نویسی به‌آن صورت‌کامل رواج نداشت وبه‌همین دلیل زمان و دورهٔ تألیف و ترتیب آثار مهم مانند وداها و راماین ومهابارت وکتب دیگر دقیقاً معلوم نیست .[2] برسر این موضوع میان دانشمندان و محققین اختلاف فاحش وجود دارد و سابقهٔ این اختلاف ازچند هزارسال درمی‌گذرد، چنانچه در مورد وداها نظر دانشمند معروف «تیلك» با دانشمندان دیگرمختلف است .

دربارهٔ زمان تألیف راماین نیز عقیدهٔ محققان متفاوت است و تألیف آن را به‌اختلاف از ۵۰۰ قبل ازمیلاد تا ۲۰۰سال پیش ازمیلاد نوشته‌اند، ولی همگی‌رامایِن را تألیف والمیکی می‌دانند و دراین مورد هیچ اختلاف‌وجود ندارد . بعضی‌ازمحققین عقیده دارندکه مهابهارت قدیمتر وجلوتر از رامایِن می‌باشد،[3] ولی شواهد و دلائلی

1 - a) A History of Sanskrit, Literature, Macdonell, P. 318.
b) The Cultural Heritage of India Vol. II, P. 20.

2 - a) A History of Sanskrif Literature, Keith P. 39.
b) The Ramayana of Valmiki, Translated into English by Shastri, Vol. 1, Introduction P xv.

۳ ـ رجوع شود به‌ادیان و مکتبهای فلسفی هند از دکترشایگان ج ۱، ص۲۴۳ .

که آنها در دست دارند زیاد قابل قبول نیست، و در صورت دیگر مدارك و شواهدی وجود دارد که راماین را قدیمتر و کهنه‌تر ازمهابهارت ثابت‌می کند . یکی آنکه خلاصه واختصار داستان راماین درمهابهارت نقل شده است[1]، و دوم آنکه هیچ اثر و نفوذی از بودا در راماین دیده نمی‌شود، درصورتی که والمیکی سرایندهٔ آن در نزدیکی مرکز بودائی زندگی می کرد، و درمهابهارت این اثر زیاد دیده می‌شود. سوم آنکه درتمام این قرن‌ها راماین «آدی‌کاویه» و سراینده‌اش «آدی‌کوی» بشمارمی‌رفت ولی هیچ یك از نویسندگان و دانشمندان سانسکریت براین لقب وادعا ایرادی نگرفته‌است. چهارم راماین‌را ازجهت زبانشناسی موردمطالعه قرارداده، دانشمندان براین‌نتیجه رسیده‌اند که در راماین‌اختلاط وهم‌آمیختگی‌لغات و کلمات دورهٔ ودایی‌دیده می‌شود[2] درصورتی که مهابهارت ازهمچنین واژه‌ها وترکیبات نسبتاً عاری است . پنجم داستان رام وسیتا در یك‌کتاب بودایی «دشرتهه جاتك»[3] با اختلافات‌کوچك دیده میشود . ششم بیان هندوستان در راماین‌آن چنان‌آمده است‌که معلوم می‌شود بیشتر قسمت غیرآباد بود و درمهابهارت همان قسمت هند را نسبتاً آبادتر معرفی کرده‌اند .

باآن چنان شواهد و دلایل که در دست است نمی‌توان گفت‌که راماین دقیقاً در چه قرن نوشته شده ولی آنچه مسلم است راماین قبل ازقرن پنجم میلادی تا قرن دوم میلادی تألیف وترتیب یافتـه است و تاریخ تألیف آن قرن پنجم پیش ازمیلاد را بیشتر دانشمندان مورد قبول وتوجه قرارداده‌اند[4] .

---

۱ ـ رجوع شود به «رام اوپا کهیان» درمهابهارت .

2 _ A. History of Sanskrit Literature, Keith, p 42
نیزدکترستیه‌ورت استاد سانسکریت در دانشگاه دهلی‌بعدازچندسال مطالعه راماین از حیث زبان‌شناسی بهمین‌نتیجه رسیده‌اند و تحقیقات خودرا به‌چاپ رسانده‌اند، متاسفانه به‌نگارنده آن‌کتاب نرسید.

3 _ Dasharatha _ Jataka. A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 308.

4 _ Encyclopaedia of Relegion Ethics, Ramayana, p. 574 – 575.

فصل پنجم

ترتیب و تدوین راماین

اگرچه متن راماین از دستبرد وتحریف واضافه نمودن کاملا مصون نماند، ولی آن سرایندگان و رامشگران ومطربان وآوازخوانان خدمت شایسته درتحفظ این‌اثر مهم انجام داده‌اند.

راماین دارای بیست و چهار هزار بیت است که در هفت باب بشرح زیر آمده است :

۱- **بال‌کاند** : دفتر یا فصل مربوط به‌دوران کودکی رام.

۲- **ایودهیاکاند** : دفتر یا فصل راجع به‌تبعید رام.

۳- **آرنیه‌کاند** : دفتر یا فصل دربارهٔ زندگی رام درجنگل.

۴- **کشکندهاکاند** : دفتر یا فصل درمورد توقف رام درکشکندها.

۵- **سندرکاند** : دفتر یا فصل زیباکه در آن رفتن هنومان به‌لنکا و زیبائی لنکا بیان شده است.

۶- **یوده‌کاند** : دفتر یا فصل جنگ و نبرد.

۷- **اوترکاند** : دفتر یا فصل آخر مربوط به دورهٔ آخر زندگانی رام و تبعید سیتا و فرو رفتن او در زمین وصعود رام به‌عالم بالا وقسمت نمودن سلطنت‌میان پسران خود.

به‌عقیدهٔ بعضی‌از دانشمندان مانند «جیکوبی» دفتراول وهفتم بعداً اضافه وبدان الحاق شده است و بیشترموارد در راماین والمیکی که درآن رام به‌عنوان تجسم ویشنو معرفی‌شده‌است درهمین‌دوباب‌دیده می‌شود. رام به‌علت‌زندگی‌نیکوکارانه وپیروزی‌های فوق‌العادهٔ خویش درلنکا، و درااداره کردن مملکت محبوب وپسندیده مردم شد و پس‌از درگذشت اوآهسته‌آهسته مورد عقیدت وپرستش‌مردم قرارگرفت واحتمال‌می‌رودکه در آن هنگام این دوباب را اضافه نموده باشند ولی به‌علت نبودن مدرك قاطعی‌این‌نظریه ازحد حدس وگمان در نمی‌گذرد.

نسخ رامایں با هم اختلافات زیادی دارد، این اختلاف نسخ گاهی متجاوز از

فصل‌ها می‌شود . دربعضی ازنسخ یك سوم ابیات راماین کمتر یا زیادتر دیده می‌شود و علتش ازبر کردن وسپردن به‌حافظه می باشد .

تمام نسخ راماین را می‌توان دو قسمت کرد :

۱ـ متن شمال .

۲ـ متن جنوب .

متن شمال عبارت بوده‌است ازسه متن مختلف، یکی‌شمال‌غربی (= کشمیری)، و دوم شمال شرقی (= بنگالی ونیپالی و دیوناگری) وسوم غربی (= دیوناگری) و همین طورمتن جنوب عبارتست ازتیلگو وگرنتهه و ملیالی .

ولی آنچه مورد قبول همه است اینکه متن کشمیری که به‌رسم‌الخط « شاردا » می‌باشد قدیمترین آنهاست و درمتن بنگالی تغییرات واضافاتی راه یافته است‌که ازهمه مختلف وگاهی‌از درجهٔ اعتبارنیزساقط می‌شود . متن‌جنوب درسه متن مختلف خودش یعنی درتیلگو وگرنتهه وملیالی اختلافات کوچك دارد وخیلی‌معتبراست[1].

فصل ششم

اهمیت و ارزش راماین

قبلا مذکورشده است که کمتر کتابی دارای اهمیت ونفوذ مانند راماین درجهان بوده است. ازحیث تأثیر ونفوذ راماین بی‌نظیر ومنفرد است. این نه تنها همهٔ شئون زندگی هندوان را تحت تأثیر قرار داده است بلکه نفوذآن در زندگی مردم هند اعم ازپیروان دین هند ویا ادیان دیگر ازیك جهت یا دیگری دیده می‌شود . راماین در طی قرن‌ها وعصرها ازحدود وثغورهند بیرون‌رفته وتوجه وعقیدت مردم آن سرزمین‌ها را بـه خود جلب‌کرده است . والمیکی سرایندهٔ معروفش در ردیف سرایندگان و نویسندگان و دانشمندان جاویدان جهانی قرارگرفته است . اگرچه بررسی اثر و

1 - a) The Cultural Heritage of india, Vol II, p. 24 .

ب ـ اوپانیشاد از استاد جلالی نائینی، ص : ۵۲۲

b) A History of Sanskrit Literature, Macdonell, p. 304 .

نفوذ رامایِن درتمام شئون زندگی‌مردم هند یا کشورهای بیرون، ازحداین‌مقال‌خارج است ولی بی‌مناسبت نیست‌که نفوذ رامایِن را در زندگانی از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه وبحث قراربدهیم .

الف ــ نفوذ و اهمیت رامایِن از لحاظ مذهب : کتب اساسی مذهب هندو عبارت از وداها واوپانیشادها وحماسه‌های (= رامایِن ومهابهارت) وهیجده پورانها بوده است وبه‌عقیدهٔ دانشمندان هند و وداها فقط درطبقهٔ برهمنان و روحانیان وعالمان مورد توجه و مطالعه قرار می گرفت و اوپانیشادها برای فیلسوفان و متفکران بوده، ولی اساس ومرکز زندگی مردم عامه حماسه‌ها وپورانها بود[1] .

اگرچه منظور والمیکی ازسرائیدن این‌داستان فقط بیان ونقاشی نمودن زندگی کاملترین بشر و مطلوبترین انسان بوده است تا دیگران آن را نمونه و سرمشق قرار بدهند ولی والمیکی‌خود ازجنبه‌های مذهبی‌آن‌غافل نبود[2]چنانچه درفصل اول بال‌کاند گفته است : «آنکه این داستان مقدس و متبرك را بخواند و آن را تکرارکند، از جمیع گناهان‌آمرزیده می‌شود، و باتمام پسران ونوه‌ها وخویشاوندان به‌بهشت و اعلی علیین واصل خواهند شد . وازخواندن و مطالعهٔآن برهمن و روحانی، عالم وداها، و ازطبقهٔ رزمجویان‌وجنگاوران، پادشاه، وازطبقهٔ بازرگانان وکاسبان ثروتمند ومالدار وازطبقهٔ خدمتگذاران وغلامان بزرگ و مهم درطبقه خود می‌شود[3] . معمولا هرهندوی معتقد ومذهبی‌آغاز ورد ونیایش خودرا ازسرود رامایِن میکند .

ازقرن دوازدهم ببعدکه «رامانوج» معلم مشهور فرقه ویشنوان و مفسر معروف مکتب ویدانت تبلیغ عقاید خود آغازکرد وشاگرد وی « رامانند » که رام را هفتمین مذهب ویشنو قرار داده آن را می‌پرستید . بعد از آن در دورهٔ اسلامی نهضت بهکتی درهندآغازشد ویکی‌ازشاخه‌های مهم‌آن نهضت «رام‌بهکتی» به‌شمارمی‌رود . تولسی‌داس سرایندهٔ «رام چرت‌مانس» رام را مطلوب و معشوق خود قرار داده و به‌زبان ساده و شیرین مطلب ومقصد خودرا بیان نموده است . امروز تألیف وی مانندکتاب مقدس در

1 a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, P. 95 .

b) The Vedas also simultaneously came to take shape as the Ramayana of Valmiki. C. Rajagopalachari, Foreward of the Ramayana of Tulridas, Vol. I, P. III .

2 - Ramayana, English Version, C. Rajagopalachari, P. 1

۳ ـ رجوع شود به ر. و. بال‌کاند .

هر خانهٔ هند و در شمال هند خوانده می‌شود[1] .

والمیکی نیز قائل به «دهرم شاستر» بودن راماین بود . در زندگی خواص و عوام هندوان امروزه راماین بشکلی وصورتی نفوذ دارد که به‌هیچ وجه نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد . زیرا که میان خدای سه گانه هند و ویشنو پرستندگان و پیروان زیاد دارد، پس طبیعی است که درمعابد و خانه‌ها بت‌های رام و سیتا و هنومان زیاد باشد .
اگرچه کرشن نیز هشتمین تجسم ویشنو است وعدهٔ پرستندگان و طرفداران وی بیشتر از رام می‌باشد ولی میان این دو اختلاف اساسی واصلی وجود ندارد . جابجا درمحافل ومجالس مذهبی نیایش وستایش رام (= رام بهجن) خوانده می‌شود .

به‌عقیدهٔ هندوان رام «نراوتار» و «اوتم پوروش» می‌باشد ومظهر انسان کامل و بهترین بشراست . نمونهٔ روح عاشق است که به عشق خداوند و آفریدگار خودش می‌سوزد، مطلوب ومقصود وی به‌صورت انسان « سیتا » می‌باشد . رام برای رسیدن به‌مطلوب هفت‌دورهٔ عشق‌را می‌پیماید. لکشمن برادر رام نمونهٔ صمیمیت مجسم واخلاص مکمل وخدمت سراسر می‌باشد و بهرت نیز بهترین نمونهٔ رادمردی و جوانمردی و قناعت، وارادت به‌رام است . برای یك فرد عام فهمیدن اینها ساده‌تر وآسانتر می‌باشد، آن پیچیدگی‌های فلسفه ومعرفت را نمی‌تواند درك بکند چنانچه وی زندگانی مکمل ومحسوس را سرمشق خود قرار می‌دهد .

دانشمندان وعالمان همان وقایع ساده ومحسوس راماین راوجه تمثیلی و مبانی فلسفه قرار می‌دهند .

ب — مقایسهٔ راماین با کتابهای مقدس دیگر هندوان : راماین میان کتابهای مقدس هندوان دارای اهمیت و ارزش خاص است اگرچه در ردیف کتابهای مقدس هندوان آن جای سوم گرفته‌است ولی ازحیث محبوبیت وشهرت ونفوذ در زندگی‌مردم شاید سرفهرست و نخستین می‌باشد .

مقایسه راماین با وداها : ازجهت قدمت وداها درجهان حایز اهمیت و ارزش فوق‌العاده می‌باشد ولی راماین را «ودای مجسم» یا ودای پنجم گفته‌اند . به عقیدهٔ هندوان وداها کتابهای الهامی وآسمانی[2] می‌باشند و سرایندگان آنان مختلف و مرتب کنندهٔ آنها «ویاس» محقق نیست درصورتی که راماین را علی‌التحقیق ومسلماً والمیکی سروده است .

1 — Textbook ot Indian Culture, Chaman Lal, P. 125 .
2 — The Cultural Heritage of India, Vol. I, P. 182 .

در وداها موضوع اصلی آنان نیایش وستایش آفریدگار و اسرارخلقت جهان و آداب و رسوم عبادت می‌باشد ولی راماین عبارت بوده‌است ازیك داستان حماسه‌ای که قهرمان آن یك انسان کامل است. اگرچه اعمال و افعال او درهمهٔ شئون زندگی برای دیگران مانند یك سند و مدرك است. راماین با وجود مقدس بودن نزد هندوان در عین حال مجموعهٔ داستانها نیزمی‌باشد واین جنبهٔ حماسی درتحفظ ونگهداری اوعامل بزرگ بوده است. ازلحاظ زبان، راماین فصیح‌تر و بلیغ‌تر از وداها است زیراکه زبان ودایی را فقط دانشمندان و عالمان می‌توانند بخوانند وبفهمند.

مقایسهٔ رامائن بـا اوپانیشادها : اوپانیشادها اساس مکتب فلسفی ویدانت که تعداد آنها صد وهشتاد است وآنها را با «کلپ‌سوتراها» می‌توان خاتم وپایان دهندهٔ دورهٔ ودایی[1] حساب کرد زیراکه بعد از آن دوره سانسکریت یازبان فصیح در زبـان و ادبیات هند شروع می‌شود. درسه هزارسال در فلسفه ومذهب هندوان اوپانیشادها دارای تسلط کامل واثر وافر بوده‌اند ولی مانند رامایِن آنها نمی‌توانستند تسلط ونفوذ را به‌دست آورند، به‌علت آنکه موضوع اوپانیشادها فلسفه و مذهب بود که فقط عدهٔ محدودآنها را مورد توجه و مطالعه قرار می‌داد. اوپانیشادهاکه از یك نظر شرح و تفسیر وداها ومؤسس فلسفه ویدانت‌می‌باشد اگرچه در رامایِن نیزاین مسائل آمده‌اند ولی توجه والمیکی بیشتر برداستان بوده است و در ضمن این مسائل را مورد بحث قرار داده است.

رامایِن و مهابهارت : ازلحاظ حجم‌وطول رامایِن‌درحدود یك چهارم‌مهابهارت است ولی ازحیث قدمت بنظرم کهنه‌تر ازمهابهارت می‌باشد. اگر چـه هر دو حماسه دینی وتاریخی محسوب می‌شوند ولی بازهم تفاوت دارند. سراینده ونوبسنده رامایِن «والمیکی» یك نفر است و داستان رامایِن نیز مرتب وپیوسته می‌باشد در صورتی کـه مهابهارت تألیف چند نفر است ونام همه سرایندگان آن معلوم نیست.

داستان رام و سیتا، حتی یك اشلوك رامایِن به‌کمی تفاوت در مهابهارت نقل شده است. مهابهارت به عقیدهٔ هندوان گنجینهٔ مطالب فلسفی ومذهبی و دینی وآئین زندگی می‌باشد که «در آن همه‌چیز یافت‌می‌شود، وآنچه‌درآن نیست‌هیچ‌جاوجود ندارد.[2]»

---

۱ - وجوع شود به‌اوپانیشاد بکوشش استاد جلالی نائینی، ص : ۱۰۸

b) The Cultural Heritage of India, Vol. I P. 345 ،

2. Dharma ha arthe ca kame ca mokshe ca bharatarsabhe
Yadihasti tadanyatra yennehbsti na kutracit.

اگرچه ازلحاظ موضوع ومطلب رامایَن نیز محدود ومحصور نیست لکن به‌اندازه مهابهارت وسیع هم نیست . قهرمان مهابهارت، کرشن به‌عقیدهٔ هندوان مظهرویشنو که دارای شانزده صفت فوق‌العاده یا معجزه باشد بود . سرایندگان مهابهارت در نظر داشتند که کرشن یك شخصیت فوق‌العاده و مظهر ویشنو می‌باشد در صورتی که هدف والمیکی فقط کشیدن نقشه «بشرکامل» بوده است . هسته ومرکز رامایَن ذات رام ولی در مهابهارت داستان‌های مختلف بیان شده است واز این لحاظ میان این دو تفاوت بسیار است .

زبان مهابهارت فصیح‌تر و بلیغ‌تر است و در آن نفوذ دستور پانینی بیشتر دیده می‌شود درصورتی‌که در رامایَن چنین نفوذی به‌آن اندازه نیست .

موضوع مشترك میان دوحماسه‌تبعید به‌جنگل‌است. درمهابهارت پاندوها به‌جنگل می‌روند ولی قهرمان اصلی کرشن تبعید نمی‌شود درصورتی که در رامایَن قهرمان‌اصلی «رام» به‌جنگل تبعید می‌شود .

درجنگ مهابهارت تمام راجه‌های هند شرکت نمودند ولی در جنگ رام فقط متفقین‌او عبارت بودند ازسگریو وجامونت؛ وتفاوت دیگرمیان این‌دو حماسه اینست که صحنهٔ جنگ در رامایَن خارج ازهند بوده ولی در مهابهارت‌کوروکشیتر» میدان کارزار قرار می گیرد .

بااین‌تفاوت‌ها واشتراك درمهابهارت و رامایَن میتوان گفت‌که فوقیت وبرتری که ازحیث فلسفه وآئین زندگی که درمهابهارت‌آمده است‌آن ارزش و اهمیت رامایَن را نمی‌کاهد .

ج ــ **ارزش و اهمیت رامایَن از لحاظ اخلاق** : هیچ اثر دیگر هند نمونهٔ تعلیم وعمل موازین بلند اخلاقی مانند رامایَن نیست . اساس رامایَن عمل و پیروی است . اینجا هرچه الهیات و روحانیت وفلسفه واخلاق و تصوف و معرفت و سیاست و آئین زندگی بیان شده است فقط به‌صورت عمل‌است وهمین اسرار به‌فعل رامایَن است که‌آن را در ردیف کتب مذهبی واخلاقی هند بلکه جهان درجای ممتاز و مشخص قرار می‌دهد . تمام اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند وظیفه شناس و انجام دهندهٔ فرایض بودند . آنها ترجیح می‌دادند که سرقول‌خود ازجان‌بگذرند وقول‌خودرا بجاآورند . درکاند دوم راجه دشرتهه در تکمیل عهد خودش به‌فرستادن جنگل پسر نازنین خودش را حاضر وآماده شد ولی ازعهد خود نمی گذرد .

سیتا نمونه وسرمشق هرزن هندو می‌باشد[1] اوتمام زحمات و مشکلات را به‌امید بودن باشوهر تحمل می کند ولکشمن برادرخرد رام ازپدر ومادر وآرام،خود صرفنظر می کند لیکن می‌خواهد که درگذراندن روزهای بد و پرزحمت شریك رام باشد . بهرت که نمونهٔکامل رادمردی و جوانمردی است، وی اقدام کیکئی مادر خودش را نمی‌پسندد وهرچه زودتر خود را خدمت رام رسانیده از وی معذرت می‌خواهد . در مورد راون ، برادرش بهبیکهن او را پند و نصیحت می‌دهدکه تو نباید موازین اخلاقی را زیرپا بگذاری وبالاخره نپذیرفتن‌آن ازطرف راون باعث می‌شودکه برادر را ترك کند .

بزرگترین درس اخلاقی که از راماین می‌توان گرفت‌آن عبارت بوده است از ایفای عهد و وظیفه شناسی . رام به‌خاطر احساسات وجذبات خویشاوندی و یا عشق، فرائض اخلاقی خودش را هیچ وقت زیرپا نمی گذارد . دراوترکاندآمده است که رام سیتا را تبعید می کند زیراکه وی به‌عنوان یك پادشاه ملزم بود ، اگرچه او خوب می‌دانست که سیتا پاکیزه و منزه است .

ماریچ راون را ازمقابل شدن رام باز می‌دارد و رام را این‌طور وصف می کند: «رام به‌صورت بشر، آئین نیك می‌باشد»[2] وشاید همین‌جنبهٔ اخلاقی راماین است که‌آن اثر را فنا ناپذیر و جاوید ساخته است و از ردیف حماسه‌های جهانی در صف کتابهای مقدس شامل نموده است .

راماین را نباید تنهاکتاب حماسه‌ای حساب کرد، آن درعین حال دهرم شاستر (نامهٔ‌آئین‌نیك) است که تدریس وتعلیم «سناتن هرم وسداچار» (قوانین وضوابط ابدی واصول‌اخلاقی) می کند . رام نمونهٔاخلاق وسادگی وخوبی‌ها وصفات اعلی ورادمردی وعفو وانسانیت می‌باشد و درمقابل‌آن راون که نماینده فسق وفجور وبدی و بداخلاقی وشهوت وهوس است قرار می گیرد[3] .

د ــ اهمیت و ارزش راماین ازلحاظ تاریخی : تاریخ باستان هند به‌دو علت

1 _ «Sita holds a place in the hearts of woman in India, which no other creation of a proet s Imagination holds among any other nation on earth.» The Ramayana by R . C . Dutt, P 188 .

۲ - رجوع شود به ر. و. ص : ۳۵۳ ك : ۳ ، س ۳۷ ، ۱۳ ، ۱

3 _ The Coltural Heritage of India Vol. II, P. 27

در تاریکی و تیرگی می‌باشد : اول آنکه هندی‌ها به‌تاریخ نویسی آشنائی نداشتند، و دوم بعلت قناعت و بی‌علاقگی به‌امور دنیا زیاد ملتفت نبودند که وقایع مهم را قلمبند نمایند . درآن صورت هرمورخ ازمواد موجود استفاده می کند وبرای‌آن حماسه‌های راماین و مهابهارت کمك شایسته می‌باشد . راماین ایتهاس (تاریخ و روایت) واکهیان (اساطیر و داستان) نیز به‌شمار می‌رود . راماین منبع خوبی وتا حدی معتبر برای تاریخ باستان هند می‌باشد. خود راماین داستان پادشاه دشرتهه و رام وپسران اوست . درآغاز شرح احوال خانواده «اکشواکو» آمده است، شرح سلطنت کوشل و روابط آن باکشورهای همسایه، زندگی مردم ازحیث سیاست واقتصاد واخلاق ومردم شناسی بیان شده است . راماین اولین اثرمی‌باشدکه درآن بیان جنوب هند و لنکا با شرح و بسط آمده است . حتی بعضی از دانشمندان را از این اشتباه شده که هدف رام گسترش و توسعهٔ فرهنگ آریائی میان بومی‌ها با دراویدها بود . کیکئی ازشمالغرب هند (شاید قندهار) بود وبعداً رام پسران بهرت را برای کشورگشائی به‌آن سو می‌فرستد، ازآن احوال مفصل کشورهای مرزی هند معلوم می‌شود .

می توان گفت که رامایِن منبع ومأخذ خوب ومعتبر برای تاریخ دورهٔ خودش بوده است، دراین مورد مسیحی گفته است :

از آن گفتم حدیث رام و سیتا
نه این افسانه ، تاریخ است اینجا[1]

هـ ـ اهمیت راماین از حیث ادبی : در ادبیات سانسکریت رامایِن را «آدی کاویه» می‌خوانند وسراینده‌اش، والمیکی‌دارای‌لقب«آدی کوی» یانخستین‌سراینده‌اش، می‌باشد، ارزش ونفوذ این داستان از این پیداست که دراین بیست وپنج قرن که برآن اثرمی‌گذرد به‌عنوان یك شاهکارادبی نه‌تنها درزبان وادبیات هند بلکه درسراسرجهان زنده مانده است وهیچ اثری ازلحاظ مطالب وبیان به‌آن قابل مقایسه نیست . بدون هیچ مبالغه هزاران نویسندگان وشاعران را تحت تأثیرخود قرار داده و درآثار ادبی مهم هند به‌زبان‌های دیگران این اثر ونفوذ مشاهده می‌شود . چنانچه درجای دیگر بیان خواهد شدکه چقدرآثار ادبی در پیروی وتقلید رامایِن نوشته شدند .

اگرچه درترجمه همه‌خصوصیات زبان وبیان ومطلب وموضوع را نمی‌توان‌بیان نمود بازهم ملك‌الشعراء بهار درسبك شناسی دربارهٔ رامایِن می‌نویسد : «اگر لطایفی دراین ترجمه رامایِن دیده می‌شود مربوط به‌قوهٔ انشاء نیست بلکه مربوط به‌اصل‌اشعار

۱ ـ رجوع شود به رامایِن مسیحی، ص ۲۴

لطیفی است که بالمیکی سرایندهٔ این داستان بزرگ سروده است و در این خیالات و تصورات اثرادب عرب بهیچوجه وجود ندارد، وطرزفکر آریائی‌ویژه‌است. بنا براین به‌نظرطبیعی می‌آید، ورنه انشاء ازلحاظ سبك شناسی جزانشای ساده و بسیار ابتدائی لیکن صحیح، چیزی نیست.[۱]

نظروالمیکی خیلی دقیق وباریك بوده است، وی احساسات وجذبات وواقعیات را آن چنان بیان نموده که همهٔ جزئیات مربوط به‌آن‌واقعه وحادثه بیان نموده است. ازلحاظ زیبائی وقدرت بیان «سندر کاند» در راماین بهترین به‌شمار می‌رود. هنومان می‌خواهد که به‌سوی‌لنکا پرواز کند، روی‌درخت‌ایستاده‌است ومی‌خواهد به‌پرواز درآید. والمیکی تمام جزئیات آن واقعه مهم را مجسم می‌کند. چطور برگها تکان می‌خورد، ابرمی‌غرد، رعد و برق درآسمان می‌درخشد» و هنومان ایزدان و خدایان را یادکرده به‌پرواز در می‌آید، همه مظاهر طبیعت به اوکمك و دعا می‌کنند. یا همین طور زیبائی سیتا یا زیبائی شهر لنکا و شکوه کاخ های راون یا بیان گریه و زاری رام در جدایی سیتا.

راماین ازلحاظ ادبی خیلی ممتازاست‌که نوشتهٔ یك‌نفر دیگر به‌آن خوبی‌ها و دقایق یافت نمی‌شود.

و ــ ارزش و اهمیت راماین ازلحاظ حماسه : راماین از جهت دیگری نیز مهم است اول‌آنکه یکی ازقدیمترین حماسه‌های جهان می‌باشد وتمام وقایع وحوادث که درآن بیان شده است به‌اصل داستان ربط دارد در صورتی که درمهابهارت این ربط و ترکیب به‌دوعلت، یکی بزرگی وحجم و دوم بودن وجود سرایندگان مختلف دیده نمی‌شود.

بی‌مناسبت نیست‌که اگراینجا مشابهت واختلاف میان‌رامابن والمیکی وشاهنامهٔ فردوسی را مختصرنشان بدهیم :

اول‌آنکه درهر دواثر جنگ با بیگانگان وخارجیان اتفاق می‌افتد؛ در هر دو آنها دیو و عفریت با صفات بد و زشت معرفی شده‌اند اگر چه از بیان آنها پیداست که‌آنها انسان باشند[۲] وهمه اعمال انسانی‌را انجام دهند. یك اشتراك مربوط به‌آداب و مراسم آریائی است، محترم شمردن آتش و مظاهر طبیعت وامتحان نمودن زن و مردهای تهمت‌زده را درآتش، یاکمك‌کردن پرنده افسانه‌ای مانند سیمرغ درشاهنامه

۱ ـ رجوع شود به سبك شناسی، ج ۳، ص ۲۶۶

۲ ـ رجوع شود به‌حماسه‌سرائی درایران از دکترصفا، ص : ۵۶۰ ـ ۵۶۳.

وگرر در راماین، حتی آداب ومراسم جنگ که تاآن دوره میان هردو شاخهٔ آریائی تقریباً مشترك بود .

ولی درعین حال اختلافات میان هردوحماسه نیز به‌چشم می‌خورد. در شاهنامه ذکر پادشاهان قدیم آمده است و داستانهائی مربوط به آنها نقل شده در صورتی‌که راماین داستان رام می‌باشد . قهرمان اصلی داستان در شاهنامه رستم یك پهلوان است ولی در راماین رام پادشاه کوشل دیش می‌باشد . تبعید و زندگی درجنگل و عبادت و کمك ازمیمونها درشاهنامه دیده نمی‌شود . اگرچه شاهنامه هم خیلی مورد احترام و توجه مردم ایران بوده است واسامی اشخاصی که درآن معرفی شده‌اند برای ایرانیان آشنابوده‌اند ولی‌شاهنامه را هیچ وقت در ردیف کتاب مقدس‌ایران نشمرده‌اند، راماین از بدوآغاز خودش یك‌کتاب مقدس هندوان محسوب شده است .

فصل هفتم

تأثیر و نفوذ راماین

اگرچه نفوذ این داستان تقریباً همه شئون زندگی هندوان را در برمی‌گیرد، ولی برای بررسی و مطالعهٔ تحقیقی می‌توان تحت سه عنوان قسمت کرد : اول آنکه نفوذ وتأثیر راماین به‌زبان‌های دیگرهند که به‌شکل ترجمه ونمایش و پیروی و تقلید از سبك دیده می‌شود . دوم در زندگی عادی ومردم عامه وآثارباقی از داستان رام و راماین، سوم نفوذ وتأثیر این داستان بیرون ازهند .

الف ـ تقلیدو پیروی از داستان یاسبك‌راماین در زبان وادبیات سانسکریت : تراجم راماین ویاپیروی ازسبك‌آن تقریباً درهمه زبان‌های هند دیده می‌شود، اگرچه بحث مفصل راجع به‌هریك‌آن بیرون ازحد این مقال می‌باشد ولی برای اطلاع اسامی چندتا ازآنها اینجا ذکر می‌شود .

سانسکریت که یکی ازقدیمی‌ترین‌زبان‌ادبی هند می‌باشدوخودراماین‌درآن زبان سروده شده است، قدیم‌ترین نفوذ راماین درمهابهارت دیده می‌شودکه آنجا یك‌قسمت کامل به‌نام « رام اوپاکهیان » وجود دارد وتمام داستان راماین (تا آخر کاند ششم)

دیده می‌شود . حتی یك بیت کامل به‌صورت اصلی در مهابهارت نقل شده است . «اشواگهوش» که درقرن دوم میلادی می‌زیسته‌است اگرچه موضوع و داستان ازرامایین نگرفته ولی در روش نگارش وسبك وبیان تحت تأثیررامایین‌قرار گرفته وازآن تقلید وپیروی نموده است.[1]

کالیداس نمایشنامه نویس معروف‌که درقرن پنجم می‌زیسته در «رگهوونش» اثر مشهورخویش نه‌تنها داستان و موضوع اصلی از رامایین گرفته بلکه تحت تأثیر بیان و نگارش آن قرار می گیرد.[2]

بهتی (قرن ششم وهفتم میلادی) در «داون وده» یا قتل راون‌که به‌اسم «بهتی کاویه» نیز معروف است سراسر داستان رامایین را نقل نموده است .

شمیندر در قرن یازدهم « رامایین منجری » را تألیف نمود و در همان قرن « سندهیاکرنندین» رام چرت را تألیف نمود .

نمایشنامه نویسی در سانسکریت از دورهٔ قدیم رواج داشت، بعلاوه کالیداس که ذکرش قبلاً آمده نمایشنامه‌نویس‌ها از داستان رامایین الهام گرفته‌اند وآن را موضوع خود قرارداده‌اند . بهاس‌که پیش‌ازکالیداس درقرن سوم میلادی می‌زیسته وبنابه‌روایت اولین‌نفر بوده که رامایین را موضوع خود قرارداد و «پراتیماناتك» و «ابهی شیکاناتك» را تصنیف نمود .

« بهاوابهوتی» که در نمایشنامه‌نویسی مانندکالیداس معروف می باشد درقرن هشتم میلادی داستان رام را در دوقطعه اثر ادبی خودش بنام «مهاویرچرت» و «اوتر رام چرت» بیان نموده است و این هر دو در ادبیات سانسکریت شاهکار محسوب می‌شوند.

تذکر «هنومان ناتك» که منصف او «دمودرمصرا» (درقرن یازدهم) بوده اینجا لازم به‌نظرمی‌رسد زیراکه قهرمان‌آن نمایشنامه اگرچه هنومان است ولی پیوستگی و ارادت او به‌رام موضوع اصلی‌آن نمایشنامه می‌باشد . این‌سنت و روایت تکرار داستان رام ورامایین، یا الهام گرفتن از اثر والمیکی، درسانسکریت ادامه می‌دهد تاآنجاکه درقرن‌هفدهم «نیل‌کنتهه دیکشت» ، «گنگاوتارن» را تألیف‌نمود و درنه پرده داستان آوردن رودخانه‌گنگا به‌زمین نشان داده است .

ب ـ نفوذ رامایین درادبیات بودائی و جین : «دشرتهه جاتك» خیلی قابل

1 - Cultural Heritage of India Vol. II, p. 95 .

2 - Ibid, p. 96 .

توجه است زیرا که در آن سیتا خواهر رام معرفی شده است و سرانجام رام با وی ازدواج می‌نماید[1] ودر«سام جاتك» داستان شرون کمار راجه دشرتهه از بستر مرگ خود بیان نموده بود نقل شده است.

جینی‌ها برای رام درجهٔ راهب قایل بوده‌اند، آنها میان خودشان یك داستان «جین رامایِن» دارند که درآن رام به‌عنوان راهب بزرگ وتارك دنیا معرفی شده‌است وبا نیروی بد (راون) می‌جنگد واورا شکست می‌دهد.

«ویملاسوری» نویسندهٔ جینی که درقرن سوم یا چهارم می‌زیسته داستان رامایِن را تحت عنوان «پدم‌چرت» بیان نموده است وآن برطبق مذهب‌وعقاید خود، یعنی‌عدم خشونت وعدم تشدد، وی شخصیت رام را به‌عنوان راهب وریشی نشان داده وبنابه گفتهٔ او رام هیچ‌گاه التفات به‌شکار وکشتن جانوران نمی‌کرد.

ج ـ داستان رام و رامایِن در زبان آسامی: در زبان «آسامی» اولین اثری که تحت تأثیر رامایِن قرارگرفته وازآن ترجمه شده از «مادهوکندلی» بوده که وی درقرن چهاردهم میلادی می‌زیسته است. «شنکردیو» که مؤسس وبنیان‌گذار ادبیات آسامی به‌شمارمی‌رود، باب هفتم رامایِن را به‌صورت شعر آسامی درآورد. بهولا ناتهه داس در۱۸۸۸م داستان رام وسیتا را زیر عنوان «سیتا هرن‌کاویه» به‌شکل شعر نو سرود.

د ـ داستان رام و رامایِن به زبان اردو: در اردو ده اثر منثور و منظوم دیده می‌شودکه داستان رامایِن درآنها بیان شده است، یکی‌ازقدیم‌ترین آنها به‌وسیلهٔ احمد خان غفلت رامپوری به‌سال ۱۸۲۵م زیرعنوان «فسانه رام و سیتا» به‌نثرترجمه شده است وتاکنون به‌صورت نسخهٔ خطی می‌باشد[2].

اگر ازآن تراجم منثور ومنظوم به‌اردو بگذریم بعضی از سرایندگان اردو از رامایِن الهام گرفته برخی ازصحنه‌های رامایِن را موضوع‌خود قرارداده‌اند. ازمیان آنها دو تا قابل ذکر می‌باشند یکی «سرور جهان آبادی» متوفی به‌سال ۱۹۱۰ که قطعه‌ای منظوم زیر عنوان «مهاراجه دشرتهه کی بیقراری» سروده[3] و دومین

---

۱ ـ در ادبیات فارسی داستان ویس و رامین نیز به‌آن شباهت دارد اگرچه نفوذ آن داستان در ویس و رامین محتاج مطالعه می‌باشد.

۲ ـ رجوع شود به «اردوکی نثری داستانین» از دکتر جین، ص: ۶۷۰

۳ و ۴ ـ رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو از سکسینه، ص ۵۰۳ و ص ۸۳۱

«پندت برج نراین چکسبت لکهنوی» متوفی به‌سال ۱۹۲۶م زیر عنوان «راماین کایك سین» یادگاری گذاشت و از لحاظ تأثیر دومین به زبان اردو بی‌نظیر است .

ه ـ نفوذ راماین در زبان «اوریا» : بلرام داس که درقرن شانزدهم میلادی می‌زیسته و یکی از پنج نویسندهٔ مهم اوریا محسوب می‌شود، راماین را به‌آن زبان درآورد . در دورهٔ جدید فقیرموهن سیتاپتی راماین را به‌نظم سروده است که آن هم دارای اهمیت می‌باشد .

و ـ نفوذ راماین در بنگالی : نخستین و بهترین ترجمهٔ راماین به‌زبان بنگالی به‌وسیلهٔ دانشمند بزرگ سانسکریت «کریتواس» که درقرن پانزدهم می‌زیسته‌است شد . اگرچه ترجمهٔ وی با بالمیکی تفاوت دارد زیراکه وی رامچندر را پرستنده دورگا معرفی نموده است ولی ازحیث ادبی حائز اهمیت است . چند تراجم راماین منثور و منظوم دیگر به‌زبان بنگالی وجود دارد و تازه «راج شیکهر باسو» معروف به‌پرسورام راماین والمیکی را به‌نثر بنگالی برگردانده است که‌آن نیز سهمی بزرگ به‌ادبیات بنگالی محسوب می‌شود[1] .

ز ـ نفوذ راماین در زبان تامیل : درزبان‌تامیل که یکی‌ازقدیم‌ترین زبان‌های جهان به‌شمارمی‌رود، اولین ترجمه راماین به‌سال ۶۵۰میلادی شده . شاعرمهم تامیل «کمبان» (قرن دهم میلادی) بار دیگرداستان راماین را سرود وترجمهٔ آن هم یکی‌از آثارجاویدان به‌آن زبان محسوب می‌شود[2]. راماین کمبان دارای همان اهمیت‌وارزش ادبی درتامیل است که راماین والمیکی درسانسکریت .

نمایشنامه ای مربوط به وقایع دزدی سیتا تازه در آن زبان تصنیف یافته است .

ح ـ نفوذ راماین درتیلگو : رنگاناتهه اولین نویسندهٔ تیلگو بود که داستان راماین را به‌این زبان برگرداند ولی رامایِن معروف‌تر درآن زبان سرودهٔ «مولا» می‌باشد وبه‌اسم همان سرایندهٔ زن «مولارامایِن» معروف‌است . ویشنواناتهه ستیانراین سراینده وسخنورمعاصر تیلگو داستان رامایِن را باردیگر به‌صورت شعر درآورده‌است

1 _ a) The C. H. I. Vol. II, p. 101 .
b) Ramayana by Shudha Mazumdar, p. xii .

2 _ The Ayodhya Csnto of the Ramayana As told by Kamban, translated by C. Rajagopalachari, preface, p. 13 .

وآن نیز یکی ازشاهکارهای آن زبان به‌شمار می‌رود .

ط ـ نفوذ رامایِن درکشمیر: درآخر قرن هیجدهم «دیواکر پرکاش بهت» همهٔ داستان رامایِن را به‌صورت مکالمه میان مهادیو و پاروتی تألیف نمود .

ی ـ رامایِن در زبان کنر : ناگ‌چندر درقرن یازدهم اولین سراینده درزبان کنر بود که داستان رامایِن را معرفی نمود. دراثر او «پمپارامایِن» بیشتر نفوذجینی‌ها دیده می‌شود و داستان رام از والمیکی اختلافاتی دارد . « پوتپا » داستان رامایِن را به‌اسم «رامایِن درشنم» نوشته است که‌آن نیز قابل توجه می باشد .

ك ـ رامایِن در زبان گجراتی : پرمانند ، بزرگترین نویسندهٔ زبان گجراتی درقرن هفدهم داستان رامایِن را به آن زبان بر گرداند و در قرن بعدی گردهر نیز رامایِن را به گجراتی درآورد . پیش ازآنها درقرن پانزدهم «بهالن» «رام وراهه» را نوشته بود. درآغاز این قرن «مهاشنکریچ» «سیتا ون واس» را منتشرنمود .

ل ـ نفوذ رامایِن و داستانش در زبان و ادبیات مرهتی : «ایك ناتهه»درویش ومرتاض معروف قرن شانزدهم داستان رامایِن را درآن زبان سرود وکوشید که برای اثرخودش داستان‌ها را از رامایِن والمیکی و «ادهیاتم» و «آنند» بگیرد . داستان رامایِن را در دورهٔ معاصر کلکرنی وبهیده علی‌الترتیب به نثر و نظم درآورده‌اند . «گیتا رامایِن» از «مدگلکر» هم باید یادآوری شود که میان مردم خیلی مطبوع و پسندیده است .

م ـ رامایِن در زبان ملیالی (ملیالم) : اولین اثرادبی ملیالی که درآن نفوذ رامایِن دیده می‌شود «رام‌چریتم» ازقرن چهاردهم می‌باشد . پونم نمپوتیری «رامایِن چمپو» را تألیف نمود که‌آن یکی ازشاهکارهای سبك «منی‌پراوالا» (= سبکی که در آن آمیزش واژه‌های سانسکریت با ملیالی می‌باشد) محسوب می‌شود .

ولاتهول شاعر بزرگ در دورهٔ معاصر رامایِن را به صورت شعـر در آورده است و پانیکر نویسنده و مورخ معروف هنـد یك نمایشنامه به اسم « مندودری » نوشت .

ن ـ نفوذ رامایِن در زبان هندی : نفوذ داستان رام و رامایِن از بدوآغاز و ارتقاء زبان هندی دیده می‌شود . رامانند، سرودها در وصف رام دارد . تولسی‌داس یکی از بزرگترین شعرای دورهٔ متوسط در ادبیات هند شمرده می‌شود ، او در قرن پانزدهم می‌زیسته وبزرگترین وشایسته‌ترین خدمتی که به‌زبان و ادبیات هندی انجام داد اینست که رامایِن را به‌زبان هندی سرود . امروز رامایِن به‌سبب تولسی‌داس در

هرخانهٔ هندو دیده می‌شود . سرودن « رام‌چرت‌مانس» که به‌سال ۱۵۷۵ م آغاز نمود و در دو سال آن تکمیل یافت . تولسی‌داس یکی‌ازبنیان گذاران «رام بهکتی» درشمال هند بلکه سراسر هند می‌باشد، وی تجسم ویشنو و مظهر آفریدگار را در شخص رام می‌بیند . تولسی‌داس تسلط کامل بر زبان وبیان داشته و د رمطالعهٔ کامل احساسات و جذبات انسانی رنج برده است . ازنگاه دقیق وی هیچ‌گوشه‌ای پنهان نمانده وازحیث روانشناسی نیزمطالعهٔ وی کامل بوده است . از چیزهای جزئی وکوچك هم صرفنظر نمی‌کند، تولسیداس تشبیهات و تمثیلات ساده و زود فهم را بکار برده و از استعمال واژه‌های مغلق وترکیبات پیچیده اجتناب ورزیده است . طرز بیان وشیرین سخنی و سادگی او در«رام چرت‌مانس» آن اثررا در ردیف ادبیات جاویدان جهانی‌درآورده است[1] . اگرچه آثار زیادی در زبان و ادبیات هندی دیده می‌شوندکه از رامایَن الهام‌گرفته باشند ولی شخصیت ادبی تولسی‌داس و اهمیت و نفوذ «رام چرت مانس» از همه بیشتر و زیادتر است . حتی آثار دیگری از تولسی‌داس مانند «رام‌گیتاولی» و «دوها رامایَن» به‌فراموشی سپرده شدند ولی «رام چرت‌مانس» تا امروز یکی از مطبوع‌ترین آثارهند است .

کیشوداس (۱۵۵۵–۱۶۱۷م) «رام‌چندریکا» را تألیف‌نمود . چنتامنی‌ترپاتهی که شاه جهان اورا سرپرستی می‌نمود ، رامایَن را به‌صورت شعر درآورد . مهاراج رگهوراج سینگ چند تا اثر ادبی‌که اساس‌آنها بررامایَن می‌باشد از خود یادگار گذاشته است .

ب ـ نفوذ رام و رامایَن در زندگی هندوان هند : همانطورکه‌قبلایادآوری شد نفوذ رامایَن درهمهٔ شئون زندگی هندوان دیده می‌شود، از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال دوسراسرهند معابد ویشنوئی وجود دارندکه درآن بت‌های رام وسیتا وهنومان مورد پرستش مردم‌اند . شاید درمقابل دیگر اوتارهای هند و رام از همه بیشترزیارتگاهها ومقامات مقدس ازخود بطور یادگار گذاشته است . اسامی شهرها که ذکرآنها در رامایَن‌آمده یا براسم رام نامگذاری شده‌اند، درسراسر هند وجود دارند، مانندرامیشورم‌درجنوب‌هند، ورامپور وسیتاپور وبهرت‌پور وایودهیا ورام‌گره وسیتاگره وغیره .

همینطور در زندگی عادی مردم رام بیشتر از دیگر مظهرها نفوذ دارد مثلا

1 ـ هندی ادب کی تاریخ ، ص ۱۰۰
«ساهیته شاستر کی سیدهانت» ص : ۲۴۳

برای احترام وسلام کلمات «رام رام» یا «سیتا رام» یا «جی‌رام جی کی» بکار می‌برند ودرموقع تشییع جنازه «رام‌هی رام‌ست‌هی» یعنی «نام رام‌حق‌است» را تکرار می‌کنند .

در رقص‌ونقاشی ونمایشنامه وصورتگری همه‌جا اثررام و راماین دیده‌می‌شود[1] . دراعیاد و جشن‌ها هم نفوذ رام ازهمه بیشتر است، مثلا دو جشن بزرگ منسوب به‌رام است . دسهرا‌ورام‌نومی، یکی به‌مناسبت پیروزی رام برراون یا به‌الفاظ دیگر پیروزی خیر برشر، و دومی روز تولد رام .

به‌عقیدهٔ بعضی‌ها دیوالی (جشن چراغان) نیز به‌مناسبت برگشت رام به‌ایودهیا وجلوس تخت‌نشینی وتاجگذاری می‌باشد[2] . درمحاوره ومثال روزمره نام رام وسیتا و بهرت ولکشمن زیاد بکاربرده می‌شود .

به‌عقیدهٔ هندوان بهترین و اعلی‌ترین دوران، سلطنت رام بود چنانچه هر وقت صحبت از رفاهیت وسعادت کشور است می گویند که «رام راجیه» بشود . گاندی رهبر جنگ آزادی واستقلال هند همیشه می گفت که هند بعدازاستقلال به‌صورت «رام‌راجیه» درخواهدآمد . بطور خلاصه می‌توان گفت که اثر و نفوذ رام و راماین در همهٔ شئون زندگی هند دیده می‌شود .

پ- تأثیر و نفوذ رام و راماین خارج از هند : ۱ - نفوذ رام و رامایـن محدود به‌کشور هند نیست بلکه خارج ازهند خصوصاً درخاوردور نیز دیده می‌شود . این داستان در «تهایی‌لیند» و برمه ومالایا وسیلان واندونزی وکامبوج وتبت و نیپال جزو لاینفك تاریخ وادبیات و سنن و روایات آنها شده است[3] . شخص رام و سیتا و هنومان با تفاوت‌کم در این‌کشورها مورد احترام و عقیدت و در بعضی ازکشورهـا مورد پرستش قرارگرفته‌اند . داستان راماین در برخی از این کشورهـا نوشـته شده یا در ادبیات آنهـا جای مهمی گرفته و زبان و ادبیاتشان را تحت تأثیر قرار داده است .

۲- واژهٔ و نام رام به‌فارسی : واژه ونام رام ازیك زبان مشترك آریائی ریشه

---

1 - a) The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 115 – 118 .
b) سرزمین هند ازجناب آقای حکمت ص ۳۲۲ و ۳۳۴ و ۳۳۶

۲ - رجوع شود به‌سرزمین هند، استاد حکمت، صفحه ۲۰۳

3 - The Cultural Heritage of India Vol. II, pp. 119– 130 .

گرفته است[1] ودر وداها وگاتها، این اسم آمده‌است. درایران باستان «رام» نام ایزد وروز بیست ویکم ماه بود وباگذشت زمان درمعنی‌آن زیاد تغییر دیده نمی‌شودجزاینکه درهندآن اسم فعلا به‌خدا وایزد اطلاق می‌شود.

درفارسی‌واژه «رام» بطوراسم وفعل‌وصفت وپیشوندآمده‌است، مانند رام ورامش ورام‌کردن و رامین و رامتین ورام شهر و رامسر و رامگرد و رامیان[2]. میان داستان ویس ورامین ودشرتهه جاتك (داستان رامایَن بنابروایات بودایی) یك نوع تشابه و اشتراك به‌چشم می‌خورد، اگرچه این موضوع محتاج به‌مطالعه وتحقیق بیشترمی‌باشد زیراکه احتمال می‌رودکه سرچشمهٔ هردوآن مشترك باشد.

«وینکتارتنم» را عقیده براین‌است‌که رام و«رامسیس» (فرعون مصر) یکی‌بوده است ولی محققین دیگر به‌علت نبودن مدارك تاریخی وشواهد روشن، این نظر را رد کرده‌اند[3].

فصل هشتم

نمایشنامه‌های رامایَن بمناسبت دسهرا

صحنه ونمایش ونمایشنامه نویسی درهند سابقهٔ خیلی قدیمی دارد، از دیر زمان مردم‌آن دیار به‌این هنر زیباآشنائی داشته‌اند. بهاس وکالیداس وبها وابهوتی شهرت جهانی دارند. داستان رام و سیتا یاداستانهای دیگررامایَن مأخذ ومنبع خوبی‌برای نمایش نامه نویسی بوده است، چنانچه بهاس درقرن سوم میلادی داستان رام وسیتا را موضوع و اساس نمایشنامه‌های خود زیرعنوان «پراتیماناتك» و «ابهی‌سیکاناتك» قرار داده است. نفوذ رامایَن در «رگهوونش» کالیداس قبلا بیان شده است. بها وابهوتی در قرن هشتم میلادی در دو نمایش خود «مهاویر چریت» و «اوتر رام‌چریت»

1 - New Light on the Gathas of Holy Zarathushtry, A.K. Khabardar, p. 193.

۲ - رجوع شود به‌لغت نامهٔ دهخدا و فرهنگ نفیسی وفرهنگ معین.

3 - The Cultural Heritage of India, Vol. II, p. 27.

که شاهکار درادبیات سانسکریت بشمار می‌روند زندگانی را موضوع قرار داده‌است.

این سنت صحنه ونمایش دربیشتر نقاط هند هرسال تکرار می‌شود . «رام لیلا» یا جشن دسهرا که تقریباً درهرشهر و ده برپا می‌شود و درآن وقایع وسرگذشت‌ها از راماین درمعرض نمایش گذاشته می‌شود . مراسم این‌جشن به‌یادگار جنگ ده روزبین رام و راون (دوعامل خیر وشر) درماه‌کارتیك مقارن با ماه اکتبر می‌باشد، درنه روز اول داستان راماین روی صحنه گذاشته می‌شود در روز دهم که روز پیروزی نیروهای خیر برقوای شراست شادی وطرب خلایق به‌حدکمال‌می‌رسد، پس‌هیکل بسیاربزرگی از راون پادشاه اهریمنان وبرادر وفرزند او ازچوب وکاغذ وخیزران ساخته وبا مواد محترقه انباشته وپس ازآنکه نمایش جنگ رام را ایفا می کند تیری‌آتشین به‌آن‌پیکر انداخته وآن‌را مشتعل‌می‌سازد، بدین نمایش مظهری‌ازغلبهٔ خیر برشر، ونیکی بربدی جلوه گر می‌شود .

دسهرا دراعیاد وجشن‌های هندوان دارای اهمیت بسزا است . مقصود از نمایش و روی صحنه‌آوردن غیر ازتعلیمات وتدریسات اخلاقی ومذهبی نباشد ولی درعین‌حال تماشاچی‌ها به‌حماسه‌ملی‌ومذهبی خویش‌آشنائی‌کامل پیدامی کنند واین‌داستان تدریجاً درحافظهٔ آنها جایگزین می‌شود. دربعضی‌شهرها مانند دهلی‌پس‌ازمراسم دسهرا «جشن بهرت ملاپ» یاملاقات رام و بهرت برپا می‌شود . مراسم دسهرا سنت باستانی نمایش را نگهداشته و به‌بازیگران موقعیت‌خوب برای تمرین‌فراهم می‌کند . میان بازیگران و دسته‌های مختلف بازیگران مسابقه می‌افتد . زیرا داستان جنبه مذهبی دارد و آنها به‌آن داستان عقیدت وارادت دارند باجدیت ومتانت و برای ثواب نقش‌های خودشان را ایفاء می کنند .

فصل نهم

مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی و تولسیداس

در این جا بی‌مناسبت نیست اگر مختصری از شرح احوال زندگانی والمیکی سراینده راماین درسانسکریت وتولسیداس خالق «رام‌چرت‌مانس» به‌زبان هندی‌آورده

شود . زیرا که این‌هردو، مترجمین راماین به‌فارسی‌را تحت تأثیرخود قرارداده‌اند و برای بهتردرك کردن آن محیط که در آن راماین و«رام چرت مانس» سروده شده لازم می‌آیدکه با زندگانی سرایندگان آشنائی داشته باشیم .

۱ـ مانند بیشتر نویسندگان ودانشمندان وسرایندگان زبان‌وادبیات سانسکریت راجع به‌زندگانی والمیکی نیز اطلاعاتی دقیق ومعتبردردست نداریم، آنچه از راماین معلوم می‌شود دوگفتهٔ خود مؤلف است بیش ازاین نیست که والمیکی یك ریشی بزرگ ومعاصر رام بوده و به‌دربار رام نیز ارتباطی داشت . بهردواج نام شاگرد وی بود و اول درحال تبعید از رام وسیتا و لکشمن پذیرائی کرد و دوباره سیتا را درحال تبعید وی پناه داد. سومین بار شتروگهن در راه کشورگشائی و هجوم آوردن برلوان به‌او ملاقات نمود ودرهمان موقع لو وکش متولد شدند . درباب هفتم راماین آمده است که والمیکی باپسران رام به‌جشن‌اسمیده شرکت میجوید و رام وسیتا راآشتی می‌دهد ولی سیتا در زمین فرومی‌رود . اسم خانوادگی والمیکی «پراچیتا» آمده است[1].

بنابه‌روایات‌هندو اسم والمیکی «رتناکر» بوده واومیان«بهیل‌های» که درجنگل درنزدیکی پریاگ زندگی می‌کردند، بزرگ شد . شغل وکار این «بهیل‌ها» دزدی و راهزنی بوده ورتناکر نیزدرآن شغل مهارتی تمام پیداکرد . درهمان‌قبیله کوهستانی با یك دختر بهیل ازدواج کرده چند پسر و دختر بهمرسانید[2] . اتفاقاً رتناکر به‌یك گروه مرتاض‌ها برخورد و می‌خواست دار و نادار آنهـا را برباید ولی یکی از آن مرتاضها گفت که : ما حاضریم هرچه داریم به‌تو بدهیم، بشرطی‌که تو به خانهٔ خود بروی واز زن وبچه بپرسی که‌آیا آنها درعقوبت وعذاب این گناه دزدی شریك توانند یانه ؟ رتناکرمرتاضان را به‌یك درخت بسته به‌خانهٔ خودش آمد واین سئوال‌را به‌یکایك افراد خانوادهٔ خود مطرح کرد وجواب منفی یافت . می‌گویند که این‌واقعه زنـدگی رتناکر راکاملا عوض‌کرد واوترك دنیا نموده درگوشه عزلت نشست . درکنار دریاچه «تمسا» به‌پرستش وریاضت پرداخت تااینکه گرد اوگرد وخاك‌جمع شده ودرآن مورچه وموریانه‌خانه ساخت، به‌این علت نام رتناگر «والمیکی» معروف شد یعنی کسی‌که در لانهٔ موریانه زندگی می‌کند . والمیکی درآنجا خانقاهی‌درست‌کرد وبه‌تعلیم وتدریس شاگردان‌پرداخت . روزی به‌کنار دریاچه‌نشسته نظارهٔ‌طبیعت می‌کرد وبازی‌پرندگان

---

۱ ـ رجوع شود به‌رامایِن والمیکی باب اول وسوم وهفتم .

۲ ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ «شری بالمیکی رامایِن» ترجمه به‌زبان اردو .

آبی می‌دید. اتفاقاً یك شکارچی آمده یکی از آنها را کشت و ماده لك لك فریاد راه انداخت. والمیکی این فاجعه را دیده ناراحت شد و شکارچی را نفرین کرد «ای شکارچی در زندگانی هیچ وقت سعادتمند و خوشبخت نباشی زیرا که میان آن دو پرندهٔ عاشق جدایی انداختی[1]» از آن فاجعه خیلی متأثر و ناراحت شده والمیکی به کلبهٔ خویش برگشت و رنج و اندوه آن ماده «کرونچ» را به یاد آورد و از تکرار آن متوجه شد که از آن کلمات سوك آمیز «اشلوکی» به وجود آمده است و اختراع یك بحر تازه که در سانسکریت قبلا وجود نداشت، شده است. پس از آن متوجه به سرودن رامایِن شد. والمیکی پیش بینی کرده بود که این کتاب مورد علاقه و پسند خاطر مردم قرار خواهد گرفت. در این داستان مربوط به زندگی والمیکی که اساس آن بیش از روایت و افسانه نیست یك موضوع قابل توجه هست که رنج و اندوه سبب تخلیق رامایِن شد، و بر تمام داستان این عنصر حاوی و مستولی به نظر می‌رسد.

بنا به عقیدهٔ بعضی از محققین جوگ بشست که با لقب «مها رامایِن» برخوردار است نیز از تألیفات والمیکی می‌باشد ولی بسیاری از دانشمندان این نظر را قبول ندارند. «جوگ بشست» چندین بار به فارسی ترجمه شده است. تازه به کوشش دانشمند بزرگ آقای دکتر تاراچند و آقای دکتر عابدی از دانشگاه علیگره به چاپ رسیده است.

۲- در پیروی و تقلید رامایِن بدون هیچ استغراق هزارها آثار ادبی در جهان تألیف و ترجمه شده‌اند ولی هیچکدام از آنها مانند «رام‌چرت‌مانس» تولسی‌داس نیست. مختصری از شرح احوال زندگانی تولسیداس این جا بیان می‌شود زیرا که بیشتر مترجمین رامایِن به فارسی تحت تأثیر «رام چرت‌مانس» قرار گرفته‌اند.

تولسی‌داس به سال ۱۵۲۳ میلادی یا به روایت دیگر در سال ۱۵۲۷ میلادی در ده کوچك به نام «راجپور» در شهرستان «بانده» (در استان اوتراپرادیش فعلی) متولد شده. اسم پدر و مادر وی علی‌الترتیب «آتمارام» و «مولسی» بود. بنا به روایت، تولسی هنگام تولد همه دندانها می‌داشته و پدرش او را عفریت و نحس دانسته به فکر افتاد که او را از خود دور بکند. مادرش او را به کلفتی به اسم «منیا» داد. پس از مرگ منیا تولسیداس به مرتاض «بابانرهری داس» پیوست. وی داستان رام و رامایِن را اولین مرتبه از همان مرتاض شنید و دلداده آن داستان شد. تولسی‌داس پانزده سال از عمر خودش به کنار کاشی در تحصیلات گذرانید.

بنا به روایت، تولسی‌داس به زن خویش خیلی علاقه داشت و شبی که زنش به خانهٔ

---

۱ - رجوع شود به ر. و. س: ۲

پدر ومادرخویش رفته بود، تولسی‌داس نتوانست جدائی اورا تحمل کند و درنیمهٔ شب به‌خانهٔ پدر زن که در ده دیگر زندگی می کرد رسید ، هنگامی که زن تولسی‌داس در را بازکرد وتولسی‌داس را آنجا دید به‌او گفت : که این عشق ومحبت که به‌من‌داری اگر به‌رام داشته بودی نجات می‌یافتی[1] . تولسی داس به‌مجرد شنیدن این کلمات برگشت و ترك دنیا نمود . همه زیارتگاههای هند را زیارت نمود ، و به سال ۱۵۷۵ میلادی به‌سرودن «رام‌چرت‌مانس» در ایودهیا آغاز نمود و به‌سال ۱۶۲۳ م درگذشت .

تولسیداس معاصر اکبروجهانگیر پادشاهان گورکانی بوده وبنابربعضی روایات با اکبرملاقات نمود . تولسی‌داس با عبدالرحیم خان خانان و نویسندگان دیگر آن دوره دوست وصمیمی بود . تولسی‌داس موفق شدکه راماین والمیکی را به‌صورت یك کتاب مذهبی‌درآورد . اگرچه اساساً داستان از والمیکی گرفته شد، ولی تولسی‌داس جا به‌جا درآن چنان تغییرات داده است و داستانهای اساطیری را اضافه‌نموده‌است که از اصل داستان کمی اختلاف پیداکرده است . راماین والمیکی ازظاهر شدن نارد و بیان نمودن داستان راماین آغاز می‌شود درصورتی که در «رام‌چرت‌مانس»اول تولسی‌داس نیاز واحتیاج به‌یك مظهر وسبب ظهور اورا باچند داستان اساطیری‌ثابت می کند وبعداً متوجه به‌داستان اصلی می‌شود . تولسی‌داس در رام چرت‌مانس بیان کنندهٔ داستان راماین، مهادیو (یکی ازخدای سه‌گانه هندو، خدای نیستی) وکاگ بهسوند (کلاغ) را معرفی نموده‌است . از این راه تولسی‌داس کوشیده است که اختلاف میان پیروان ویشنو وشیوا [2] که درآن دوره بروزکرده بود ازبین برود. چنانچه جا به‌جا رام ازبرهما وشیوا تعریف می کند و یا آنان رام را تعریف می‌نمایند . درآن دوره نهضت بهکتی به‌دو شاخ «رام بهکتی» و «کرشن بهکتی» منشعب شده بود و میان پرستندگان دومظهرمختلف ویشنوا اختلافی‌وجود داشت، درهمین دوره‌سورداس (شاعر نابینا ومعروف زبان هندی) می‌زیسته‌که یکی ازمبلغین سرسخت وطرفداران «کرشن بهکتی» بوده‌است ومی گویندکه تولسی‌داس درمتهراباوی ملاقات نموده وبنابرپیشنهاد او«کرشن گیتاولی» نوشت .

علاوه بر «رام‌چرت‌مانس»، تولسی‌داس دارای تألیفات دیگر نیزمی‌باشد مانند «ونی پتریکا» و «دوهاولی‌وکویتاولی» و«گیتاولی» و«راماگیاپرشن» تألیفات بزرگ

---

۱ ـ رامائین : سوکل، ص : ۴

2 - The Ramayana, Atkins, Vol. I, Introduction p. ix .

و رساله‌های کوچك مانند «بروی راماین» و«پاربتی‌منگل» و«جانکی» از وی یادگار مانده‌اند[1] .

فصل دهم

ترجمه‌های راماین به‌فارسی

ترجمه از آثارهندی درادبیات فارسی تاریخ قدیم ومقام شایسته دارد . در زمینهٔ ترجمهٔ به‌فارسی، هندیان نیزمانند ایرانیان سهم بزرگ دارند، بیشترداستانهای هند به‌زبان فارسی ترجمه شده‌اند وهمانطوری که قبلا گفته شد واسطه معرفی آنها به‌جهان شد . داستان راماین نیز نظرمترجمین وسرایندگان فارسی هند را جلب کرد و مورد توجه وقبول آنها افتاد . ترجمه‌های راماین و داستان رام به فارسی به صورت های گوناگون وجود دارد . نویسندگان و مترجمین و سرایندگان فارسی نیز مانند ادبیات زبان‌های دیگرهند راماین را به‌شکل مختصر ومفصل، کوچك وبزرگ، منثور ومنظوم درآورده‌اند، بهتر آنست که یکایك آنها زیر دو عنوان منظوم و منثور مختصراً معرفی بشود .

۱ــ ترجمه‌های منظوم راماین به‌فارسی : نخستین ترجمهٔ راماین به‌صورت شعر ازملاعبدالقادر بدایونی[2] بوده ولی متأسفانه آن ترجمه ازبین رفت . بنا به گفتهٔ ملاعبدالقادر بدایونی، اکبردرسال ۹۹۲ به‌او دستور دادکه رزمنامهٔ رامایِن‌را به‌فارسی برگرداند واو درچهار سال این‌کار را به پایان رساند[3]. بعداً ملابدایونی باالصراحه می‌گوید : که درماه جمادی اول به‌سال ۹۹۷ ، من ترجمه رامایِن را پس از زحمت چهارسال به‌پایان رساندم وخدمت پادشاه تقدیم داشتم . اکبر مرا مورد لطف و عنایت قرار داد[4].

---

۱ ـ هندی ادب کی تاریخ، دکتر حسن . ص ، ۹۸

۲ ـ ۹۴۸ ـ ۱۰۰۴ ه ق .

3 _ Muntakhabul Tawarikh, Translation by G.S.A. Ranking, Vol. II, pp. 346 – 8 .

4 _ Ibid. p. 378 .

ترجمهٔ منثور دیگر نیز وجود دارد که نام مترجمش معلوم نیست ومعمولاً فهرست نویس‌ها به بدایونی انتساب می‌دهند که ذکر آن بعداً خواهد آمد.

پس از اکبر در دوره جهانگیر[1] دو ترجمهٔ منظوم رامایِن که یکی از آنها روان وساده وشیرین می‌باشد دیده می‌شود. ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی در حدود دوازده سال در بنارس اقامت گزیده به‌مطالعهٔ زبان وادبیات سانسکریت پرداخت و داستان رام و سیتا را به‌شعر فارسی درآورد. مسیح پانی‌پتی به‌معاصرین ادبی خویش روابط حسنه داشته است. شیدا وصائب ومقرب خان از دوستان نزدیك وی بودند.

سرآغاز رامایِن مسیحی به‌این بیت می‌شود[2]:

خداوندا ز جام عشق کن مست	که درمستی فشانم برجهان دست

صاحب کلمات الشعراء ازمسیح زیاد وصف کرده وگفته است که بیت زیر بهتر از صد هزار بیت است و دیگر هیچ کس مانند او نمی‌تواند سرود[3]:

تنش را پیرهن عریان ندیده	چو جان اندرتن وتن جان ندیده

بنظر مسیح داستان رام و سیتا دارای ارزش تاریخی می‌باشد، او می گوید:

از آن گفتم حدیث رام و سیتا	نه این افسانه تاریخ است اینجا

بعد از ابیات حمد ومدح جهانگیر، دختران هندوستان را وصف نموده‌است:

به‌مرگش لب نجنباند سخن را	نسازد تا نسوزد خویشتن را
زن است و می کند کارجوان مرد	کزو هنگامهٔ پروانه شد سرد
به‌مردن عاشقان بی اختیاراند	ولی معشوق اینجا جان سپارند
همی بینم بسی هندی نژادان	که خود را برصنم سازند قربان

دراین‌مثنوی مسیح باکلمات ولغات عربی وفارسی، واژه‌های سانسکریت وهندی نیز به‌کار برده است.

نسخه‌های خطی رامایِن‌مسیح تقریباً درهمهٔ کتابخانه‌های مهم‌جهان وجود دارد. درسال ۱۸۹۹ ازمطبع منشی نولکشور لکهنئو به‌چاپ رسیده‌است و دارای ۵۳۰۷ بیت می‌باشد. مثنوی مزبور به‌این ابیات خاتمه می‌یابد:

به‌همت باز شست از این جهان دست
به عزم آن جهانی رخت بر بست

---

۱ - ۱۰۱۴-۱۰۳۷ ه ق.

۲ - رجوع شود به‌رامایِن مسیحی، چاپ نولکشور، ص ۲

۳ - رجوع شود به‌کلمات الشعراء، دین محمدی پریس، لاهور، ص ۱۰۷

ز کوه آن سو حدیثش کس نـدانست
کسی احوال او زان پس نـدانست

رامایِن‌مسیح یکی‌از بهترین منظومه‌های رامایِن فارسی به‌شمار می‌رود . آن نه تنها ازلحاظ قدمت بردیگر منظومه‌های رامایِن برتری دارد بلکه از حیث شعریت و لطف نیز حائز اهمیت است .

«گردهرداس» نیـز یکی ازسرایندگان‌آن دوره بوده که رامایِن را به‌صورت منظومه درآورد، سرآغاز این مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ثنا و شکر آن بخشنده جان را پدیدآوردکو هر دو جهان را [1]

اشعار این مثنوی سست و بی کیف می‌باشد، درپایان می‌گوید :

هزار و سی وشش بگذشت ازسال شد آخر نامه در فرخنده احوال
به‌سنوات از بکرماجیت کـن هم هزار و ششصد وهشتاد ویك هم [2]

تعداد اشعار ۵۹۰۰ را خود بیان نموده است :

شمردم پنج الف ابیات و نهصد چو مروارید نو سفتم به‌هر فرد[3]

اختلاف بزرگی‌که این مثنوی با رامایِن داردآنست‌که درآن سیتا در زمین فرو نمی‌رود بلکه برمحفه سوارشده به‌عالم بالا می‌رود :

چو سیتا این خبر بشنید بـرخاست
دو دست افراخت از ایزد چنان خواست
بیامـد محفه از فلك زر انـدود
در آن محفه نشست این سیمتن زود [4]

«چندرمن بیدل» کایسته پسر سری رام مدهپوری رامایِن را به‌صورت شعر ونثر درآورد. مثنوی را «نرگستان» اسم‌گذاشت وآن مثنوی به‌سال ۱۸۷۵ درمطبعهٔ منشی

---

۱ ـ موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ نسخه ۱۲۵۱ . نگارندهٔ این سطور یك مایکروفیلم از این نسخه خطی را به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران اهداء نموده است‌که در آنجا موجود می‌باشد .

۲ ـ در «فهرست» مخطوطات شیرانی «مرتبهٔ دکتر بشیر حسین» ، «گروهرداس»آمده است و سال تألیف نیز۱۰۳۳ هجری قمری می‌باشد. رجوع شود به‌فهرست‌مذکور، ص : ۱۳۶ شمارهٔ ۷۴۷

۳ ـ رجوع شود به م . ف . گردهرداس، برگ : ۲۴۵

۴ ـ مایکروفیلم ، سیمتن داد . رجوع شود به م . ف . برگ ۲۴۴

نولکشور به‌چاپ رسیده‌است، ولی متأسفانه ناشر اشتباه نموده و آن‌را به‌میرزاعبدالقادر بیدل انتساب داد، اگرچه در نسخهٔ چاپی این ابیات که در آن سراینده با صراحت گفته است دیده می‌شوند :

از آن رو بیت سازد این مصنف — که چندر من بود نام مؤلف
چو اندر مدهپوری گوشه نشینم — گل از باغ بهار او بچینم

«چندرمن بیدل» «نرگستان» را به‌سال ۵-۱۱۰۴ به‌پایان رساند:

گهرسفت آن مرشد خاص و عام — به گفتا «زهی نرگستان رام»
۱۱۰۴ ه
چوجستم ازخرد گفتا که برخوان — طراوت بخش دلها «باغ ایمان»
۱۱۰۵ ه

نرگستان مشتمل برشش دفتر می‌باشد و درپنج دفتر اول بحر هزج بکاربرده شده ولی در دفترششم که درآن بیان جنگ و رزم‌آرائی بود به‌بحرمتقارب سروده شده است[۱]. اشعارش از لحاظ زبان وبیان زیاد محکم واعلی نیستند بلکه «نرگستان» را می‌توان فقط یك منظومه محسوب کرد[۲]. دربعضی جاها چندرمن بیدل اصول عروض و قوافی را نیز زیر پاگذاشته است[۳].

«امانت رای لالپوری» رامایَن را به‌شعرفارسی درآورد . امانت رای تقریباً ۲۵ سال دراین ترجمه صرف نمود و درسال ۱۲۶۸ ه‌ق به‌پایان رسانـد . این مثنوی ۴۰۰۰۰ بیت دارد وبعد ازهر باب، امانت رای یك غزل آورده است . هنومان درتلاش وجستجوی سیتا سرگردان است :

بسی سرگشته وآواره گردیدم دراین صحرا
نشد از هیچ ره پیدا غبار کاروان اینجا

امانت رای لالپوری بعلاوه ترجمهٔ رامایَن منظوم، «بهکت‌مالا» ومثنوی «نایك» نیز سروده است[۴] . امانت رای بیشتر اوقات خود را در دهلی گذرانیـد و در سلك

---

۱ ـ به شش دفتر این داستان گفته‌ام — گهر های روشن همه سفته‌ام
چو در دفتر آخرین بود جنگ — به بحر سخن طبع شد چون نهنگ

۲ ـ رجوع شود بـه « فارسی ادب بـه عهد اورنگ زیب » دکتـر نورالحسن انصاری صفحهٔ ۲۶۸ .

۳ ـ رجوع شود به‌مقاله قاضی عبدالودود درمجله «معاصر» پتنه ژانویه ۱۹۵۲م .

۴ ـ رجوع شود به « ادبیات فارسی مین هندؤن «کاحصه » ، دکتر عبدالله صفحه۱۷۳ .

خدمت منشی گری «علی امجد» که یکی از امرای دهلی بوده پیوسته بود وپس‌ازمرگ وی درسلسلهٔ ملازمت خواهرش رحیم‌النساء درآمد .

«مصررام داس قابل» که به‌دربار شاهی وابسته بوده و پس ازمرگ پدر و عموی خویش روزهای بدگذرانید، درسال ۱۲۸۱ هجری قمری چهار دفتر رامایین را به‌شعر فارسی درآورد . اثر او در سال ۱۸۸۴ میلادی از « مادهوپریس » به چاپ رسیده است، سرآغاز مثنوی به این بیت می‌شود :

دفتر اول مبارك نام دارد در جهان
برجهان داران مبارك هم‌مبارك برجهان

«رام‌نامه» منظومهٔ «مصررام‌داس‌قابل[1]» مشتمل برچهار دفتر به‌شرح زیرمیباشد:

۱ـ دفترمبارك ۲ـ دفترفراق ۳ـ دفترجنگ ۴ـ دفترجلوس.

تعداد ابیات درحدودسه هزارمی‌باشد[2].

درسال ۱۸۶۶ میلادی منشی‌جگن کشور«حسن» پسرمنشی روپ‌کشور درفیروز-آباد متولد شد . او دورهٔ ابتدایی تحصیلاتش را باموفقیت گذراند وشغل وکالت اختیار نمود. «حسن» ذوق خوب وطبع موزون‌داشته، چنانچه دربیست ویك سالگی[3] «نیرنگ حسن» معروف به «بهاراجودهیا» را سروده به‌چاپ رسانید[4] ، دربهارا جودهیا جایها راکه رام رفته‌بود وصف نموده‌است ولی‌ضمناً خلاصهٔ داستان رامایین‌نیز بیان شده‌است . «حسن» در اردوهم‌آثاری دارد، وی به‌سال ۱۸۹۹ م درگذشت .

سرآغازمقدمهٔ مثنوی‌بهاراجودهیا به‌این‌کلمات‌می‌شود: «فردی‌را سپاس که‌مصرعهٔ وحدت درشأن اوموزون است وسخن‌آفرینی‌را ستایش.....» و درآخر راجع به‌خود گفته است: «نامم‌جگن کشور» حسنم‌تخلص، قومم‌کایستهه، مسکنم فیروزآباد ازمضافات اکبرآباد است هرچندکه از انتشار طبع وانکسار خاطر شیرازهٔ جمعیت واشده بود.»

سرآغاز مثنوی بهاراجودهیا به‌این بیت می‌شود :

بنام شاهـد پرهیزگاران صفابخش دل شب زنده داران

بعد ازحمد خداوند و دروصف سخن وسخنور، از وطن خود فیروزآباد تعریف نموده است :

---

۱ ـ ایضا ، ص ۲۱۵ .

2 - Indo Iranica, September, 1964, p. 27.

۳ ـ «ویشال بهارت» مارس، ۱۹۳۴ م .

۴ ـ مطبع مفید عام ، احمد خان صوفی، آگره .

نباشد جانفزا چون مسکن من تعالی الله فضای گلشن من
نه‌شهرست این بهشت شادمانیست نه‌شهرست این بهار زندگانیست[1]

و در «خاتمهٔ کتاب و مژدهٔ اصحاب» می گوید :

بده ساقی شراب آتشین رنگ منم از سرد مهری جهان تنگ
. . . .
قلم از طرهٔ حور و پری بود نهان در بطن معنی دلبری بود
طلسمی بود نفس کاغذ من که چشم آشنا شد چشم دشمن[2]

تعداد ابیات این مثنوی ۹۹۹ می باشد .

«منشی بانکی‌لال‌زار» پسر بابولتاپرشاد تلخیص داستان رامایین را در ۱۴۱ بیت بیان نموده واسمش «خلاصهٔ رامایین» که به‌چاپ نیز رسیده است گذاشت[3] .

سرآغازآن مثنوی به‌این بیت می‌شود :

ای برتر ازفهم و ذکا، وی خالق ارض وسما
توبانی هردو سرا، گردم چسان مدحت سرا

درقرن نوزدهم «مکهن لال ظفر» «رام اشوامیده» را به صورت مثنوی درآورد و «جهان ظفر» نام گذاشت[4] جهان ظفر بسال ۱۸۷۲ میلادی از لکهنئو به چاپ رسیده و در آن ۷۲۲۰ بیت‌آمده است . سرآغاز این مثنوی اینطورشده است :

به نام خداوند کون و مکان که‌رامش‌بود نام ورامش‌جهان

هربلبهه‌سیته درآخر قرن دوازدهم هجری در یك قصیده خلاصهٔ داستان رامایین را سروده است، این قصیده‌که تعداد ابیاتش ۲۴۲ می‌باشد اینطورآغاز می‌شود :

سحرچون شاه انجم خیمه زد در دامن‌صحرا
شفق انداخت پا انداز او از مخمل حمرا

این قصیده به‌سال ۱۳۲۰ هجری به‌چاپ رسیده است[5] .

رای مهادیوبلی دریا آبادی، داستان رام و سیتا را به‌صورت قصیده‌ای سروده

---

۱ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۱۱
۲ ـ بهاراجودهیا ، ص : ۵۴
۳ ـ آفتاب عالم پریس، لکهنئو .
۴ ـ رجوع شود به «ادبیات فارسی مین هندؤن کاحصه» دکترعبدالله ص ۲۱۴
۵ ـ مطبعه مهابیس بهوپال

و «رامایـن منظوم» نامگذاشت . این قصیده مشتمل بر ۱۵۹ بیت می‌باشد وبا بیت زیر آغاز می‌شود :

به‌خامهٔ خویش‌چون ننازم که مادح آن جناب آمد
که هر دوعالم به‌جبه سائیش و اصل صد ثواب آمد

این منظومه نیز به‌سال ۱۹۱۵م به‌چاپ رسیده است[1].

«وظیفهٔ فیض»(۱۸۹۱ م) یعنی رامایـن فارسی سرودهٔ دونفرراًی منشی‌پرمیشری سهای «مسرور» و لاله چندامل «چند» می‌باشد و در مثنوی با علامات نشان‌داده‌اندکه کدام بیت سرودهٔ کیست .

ای مالك هر بلند و پستی وی خالق نیستی و هستی

با بیت مزبور سر آغاز مثنوی می‌شود، و درباره رام و بزرگی نام او ، آنها می‌گویند :

جان ودل من فدای رام است گردم سر او چه نیکنام است
این نام وسیله حیات است پندار که ذریعهٔ نجات است

اساس این مثنوی بر «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس می‌باشد، زیراکه در آغاز ابیات درستایش تولسی‌داس نیز سروده‌اند :

ای شاه سخن سخنوری تو وی پیر کهن پیمبری تو
ای بلبل باغ نکته دانی وی طوطی گلشن معانی

این مثنوی دارای ۱۶۲۲ بیت می‌باشد وچندامل پیش ازتکمیل مثنوی فوت‌کرد ومسرور به‌اتمام رساند.

چندامل ازین جهانی فانی رفته به مقام جاودانی[2]

درپایان مثنوی این بیت نقل شده است :

یك بار بگو ز لطف شاهی مسرور غلام بارگاهی

منشی پرمیشری سهای یکی از ملاکین «خورجه» در اوتراپرادیش و چندامل متصدی امور دولت «سرمور» بوده‌است. ادبیات آنان بی‌لطف وسست بوده‌اند ولی‌نشانهٔ ارادت آنها به‌رام وعلاقه وتوجه آنان به‌فارسی می‌باشد .

«رامایـن فارسی»[3] ازمنشی‌هرلال«رسوا» است که درقرن‌نوزدهم سروده شده‌است،

---

۱ ـ «رامایـن منظوم» ، تعلقدار پریس، فیض‌آباد .

۲ ـ وظیفه فیض، مطبعه مفید عام ، آگره، ۱۸۹۳ میلادی

۳ ـ نولکشورپریس، لکهنئو .

نیاگان رسوا دارای سمت‌های حساس ومهم در دکن بودند، وی به‌عمر چهل‌وسه سالگی سرودن رامایین فارسی آغاز نمود و به‌سال ۱۸۸۲ به‌پایان رساند .

به گنپت از راون سازم نمشکار نمایم سجده از شوهم نرنکار

موهن سنگهه[1] داستان رامایین را به‌شعر فارسی درآورد که سرآغاز آن با بیت زیر می‌شود :

بنام رام کوآرام جانهاست که‌خاص‌وعام‌را ورد زبانهاست

علاوه براین آثار منظوم که ذکر آنها رفت سه اثر دیگر به‌صورت شعرفارسی مربوط به‌رامایین وجود دارد که دو از آنها مجهول‌الاسم می‌باشند .

جی کشن «عشرت» (متوفی ۱۱۴۵ ه ق) که یکی ازشاگردان خان‌آرزو[2] بوده وبنابه گفته خان‌آرزو مثنوی «سیتا رام» را سروده است[3] .

در دیوان هنـد لندن یك نسخه خطی از یك رامایین منظوم مختصر وجود دارد که سراینده‌اش معلوم نیست . ترتیب دهنده فهرست بیت سرآغـاز مثنوی را نقل نموده است :

جواهـر شناسان کان سخن شدند این چنین در نشان سخن

و همین‌طور قصیده‌ای دیگر به‌شمارهٔ ۷۲۳/۹ درکتابخانهٔ مولاناآزاد، دانشگاه علی‌گره موجود می‌باشد که دارای ۲۴۶ بیت می‌باشد وآغازآن با بیت زیرمی‌شود :

بهر وقتی که از دیوان زمین در زیر بارآمد

برای رفع بارش شد مجسم آن شد یکتـا

۲ - ترجمه‌های منثور رامایین به‌فارسی : اگرچه مانند سایر زبان های مهم و قدیمی جهان به‌فارسی نیزشعر زیاد مورد توجه وعلاقهٔ همگی بوده ولی‌درمورد ترجمه رامایین می بینیم که ازبدوآغاز توجه به‌کار ترجمه دربرابر آثار شعری ومنظوم اثرهای منثور نیز وجود دارند .

یك‌ترجمهٔ‌کامل به‌فارسی از رامایین والمیکی‌وجود دارد[4] که همه‌فهرست‌نویس‌ها

---

۱ - این اسم «موهرسنگهه» یا منوهرسنگهه نیزآمده است، رجوع شود به«ادبیات‌فارسی مین هندؤن‌کاحصه» ص ۲۱۶ .

۲ - سراج‌الدین معروف به «خان‌آرزو» (۱۶۸۹ ــ ۱۷۵۶) رجوع شود به‌تاریخ ادب اردو، س ۱۱۷ .

۳ - رجوع شود به‌ادبیات فارسی مین هندؤن‌کاحصه، ص ۱۷۶ ،

۴ - موزهٔ بریتانیا، شماره۱۲۴۸، دیوان هند ، ۱۹۶۳ ، یك‌مایکروفیلم ازنسخهٔ مزبور ازکتابخانهٔ عمومی پنجاپ‌لاهور درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران‌آورده‌اند .

آن را به‌ملاعبدالقادر بدایونی که ذکرش قبلارفت انتساب داده‌اند، و از روش نگارش وطرز تحریر نیزپیداست که یك نویسندهٔ پرقدرت وادیب خوب این را نگاشته است. سرآغازآن اینطور می‌شود : برضمایر ارباب بصایرمخفی نماندکه این کتابی است در بیان اهل هند مشهور که‌آن را به‌زبان هندی راماین می‌خوانند[1] . این‌نسخه (مایکرو فیلم درکتابخانـهٔ مرکزی دانشگاه تهران) کامل و مختلف‌القلم می‌باشد، کاتب جزو اول و دوم «دیارام سود» است و قسمت‌های دیگر را کاتبان مختلف نوشته‌اند . دراین ترجمه هیچ اثری ازتلسی‌داس دیده نمی‌شود . درآغاز تعداد فصول وداستانها نیز بیان شده است .

درمورد ترتیب و تألیف راماین درسانسکریت می‌نویسد :

«مورخان هند چنین می گویند که بالمیك برهمن پیش‌ازآنکه رامچندر بـه‌عالم موجود شود، احوال اورا ازابتدای تاانتهای به‌عین بوده، و ترتیب تفصیل داده چون تمام شد[2]» . و درپایان اینطور گفته است :

«آمدن‌ستر کن، روان شدن رام ازشهر، رفتن رام به‌سرك‌لوك، به‌اتمام رسیدفن هفتم ازکتاب‌رامایـن که‌آن را اوتر کاند می گویند[3]» .

کوپال پسر سری گوبند به‌سال ۱۰۹۲ هـ ق «سمپورن رامایـن» یا رامایـن کامل را به‌نثرفارسی ترجمه نمود. وی درمقدمه می گوید که قبل ازترجمهٔ رامایـن«فصل‌دهم ازبهاگوت» را به‌فارسی ترجمه نموده‌است. وی می‌نویسد : این‌ذرهٔ بی‌مثال گوپال‌بن سری گوبندکه پیش ازاین «دشم اسکندبهاگوت از زبان . . . . . پندت جیو شنیده، به‌فارسی ترتیب یافت ، ادیای همه رامایـن نیزکـه از زبان حقیقت بیان . . . . . (شاید نارد) ریشی برآمده است ، از پندت مذکوره شنیده ، بـه زبان فارسی مرتب نماید[4]» .

سرآغاز رامایـن‌گوپال اینطور شده است :

همـه آغازها در اندك ایام   به‌نام رام می‌یابد سرانجام

حمد وثنای بی‌حد سزاوارآنکه جمیع . . .

۱ـ رجوع شود به م . ف برگ ۱

۲ـ م ۰ ف ؛ برگ ۱۶

۳- م . ف . برگ ۸۷ ـ ۴۸۶

۴- فهرست کتابخانهٔ انجمن سلطنتی بنگال، ص ۲ شماره ۶۸۲ و ۶۸۳

ازتاریخی که درپایان راماین آورده است معلوم می‌شود که عمروی درآن هنگام ۴۲سال بود.

زیمن لطف شاه ملك لاریب	رسیده در دلم آوازی از غیب
به‌سن چهل ودوعمرت رسیده	کس‌ازدستت نکوکاری ندیده
. . . .	«کلام جانفزای رام اوتار»[1]

۱۰۹۲ ﻫ

چندرمن بیدل کایستهه‌مادهپوری که ذکرش درقسمت یك آمده است به‌سال ۱۰۹۷ راماین را به‌فارسی ترجمه نمود، سرآغاز راماین منثور به‌این بیت می‌شود:

زیب هرنسخه سپاس خداست	آنکه زادراك درقیاس‌جداست

بیدل نیز درپیروی سبك آن روزگار راماین را پرازعبارات واصطلاحات مغلق وپیچیده نموده است. بیشتر اوقات وقایع وحوادث حقیقی درطرزنگارش بیدل پنهان می‌شوند[2].

امرسنگهه نیز در همان دوره «امرپرکاش» را ترجمه و تألیف نمودکه ذکر تفصیلی او بعداً خواهد آمد، در امر پرکاش همهٔ اطلاعات و روایات که مربوط به‌داستان رام و رامایـن بوده مؤلف ومترجم مزبورآن را جمع نموده است و دربیشتر موارد در تألیف خود نشان داده است که از کجا و از چه کسی گرفته است و این امانت داری و احتیاط که مؤلف و مترجم به کار برده، ارزش و مرتبهٔ او را بلندتر می‌سازد.

یك ترجمه منثور مجهول‌الاسم وجود داردکه به چاپ هم رسیده است. اساس این ترجمه رامایـن والمیکی می‌باشد وسرآغاز به‌این سطورشده است:

«حمد بی‌حدی است مرحضرت پروردگاری راکه سایر موجودات پنهان و آشکارا ازقطرهٔ آب ومشتی خاك وپارهٔ باد وآتش وعناصر پنجگانه به‌گوناگون قدرت آفریده[3]».

این یکی از تراجم روان وخوب وسادهٔ رامایـن می‌باشد. مترجم کوشیده است که ازعبارات‌آرایی واستعمال لغات وکلمات مغلق اجتناب بورزد وموفق شده است که

۱ ـ ایضا، صفحهٔ: ۱۱۸

۲ ـ مولوی محفوظ‌الحق درمجلهٔ «زمانه»، اگست و ستمبر ۱۹۲۴م

۳ ـ «ترجمهٔ کامل رامایـن سری بالمیك جی» چاپ نولکشورپریس لکهنئو، ۱۸۷۲م، ص: ۱ و ۲.

خوبی اصل تألیف والمیکی را درترجمه تاحدی نگهدارد .

«بال به‌خدمت شریف التماس نمودکه ای خداوند، این پورشایستهٔ من به‌روز جنگ و فتح لنکا چنان دستبرد خواهد نمودکه دلاوران و جنگجویان عالم را مجال دیدن به‌چشم نباشد :

به‌روز فتح لنکا این دلاور کندکاری‌خردگیرد، نه‌باور[1]

دیبی‌داس یا دیوی‌داس‌کایستهه «رام چرت‌مانس» تولسی‌داس را بـه نثر فارسی درآورد[2].

سرآغاز این‌ترجمه به‌اینطور می‌شود : «سجود ما به‌درگاه سری رامجیوکه از تهمت وجود مبراء» . دیبی داس دو داستان مربوط به‌رام در این راماین اضافه نموده است، یکی قصه لو وکش ودیگرداستان سولوچنا زن میکهه ناد (=ایندرجیت) که از منابع دیگر گرفته است .

وبنا به‌گفتهٔ فهرست‌نویس موزهٔ بریتانیا چهارصفحه‌که درآنها داستان دریودهن و درواسا ازمهابهارت نقل شده بعداً اضافه شده‌اند .

آنندگهن «خوش» که «بحرالنجات» را تألیف نموده یك ترجمهٔ رامایِن به‌نثر فارسی[3] ازخود یادگارگذاشته است . «خوش» ساکن کپنیل دراکبرآباد بود وسرآغاز ترجمه‌اش اینطورشده است : گوناگون ستایش وسپاس درگاه‌آن ذوالجلال» .

رامایِن راجیشوراؤبهادر «اصغر» که به‌سال ۱۳۴۳ه درمطبعهٔ اختردکن (حیدرآباد) به‌چاپ رسیده است و دارای پنج دفترمی‌باشد نیزقابل توجه است .

فصل یازدهم

(متن «امرپرکاش» ترجمه و تألیف امرسنگهه (= امرسینگ)

مصحح ومرتب امرپرکاش درپایان تألیف خودش نوشته است : امرسنگهه متعدد

۱ ـ ایضا، ص ۳۶ـ۱۳۵

۲ ـ موزهٔ بریتانیا، شمارهٔ : ۱۲۴۹

۳ ـ دکتر عبدالله گفته است : که ترجمه رامایِن‌که از خوش باقی مانده است به صورت نظم می‌باشد . رجوع شود به‌ادبیات فارسی‌مین هندؤن‌کاحصه ص : ۱۸۱

نسخه‌های راماین راجمع نموده به‌هرچه مساعد وموافق دید بعد ازارتفاع اختلافات تمامی حالات وحکایات مکمل را . . . . دراین کتاب کامل الاحوال به حیطهٔ تحریر کشید وکار نمایان است که مصنف سر نوعرق ریزی نموده سایر حکایات و مضامین را از کتاب مهابهارت و راماین واز دیگر روایات مستند و معتبره اقتباس انطباق کرده به‌عبارت فارسی افصح و احسن که درخور اهل سخن بود به‌سلك ترقیم کشیده؛ رونقی تازه افزود[1].

«امرپرکاش» ازچند لحاظ خیلی قابل توجه است یکی اینکه تمام اختلافات در متون مختلف راماین و داستانها را رفع نموده وترتیب وتدوین داده، دو داستان‌ها که مربوط به‌داستان راماین بودند ازمنابع معتبر دیگر گرفته، ودرامرپرکاش صریحاً گفته است که ازکجا گرفته ومنبع آن چه‌بوده است . سه نسخه‌که از روی‌آن چاپ شده‌است ظاهراً منحصر به‌فرد بوده زیراکه بنا به‌گفتهٔ ناشر: «آن نسخهٔ دستخطی مؤلف به ما رسیده وگمان غالب می‌رود که نقل دیگری از آن نباشد. برای نسخهٔ دیگر هرچه گشتیم پیدا نشد و درتصحیح این حتی‌الوسع کوشیده‌ایم»[2].

رامارین امرپرکاش نمونهٔ خوب فارسی هند می‌باشد اگرچه مترجم از لغات و واژه‌های سانسکریت وهندی استفاده نموده است باز هم‌کوشیده که عبارت ساده و روان باشد . برخی از واژه‌های فارسی به‌معنی مخصوص‌که درهند متداول است را بکار برده مثلا «شادی» به‌معنی عروسی و «ماحضری» به‌معنی غذای ساده و «ترش گویی» به‌معنی عصبانیت وخشم که درفارسی ایران‌آن روزگار دیده نمی‌شود .

گاهی‌اصطلاحات اسلامی راکه به‌دورهٔ مؤلف‌ومترجم مروج بوده به‌کارمی‌برد، مثلا«خطبه به‌نامش‌خواندند» یابرای زنان «پرده‌نشینان» و «حجاب‌نشینان» رااستعمال می‌نماید . همین طور بعضی تشبیهات وکنایات هندی را به‌فارسی به‌کار می‌برد، مثلا «قشقهٔ سلطنت لنکایافت» یعنی پادشاهی‌آنجا راگرفت . چشم‌ها را درپیروی ازادبیات سانسکریت و هندی به‌گل نیلوفر (به‌جای نرگس) تشبیه نموده است یا «اقدام مبارك را بوسیده . . . .» همچنان ترکیبات درآن زیاد دیده می‌شود .

امرپرکاش مثال خوب عبارت مسجع ولطیف می‌باشد . مثلا می گوید : «چون حنا مقبول طبع سیتا شد سرخ روئی ازآن به‌هم رسانید» و «سخن ناتمام مجلس تمام شد» ویا «مثال شما همچوآتش است که ازچوب برآید و بازآن را بسوزد» . بعلاوه از

---

۱ ـ رجوع شود به‌امرپرکاش، صفحهٔ : ۶-۵۴۵

۲ ـ رجوع شود سرورق امرپرکاش (ترجمه از اردو) .

راماین والمیکی و«رام چرت‌مانس» تولسیداس امر سنگهه در تألیف و تدوین «امر پرکاش» از منابع و مآخذ زیر استفاده نموده است:

۱- راماین ادهیاتم
۲- بهکت مالا
۳- وامن پوران
۴- نرسنگهه پوران
۵- ویورت پوران
۶- هنومان ناتك
۷- مهابهارت
۸- راماین مسیحی
۹- پوروش پوران
۱۰- پوران ایتهاس
۱۱- وراهه پوران
۱۲- پنجم اسکند سری بهاگوت
۱۳- جیمنی پوران یا جیمنی بهارت

علاوه بر این هر جائی که مدرك معتبر در دست نداشته می گوید: «در بعضی کتابها می نویسد» حتی اگر روایتی جزو افسانه واساطیر می باشد آن را اینطور بیان می کند «و بعضی روایت می کنند.»

از این مدارك وشواهد و بنا بر آنچه که گفته‌شد می توان نتیجه گرفت که «امر پرکاش» یك مثال خوب از تراجم آثار هندی به‌فارسی می باشد، اگرچه روش نگارش و سبك تحریر آن را به‌درجهٔ متوسط می‌توان قرار داد.

عبدالودود اظهر دهلوی

مقدمهٔ مترجم

سری گنیش آنیمه، سری رام نام‌سهای[1]

هزاران سجده و نیاز به حضرت صانعی که زمین و زمان به‌قدرت او صورت‌گرفته، واربعهٔ عناصرضد یکدیگر به‌حکم او انتظام پذیرفته، وچشم خورشید ازفروغ تجلی او نوربخش عالم گردیده، و ماه از طلعت او شب افروز جهانیان شده؛ و فراوان بندگی و سجده به‌جناب **سری امایا** که زبان عالمیان به‌فیض و فضل اوست متکلم.

بعد از این احقرالانام وکمترین مخلوقات **امرسینگ**[2] چنین گوید که

---

۱ - در م. ف: سرآغاز راماین اینطورشده است:
ستی‌سیتارام سهای- برضمایر ارباب بصایرمخفی‌نماندکه این کتابیست درمیان‌اهل هند مشهور، آن را به‌زبان هندی رامایین می‌خوانند. (رجوع شود به‌برگ ۱)
مسیح گفته است:

خداوندا زجام عشق کن مست	که‌در مستی فشانم برجهان دست

سرآغاز رامایین گردهرداس:

ثنا و شکر آن بخشنده جان را	پدید آورد او هر دو جهان را

آغاز رامایین مسرور و چند:

ای مالك هر بلند و پستی	وی خالق نیستی و هستی

و نیرنگ حسن معروف به‌بهاراجودهیا:

به‌نام شاهد پرهیزگاران	صفا بخش دل شب زنده داران

۲ - چاپی: امرسنگه.

طبقهٔ آدم را ضرور است و ناگزیر که بی‌شغل نماند، و زبان را از ذکر معبود حقیقی فارغ ندارد که عرصهٔ حیات بس تنگ، و فرصت وقت بس کمیاب. به‌خاطر گذشت که ازحکایات‌گذشته مشتمل بر ثواب و نجات جهانیان از دل برزبان آورده برصفحهٔ قرطاس ثبت نماید تا خوانندگان را سعادت ابدی حاصل آید، و ازپس من یادگار بماند. درین فکر فرو رفتم، از هر دری بهره‌ای می‌خواستم، و از هرخرمنی خوشه‌ای می‌جستم تا هاتف غیب سرم از زانوی تفکر برداشت و هدایت فرمود که کتاب **راماین** اگرچه رکهیشران ومنیشران‌مرتاض زمان سابق بعضی به‌زبان سانسکریت و بعضی به‌**بهاکها** تصنیف کرده‌اند، توهم به‌زبانی‌که توانی ترجمه کن. ازاین نوید دل افروز برجستم، وشادی ازسرگرفتم. ازکتاب **مهابهارت** تصنیف **بیاس‌دیو** و **راماین** سؤال و جواب **پاربتی** و **سری مهادیو** و تصنیف **بالمیك** رکهیشر که به‌**لو** و**کش** تعلیم داده، و از **هنومان ناتك** و دیگر روایات معتبر که در عالم اشتهار دارد، برخی برخی از همه برگرفتم و به‌نوشتن آن دست را به‌کار بردم. اما به‌سبب‌کم مهارتی خود و نکته‌چینی سخن‌چینان وخبث باطنان قلم از دست می‌افتاد، و زبان بند می‌شد، و به‌دلم می‌آمدکه هرگاه صاحب سخنان پیشین‌که دریای فضل وبلاغت بودند، هرچند سخنان شیرین وحکایات موزون‌گفته‌اند ازدست و زبان‌آنها خلاصی نیافته‌اند، من بی‌برگ و بی‌مایهٔ علم را چه یارا که لب توانم جنبانید یا سخنی توانم گفت، و یا حرفی توانم نوشت. پس انسب آنست‌که دست ازاین خیال بردارم. دراین فکرمدتی صم و بکم ماندم؛ باز خرد صواب اندیش ارشاد کرد که در راه معبود حقیقی فضل وبلاغت درکار نیست، محض ارادت صادق می‌باید. از این اندیشه غم مخور و همت از دست مده‌که طالبان محبت مولی به‌مطالعهٔ این خشنود خواهند گردید؛ و برمضمون و عبارت سهو و خطا قلم صلاح

خواهند کشید ؛ و به‌دعای نجات عقبی یاد خواهند فرمود . باری به‌این امید کمر همت بر بستم و چندی از عمر گرانمایه در این کار صرف کردم تا به‌تأییدات **رام** نام در زمان خلافت پادشاه جم جاه، قامع بنیان میل و اعتساف، رافع اعلام عدل و انصاف، نوربخش چراغ تیموریه،گوهر یکتای اکلیل چنگیزیه، مطلع انوارالهی، موردعنایات نامتناهی، پادشاه بی‌همتای، شاه شاهان، شاه حال و مستقبل و ماضی ابوالمظفر محی‌الدین اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازی[۱] که سنهٔ[۲] خمسین است از جلوس فرمانروائی ، و یکهزار ویکصد وهفده است از سال هجری ، و یکهزار و هفتصد و هشتاد[۳] و سه در هندوی معارف است از **ساکه** ، **راجــه بکرماجیت**[۴] انجـام یافت .

بدانکه این کتاب **رامایِن** به‌هفت **کاند** موصوف است :

۱ـ بیان اول که **بال کاند** گویند سبب تصنیف کتاب و باعث اوتار ، **سری رامچندر** ، وتولد شدن در خانهٔ راجه **جسرت** والی **اوده** ، وکدخدا شدن از **سیتا** دختر **جنک**راجه ملك **ترهت** تابع صوبه **بهار** .

بیان دویم که آن را **اجودهیا کاند** گویند قرار دادن سلطنت **اوده** **سری رامچندر** و درخواست‌کردن **کیکئی** ، سلطنت به نام **بهرت** پسر خود ، و فرستادن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل ، و رفتن **سری رامچندر** به‌کوه و جنگل و همراه رفتن **سیتا و لچهمن** به میعاد چهارده سال ، و فوت شدن راجه **جسرت**ازفراق **سری رامچندر**وآمدن **بهرت** ازقندهار، ورفتن به‌ملازمت **سری رامچندر** و بازآمدن ازآنجا .

بیان سوم که‌آن را **بن‌کانــد** گویند ، بردن **راون** **سیتا** را از جنگل

---

۱ - اورنگ زیب پسرشاه جهان از بطن ارجمند بانو (معروف به‌ممتاز محل) پادشاه گورکانی هند ۱۰۶۸-۱۱۲۱ هـ ق (۱۶۵۸-۱۷۰۷ م) .

۲ - اصل : سن .

۳ - اصل : هشت .

۴ - اینجا مترجم اشتباه کرده‌است؛ بعداز شاکائی‌لازم نبود که اسم‌راجه‌بکرماجیت‌بیاورد زیراکه‌آن را برای تقویم «سماواتی» بکار می‌برند .

دندك بن به‌قلاوزین[1] **ماریچ** و تجسس کردن **سری رامچندر سیتا** را .

بیان چهارم که **کسکندها کاند** گویند ، رفتن **سری رامچندر** به کوه **رکهه‌مونك** ، و ملاقات کردن از **هنومان** و **سگریو** و کشتن **بال** و **میمون** ، و سلطنت دادن **کسکندها** به **سگریو** .

بیان پنجم که **سندرکاند** گویند ، رفتن **هنومان** به طرف **لنکا** به‌تجسس **سیتا** ، و آوردن خبر آن و سوختن **لنکا** را .

بیان ششم که آن را **لنکا کاند** گویند، رفتن **سری رامچندر** به **لنکا** و کشتن **راون** ، و خلاص کردن **سیتا** از بند **راون** ، و تفویض سلطنت آن جا به **بهبیکهن** .

بیان هفتم که آن را **اوترکاند** گویند ، مراجعت **سری رامچندر** از **لنکا** به‌شهر **اوده**، ونشستن بر تخت سلطنت، وپرورش رعایا وحمایت مظلومان و مذکور **بید** و **شاستر** و گیان و بگیان در ضمن آن.

---

۱ - قلاوزین : واژهٔ ترکی است به‌معنی هدایت و راهنمائی .

بال کاند[1]

بیان اول که آن را **بال‌کاند** گویند ، دانایان پیشین چنین گفته اند که در شهر **پراگ** از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** و **تربینی** نام تیرتهی است هر کس در عمر خود یك مرتبه غسل نماید عذاب‌های جنم‌جنم آن را برود و آنکه به‌نام ماه **مکر** غسل نماید مراتب او چه توان گفت از ارتهه و کام و موچهه و دهرم همه حاصل شود . دستوریست قدیم که درهرماه **مکر**مسمی از دی و جدی خلائق بسیار جمع می‌آیند و تمام ماه **مکر**هر کدام به‌خانهٔ خودها می‌روند . اتفاقاً در سالی به‌ماه **مکر** مردمان فراهم آمدند .

جاك بلك نام رکهیشر که عابد مرتاض است بدانجا رسید، **بهردواج** و غیره رکهیشران به‌قدم‌بوسی‌او مستفید شدند؛ لوازم مهمانداری بجاآوردند؛ تمام ماه **مکر** به ذکر معبود حقیقی و خواندن **بید** و **شاستر** به‌سر بردند . بعدانقضای **مکر** که **جاك بلك** به‌عزیمت‌مکان‌خود از **بهردواج** رخصت‌خواست، **بهردواج** به سماجت تمام از **جاك بلك** التماس نمود وگفت : اشتباهی در دلم

---

۱ - سرآغاز بال‌کاند در م - ف : «دربیان ابتدای احوال طفولیت راجه‌رام و بیان نسل، درین قسم ذکر نسل او وتعریف شهر «اوده» واحوال راجه جسرت و غیره‌است . »

جا گرفته است ، امیدوارم به‌برکت انفاس شما دور شود . **جاك بلك** گفت : استفسار کن . **بهردواج** پرسید : مردمان عالم **سری رامچندر** را پرم‌آتما می‌گویند و **سری مهادیو** به‌هدایت **رام** تمام مردمان **کاشی** را نجات می‌بخشد، و **برهما** به‌قدرت **رام** نام این کون ومکان را با هفت طبق آسمان وهفت طبق زمین با چندین‌شیون وفنون پیدا کرده وپس به‌تأیید رزاق این‌شش جهات عالم گردیده، درهردل ودرهرخانه ذکرش جاگرفته، جوگیشران به‌ذکر او حیات ابدی می‌یابند، آن **رام**کدام است؟ آیا همین **سری رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك**آجودهیا** است که به‌حکم پدر با زن خود **سیتا** نام و **لچهمن** برادرخرد تا چهارده سال در جنگل و بیابان بسر برده، و درآنجا بسیاری از راچهسان مثل **تارکا** و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و غیره [را] کشته ، و **راون** حاکم **لنکا** به‌دغا و فریب **سیتا** را دزدیده به‌مکان خود برده ، **سری رامچندر** لشکرمیمونان و خرسان به‌هم رسانده [و] به‌مددگاری **سگریو** و **جامونت** و **هنومان** بر روی دریائی شور پل بسته به‌**لنکا** رسیده [و] به ضرب ناوك قهر خود **راون** را با تمامی پسران و برادران ولشکریان درمعرکه مردمان بجان‌کشته. **بهبیکن** برادرخرد **راون**که پیش از جنگ ملازمت **سرّی رامچندر** نموده بود، سلطنت **لنکا** به‌او ارزانی فرموده، **سیتا** را خلاص‌کرده، مراجعت فرمودند . در ولایت **اوده** یازده هزار سال خلافت کردند ، آخر با سایر ساکنان **اوده** به **بشن‌لوك** شتافتند . یا **رام** کسی دیگراست ؟ دلم بی‌تحقیق این‌حرف تسکین نمی‌پذیرد. می‌خواهم مرا یکی ازشاگردان خود پنداشته بیان فرمایی .

جاك بلك بخندید و گفت : بزرگی **سری رامچندر** از شما هیچ پنهان نیست ؛ مطلب شما دریافتم که به‌همین بهانه ما را و خود را به‌ذکر چنین

حقیقت عجایب وغرایب که نجات بخش عالم است، چند روز خشنودگردانی وحاضران مجلس را به‌شنیدن این سعادت ابدی کرامت فرمایی.

همین قسم **پاربتی** به‌اوتارستی در دل اشتباه آورده به هیچگونه تسکین نمی‌یافت. آخر **سری مهادیوجی** حکایت **سری رامچندر** به تفصیل بیان کرده، تسلی دل **پاربتی** ساخت. **بهردواج** پرسید: **پاربتی** نزدیکی **سری مهادیوجی** است وفراست بخش عالم برهرکس برخی از عنایات خود می‌بخشد؛ عاقل‌کامل می‌شود؛ به‌یمن توجه او به‌شناخت معبود حقیقی فایض می‌گردد؛ و چون باشد که **پاربتی** با چندین کمالات در شناخت ذات او اشتباه به‌هم رساند، امید آنست که توجه فرموده این حقیقت را به تفصیل بیان فرمایی.

جاك بلك گفت: ای **بهردواج**، هیچ یکی دانا ونادان نیست، هرچه در تقدیر است بر نمی‌گردد. دیوتها و آدمیان و دیوان و جچهان و غیره همه ناگزیراند. زمام اختیار همه به‌دست اوست. هرچه او می‌خواهد می‌کند. اینها همه بهانه بیش نیستند. حالا گوش دار؛ این حقیقت را به‌تفصیل می‌گویم: در ایام ما بین جگ‌ترتیا روزی **سری‌مهادیوجی** با **ستی** به‌خانه **اگست**[1] **رکهه** که سهیل خوانند رفتند. به‌حسب اتفاق چند روز در آنجا ماندند. درآنجا ازحکایات **بید** و **شاستر** وارادت صادق به‌جناب‌کبریا مذکور کردند و **اگست** هم ازین منقولات آنچه می‌دانست بیان نمود. بعد ازآن‌که **سری مهادیوجی** با **ستی** ازآنجا رخصت شده به کوه **کیلاس** می‌رفتند، در همان ایام **سری رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** به‌حکم پدر در **دندك بن** رسیده بودند. **راون** حاکم **لنکا** به‌اتفاق **ماریچ** درآنجا رسیده، **سیتا** را دزدیده برده بود. سری **رامچندر** ازفرقت **سیتا** به‌غم واندوه درآن جنگل و کوه **سیتا** را

1 - اگست: ستاره سهیل.

می‌جستند . ای **بهردواج** بدانکه ذات پاك او از علایق دنیا مبرا است، غم و شادی وفرقت و وصلت او را هیچ نیست . اما به‌حسب جامهٔ بشری به‌نمود عوام‌الناس به‌هرجانب جستجو می کردند؛ **سیتا سیتا** گفته فغان می‌نمودند؛ ازجانوران وحشی نشان **سیتا** می‌طلبیدند . هم درآن وقت **سری مهادیوجی** و **سری رامچندر** درآن جنگل دچار شدند . چون اوتار مخفی بود ، بنابرآن **سری‌مهادیوجی** در ظاهر چیزی نگفته ، در دل خود سجدات نیاز و بندگی به‌جا آورده و صفات ذات او خوانده ، روان شدند . به‌خاطر **ستی** گذشت این **سری رامچندر** پسر **راجه جسرت** والی **اوده** است، به‌سایر الناس می‌ماند. و **سری مهادیوجی** آنست‌که جمیع دیوتها و دیوان و انسان از مرغ و ماهی کل موجودات خدمت او می کنند و دارندهٔ اسرار اوست ، در عمر خود هرگز غلط نکرده است، چون باشد که ایشان را سجدات بندگی نماید و به‌صفات ذات معبود حقیقی خواند. درین باب حیران ماند .

اشتباه **ستی** را **سری مهادیوجی** به‌فراست دریافت و گفت : ای **ستی** ، به‌خانه **اگست رکهه** مذکوری که ما کردیم و تعریف کسی که نمودیم همین **سری رامچندر** است . در این مدت عمر کسی را که عبادت می‌نمایم همین **سری رامچندر** است ، وکسی‌که‌آفریدگار و پروردگار این هرسه عالم[1] است همین **سری رامچندر** است . هرگاه‌که زمین ازتظلم ظالمان عاجز می‌شود و اساس نیکوکاری وپرهیزگاری ازعالم معدوم می‌گردد، دیوتها ورکهیشران پناه به‌جناب‌کبریا می‌برند. آن ذات پاك وی را به‌یکی ازصورتها برآمده آن را رفع می‌نماید . آئین قدیم [و] احکام **بید** و **شاستر** جاری می‌سازد،

---

۱ ـ به‌عقیده هندوان عالم وجهان به‌سه طبقه قسمت می‌شود : ۱ـ آسمان Swah ۲ـ زمین Bhuvah ۳ـ جو وفضا Bhur یا به عقیدهٔ بعضی‌ها بجای جو و فضا زیر زمین ، طبقهٔ پائین زمین . هرسه جهان را مجموعاً تری‌لوك یا تری بهوان Tri – loka or Tri – bhuvana می گویند .

ودوستان‌خود را نجات می‌بخشد. **سری مهادیوجی** هرچند ازاین سخنان‌گفت اما دل **ستی** تسلی نیافت . **سری مهادیوجی** گفت : ای **ستی** ، اگر دلت قرار نمی‌یابد، برو، خود تماشا کن . تا تو بیائی ، به‌سایهٔ درخت نشسته‌ام . **ستی** به‌اجازت **سری مهادیوجی** به امتحان آن شتافت ، به‌راهی که **سری‌رامچندر** و **لچهمن** می‌آمدند ، صورت **سیتا** گرفته از پیش روان شد. سری **رامچندر** دانای نهان و آشکارا، با**لچهمن** گفت: می‌بینی‌که **ستی** به‌صورت **سیتا** برآمده، مرا می‌آزماید . زنان هرچند صاحب دانش باشند، آخر خطا می کنند .

نزدیك **ستی** آمده ، سرفرود آوردند و گفتند که من **رام** پسر راجه **جسرت** ام ، شما را خیر باشد؛ سری **مهادیوجی** راگذاشته، تنها دراین جنگل چرا می‌گردید؟ **ستی** را به‌شنیدن این سخنان دل به‌گرداب خوف افتاد واز فعل خود ندامت‌کشید . چیزی جواب نتوانست‌گفت . چشم پوشیده در راه نشست ، دید همهٔ دیوتها از **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و آفتاب و مهتاب و سایر ستاره و جچهه و گن و گندهرپ و غیره، کل موجودات در خدمت **سری رامچندر** حاضر ند؛ صفات او می‌خوانند و **سیتا** نیزحاضر است . **ستی** باز چون چشم بر گشاد بجز صورت **سری رامچندر** و **لچهمن** دیگر هیچ ندید . به‌خجالت تمام نزد **مهادیوجی** روان شد . **مهادیوجی** پرسید : به چه عنوان تحقیق نمودی ؟ **ستی** آن ماجرا هیچ از**مهادیو** نگفت . التماس‌نمود که قول شما را قبول داشتم، چنانچه شما شرایط ادب واحترام نموده، من هم به‌جا آوردم . اما **سری مهادیوجی** در مراقبه ماجرای **ستی** آنچه دریافت به‌خاطرآورد که **سیتا** مادر تمام عالم است . از آن جمله مادر من هم ، و **ستی**‌که صورت **سیتا**گرفته الحال نزدیکی با اومحال است، در دل خود این قرارداده و درظاهر از غایت محبت چیزی نگفته ، **ستی** را گرفته ، به کوه

کیلاس روان گشت . در راه هاتف غیب ندا دادکه ای **سری مهادیوجی** ، این عهدکه شما به‌دل خود قراردادید ازدیگری نمی‌توانندشد. صدهزار آفرین برشما باد. **ستی** پرسید: ای **مهادیو** ، کدام عهد به‌دل قرارداده‌اید؟ امیدوارم بیان فرمائی. اما **مهادیوجی** آن رانگفته به‌افسانه‌های دیگردل **ستی** خشنود گردانید تاآنکه به‌کوه **کیلاس** رسیدند. **مهادیوجی** به‌**جوگ‌آسن** نشسته‌دربحر مکاشفهٔ حق مستغرق‌گردید . درین مدت **ستی** از اعمال خود پشیمان بود و به‌فراست دانست،چون‌من‌صورت **سیتا** گرفتم، جمیع‌اجسام از **سیتا** ترکیب یافته، سری **مهادیوجی** با اعتقاد وارادت تمام پرستش او می‌نماید. بنابراین مرا ازنسبت زنی برآورده ، برهمین عهد ازعالم غیب‌آفرین آمد . الحال زیستن من‌وبال‌است. پناه‌به‌حضرت‌کبریا برده‌گفت: یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی هست، بی‌خشنودی **مهادیوجی** زندگانی نمی‌خواهم، مرا از این‌عالم زود بردار . **ستی** دراین غم و اندوه می‌بود تاآنکه بعد هشتاد و هفت هزار سال **سری مهادیوجی** از مراقبه برآمد . **ستی** نزدیك **سری مهادیوجی** خدمات به‌جاآورده روبرو نشست. هم درآن ایام **دچهه‌پرجاپت** ، پدر **ستی** ، سرانجام سلطنت یافته، جگ شروع نمود . به‌سایر دیوتهـا سوای **سری مهادیوجی** ، **برهما** و **بشن** را طلب ضیافت‌کرد. دیوتها وگندهربان وکنران به‌لباس‌فاخره وجواهرآبدارخودها راآراسته به‌خانه **دچهه پرجاپت** می‌رفتند. **ستی** ازآنها پرسید به کجا می‌روید؟ آنها گفتند : خبرنداری **دچهه‌پرجاپت** پدر توجگ می کند، ما همه را به‌ضیافت طلبیده است .

ستی به‌شنیدن جگ در خانهٔ پدر خود پاره‌ای خشنود گردیـد از **سری‌مهادیوجی** گفت : ای **ستی**، **دچهه پرجاپت** همه را طلبیده، چون ازمن در مجلس **برهما** آزردگی خاطر به‌هم رسانیده، بدان سبب **ما** را وشما را طلب نداشته، اگر بی‌طلب می‌روی ، خبردار باشی . **ستی** از **سری مهادیو** رخصت

گرفته به‌خانه پدر آمد. پدر از دیدن **ستی** چین به‌ابرو ، پرخشم شد وهیچ مدارا وتواضع **ستی** نکرد؛آمدنش دردل به‌غایت بدآمد. دیگرخواهران، **ستی** را دیده تبسم‌کردند. مادر از درد فرزندی اورا دربغل گرفت وپرسش احوال او نمود . **ستی** را دل از بی‌مهری پدربسوخت . در زمین قرار داد، جگ رفته ، دید حصهٔ همه دیوتها گذاشته‌اند الاحصهٔ **مهادیوجی**[۱] . **ستی** را غم بر غم افزود، به‌حضور جمیع حاضران مجلس به‌بانگ بلند گفت : شماها که از بی‌خردی ، همه دیوتها را حصه می‌دهید و حصهٔ **مهادیوجی** را ندادید واورا طلب نکردید[۲] وادب وحرمت او به‌جا نیاوردید، درساعتی جزا خواهید یافت . این را بگفت و در آتش ریاضت جگ بدن خود را سوخت[۳]. به‌وقت جان سپردن به‌حضرت جهان‌آفرین مناجات نمود، هرجا مرا پیداکنی، شوهرم **سری مهادیوجی** باشد .

در «**شیوپوران**» می‌نویسد: درآن وقت‌آسمان بلغزید و زمین به‌لرزه درآمد. رنگ از رخ حاضران مجلس بپرید. دیوتها ورکهیشران وعابدان را حیرت و خوف دست داد . سری **مهادیوجی** به‌شنیدن این ماجرا **بیربهدر** نامی گن خود رااز روی غضب فرستاد. اوآمده به‌حکم **سری مهادیوجی** سر **دچهه‌پرجاپت** ازتن جدا کرد؛ درهمان‌آتش جگ سوخت وحاضران مجلس را سیاست عظیم داد؛ و سرانجام جگ را برهم زد . آخر **برهما** آمده سر گوسفند بر گردن **دچهه پرجاپت** نصب کرده از افسونهای **بید** زنده ساخته، جگ را به‌اتمام رسانید و **ستی** در خانهٔ کوه **همالی** از رحم **مینا** نام زنش تولدگرفت، **پاربتی** نام یافت .

۱ــ چاپی : بعد ازمهادیوجی «نیست» آمده است .   ۲ــ چاپی : ندادند ، و او را طلب نکردند .   ۳ــ چاپی : این را بگفت وخود را درآتش ریاضت بدن خوددرا جوگ سوخت .

مهادیوجی هرچند مهرومحبت [و] آلایش دنیا ندارد ودرعالم تجرید یگانهٔ روزگاراست، به‌حسب عقیدت وخدمت **ستی** دلش بسوخت، غم وغصه بسیارکشید، تاب فرقت **ستی** نتوانست‌آورد . از غایت بی‌قراری نعش **ستی** را به‌دوش گرفته مدتی‌گرد عالم گردیده ، اکثرجا که ازنعش **ستی** عضوی افتاده، معبد متبرك وسجده گاه جهانیان شده .

چون دل **مهادیوجی** بهیچوجه تسکین وآرام نمی‌یافت ، آن ذات پاك برآرندهٔ حاجات، تسلی بخش خاطرهای بی‌قرار همچو من بنده دل افکار وذرهٔ بی‌مقدارخود رابه‌صورتی **برمهادیوجی** آشکاراساخت. ار رطب‌اللسانی خود سری **مهادیوجی** را شیرین‌کام گردانید ، وبفرمود **ستی** که صورت **سیتا** گرفته توآن را ترك دادی، بغایت ازتو خشنود شدم. الحال همان **ستی** در خانهٔ کوه **همالی** تولدگرفته، **پاربتی** نام یافته‌است. مدتی برای شوهری‌شما عبادت من نموده است. حالابرو، اورا به‌زنی خود قبول کن. **سری‌مهادیوجی** گفت : اگرچه این قاعدهٔ بنده‌ها نیست، اما حکم شما را به‌جان باید به‌جا آورد . سخن پدر و مادر و پیر و مرشد را برجمیع اجسام لازم است که بی‌تأمل به‌جا آرند ، انقیاد حکم عبادت عظمی دانند . آن صورت از نظر **مهادیوجی** غائب گردید . **سری مهادیوجی** همان صورت به‌خاطر آورده ، در مراقبه فرو رفت و از روزی که **پاربتی** به‌خانهٔ کوه **همانچل**[1] تولد گرفت ، طراوت تازه به‌آن کوه روی نمود . تمامی کوه سال دوازده ماه سرسبز و شاداب‌می‌بود؛ درختان خشك سبزی ازسرگرفتند؛ اقسام میوه‌ها بارآوردند و چشمه‌ها که ازمدتی بی‌آب بود به‌جوش آمد ؛ مسافران عالم را سیراب می‌ساخت . هرچهاردورآن‌کوه بغایت خوش هوا وخوش منظر گردید . از

۱ـ Himachala رجوع شود به‌کلمهٔ هیمالیا .

اشجار ودواها[1] ومیوه‌های شیرین همه بر آن کوه رستند، وکان جواهر از آن کوه بسیار بر آمد، و عابدان مرتاض بدان جا سکونت گرفتند ؛ به‌جمعیت خاطر واستراحت تمام به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال داشتند. به‌وقت حاجت باران می‌بارید و حرارت گرمی آفتاب از ادب بر آن کوه نمی‌تابید . از وحوش و طیور بر آن کوه بسیار شدند، شیر وبز یك جا آب می‌خوردند .

پاربتی درمهد عاطفت پدر ومادر به‌هزاران ناز ونعمت پرورده می‌شد. روزی **نارد** رکهه درآنجا آمدند، **همالی** به‌استقبال رفته و قدم بوسی **نارد** نموده، به‌اعزاز و اکرام تمام‌آورده، برصدر نشاند و لوازم مهمانداری مهیا ساخت. **پاربتی** را طلبیده درپای **نارد** انداخت والتماس نمودکه شما دانندهٔ اسرار غیب هستید، طالع این را بیان کنید . **نارد** آنچه در جبین سعادتش دید، به‌تفصیل آغازکردکه این دختر شما را جمیع اجسام تواضع و اطاعت خواهندکرد وشوهر، این را بسیار عزیز ومحترم خواهد داشت. مادر وپدر از این دختر نیکنامی خواهند یافت، و گاهی بیوه نخواهد شد وهمه وقت شادان وخرم خواهد بود. غبارملال بردامن رضای این هرگز نخواهدنشست و مرادبخش دلها خواهد شد. اما چند عیب هم داردکه شوهراین دخترمرد فقیر بی‌مادر وبی‌پدر وبرادرخواهد بود. صحبت بادیوان وجنیان وپشاچان وجو گنی خواهد داشت . همه وقت برهنه خواهد ماند. لباس او از پوست شیر وفیل، وغذای اوبنگ وبرگ اك و دهتوره و زهرقاتل خواهد بود و حمایل، سرآدمیان وماران درگردن خواهد داشت، و ازآتش قهرش **کامدیو** خاکسترخواهدگردید . بامردم دنیا کم اختلاط خواهد داشت.

همالی و **مینا** به‌شنیدن این سخنان ملول خاطر گردیدند و درپای **نارد**

۱ــ دواها : گیاههائی که خاصیت طبی دارد .

افتادند که گفتهٔ شما هر گز غلط نشده ، نوعی توجه فرمائی و دعا کنی که چنین شوهر به**پاربتی** نشود . **نارد** گفت: من هر گز دروغ نگفته‌ام، آنچه می گویم همان خواهد شد . اما اینقدرهست، هرعیبی که من بیان‌کردم، او درسری **مهادیوجی** تصورکرده‌ام . اگر **پاربتی** باسری**مهادیوجی** کدخدا شود ، این‌همه عیب‌ها راکسی بد نمی‌گوید چنانچه دریای **گنگ** هرچند نجاست‌ها درآن می‌افتد ناپاك نمی‌شود . همچنان جسم آفتاب‌که نور او برنیك و بد می‌رسد اما ناپاکی را به‌او راه نیست . ماده گاو اکثرچیز ناپاك می‌خورد ، شیر اوبه‌ارواح دیوتها و پتران به‌کارمی‌آید. همچنین شعله‌آتش، هرچه از اجزای ناپاك دروبافتد ، همه را بسوزد وپاك‌گرداند . ای **همالی** تا **پاربتی** کثرت عبادت نکند، این سعادت او را دست ندهد .

نارد این را گفته به‌**برهمالوك** شتافت. چون **پاربتی** به‌حد بلوغ رسید، **مینا** از **همالی** گفت : کسی که خاندان عالی داشته باشد وصاحب کمال باشد این دختر به‌او باید داد . **همالی** گفت : آنچه در طالع **پاربتی** نوشته است بر نمی‌گردد . اگر مهر و محبت مادری داری ، اول او را ارشاد کن که تا چندگاه عبادت خالق نماید ، شاید به‌طالع او **سری مهادیوجی** خشنود گردد به‌ازین علاجی نیست .

مینا به‌گفتهٔ **همالی** با سینهٔ پردرد نزد **پاربتی** رفت واورا درکنار گرفت. از غایت محبت مادری چیزی نمی‌توانست گفت . به گریه درآمد . **پاربتی** به‌فراست دریافت . با مادر گفت : امشب بزرگی در خواب ما را هدایت به‌عبادت‌کرده است‌که‌آنچه **نارد** گفته است بر نمی‌گردد. **برهما** به‌زورعبادت عالم را پیدامی‌کند و **بشن** به‌قوت عبادت پرورش می‌نماید و**سیس‌ناگ** به‌زور عبادت زمین را با چندین بار گران بر سر دارد و **مهادیوجی** به‌قوت عبادت

عالم را نابود می‌سازد . اگر اجازت بدهی درین جنگل و کوه به‌هرجا دلم بخواهد به‌ذکر معبود حقیقی مشغول شوم .

مادر وسایر خویشان ازین سخن چشم پر آب شدند، او را دعای خیر کردند [و] به‌عبادت‌اجازت دادند. **پاربتی** ازاین سخن دلخوش شد. زیورها ازتن برآورد. کنیزان را ازخود جدا کرد . تنها پابرهنه در دامن‌آن کوه به‌نیت‌آنکه **مهادیوجی** شوهر خود سازد به‌ذکر معبود حقیقی دل در داد . یکهزارسال، ازبیخ وبارجنگلی قوت خودساخت، وصدسال از برگ خشک که به زمین می‌افتاد ، می‌خورد . دو صد سال باد به دم می‌گرفت ، به‌همان قوت عبادت می‌نمود ، و هزار سال هیچ نخورد، و درکثرت عبادت‌گرم خیز بود . همین قسم سه‌هزار سال برگ **بیل** خورد و عبادت کرد .

جاك بلك می گوید: ای **بهردواج** ، جسم **پاربتی** ازکثرت عبادت چنان به‌نظر می‌آمد ، گویا عبادت صورت گرفته است . **برهما** و **بشن** بر عبادت **پاربتی** راضی شدند . خود را برو ظاهرساخته‌گفتند : ای **پاربتی**، دیوتها و رکهیشران ومنیشران بسیارعبادت کرده‌اند اما درمیزان عبادت تو به‌جوی نمی‌ارزند . الحال دیگر احتیاج عبادت ترا نماند . وقتی که **سپت رکهه** را ببینی بدانی که مقصود تو حاصل شد . هرگاه پدر به‌طلب تو بیاید ، به‌خانه بروی .

پاربتی ازین نوید دل افروزکه ازمحنت عبادت ضعیف شده‌بود، به‌جز استخوان وپوست نمانده ، خوشدل‌گردید . تازگی ازسر گرفت . سجدات قبول عبادت به جا آورد . **مهادیوجی** به امتحان ارادت **پاربتی**، **سپت‌رکهه** را فرستاد . آنها نزد **پاربتی** آمده‌گفتند : اینقدر زهد وعبادت چرا می کنی و چه‌مطلب داری تا برای تو دعا کنم، پروردگارکرامت فرماید. **پاربتی** گفت: من‌آرزوئی دارم که برآمدن‌آن محال است. می‌خواهم که دیوار کلان را

به‌تار موئی بپرانم، و بی‌پر پروازکنم یعنی درخدمت و پرستاری **مهادیوجی** باشم .

سپت‌رکهه گفتند : ای **پاربتی**، عقل تراکه برده است ؟ وکیست که ترا از خانمان آواره کرده ؟ **مهادیوجی** مردی است فقیر و زاهد ، نه مادر دارد ونه پدر ونه برادر، جملهٔ مسکرات می‌خورد ، تفریق نیك و بد نمی کند، وازخود خبر ندارد . احوال پردازی زن وفرزند چه خواهد کرد؟ مثل تو دخترصاحب جمال را شوهر اهل فراست وصاحب سلوك ونیك معاش باید، اگر بخواهی **بشن** را که تمام عالم فرمانبردار اوست به‌جهت توبیارم .

پاربتی گفت: اگرشماها پیشتر آمده هدایت می‌کردید، قبول‌می‌داشتم، حالا از گفتهٔ **نارد** بر نمی‌گردم . اگر صد بار **سری مهادیوجی** انکار کند باز ازین خیال بیرون نمی‌آیم. هرچه بادا باد .

سپت‌رکهه گفتند : شما خوب می‌دانید و شنیده باشید هرکس از گفته **نارد** کار کرده است ، هرگز خانهٔ او آباد نشده منم چنین مرتبه اول **ستی** دختر **دچهه پرجاپت** را با **مهادیوجی** پیوند داد ، آن بیچاره دیگر روی مادر وپدرندید وباز اورا به‌کشتن داد. بیا وازاین‌خیال فاسد بگذر. **پاربتی** گفت: دلم ازین خیال هرگز بدرنرود . شماها به‌خانهٔ خود بروید. مرد و زن در عالم بسیار است، به‌جای دیگر رفته دور زنی بکنید . آنها صدق و اعتقاد **پاربتی** دیده سجدات نیاز به‌جا آوردند و تقصیرات خود را عفو خواستند . از بزرگی **پاربتی** به‌قدر عقل خودها تعریف گفتند : مایان می‌دانیم که شما اوتارستی‌هستید درهرمرتبه‌که در دنیا صورت‌گرفته‌اید[1] درخدمت**مهادیوجی** بوده‌اید[2] ؛ تمام عالم خدمت شما می‌نمایند . این را گفته از **پاربتی** رخصت گرفته به‌خانه **همالی** آمدند و گفتندکه عبادت **پاربتی** به‌درگاه او مستجاب

۱ـ چاپی : گرفته‌اند . ۲ـ چاپی : بوده‌اند .

گردید، الحال بروید و **پاربتی** را بیارید، عنقریب مراد او برمی‌آید.

همالی ازین سخن خوشحال گردید. **پاربتی** را ازعبادت بازداشته به‌اعزاز تمام به‌خانه آورد. **سپت رکهه** از آنجا آمده همهٔ ماجرا با **مهادیوجی** ظاهر نمودند. هم در آن‌ایام **تارك** نامی دنیت پیداشد، تمام عالم رامسخر گردانید. روحانیان عالم بالا هرچند به‌او جنگ کردند، ظفر نیافتند. گریخته پناه به‌**برهما** بردند. **برهما** گفت: این **تارك** وقتی کشته شود که از صلب **سری‌مهادیوجی** پسری پیداآید و **سری‌مهادیوجی** همهٔ دنیارا ترك داده به‌عبادت نشسته‌است. شماهاکاری بکنید **کامدیو** را نزد سری **مهادیوجی** بفرستید که او را ازعبادت بازآرد. در آن وقت ما همه دیوتها و رکهیشران رفته **مهادیوجی** را با **پاربتی** کدخدا می‌کنیم.

دیوتها به گفتهٔ **برهما** **کامدیو** را طلبیدند. ازین کیفیت آگهی دادند. **کامدیو** گفت: محال است که پیش **مهادیوجی** بروم و زنده برگردم. اما چون شماها پناه به‌من آورده‌اید، می‌روم. **کامدیو** از آنجا نزد **مهادیوجی** رسید. لشکرخودرا ازنسیم باد صبا وایام بسنت پیدا کرد. **رنبها** و **اوربسی** و **منیکا** ودیگر اپسراها و **چترزتهه** وغیره گندهریان را با خود همراه برد. ازهر طرف نسیم خوشبومی‌وزید وگندهریان به‌خوش الحانی تمام سرودمی‌کردند و اپسراها به‌علم موسیقی رقص می‌نمودند، و کم کم ترشحات باران می‌شد.

در آن موسم بهار ازغایت مستی درختان همه‌گل وبارآوردند. طاووس و کبك به‌خوش‌آوازی درآمدند. هوا صاف گردید. از گرم خیزی **کامدیو** جملهٔ اجسام را شهوت به‌جوش آمد. دریاها به دریا صحبت داشتند، و درختان با درختان می‌آمیختند. جانوران از وحوش وطیور ومرغ وماهی با هم حظ وافر داشتند، و رکهیشران و جوگیشران وعابدان مرتاض و

دیوتهای پاك‌طینت از ذکر معبود حقیقی بازماندند و دراختیار شهوت شدند. هرگاه جماعت نباتات و جمادات و دیوتها و رکهیشران چنین باشند، حال مردم سایر ودیوان وجچهان چه بایدگفت‌که این جماعت درهمه وقت غلام ومطیع شهوت هستند.

القصه ازغلبهٔ شهوت حال عجب دست داد. هیچ یکی را امتیاز نیك و بد نماند. اما سری **مهادیوجی** را اصلا ازاین‌هنگامهٔ **کامدیو** اثر نکرد، به‌ذکر معبود حقیقی مشغول بود. **کامدیو** به‌آن شأن وشکوه نتوانست **مهادیوجی** را ازمراقبه برآورد؛ به‌خجالت تمام برگشت. باز به‌خاطرآوردکه به‌دیوتها چه‌رو خواهم نمود. دراین‌کار اگر کشته شوم نجات من‌خواهد شد. ازآنجا بازگردید، آنچه لازمهٔ عبادت شکنی است بیش‌تر از پیشتر مهیا ساخت به‌نوعی که جسم مرده‌ها ازشهوت به‌جوش آمد. خود را به‌لباس پاکیزه و جواهرهای نفیس آراسته، ازهوای بسنت و ترشحات باران وآواز طیور از هنس و غیره به‌یك مرتبه به‌حضور **مهادیوجی** کار فرمود. ازهرطرف نسیم سحری می‌وزید و صدای سرود به‌گوش **مهادیوجی** می‌رسید. از غلبهٔ آن **مهادیوجی** چشم برگشاد؛ **کامدیو** قابو یافته روبروی **مهادیوجی** آمده، آغاز سرود و رعنائی‌کرد. **مهادیوجی** دانست‌که این **کامدیو** می‌خواهد مرا ازعبادت باز دارد. چشم سوم از روی غضب برگشاد و از آتش قهر خود **کامدیو** را همان‌جا بسوخت.

منیشران بغایت خوشحال گردیدند و طالبان شهوت محزون خاطر شدند. **رت** نام زن **کامدیو**، سوختن **کامدیو** شنیده‌گریه‌کنان پیش **مهادیو** آمد و درپای افتاد، نوحه و زاری بسیار نمود. سری **مهادیو** براو مهربان‌گردید گفت: چندگاه خدمت شوهرخود سرانجام می‌داده باش. **برهمابشن** مابین **دواپر** و**کلجك** اوتار خواهند گرفت. **کشن** نام خواهند یافت. در آن وقت

کامدیو درخانه‌**کشن** اوتار به‌اسم **پردمن** خواهد شد، تو به‌او خواهی رسید .

مهادیو از این سخن تسلی خاطر **رت** نمود . همان ساعت **برهما** و **بشن** و **ایندر** ودیگر دیوتها نزد **مهادیوجی** آمدند . **مهادیوجی** پرسید : ای دیوتها باعث آمدن شماها از چه باشد ؟ آنها گفتند : هیچ چیز نیست که شما آن را ندانید اما چون پرسیدید، گفته می‌شود . همه دیوتها آرزوی آن دارند که شما کدخدا شوید، این جماعت [را] تماشا کنید ، اینکه **کامدیو** را سوخته **رت** را دعا کردید ، موجب افزونی موجودات شد . **پاربتی** برای شما عبادت بسیار نموده، به‌فضل‌وکرم‌خوداورا قبول کنید. سری **مهادیو** گفت: چنین باشد.

دیوتها از این سخن خشنود شدند. همان وقت **سپت‌رکهه** حاضر آمدند. دیوتها به‌خانهٔ **همالی** فرستادند تا ساعت کدخدائی سری **مهادیوجی** با **پاربتی** اختیارکرده بیایند . آن فرستاده‌ها اول نزد **پاربتی** آمدند وگفتند : در آن وقت‌گفتهٔ ما را قبول نداشتی، حالا شنیدی‌که **مهادیوجی** **کامدیو** را سوخت . **پاربتی** بخندید وگفت: به‌اعتقاد شما مردم، تاحال **مهادیوجی** به‌اختیار **کامدیو** بود، حالا اوراسوخته‌است؟ به‌دانستِ من **سری مهادیوجی** گاهی به‌اختیارکام نشده‌است، خاصه‌آتش است. هرچه نزدیك اوبرود، سوخت‌شود. **سپت‌رکهه** از آنجا نزد **همالی** رفته از سوختن **کامدیو** و دعا کردن به **رت** زن او ، و خواستگاری **پاربتی** با **مهادیوجی**گفتند. **همالی** قبول این‌معنی‌نمود، منجمان طلبیده، ساعت‌کدخدائی‌اختیارکرده، برکاغذ نوشته، حواله **سپت‌رکهه** نمود. **سپت‌رکهه** آن‌کاغذ به‌دست **برهما** دادند. دیوتها و **برهما** ازخواندن‌آن شادی آمود شدند . **برهما** به‌سایر دیوتها فرمود که سرانجام برات مهیا کنند . **مهادیوجی** را گن‌ها آرایش دادند . از ژولیده موهای جتا سهرا ساختند ؛ ازسنگ بلوْرحلقه در گوش‌انداختند؛ وازمارسیاه وسرهای مرده‌ها حمائل درگردن انداختند، وخاکستر بسیاری بربدن مالیدند، ازپوست شیرو فیل

خلعت پوشاندند؛ و آب **گنگا** از هر طرف جاری بود و ماه باشانزده کلا بر سیمای مبارك منور، و زنار مار زهردار در گردن انداختند. حلقوم کبود را ماران کفچه‌وار فرو گرفتند و هر سه چشم تابان بغایت می‌درخشید.

چون مردم براتی موجود شدند، ترسول که خاصهٔ سلاح جوگیانست در دست گرفته بر **نندی** گاوسوار گشته روان شدند و شادیانه از دمرو نواختن رخساره به‌نوازش درآوردند. **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها خودها را به‌لباس فاخره و جواهرهای نفیس آراسته بعضی بر اسب و بعضی بر فیل و کسانی بر ارابه و محفه، باحشم و خدم همراه **سری مهادیوجی** به‌خرمی تمام روان‌شدند. **بشن** لباس و خدمتگاران **سری مهادیوجی** دیده به‌سایر دیوتها گفت: هریك با لشکر خودها جداجدا کرد و پیش **سری مهادیوجی** راه می‌روید تاسواری [را] هریك، مردم راه تماشا کنند. همه دیوتها به گفتهٔ **بشن** درحال چنان‌کردند. هر کدام با رفقای خود علیحده راه می‌رفتند. **سری مهادیوجی** ازین سخن بخندید. کنگری نواخته، گن‌ها لشکر خود را طلبیده، آنها هزاران هزار بلکه بیشمار درحال حاضر شدند، به‌رکاب **سری مهادیوجی** راه گرفتند. این جماعت هریك طرزی داشتند. سواری آنها هم غیر مکرر بود. صورت این‌ها مختلف و غریب، بعضی‌ها تن داشتند و سر نداشتند؛ بعضی سر داشتند و تن نداشتند؛ و بعضی بی‌دست، و بعضی غیر دست و پای، و بعضی چشمان کلان، و بعضی خرد، و بعضی هردو چشم کور، و بعضی بسیار فربه و بعضی لاغر. بعضی به‌صورت سگ و خوك، و بعضی به‌صورت خر و شتر. بعضی برهنه، بعضی خاکستر بر بدن مالیده. لباس جوگیان بعضی پوشیده، و بعضی‌ها حمائل سرهای آدم در گردن انداخته، و بعضی‌ها کاسهٔ سر آدم به‌دست گرفته. جماعت جماعت پیش **سری مهادیوجی** راه می‌رفتند. به‌زبان خودها سرودمی گفتند و رقص می‌کردند. باری باری[۱] دیوتها را می‌ترسانیدند. مردمان سکنه راه به‌خنده می‌گفتند:

۱- نوبت به‌نوبت، یکی بعد دیگری.

چنانچه پاك پروردگار دولها را آفریده، همچنان مردم براتی ترتیب داده بدین‌وجه درهرمنزل و درهر کوچه مردم می‌خندیدند تاحوالی‌کوه **همالی** رسیدند. **همالی** به‌اخبار آمدن **سری مهادیوجی** تمام کوه را از اقسام رنگ منقش ساخته وبه‌همهٔ شیرینی‌ها و درختان میوه‌دار فرموده که ایام وفصل را موقوف داشته، گل وبار بیارند تا مردم براتی درسایهٔ رحمت آن بنشینند و هرچه دل آنها بخواهد میوه بخورند؛ و چشمه‌های کوه همه‌آب شیرین جاری شدند، وجمع کوهها و دریاها وتالاب وچاههای خرد و بزرگ همه را به‌ضیافت طلبیده، هریکی به‌صورتهای عجائب وغرائب باکمال زیب و زینت‌که چشم بینندگان حیران آن حسن‌وجمال بود، وجنگل‌ها وصحراها وتیرتهه و معبدها بااقسام میوه خوش طعام ودواهای سودمند به‌خانهٔ **همالی** آمدند. درعروسی **پاربتی** کار و خدمت را سعادت خود می‌دانستند. **همالی** جمعی‌را فرمودکه برات **سری‌مهادیوجی** را استقبال‌کرده بیارید. آن جماعت خود را به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس آراسته، بعضی براسب و بعضی بر فیل‌سوارشده وگروهی‌پیاده‌روان‌شدند. چون نظر آن‌جماعت‌بر **بشن وبرهما** ودیگردیوتها افتاد، بغایت خوشحال‌گردیدند. هرگاه نزدیك **سری‌مهادیوجی** رسیدند وآن لباس و طرز و اطوار جوگن و پشاچن و بهوت و پریت، و سواری‌ها غیرمکرر لشکرسری‌**مهادیوجی** را دیدند، اسپان‌سواری آن‌جماعت رم‌کردند وسواران را برزمین انداختند و راه صحراگرفتند. باری مردمان به‌هرقسم‌پاقائم ماندند وطفلان‌ومردم نادان‌ازترس‌وخوف‌گریخته به‌خانه‌ها آمدند. هرگاه پدران‌ومادران‌آنها را سهمناك دیده پرسیدند، ازغایت‌ترس دم نمی‌زدند. آخر به‌هزار تسلی‌گفتند: این برات نیست، گویا لشکر **جم** است که به‌قبض‌جان **همالی** وسایرما مردم ضیافت رسیده است. هرکس زنده خواهد ماند یاد خواهد داشت. دولها جوانی هست سودا مزاج و برگاوی

سوار است، از پوست فیل وشیر پوششی دربردارد، و خاکستر برتمام بدن مالیده وحمائل سرهای آدم درگردن انداخته، وماران سیاه‌زهردارحلقومش را پیچیده که هردم ازنفس زدن عالمی را می‌سوزد وصدای دمروکه خاصه سازدولها است، دماغ را نفرت می‌دهد، واز ژولیده موهای جتا برسر تاج ساخته، وترسول که سلاح جوگیان در دست دارد. ازبسیارخوردن بنگ و آک و دهتوره ثبات عقل ندارد، و هرسه چشمانش چون شعلهٔ آتش‌سوزان و درخشان است، وجماعت جوگن و پشاچن وبهوت و پریت بغایت مهیب و کریه منظر، به‌اباس‌های غیرمکرر و صورت‌های مختلف کاسه‌های سرآدم به‌دست گرفته، به‌دور دولها می گردند، ومی‌نوازند، وسرود می کنند، و می‌رقصند ومی‌خندند؛ وحربی‌که پاره خوشنما است اینست‌که ماه باشانزده کلا برسیمای مبارك او تابان است، و **گنگا** به‌هرطرف جاری است.

در «**شیوپوران**» می‌نویسد که **همالی** به‌اتفاق **نارد** رکهه درپناه سنگی جهت دیدن‌برات **سری مهادیوجی** پنهان‌شده تماشا می‌کرد. اول‌دید لشکری ازفیل واسب ورتهه سواران‌لباسهای‌نرم وملائم پوشیده وجواهرهای‌آبدار درگردن انداخته می‌آیند. **همالی** پرسید: این کیست؟ **نارد** گفت: این **ایندر** پادشاه دیوتها است. بعد از آن جمعی رسیدند که حربه‌های درشت جان‌ستان در دست داشتند. به‌اقسام زر و جواهر آراسته بودند. **همالی** نام اورا پرسید. **نارد** گفت: این **جم** قابض ارواح است. باز گروهی آمدند همه به‌زهد و تقوی‌آراسته و کسوت پاك پوشیده، دند و کمندل در دست داشتند و **بید** می‌خواندند. **همالی** دانست‌که **سری مهادیوجی** همین‌خواهند بود. **نارد** نشان دادکه **برهما** است. باز طائفه‌ای پیدا شدند همه در زر و جواهرغرق بودند. از درخشیدن جواهر چهرهٔ آنها معاینه نمی‌شد. همه براسبان سازمرصع سوار بودند وسرود می‌گفتند. سردار اینها لطافتی داشت

که در بیان نیاید. **همالی** گفت: این کیست؟ **نارد** گفت: این **چترسین** گندهرب است. بعد از آن دید فوجی کلان می آید ، همه لباس فاخره در بردارند و به‌انواع جواهر آراسته‌اند . سردار آنها چهاردست دارد. سنکهه وچکر و گدا و پدم‌درهرچهاردست‌اوست و بر **گرر** سوار، وفوج گن وگندهرب‌اطراف او رقص و سرود می کنند . شمامه‌های معنبر گرد او روشن، و همه حمائل گلها وجواهرها در گردن دارندکه دماغ جهانیان معطرساخته، رده و سده وهشت بس همراه‌اند . **همالی** به‌خاطر آوردکه **سری‌مهادیوجی** همین خواهد بود . **نارد** گفت : این **بشن** است . بعد از آن پی‌هم بسیاری از دیوتها مثل **کبیر** و**برن** وغیره رسیدند، و بعد از آن طائفه اپسراها آمدند که هریکی هوش‌ربا و زاهد فریب بودند؛ رقص وسرود می‌کردند. **همالی** همه را دیده خشنود می‌شد. می‌دانست که **سری‌مهادیوجی** به‌همین زیب و زینت خواهد آمد . آخر دیدکه مرد قوی هیکل با لشکرگن وجوگن وبهوت و پساچ به‌طرز و اطوار صدر بر گاو، سوار می‌آید. هرطرف نظر می‌افکند، مردم کنار می‌گیرند . **نارد**گفت : سری‌**مهادیوجی** همین است . **همالی** را از دیدن او دل بسوخت. صد لعن برفعل خودکرد و به‌**نارد گفت** : من با تو چه بدی کردم‌که چنین مردی فقیرجوگی که دیدن اوآدم را برکت ومیمنت‌ندارد، برای شوهر **پاربتی** نشان دادی . این را بگفت و بسیاربگریست . در مغاك آن کوه پنهان شده‌ماند. چون **مهادیوجی**ومردم برات به‌خانه‌**همالی**رسیدند واورا نیافتند، حیران ماندند . **نارد** به **همالی**گفت: تقدیر ازل برنمی‌گردد؛ فکر وغم وغصه توبیجاست ، آخر خواهی دانست که **سری مهادیو** چه قسم مردی است . همه دیوتها اورا می‌پرستند . آخر **همالی** با دل محزون‌مردم براتی را درمهمانخانه عالی منزل داد . و **مینا** زن **همالی** با دیگر زنان‌لباس رنگین وزیورهای مرصع پوشیده جهت‌پرستش‌**سری مهادیوجی** سرودگویان

لازمهٔ نثار و آرتی به‌دست گرفته ازخانه برآمدند. هر گاه نظر زنان براو افتاد، ترسیده، سهم عظیم‌خورده، گریخته، درون‌خانه رفتند. **سری‌مهادیوجی** در منازل مهمانخانه فرودآمدند . **مینا** ملول خاطر گردید . **پاربتی** را کنار گرفته غم بسیارمی‌خورد و می گفت : صانعی‌که ترا این حسن و جمال داد، چنین فقیر ومجنون را به‌شوهری توچراآفریده وازتوبرای چنین‌جنونی اینقدر عبادت چرا کنانیده؟

سایرزنان برحسن‌وجمال **پاربتی** تأسف‌می‌خوردند، [و] برجهان‌آفرین نفرین می‌کردند. **مینا** قراردادکه **پاربتی** را گرفته ازبالای‌کوه خودرا به‌زیر اندازم و درآتش بافتم و در دریای قلزم غرق شوم، اما هرگزدختر، به‌آن فقیر مجنون ندهم . بر**نارد** و **سپت‌رکهه** بسیار نفرین کرد که من گناه اینها چه کردم که **پاربتی** را برای چنین جنونی ارشاد عبادت نموده . مردمان پیشین خوب گفته‌اندکه **نارد** را مهر و محبت نیست . هرکس به‌گفتهٔ اوکار کرده است آخر پشیمان شده است. فی‌الواقع مردم صحرانشینان به‌احوال خانه‌داران چه وارسند، و زن عقیمه درد زه زنان چه‌داند ؟ این قسم بسیار می گفت و می گریست .

پاربتی چون مادر را بی‌قراردید، به‌او گفت‌آنچه درتقدیر نوشته شده است برنمی‌گردد . اگر در حق من‌آن جهان‌آفرین، شوهر مجنون تجویز کرده‌است،گناه دیگران چه؟ غم‌وشادی هرچه‌نصیبهٔ من‌است‌به‌هرجا خواهم رفت خواهم یافت . دراین اثنا **نارد** و **سپت‌رکهه** درآنجا آمده، **همالی** و **مینا** را از اوتار **پاربتی** خبر ساخته که **پاربتی** اول در خانهٔ **دچهه‌پرجاپت** بنام **ستی** تولد یافته بود. درآن اوتارهم به **سری مهادیوجی** منسوب بود. دروقت‌جان سپردن به حضرت برارندهٔ حاجات نموده که هرجا اوتار گیرم **زن سری مهادیوجی** باشم ، هرجا اوتار گرفته است **زن سری مهادیوجی** بوده است .

سری مهادیو او **شیوا** است و **پاربتی** او ، سگت اینها از هم جدا نمی‌شوند . شما همه غم بیهوده نخورید. به‌خوشحالی تمام عروسی را سرانجام دهید . نیکنامی کلان به‌شماها ازین خویشي عائد خواهدگشت ، و **برهما** و **بشن** و دیگر دیوتها گواهی این معنی دادند . بزرگی **سری مهادیوجی** و **پاربتی** برخودها اقرار کردند .

همالی و **مینا** وسائر سکنۀکوه به‌شنیدن این، خرم وشادان‌گردیدند . تماشای این‌عروسی عبادت عظمی پنداشتند. **همالی** درحال‌لوازم مهمانداری مهیاساخته، مردم‌براتی‌را طلبیده، برفرشهای‌ملایم و بوقلمون ورنگارنگ نشاند وهریك دیوتها را برتخت و کرسی مرصع جای داد وانواع اطعمه و اشربه حاضر ساخت . خود با سائر خویشان درخدمت این جماعت چست‌و چالاك بود. به‌وقت خوردن طعام، زنان حرمسرا سرود دشنام‌آمیز ولطافت انگیز می کردند و دل حاضران مجلس می‌ربودند . بعد فراغ طعام ، خوشبوها از عطر وصندل و زعفران وگلاب و بیره‌پان آوردند، به‌همه‌کس رساندند . بعد از آن پارچه‌های نفیس و جواهرآبدار و دیگرتحفه‌های نادر به‌هر کدام اینقدرپیشکش نمود که ازآن برداشتن عاجز شدند . همه را به‌اعزاز و اکرام در منازل مهمانخانه جای دادند و در ساعت سعید ، **سری مهادیوجی** را طلب داشته، درصحن اندرون خانه‌که سایبانهای زردوزی وطلاباف بامسلسل مروارید ایستاده‌کرده بودند، در زیرآن برتخت‌مرصع نشاندند .

سری مهادیوجی اول در دل خودآفریدگار را سجده بجاآورد و جمیع برهمنان **بید** خوانان، و بزرگان حاضرمجلس را سجده کرده برآن تخت نشست و زنان محل‌سرا **پاربتی** را که درحسن وجمال خلاصۀ موجودات‌بود به‌انواع جواهرواقمشه‌آراسته‌آوردند، درپهلوی **سری مهادیوجی** جا دادند.

برهمنان دانا و عابـدان مرتاض مطابق **بید** و **شاستر** در کار عروسی شروع نمودند. درآن وقت اپسراها وگندهربان درهوا آغازسرود و رقص‌کردند، و از آسمان گل بر سر **مهادیوجی** و **پاربتی** می‌باریدند . اول پرستش **گنیش** که‌آددیو است از**مهادیوجی** کنانیده، بعد از آن دیگررسوم وشرائط عروسی بجاآوردند . **همالی** و **مینا** دست **پاربتی** گرفته بهٔ **سری مهادیوجی** سپردند؛ و ازفیل واسب ونر گاو، وماده گاو، با سازطلا و نقره، و غلامان چابك دست زرین کمر و کنیزان سیمین تن، مرصع به‌زر و جواهر ، و دیگر اقمشه و جواهرهای نفیس وفرشهای ابریشمی بوقلمون، گران قیمت، و تحفه‌های هر دیار و بنادر و دواهای سودمند شفابخش، وخروار خروار طلای خالص برسبیل‌جهیز به‌**سری مهادیوجی** داد وبه‌دیوتها به‌دفعات اینقدر زر وجواهر پیشکش نمودکه همه خرم و شادان گردیدند .

همالی از غایت مهر و محبت برپای **مهادیوجی** افتاده، گریـهٔ مفارقت **پاربتی** بسیار کرد و عفو تقصیرات خود خواست. **پاربتی** نیز ازجدائی پدر و مادر گریه و زاری بسیار نمود . مشاطـه‌ها **مهادیوجی** و **پاربتی** را بر محفه نشانده، به کوه **کیلاس** روان ساختند . **همالی** چند منزل همراه رفت . آخر **مهادیو** همه را تسلی و دلاسا کرده از راه بر گردانید. **همالی** به‌خانه رسیده تمامی‌کوه و دریا ودیگران‌که به‌ضیافت‌آمده بودند زر وجواهر‌بسیارداده، رخصت نمود . هریکی به‌مکان خودها رسیده ، شکر اخلاص و مهمانداری **همالی** بجای می‌آوردند . **مهادیوجی** با سایر‌براتی به‌کوه**کیلاس** رسیده، همه را اعزاز واکرام نموده، اجناسی‌که از**همالی** یافته بود بقدر هریك پیشکش کرده و عذر تصدیعات خواست و همه را رخصت داد ، تا هر کدام به‌خانهٔ خودهـا رفتـه ، شرایط مهمانـداری **همالی** و **سری مهادیوجی** ستودنـد .

مهادیوجی و **پاربتی** با خاصه گن‌ها در کوه **کیلاس** با عیش و عشرت فراغت داشتند. **کارتکی** نام پسری از **پاربتی** پیدا شد که **تارك** نام راچهش ظالم را کشت.

جاك بلك رکهیشر می گوید: ای **بهردواج** هر کس این حکایت را بخواند و یا شنود و یا بگوید، هر آرزوئی که در دل داشته باشد به‌یمن توجه **سری‌مهادیوجی** و**پاربتی** بر آید، در دنیا صاحب‌نیکنامی گردد ومالدار شود وعاقبت نجات یابد. **بهردواج** به‌شنیدن این حکایت از کمال خوشدلی محو شد، وموی برتن برخاست و اشك از چشم بریخت، بعد ازساعتی که بهوش‌آمد، در پای **جاك بلك** افتاد و گفت: مرا از این حکایت ثواب‌آمیز اطلاع دادی، مرهون منت خود گردانیدی؛ عالمی را از این نعمت عظمی بهرهٔ فراوان بخشیدی؛ این کلام که ازلعل شکرینت ریخت، دل افسردهٔ مرا طراوت تازه بخشید. امیدوارم که هم برین نمط از حقیقت اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بگوئی تا دلم تسکین پذیرد.

جاك بلك گفت: ای **بهردواج**، اول حقیقت **سری‌مهادیوجی** گفته صدق وارادت ترا دریافتم. حالا دانستم که عابد دل صاف هستی، دل تومیل‌شنیدن حقیقت **سری رامچندر** دارد. نشان وعلامات ره روندگان جناب **سری‌رامچندر** آنست‌که به‌صدق دل‌خادم **سری مهادیوجی** باشد. **مهادیوجی** را با**سری‌رامچندر** تفاوت نداند. هر که دوستدار **مهادیوجی** نیست، او به‌جناب **سری رامچندر** قبولی ندارد وبه‌تحقیق بدان‌که برابر**مهادیوجی** پرستار **سری رامچندر** کیست که بی‌تقصیرمثل **ستی** زنی را بگذارد، واین حکایت **سری رامچندر** که از من تو پرسیدی، عمریست از خاطر من رفته بود. حالا به‌آرزوی شنیدن تو فرایادخاطرمن‌آمد. بغایت محظوظ شدم.گویا جواهر گم کردهٔ خودرا باز یافتم وتازگی دل وبدن از سر گرفتم. حالا حقیقت اوتار **رامچندر** راکرده،

حدی و نهایتی ندارد. اگر هزاران **سیس ناگ** فراهم آمده به اتفاق قصد گفتن حکایات او کنند نتوانند گفت. پس من در کدام شمارم؟ به هر حال آنچه می‌دانم سری **رامچندر** و **ساردا** و دیگر بزرگان کلید زبانها که به هر کس توجه و عنایات ایشان باشد، فصاحت و بلاغت شعر فهمی و سخن دانی قدرت مهارت نطق در صحن سرای ضمیرش رقص می‌کنانند، آن را یادکرده می‌گویم: بشنو، هوش دار که روزی **مهادیو** بر کوه **کیلاس** که بر دیگر کوهها شرف دارد، از دیوتها وسده و گن و رکهیشران و منیشران مرتاض و گندهرپ و کنر در آنجا بسیار می‌باشند، دائم خدمت و پرستش **مهادیوجی** می‌نمایند، سیر می‌کردند، گذر به درخت بری افتاد، سایهٔ آن با وسعت بسیار، بغایت سرد، دائم راحت بخش عالم بود، و زمین سرسبز، و باد نسیم بهاری ازهر طرف سه خفت[1] می‌وزید. **مهادیوجی** که بدن مبارك ایشان از قرص بدرمنیر و نقرهٔ خالص، صاف‌تر و پاکتر، ودستهای دراز و برصفائی و رعنائی کف پایش، گل نیلوفر ازخجلت درآب فرو ریخته وشعاع ناخن‌هایش تیرگی‌ازآئینهٔ دلها می‌ربود، وماران کفچه‌وار برسیمین تن پیچیده، وپوست آهو برکمر بسته، و ماه هلال برسیمای مبارك منور گردیده و **گنگا** نجات بخش عالم برجتای سرش جاری، و درحلقومش ازحرارت زهرهلاهل رنگ کبود نمایان، وهر سه چشمش سوزندهٔ **کامدیو**، منور، بسان عبادت مجسم، به‌سایهٔ آن درخت پوست شیرانداخته، نشستند. ازهوای آن حظ وافر یافتند. **پاربتی** نیز در آنجا رسیده به‌دست چپ نشست. درآن وقت **پاربتی** را حقیقت اوتار سابق مسمی **ستی** به‌خاطر یادآمد. **مهادیو** را شگفته خاطر و برحال خود مهربان دیده، دلش به‌شکفتگی درآمد. حکایتی که گناه آمرزجهانیان باشد، خواست

۱ـ خفت: سبك وملایم ونرم (ف. ن).

که از **مهادیوجی** بپرسد ، به کمال ادب و احترام هر دو دست بسته التماس نمود: توکه صاحب من وکل عالمی، اوصاف حمیدهٔ تو درهرسه مکان شایع، از دیوتها وانسان و ماران وکل جاندار، همه پای ترا می‌پرستند و ثنای تو می‌خوانند. ازجوگ وجگ و بیراگ و مرادات دنیا وعقبی ازتو وابسته می‌دانند، وتو قادر برهمه چیزهستی، وهمه میدانی و دریای اعمال نیکی اکبر برسد . مهربانی‌کثیر خود میدانی، حقیقت اوتار **سری رامچندر** گفته، ضلالت دل مرا دور کن . درصحن سرای هر که نهال **پارجات** باشد ، درد افلاس چراکشد؟ ای‌کشندهٔ **کامدیو** اشتباه دل دورکن، رکهیشران مرتاض **رام** را برهمه‌انادی یعنی ابتدا ندارد می گویند . آیا همین **رامچندر** پسرراجه **جسرت** والی ملك **اوده** یا **رام** که ازملوثات دنیاوی فارغ است، کسی دیگر؟ اگرهمین **سری رامچندر**پسر **راجه جسرت** است، پس‌چراازفرقت **سیتا** بیهوش وبی‌قرار گردیده؟ بزرگی ایشان شنیده و ظاهر حال انسانی دیده، دل در گرداب حیرت می‌افتد . و اگر **رامچندر** که اورا همه جا محیط گویند ، دیگرست بیان فرموده تسلی دل حیرت‌زدهٔ من‌کن، مرا نادان‌دانسته، خشم مگیر. بهیچ وسواس خاطر من دور ساز ، در اوتارستی کمال ایشان که در **دندك‌بن** دیدم، ازملاحظه به‌شما نه گفتم. سزای[1] آن آنچه‌واجب بود یافتم، هنوزیقین خاطرمن‌نشده، ماجرای گذشته یادکرده ومعترض مشو. هرچند زن توهستم اما دعوی‌کنیزی وبندگی‌دارم، آنقدر وسواس هم‌در دل‌نمانده، میل شنیدن حقیقت **سری رام‌چندر** بسیار دارم . دانایان اسرار، اگر آدم نادان و بی‌عقل را راسخ اعتقاد ببینند از ارشاد و هدایت **نعمت معرفت**

۱ـ سزا : واژهٔ فارسی، به‌فارسی هند، و به‌زبانهای دیگر اردو وهندی به‌معنی عقوبت ، پاداش بد .

اورا محروم ندارند. همچنان من‌هم هرچند قابل هدایت این اسرار نیستم اما چون کنیز وپرستار توام، به‌سایهٔ دولت تومی‌باشم. امیدوارم‌که حکایات اوتار **سری رامچندر** به‌تفصیل بیان فرمائی که به‌شنیدن آن دلم آرزو بسیار دارد. اول این را بگو آن ذات پاک‌که محض نورست یعنی جوت‌سروپ و نرگن ونراکار ازهمهٔ‌آلایش دنیا پاك و مبراست، به‌هیچ چیزآمیزش‌ندارد ونه‌مطلب، واورا لایزال‌ولاشریك می گویند، هیچ گاه‌فنا را به‌او راه‌نیست، ابتدا وانتهای اوراکسی نمی‌داند، وآفرینندهٔ چندین هزارکائنات، و دانای نهان وآشکار است. این‌کون ومکان به‌حکم وقدرت او ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورجلوه می‌یابد وباز به‌امراوفنا می‌شود. **برهما** و **بشن** وشما وسایردیوتها به‌ذکر او رطب‌اللسان هستند و درهمه جا وهمه شیء، همه‌وقت حاضر، در دل عارفان خاص تر و از کرورآفتاب روشن‌تر، واز ماهتاب سردتر، از حرارت‌آتش‌گرم‌تر، وبی‌پای سیاح هرسه عالم، وبی‌گوش می‌شنود، وبی‌دست چندین‌افعالها می‌کند، وبی‌زبان‌قاری‌است ومتکلم، وبی‌چشم، بینای‌هرظاهر وباطن، وبرهمه چیزقادر، وتخم کل موجودات، وخود تخم ندارد. صورت انسان گرفتن او باعث چه بود؟ و باز این بفرما، که در دنیا چه قسم اوتار گرفتند، درایام طفلی چه‌بازیهاکردند. با**سیتا** چگونه‌کدخدا شدند؟ هرگاه پدر تجویز سلطنت به‌نام نامی کرد، چطور برهم شد؟ سبب تشریف بردن به‌جنگل وکوه، به‌کدام واسطه افتاد؟ درآنجا به‌چه‌طریق‌گذرانیدند؟ وقتی که **راون**، حاکم **لنکا**، **سیتا** را به‌دزدی برد چرا به‌فراست ندانستند؟ موجب چندین گریه وبی‌استقلالی چه بود؟ هرگاه هر سه عالم به‌حکم او به‌فنا می‌رود، برای کشتن **راون** مدد از میمونان چرا خواست؟ چه‌لازم بود که برروی دریای شورپل بسته خود متوجه جنگ **راون** شوند و راضی اینقدر

تصدیعات کردند؟ اگر بگوئی که تقدیر چنین بود، چون او خالق همه چیز است، قضا و قدر و تقدیر به‌حکم اوست، هرچه می‌خواست در ساعتی می‌شد وبعدازکشتن **راون** ، **سیتا** راگرفته‌مراجعت به‌**اوده** فرمودند، بر تخت‌سلطنت نشستند، به‌چه عنوان خلافت نمودند ؟ و از اعمال نیك و بد چه‌امر و نهی کردند. به‌مردم جوگیشران چه‌هدایت فرمودند که به‌عمل آن مائل دنیا نمی‌شوند. به‌ذکر او حیات ابدی می‌یابند و بعد ترك سلطنت تمام زمین **اوده** با سایر موجودات ازآدم وحیوان ومور و ملخ چطور به‌عالم بالا بردند ؟ خصوصیات و از مثل بهکت و بگیان و بیراگ و دیگر کنوهیات که من نپرسیده باشم، چون شما همه می‌دانید ومن آرزوی شنیدن‌آن بسیاردارم. بایدکه از راه فضل وکرم همه بیان‌فرمائی، چیزی پنهان و مخفی نداری . وباز این را هم بگوکه سابق هم اوتارشده است وآینده نیز خواهد شد، یا همین اوتار **سری رامچندر** است ؟ همه به‌تفصیل بیان کن،که دلم تسکین یابد وعالمی ازین نعمت عظمی بهرهٔ وافر اندوزد .

جاك بلك می‌گوید : ای **بهردواج** ، چون سؤال **پاربتی** بی‌شائبه ریا ، و خالی از کذب و دغا بود ، دل **مهادیوجی** در شکفتگی درآمد . صورت **سری‌رامچندر** به‌دل خود یادآورد، ساعتی مست و مدهوش گردید و اشك از چشم می‌ریخت، مو بر بدنش برخاست. به‌ذکر**سری‌رامچندر** نوعی محوشدکه ازخود خبرنداشت بعد چهارساعت به‌حال خودآمد . به‌فرخندگی تمام قصد گفتن حکایات **رامچندر** نمود و گفت : فی‌الواقع دروغ و راست بی‌تحقیق دانسته نمی‌شود ؛ چنانچه در شب تاریك اگر ریسمانی در راه افتاده بیند بی‌تحقیق گمان مار می‌شود . هرچه‌آدم در خواب بیند تا بیدارنشود راست داند. **مهادیوجی** صورت طفلی **سری رامچندر** بخشیده، جمیع مرادات وبازی

کننده صحن‌سرای **راجه‌جسرت** به‌خاطر آورد و آن را سجده نمود. به کمال شیرین زبانی شروع کلام کرد، از **پاربتی** گفت هزار آفرین بر تو باد، درین زمان مثل تو کسی فیاض نیست ، حکایات **سری رامچندر** که نجات بخش عالم مثل دریای **گنگا** است، پرسیدی واین سئوالی است که ازشنیدن آن نهال خشك، سبزی‌ازسر گیرد، ومیوهٔ خوش‌طعام بارآرد، وجوی‌خشك‌آب روانی پیداکند، تشنه دلان‌را سیراب‌گرداند، وعالم رااز کمند عذابها رهائی‌بخشد، وعابدان مرتاض را هدایت ذکراوباشد وطالبان اورا سرمایه عمر گردد .

ای **پاربتی** ، محبت اقدام‌مبارك **سری‌رامچندر** که درسینهٔ توجا گرفته، هرگز ارادت توکم نخواهدشد، این سؤال تومحض برای نفع خلائق‌است. به‌فضل و توجه **سری‌رامچندر** در خواب هم غم ونادانی و وسواس و اشتباه و برهمی طبیعت ترانخواهدگذشت. این‌وسواسی‌که تو کردی، در سؤال وجواب‌این، عالمی مستفید خواهد شد. هرکه حکایات **سری‌رامچندر** نشنیده گوش اورا سوراخ‌ماربدان، چشمی‌که دیدارحبیبان‌وطالبان‌او نکرده چون‌نشان‌پرطاوس است.کسانی‌که‌پیرومرشد واستاد وبرهمن‌ورکهیشران مرتاض وپرستندگان جناب کبریا دیده، سرفرود نه‌آرند سرآن‌را مثل‌کدوی تلخ‌بدان. جماعتی که محبت او در دل نه‌آرند،آنها را مرده تصور باید کرد. آنان‌که حکایات **سری‌رامچندر** نمی‌خوانند، زبان اورا چون‌زبان غوك یقین کن. سخت سینهٔ سنگ‌لاخ است‌که ازشنیدن‌اوصاف **رامچندر** به‌رقت‌نیایدوآب‌ازچشم‌نریزد.

ای **پاربتی** ، حکایات سری **رامچندر** صفات **کامدهین** و**کلپ‌الدرم** داردکه مراد همه را برمی‌آرد، وحکم‌دستك دست که مرغ غفلت را می‌پراند. **سری‌رام** نام برای بیخ کندن نهال عـذاب‌ها ، صفات تبردارد وبشنو، حکایات تولـد **سری‌رامچندر** وصفات ایشان در **بید** بسیار نوشته ، چنانچـه رامچندر اننت

هستند یعنی انتها ندارد. همچنان حکایات اوپایانی ندارد. بهرحـال موافق **بید** آنچه به‌خاطرم خواهد گذشت، خواهم گفت. این سؤال تو مرا بغایت خوش آمد. دلم‌خشنودساخت. امایك حرف هرچندبه‌نادانی گفتی‌یعنی‌صفات **سری‌رامچندر** که در **بید** گفته همین پسر **راجه‌جسرت** است یا دیگر، مرا بد آمد. به گوش دل بشنو، این‌قسم حرفات آنان‌که گویند وشنوند، نادان وپر عصیان باشند، علم نخوانند، دین‌وایمان نفهمند، مایل پرستش جن‌وخبیث، وپرغفلت وپر تلبیس‌وکاذب وشعبده‌باز ونافهم وبی‌عقل وکورباطن وبدبخت، سیاه‌درون و دغاباز باشند. هرگزمحبت صلحا وفضلا ندیده، ونفع ونقصان به‌خاطر نیاورده، سخن صرفه می گویند. حقیقت نرگن و سرگن نشنیده، گفتار **بید** و **شاستر** منظور نداشته خود تصرف می‌نمایند. دل آنها به‌یك‌حال برقرار نمی‌ماند. دائم سرگردان بادیهٔ حسرت می گردند، وازشراب ناحق شناسی‌مخموراند. گفتهٔ آنها هرگز نباید شنید ودرصحبت آن جماعت نباید نشست. این‌وسواس ازخاطر برآورده، دل درمحبت اوبندکن وقول‌مرا برای زدای تاریکی دل خود مثل شعاع خورشید جهان افروز بدان؛ وبشنو که سرگن ونرگن هیچ تفاوت ندارد. آن گوهرپاك‌که محض نرگن‌است بحسب اتفاق سرگن می‌شود. نرگن ذات او[و] سرگن صفات اوست. چنانچه‌همهٔ دانایان به‌اتفاق در **بید** و **شاستر** گفته که‌آن گوهرپاك نرگن و نراکار برای خاطرحبیبان خود سکون می‌شود، چنان که یخ برروی‌آب. ازنام گرفتن کسی که غفلت و بیهوشی می‌رود او را بیهوش چگونـه توان گفت؟ **سری رامچندر** حکم آفتاب دارند، به‌حضور ایشان تیرگی شب نادانی نمی‌مانـد، فروغ ایشان همه وقت به‌یك‌حالت‌است. درآنجا نادانی و زیرکی وغرور و شادی وغمی و دانائی ندارد. این همه وابسته به‌جان است. ذات او ازهمـه

آلایش مبراست و از همه قدیم‌تر و همه او را امیدانند و او همه می‌داند و همه‌جا ظاهر و همیشه شگفته‌خاطر و خالق همهٔ موجودات و از هزاران خورشید تابان‌تر.
این را گفته **مهادیوجی** سر به‌سجده نهاد. باز سر بر آورده گفت: آدم از نادانی خود اورا نام می‌نهد. چنانچه مردم نادان ابر را دیده می‌گویند که آفتاب را پنهان ساخت، و چشم احول یکی را دو بیند. چون گرد و غبار بسیار شود از کم‌فطرتی خود بگویند که آسمان را فرو گرفت. ای **پاربتی**، اینها همه در کمند غفلت و نارسائی بندشده‌اند. این قسم حرفات می‌گویند. بشنو که ذات او از همه منزه است. کسی که فروغ بخش عالم است نام سر گن دارد، همان برهنه نر گن سکون شده **سری رامچندر** نام گرفته، پادشاه **اوده** شد. چنانچه در صدف، رنگ سرخ و پرتو آفتاب در آب نمایان است. همانطور او همه جاست. به‌سعی بیهودهٔ کسی زائل نشود و دور نگردد. از اقبال کسی که غفلت برود همان کس **سری رامچندر** است. ابتدا و انتهای کسی را که در فهم نگنجد همان **سری رامچندر** است. **بید** هم به‌قدر عقل خود گفته، کسی که به‌غیر پا راه رود، و بی گوش شنود، و بی‌دست کار کند، و بی‌دهن همه بخورد، و بی‌زبان همه بیان کند، و بی‌چشم همه بیند، و بـه‌غیر بینی همه را ببو بگیرد، و بی‌بدن دیده می‌شود، دیگر صفات او تاکجا گفته‌شود. افعال او درعقل کسی نگنجد و در بیان نیاید، صفات کسی را که من و **بید** و همه دانایان می‌خوانیم، جوگیشران ذکر او می‌کنند، همان کس پسر **راجه‌جسرت** برای خاطر دوستان خود پادشاه **اوده** گردیـده . به‌قوت کسی که مرده‌های **کاشی** رانجات می‌دهم، نام کسی که مردم از اعتقاد صادق، خواه به‌بازی و هزل بگویند، عـذابهای جنم‌جنمانتر بسوزند، آنانکه یاد او هردم کنند، دریای عصیان پیش او حکم چغر[1] سم گاو دارد. ای **پاربتی**، **رامچندر** خالق جهان است،

۱ــ چغر واژهٔ فارسی به‌معنی سختی و ستبری (ف. ن)

درین حیات ترا وسواس به‌خاطر آوردن بسیار بدنماست. ازشك آوردن زیرکی وبیراگ و دیگرصفات حمیده زائل می‌شود.

به‌شنیدن این حرفات گفتارهدایت **مهادیوجی** وسواس خاطر **پاربتی** همه بدررفت. بر **رام** نام اعتقادتمام آورد. بارباربرپای **مهادیوجی** سرنهاده وهردو دست بسته به‌ارادت تمام به‌زبان شیرین وملایم التماس نمود وگفت: سخنان شماچون شعاع ماه دورکنندهٔ ظلمات شب‌است، ازتوجه تونادانی و گمراهی من همه رفت، شکفتگی و روشنی دل مرا حاصل گردید. هرچند زن‌ناقص عقلم، اما از کنیزان خود شمرده آنچه در صدر سؤال کرده‌ام بیان کن. **سری‌رامچندر** که برهمانرگن وبی‌زوال، وازهمه فارغ وهمه‌جا محیط است به‌چه تقریب صورت انسان‌گرفت؟

برشیرین زبانی وارادت صادق **پاربتی**، **مهادیوجی**، کشنده شهوت بسیار خشنود شدند، و **پاربتی** را بسیارستودند، و گفتند: که حکایات **سری رامچندر** دریائیست فیض بخش‌وشیرین، ودورکنندهٔ عذابها، ونام اوهم بسیارو بی‌شمار که درقیاس نمی‌آید، چنانچه تو **رام** را دیده وسواس بهم رساندی همچنان **گرڑ** هم **سری‌رامچندر** را دیده‌اشتباه به‌دل آورد، جهت تسلی نزدمن‌آمد. من چون فرصت وقت‌نداشتم اورا پیش **کاگ‌بهسوند** فرستادم، درآنجااز شنیدن حکایات **سری‌رامچندر** جمعیت دل بهم‌رساند. اعتقاد صادق وارادت‌درست آورد. تفصیل آن به‌جای خود گزارش خواهد یافت. من‌هم آنچه می‌دانم، ودر بید نوشته‌اند برای تسلی خاطر تو می گویم: ای **پاربتی**، حکایات **سری‌رامچندر** به‌عنوان موزون وخوش، عبارت **بید** بسیار گفته، به‌قسمتی‌که اوتار می‌شود، درین روایت خودتراشی نتوان‌کرد. به‌اعتقادمن زبان عقل دربیان صفاتش حرف دروغ نتواند گفت، بلکه ازهزاران یکی‌هم نمی‌تواند بیان ساخت.

ای **پاربتی**، هر گاه از تظلم ظالمان بر روی زمین دهرم یعنی احکام نیك ناپدید می‌شود، ادهرم یعنی اعمال بد پیدا می گردد. برهمن و گاو و زمین آزار می‌یابند، آن برهمه نرگن و نراکار به‌جهت کشتن ظالمان، و رفع بدکاری، و قائم کردن اساس نیك، و نجات بخشیدن دوستان خود به‌صورتهای مختلف بر آمده، ظالمان را کشته، زمین را از بار گران نجات می‌دهد و درد حبیبان خود دور می‌سازد، و احکام **بید** و **شاستر** جاری می‌کند. چنانچه در این در گیتا گفته، اشلوك :

جدا جدا هی دهر مسیه گلانر بهوتی بهار ته

ابهوت تهان مد هرسیه تداتیمان سرجامیه‌هم

بریترانایه سادهنومان و نیاسای چه دشکرتام

دهرم استهاپنای ارتهای سوم بهوامی جگی جگی[1]

چنانچه اوتار بسیار شده است و خواهد شد. اما بیست وچهار اوتار در **بید** و **شاستر** نوشته‌اند. در آن جمله ده اوتار مسمی **مین** و**کورم** و **باراه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** و **رامچندر** و**کشن** و**بوده** و**کلکی** مخصوص‌اند. درین هم اوتار **سری رامچندر** از دیگر اوتار شرف دارد که دیگر اوتار از تجلی نور پاك او یك حصه می‌شوند، و **سری رامچندر** کل، و مراقبه من همین است. هر گاه آن نور پاك اوتار می گیرد، اعمال او یك کتابی نام نامی یابد، به‌خواندن آن مردم نجات می‌یابند و من به‌قوت **رام** نام مرده‌های شهر **کاشی** را نجات

۱ــ شریمد **بهاگوادگیتا**، ادهیای ۴، اشلوك ۷ــ۸ ای ارجن، هنگامی که درستی و حق زوال می‌پذیرد و نادرستی و بیدادگری جای او می گیرد، من ظهور می کنم. برای تحفظ درستی، و نابودی بیدادگری و نادرستی، و برای پیروزی، و بجا گذاشتن قانون و عدالت درجهان من بوجود می‌آیم. من درهر دور و زمان ظهور می کنم.

می‌دهم. حالا بشنو، که وجه اوتار **سری رامچندر** بسیاراست. هریکی‌ازیکی بهتر وپاکتر وخوش‌تر .

به‌هرحال حقیقت یك دو، اوتار هرچه در دلم یادآید می گویم : که **جی و بجی** نام هر دو دربان درگاه او هستند، یك مرتبه از نفرین برهمن صورت **راچهس** یافتند **هرن‌کشپ** و **هرن‌ناچهه** نام آنها شد . هر دو برادر بغایت قوی هیکل و پرزور و شجاع و مردم آزار و دشمن دیوتها بودند . **مهابشن، هرناچهه** را به‌صورت **مهابارا‌هی** و **هرن‌کشپ** را به صورت **نرسنگهه** برآمده کشتند ، چون نفرین برهمن به‌قرار سه اوتار بود نجات نیافتند ، همان هردو برادر به‌جنم دیگر **راون** و**کونبهه‌کرن** شدند . **مهابشن** به‌صورت **سری رامچندر** برآمده هردو را نابود ساختند . در آن وقت راجه **جسرت** و **کوشلیا** اوتار **کشپ** و **ادت** داشتند .

و وجه دیگر را چنین روایت می‌کنندکه چون **جلندهر** پسر**درباسنگهه** زور وقوت بسیاریافت، **ایندر** وغیره دیوتها را محکوم حکم خود گردانید. می‌خواست که **پاربتی** زن **مهادیوجی** را به‌ظلم بگیرد ، بنابراین جنگ در میان‌آمد، **مهادیوجی** هرچندحربه‌های بی‌خطاراکارفرمود و درتردد جنگ هیچ کوتاهی نکرد، به‌سبب عصمت و پارسائی زنش برو غالب نه‌آمد، پناه به **بشن** برد. **مهابشن** به‌پاس خاطر**مهادیوجی** به‌صورت **جلندهر** برآمده، قفل عصمت زنش‌شکستند.درآن وقت **جلندهر** از دست **مهادیوجی** کشته شد. باز اوتار **راون** گرفت .

سبب دیگر اوتار **سری‌رامچندر** این بود ، هر چه از اعمال خجسته کردند، کتابی مسمی به**راماین** شد به‌مطالعه‌آن‌آدم به‌مقام آرام می‌رسند، ویك مرتبه به‌نفرین **نارد** رکهه اوتار **رامچندر** گردید . **پاربتی** حیران‌ماند

و گفت : **ناردرکهه** دانا و عابد مرتاض از بنده‌های خاص اوست به‌جناب کبریا راهی و قبولی دارد، نفرین کردن او موجب چه باشد ؟ آن گوهر پاک‌جو هر چه گناه کرد این را به‌تفصیل بفرما که دلم در گرداب تفکر افتاده . **مهادیوجی** بخندید و گفت : هیچ کس نادان و دانا نیست ، هرچه او می‌خواهد به‌ظهور می‌آید . عقل علوی خرام را به‌جناب او راهی نیست . به‌قول آنکه :

خرد تابد و در نیابد ترا — که تاب خرد برنتابد ترا[1]

توان در بلاغت به‌سحبان رسید — نه‌در کنه بیچون سبحان رسید[2]

چنان بستی این طاق نیلوفری — که‌اندیشه‌را نیست‌ازو برتری[3]

و در **گیتا** گفته است اشلوک :

ایشور سروبهو تانانگ هردی سورجن تشت تی

بهـرام ینسرو بهوتانی جنترارودهانی مایایا

یعنی خالق در دل همه شیء دائم می‌ماند ، می گرداند دل او را مثل ساز سرود . روزی **نارد** را گذر به کوه **همالی** افتاد بر کنار **گنگا** معابدگان خوب دید، دل به‌عبادت‌خالق رغبت کرد، به‌ذکر معبود حقیقی چنان مستغرق گشت که ازخودخبر نداشت. **ایندر** راجهٔ دیوتها به‌خاطر آورد، **نارد** عبادت بسیار نمود، شاید **ایندرلوک** پایگاه مرا می‌خواهد . **کامدیو** را طلبیده گفت : چنان کن که **نارد** از عبادت بازماند .

مهادیو می‌گوید : ای **پاربتی** ، چنانچه سگ استخوان خشک راگرفته ازپیش‌شیر بگریزد به‌ملاحظهٔ آنکه مبادا شیر ازاو بگیرد، همچنان **ایندر**

۱ــ شرفنامه نظامی گنجوی . ۲ــ بوستان سعدی علیه‌الرحمه . ۳ــ شرفنامه نظامی گنجوی .

از **نارد** می‌ترسید. **کامدیو** به‌گفته **ایندر** تمام ساز وسامان خود با فصل بهار، **ورنبها و مینکا** ودیگر اپسراها، و **چتررتهه** ودیگر گندهربان نزد **نارد** آمد. هرچند گندهربان سرودکردند و اپسراها، به‌رقص درآمدند فصل‌بهار تمام زمین‌گرد وپیش **نارد** گلستان ساخت، اقسام‌گلها وشکوفه‌ها برآورد ونسیم صبا ازهرطرف می‌وزید، صدای سرود به‌گوش **نارد** می‌رساند. طاووس و دیگرمرغان خوش الحان ازمستی به‌جوش‌آمدند، ومی‌خروشیدند چنانچه **کامدیو** همه قدرت وتردد خودرا بکاربرد. چون حافظ حقیقی یاور **نارد** بود براو هیچ اثرنکرد، به‌دستور[1] به‌ذکرمشغول ماند. آخر**کامدیو** نادم وپشیمان شده درپای **نارد** افتاد، وعذرتقصیرات خود خواست. **نارد** اورا تسلی‌داده، رخصت‌کرد. **کامدیو** حقیقت **نارد** به **ایندر** گفته به‌مکان **خود** رفت. دیوتها حیران عالی همتی **نارد** شدند.

جاك بلك رکهیشر می گوید: ای **بهردواج**، **نارد** از آنجا برخاست به‌دیدن **مهادیوجی**رفت، صورت آمدن **کامدیو** و مستقل بودن خود به‌عبادت به‌تفصیل بیان کرد. **مهادیوجی** چون بر او مهربان بود، دانست ازینکه **کامدیو** برین دست نیافته، رعونت به‌هم رسانده. به‌زبان ملائم و شیرین گفت: چنانچه این مذکور به‌من‌گفتی، درخدمت **بشن** هرگزنگوئی. هر چند راه نیك پیش گرفتی، آخرگم‌کردی. **نارد** را نصایح **مهادیوجی** مقبول طبع نشد. ازآنجا رخصت گرفته نزد **برهما** آمد، همه بازنمود. از آنجا سیر کنان به‌دریای شیر رفت.

درآنجا **بشن** را **بالچهمی** دید. **بشن**، **نارد** راخیلی عزت‌وحرمت نموده نزد خود نشاند وپرسش احوال اوکرد. پرسید که ترا بعد دیری دیده‌ام، درین مدت‌کجا بودی؟

۱ــ بدستور: همانطور، مثل سابق، مانندگذشته.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، هرچه رضای اوست همان‌می‌شود هیچ یکی نتواند برگرداند. چنانچه **نارد** به‌آن فضل وبلاغت وکثرت عبادت وبندگی به‌جناب او باوجود نصایح من خودرا نتوانست ضبط‌کرد. ماجرای آمدن **کامدیو** و استقامت خود همه بازگفت، فی‌الواقع عجب قدرت اوست. کیست که در کمند تقدیر او بند نشود؟ **مهابشن** خم ابرو به‌زبان شیرین فرمودند: آنان که تورا یاد کنندکام بروغلبه نتواندکرد. تو خود عابد مرتاض هستی. ای **نارد** غفلت همان را می‌شودکه ازگیان و بیراگ‌وزیرکی بهره ندارد. تو همه دانی، تراکام چه تواند کرد. **نارد** رعونت‌آمیزگفت: هرچه شد، به‌یمن وتوجه شماشد. **مهابشن** به‌خاطر آورد که دردل **نارد** تخم رعونت رسته، نام من سرناگت بهاری ونگاهبان حبیبان است، می‌باید زود این را دورکرد که هم بهبود **نارد** و هم تماشای قدرت من باشد. **نارد** از **مهابشن** رخصت گرفته، روان شد. به‌راهی که در جنگل می‌رفت، **مهابشن** به‌قدرت ابداعی خود شهری کلان به‌وسعت صد جوجن با نهایت آبادانی، و زیب وزینت پیداکرد. زنان ومردان آنجا همه صاحب زر ومال وجمال عدیم‌المثال‌که سبقت برحسن **کامدیو** و **رت** می‌کردند با اسباب تنعم ولوازم‌کامرانی سکونت داشتند. حکومت آن باسم **سیل‌بنده** راجه باکمال سرانجام سلطنت وجهانداری برابر صد هزار **ایندر** کرامت فرمود چنانچه دیوتهای دولت باکمال سرانجام وحشمت او رشك می‌بردند. **بسوموهنی** نام دختری اوتار **لچهمی** در خانهٔ راجه تولد بوده، آن را سوانبر قرار داده، راجه‌های اطراف باشأن وشکوه خود برای خواستگاری او فراهم‌آمدند. **نارد** را گذر درآن شهر افتاد. راجه، **نارد** را به‌اعزازکمال به‌خانه برده، برصدر نشانده، لوازم مهمانداری بجاآورد و دختررا طلب داشته درپای او

انداخت واز طالع آن پرسید. **نارد** چون طالع او نیك نگاه کرد، حیران ماند. دریافت این دختر به‌هر که منسوب گردد اوصاحب هردوجهان باشد، مرگ اورا نتواند کشت وکسی حریف جنگ او نتواند شد. همه دیوتها و آدمیان و ماران، کل موجودات بندگی او نمایند. به‌خاطر **نارد** آمد که خوب است اگراین دختر به‌من منسوب شود. این‌همه نعمت بی‌تردد به‌دست آید. اما به‌این صورت پیر و فرتوت، دختر نوجوان مرا کی قبول خواهد داشت. مگرمسبب‌الاسباب ازفضل خود مراهم نوجوان سازد، حسن‌وجمال عنایت کند. برخی ازطالع دختر به‌راجه بیان کرده، خود مضطرب خاطر برخاسته راه بیابان‌گرفت و خالق را یادآورد. آن‌گوهرپاك، نیرنگ ساز، درحال به‌صورت **چتربهوج** بروظاهرگردید وپرسید: چه‌آرزو داری؟ **نارد** به‌کمال‌ادب وتضرع التماس نمود: هرگاه هرجا ما بنده‌ها را مشکلی پیش آمده، تو به‌کرم خودآسان می‌سازی. اگرحالا هم توجه فرمائی، آن دختر راجه مرا به‌شوهری قبول‌کند اما تاجمال‌جهان‌آرای خود عطانکنی دختر مرا خوش نکند وجیمال به‌گردنم نه اندازد. **بشن** بخندید وگفت: برو، در هرچه نیکی توخواهد بود، خواهد شد. بدان‌که اگرمریض غذای‌زیانکار بخواهد، طبیب هرگز ندهد. این راگفته ازنظر **نارد** غائب‌گردید. **نارد** از غفلت غوررموزسخن **بشن** نکرده دانست آنچه‌خواستم، یافتم. به‌فرخندگی تمام درمجلس سوانبر درمیان راجه‌هاآمده نشست، به‌امیدآنکه پیری از من رفته، جوان شده‌ام. البته دختر، راجه غیرمن دیگری را نخواهد خواست. راجه‌ها **نارد** راراج رکهه دانسته‌برصدر نشاندند، تواضع‌وحرمت اوبسیارکردند. **نارد** ازحکمت حکیم حقیقی غافل‌که ازسابق‌هم پیر لاغر وکریه منظرساخت.

القصه چون دختر راجه عقد جیمال به‌دست گرفته، درمجلس سوا نبر آمد وهرطرف نگاه کرد، **نارد** را به‌صورت میمون پیر و فرتوت در آنجا نشسته دیده، دلش بسوخت. **نارد** عقل خود پای داده و هرساعت سر بلند می کرد، وخودرا می نمود که آن دختر جیمال در گردن اندازد. گن های **مهادیو** به‌صورت برهمن برآمده ، در آن مجلس تماشا می‌دیدند . از اسرار **نارد** واقف بودند. ازعقب او نشسته خنده می کردند ومی گفتند: که **مهابشن نارد** را خوب حسن‌وجمال داده است. آن دختر البته شیفتهٔ صورت **نارد** خواهد شد. **نارد** هرچندکلمات تمسخر از گن‌ها می‌شنید، هیچ نمی‌فهمید تا آنکه **مهابشن** خود به‌صورت لطیف برآمده، درآن مجلس حاضرشدند . دختر جیمال به‌گردن انداخت وباا‌و روان‌گردید. دیگران به‌نومیدی به‌مکان‌خودها شتافتند . **نارد** ازحرص برخود بسیار پیچید وبی‌تاب شد، گویا ازکیسهٔ خود چیز گران‌مایه گم کرده، گن‌های **مهادیوجی** به‌او گفتند : اول چهرهٔ خود در آئینه ببین، بعداً حرص این دختر کن. این راگفته ازپیش **نارد** گریختند. **نارد** چون‌روی خود[را]درآب معاینه کرد، دل او بسیار بسوخت. به‌هردو گن نفرین کرد. که راچهس شوند، وخود خشم آلوده نزد **مهابشن** روان شد . به‌خاطر آورد که اورا نفرین کنم یاخودرا بکشم. درهمان بیابان دید که **مهابشن** آن دختر همراه دارند . **نارد** را پرسیدند که مضطرب خاطر کجا می‌روی؟ **نارد** را از تقدیر خالق هوش نماند. سخنان سقط، بی‌محابا گفتن آغاز کرد که شماجمعیت کسی نمی‌توانید دید. در دل‌شما دغا بسیار است، به‌وقت برهم‌زدن دریای شیر **مهادیوجی** را ورغلانده زهر هلاهل خوراندید که هنوز ازحرارت آن دلش می‌سوزد، وحلقومش کبود گشته، و دیوان را شراب نوشانیدید . **لچهمی** را با **کوستبهه‌من** وآب حیات و دیگر چیزهای خوب خود گرفتید ،

همه وقت به‌کام خود هستی. دردمجروح دلان نمی‌دانی، همه‌کارهای تومکر و ریوست. هرچه‌به‌دلت می‌آید می کنی وبی‌هراسی. رهبرخودکسی نداری که از اوترسی، نیك را بد وبد را نیك می گوئی و بی‌باك می‌نمائی. در دل هیچ غم نداری، همه را بازی داده، دلیرشده‌ای؛ تاحال در کمند اعمال نیك وبد نه افتاده‌ای؛ وازکسی ضرب نخورده‌ای. حالابجای نیك سابقه‌کرده‌ای، ثمره‌کردار خودخواهی یافت. بشنو، به‌هرصورتی‌که برآمده‌ای و مرا دعا دادی، وسرگردان و رسوای عالم گرداندی، توهم به‌همان صورت در دنیا پیداشوی چون صورت من‌مثل‌میمون ساختی. التجا ازهمان قوم ببری واز فرقت‌زن بی‌قرارشوی تا بازبه‌فقیران ریاضت کیش‌دغانکنی، وفریب‌ندهی. آن جمال‌صورت‌گفتار **نارد** شنیده بخندید. آن قدرت‌ونیرنگ خودراکشید. همان‌زمان‌آن دخترو آن شهر از نظر **نارد** غائب‌شد. **نارد** حیران‌ماند. چون ازبیهوشی به‌هوش آمد، دریافت این همه بهرامتحان من بوده است. پس ندامت بسیار کشید، درپای **بشن** افتاد. عذرتقصیرات خود خواست. گفت: غلط‌کردم‌که تورا ناسزا بسیارگفتم وپا ازدایرهٔ ادب وعبودیت بیرون‌نهادم. ازفضل‌وکرم خود ببخش، نفرینی‌که اززبانم برآمده، غلطشود؛ به‌هرنوع که رفع‌گناهان من‌باشد بفرما. جمال‌صورت تبسم‌نمود وگفت: نام‌**مهادیوجی** صدباربخوان تاگناهان تورفع‌گردند. بدانکه برابر**مهادیوجی** مراکسی‌عزیز نیست. برهرکه اومهربان‌نباشد تخم‌محبت من درون‌اونروید. این‌رابه‌گوش هوش بشنو، نامهای او بخوان تادلت تسکین یابد. من‌بعد چنین مدهوش نگردی. **بشن** این را گفته از نظر **نارد** غائب شد. **نارد** ازآنجا به‌ست‌لوك روان‌گشت. آن‌هردوگن **مهادیو** ترسان‌ولرزان‌آمده، درپای **نارد** افتادند. وعذرتقصیرات‌خودخواستند. برای‌نجات خودهاالتماس‌نموده، **نارد** برآنها

مهربانی نمود، گفت: حالا هردو راچهس بشوید. با کمال زور وقوت وقدرت هر گاه دیوتها وراجهای روی زمین را محکوم‌حکم خواهد کرد[1] ، **مها بشن** به‌صورت آدمی‌درآمده، شمارا[2] خواهدکشت‌ونجات‌خواهدبخشید. هردوگن[3] به‌امید نجات‌خشنودشدند، پای **نارد** بوسیدند. درجنم‌دیگرصورت‌راچهس یافتند. سری **پاربتی** یك‌مرتبه به‌این تقریب **رام** اوتارشد. همین‌قسم اوتار وکرداران نورمجسم‌که صفاتش بس پاك‌تر ولطیف‌تر، ورنکین وراحت‌بخش دلهاست، درهر کلپ می‌شود. انواع انواع بازیهای عجائب وغرائب‌می‌کند. منیشران پاك‌طینت وبلند طبیعت[4] [و] والافطرت‌کارنامه اورافراهم‌آورده، کتابی ترتیب می‌دهند، به‌شنیدن وخواندن‌آن‌مردم از کمند عذابها رهائی می‌یابند. ای **پاربتی** ، چنانچه ذات‌پاك اوانتها ندارد، هم‌چنان حکایات او پایانی ندارد تا هزار کلپ **برهما** . اگر کسی خواهدکه‌کردار**سری رامچندر** به‌قلم‌آرد، یکی ازهزاران نتواند نوشت. وجه غفلت وبیهوشی **نارد** ، من به‌توگفتم وبدان، ازدیوتهاوآدمیان و رکهیشران ومنیشران مرتاض‌دراین عالم‌کسی نیست‌که‌اسیر کمند قدرت اونباشد . بنابردل ازهمه برداشته، در یاد او باید بود .

حالا وجه اوتار دیگر بشنو: به‌تقریبی که آن **برهمه** نرگن پادشاه **اوده**‌گردید، وتوآن را درجنگل سرگردان دیدی ، در اوتارستی وسواس خاطربهم رساندی تا هنوز دلت صاف نشده، و اشتباه ازخاطر به‌درنرفته . درآن اوتارهرچه‌کردار، راحت بخش‌دلهاکرده‌اند، خواهم‌گفت . **پاربتی** این را شنیده، شرمگین شده چهرهٔ خود پوشید و تبسم نمود .

جاك بلك از **بهردواج** رکهیشرمی‌گویند: حقیقت‌همان‌اوتار**سری‌رامچندر**

۱ـ چاپی : خواهی‌کرد . ۲ـ چاپی : ترا . ۳ـ چاپی : گن‌ها .

۴ـ چاپی : طویت .

که سوزندهٔ گناهان عظیم و نجات ده عالم است . **مهادیو** به‌خاطر آورده گفت : بشنو، که در زمان سابق **سنبهومنو** پسر **برهما** که این عالم آفریدهٔ اوست ، **ست‌روپا** نام زنی داشت ازاو دو پسر تولد گرفت ، یکی **راجه اوتان‌باد** ، دوم **پریه برت** . از **اوتان‌باد، دهورب** نام‌پسری به‌وجود آمدکه‌درعبادت آفریدگار شهرهٔ عام دارد، هنوز برطارم افلاك تابان است؛ ویك دختر به‌اسم **دیوهتوتا** پیدا شد که به‌**کردم** ر کهیشر منسوب گردید ، **کپل** منی از و پیداست که **سانکهه‌شاستر** ازو تصنیف یافت . چنانچه **سنبهومنو** مدت بسیار خلافت تمام روی زمین‌کرد . ازعدل و دادخود رعایای ملك آسوده وآبادان ساخت. سه حصهٔ عمرخود درسلطنت وکامرانی‌گذرانید، درایام حصهٔ چهارم دلش از دنیا نفرت گرفت. حکومت روی زمین به‌پسر کلان خود داده، **ست‌روپا** زن خود را همراه گرفته ، راه تجرد اختیارنمود . به‌جنگل **نیمکهه‌اران** که مسکن عابدان مرتاض بود، روان شد . در راه آن زن ومرد بـه‌صورت عقل معاد ، عبادت مجسم درنظر آدمیان می‌آمدند تاآنکه درجنگل مذکورکناردریای **گومتی** رسیدند، دروغسل نموده، همه رکهیشران آنجارا دید، به‌اتفاق ایشان همه تیرتهه[ها] را غسل وپرستش و زیارت‌کرد. لباس‌شاهی ازتن برآورد، پوست‌آهو دربر گرفت، **بید** و **پوران** بسیار می‌شنید وخود هم می‌خواند . و درعبادت معبود حقیقی اشتغال تمام ورزید، صدسال به‌بیخ وبارجنگل قوت خود ساخت، باز این راگذاشته برآب قناعت نمود . آرزوی دلش این بود که‌آن معبود حقیقی که اورا زوال نیست ازهمه پاك و مبراست، و ابتدا و انتها ندارد، وازگن‌هافارغ وبیدصفاتش نمی‌تواندگفت **بشن** و **برهما** و**مهادیوجی** و دیگرکل موجودات ازقدرت اوبسیاری صورت می‌یابند وبرفنا می‌روند. در **بید** چنین گفته‌اند: که همان **برهمه** دراختیارحبیبان خود است. اگراین

حرف به‌تحقیق است البته امید من خواهد برآمد. به‌همین توقع و به‌همین امید تاشش هزارسال غیر از آب چیزی نخورد. بعد آن آب را هم گذاشته هفت هزارسال به‌همان بادی‌که برومی‌وزید قناعت‌ساخت، ودرکثرت‌عبادت گرمخیز بود. بعد از آن، ده‌هزارسال هیچ نخورد به‌یك قدم هر دو ایستاده ماندند وعبادت‌کردند. برکثرت‌عبادت وریاضت اینها، **بشن ومهادیوجی وبرهما** بارها نزد راجه‌آمدندوگفتند: هرچه‌آرزو داری بطلب. اماراجه‌هیچ‌جواب نداد. اینقدرعبادت کرد که همه گوشت وپوست اوخشك شده، ازآن هردو بجزنامی نماند . در ذکر اوچنان محوبودندکه یاد ازخود نداشتند تاآنکه مالك دلها براومهربان شدند .

اوجان بخش مرده‌ها بغایت پرصلابت، وملایم، وکرم‌بخش، ازآسمان آوازداد، و ازشنیدن‌آن دل راجه و زنش شاداب گردید، وجسم افسرده و پژمرده‌وضعیف ازسرجوانی‌گرفت. چاق وتندرست‌گردید.گویا تازه ازخانه برآمده‌اند. به‌شکفتگی خاطر سربه‌سجده نهادند والتماس نمودندکه: ای **کامدهینو** ونهال **پارجاتك**، ما بنده‌ها، **بشن و برهما و مهادیوجی** همه پای ترا می‌پرستند، خدمت توهمه‌را نفع ومرادبخش‌است، وتوپرورش‌کننده بنده‌ها وصاحب همه جاندارهستی . اگر برین بی‌کس نامراد مهربانی ، می‌خواهم صورتی‌که در دل **مهادیوجی** دائم محی باشد، وهمه جوگیشران‌آرزوی‌آن دارند، وکبك و **كاك بهسوند** است وهمان را در **بید** نرگن وسرگن یکسان گفته‌اند، همان صورت به‌چشم سر ببینم، امیدواریم که ای نجات بخشندهٔ بنده‌ها به‌تفضل خود عرض مرا قبول فرمائی. چون عبادت هر دو به‌درگاه والامنظورشده، التماس مقرون به‌اجابت‌گردید.آن معبود حقیقی به‌صورت **چتربهوج** باعلامت سعادتمندی ازسنکهه وچکر وگدا وپدم و کوستبهه من

به‌حسن شمایلی که‌کسی درعمرخود هرگز ندیده، به‌رنگ جواهر نیلم وگل نیلوفرسبز و ابرسیاه که صد هزار **کامدیو** را به‌هراعضایش نثارتوان کرد، و رخساره چون بدرمنیرتابان، و زنخدانش ازطلعت‌خورشید درخشان، و بینی ازالف راست‌تر، دلها برشفقت سبقت برده، عقد دندانها مثل دانهٔ‌رمان تبسم لعل شکرینش به‌شعاع ماه‌رطوبت بخشیده، وشکوفهٔ چشمش به‌نیلوفررنگ داده؛ نگاهش‌صیاد دلها، وخم‌ابروهایش‌کمان **کامدیو** شکسته، وقشقه[1] زعفران برسیمای مبارك چون برق می‌تابید، گوشواره جواهر آبدار درگوش‌او راز گویان، وتاج مرصع برسرش نازان، سنبل گیسویش مارجفت به‌صد پیچ و تاب، وموی سرش زنبوروار مرغول حلقه، سه خط برگلویش زیبا، وکتفش بغایت بلند، ودستهایش بس دراز، بازوبند ودیگرزیورها بربدن اومزین، وبرسینهٔ اوعلامت لچهمی نمایان. بن‌مالا و اوربسی به‌انواع جواهر مزیب[2] وپدك بس خوشنما و دیگرگلهای رنگارنگ درگردن زینت یافته، برشکم سه‌خط مزیب وپوشش پیتانبر بغایت درخشان [دربر]، وترکش به کمر، و کمان در دست‌گرفته، عمق نافش چون‌گرداب دریاناپایاب، وصفائی‌کف‌پایش ازنیلوفرستان‌پاك‌تروملائم‌تر. زبان‌دربیانش‌لال که‌دل‌جوگیشران زنبوروار[3] در دهند، وآدی‌شکتی[4] کان‌حسن و دریای ملاحت‌که صد هزار **لچهمی و اوما و برهمانی** ودیگران ازحصه‌آن صورت می‌یابند. واین‌کل موجودات به‌یك کرشمه چشم اوپیدا می‌شوندکه‌آنرا **سیتا** خواند. دست چپ او حاضر، بر **راجه سنبهومنو و ست‌روپا** آشکارا ساخت، ازتجلی نورخود دل و دیدهٔ هردو

۱- قشقه : واژهٔ فارسی، خال ونشانی (Tilaka) که هندوان برپیشانی میگذارند.
۲- مزیب : مترجم کلمهٔ فارسی «زیب» را مثل عربی حساب‌کرده است.
۳- زنبور : درادبیات سانسکریت وهندی، عاشق‌گل مانند پروانه یا بلبل بفارسی‌بشمار میرود. ۴- چاپی : ادسکت.

منور گردانید وچشم افسرده را تازگی ازسر بخشید. راجه و رانی در دریای حسن‌وجمال آن عدیم‌المثال غرق شدند، هرچند می‌دیدند سیر نمی‌شدند، و پلك چشم نمی‌زدند. ازغایت شادی وارادت و بندگی بسان چوب در پایش افتادند واشك چشم می‌ریختند. آن‌گوهرپاك دست مبارك برپشت اوکرد و سرش برداشت، به‌زبان شیرین‌وملایم، شفقت‌آمیز فرمودکه مرا برحال‌خود مهربان دانسته، هرچه دلت بخواهد بطلب. راجه و رانی هردو دست بسته دل خود به‌حال‌آورده عرض کردند: که ای مرادبخش دلها، به‌دیدارپای مبارك، همه مراد من حاصل شد، مگریك‌آرزوی دل مانده است. هرچند در دادن‌آن شما رادرنگ نیست اما من درطلبیدن جرأت نمی‌توانم کرد. چنانچه آدم مفلوك که هر گزروی بهبود ندیده باشد، به‌زیر سایهٔ درخت پارجاتك برود، نعمت‌های‌آنجا دیده حیران بماند. از کوتاه فطرتی خود نتواند طلبید، برعالی همت اونظر ندارد. همچنان منم ازنادانی خود عرض نمی‌توانم[1] کرد وشما دانای نهان‌وآشکارا هستید.

آن‌مرادبخش دلها فرمود: وسواس وخوف دل به‌درکرده هرچه‌آرزو داری بطلب، به‌درگاه ماچیزی نیست‌که به‌تو ندهم. راجه‌گفت: آنچه‌حظوظ دنیاست درایام سلطنت همه داشتم، و بهره ازآن برگرفتم، و نجات عقبی به‌دیدارت یافتم. حالاهیچ‌آرزوندارم الاپسری‌که به‌صورت وسیرت‌وقدرت تو برابر باشد، مراد من است. برارادت صادق راجه‌آن صورت چتربهوج به‌کمال وفضل وکرم خود فرمود: چنین باشد، اماپسری‌که برابرذات‌وصفات من باشد ازکجا بیاورم، مگرمن خود به‌صورتی برآمده پسرتوخواهم شد. بعدآن به ست‌روپا مهربان‌گردیده‌گفت: هرچه مطلب‌داری بخواه. اوعرض کرد: شوهرم ازشما طلب داشته، مراهم بسیارخوش‌آمده، هرچند بخشنده

۱- چاپی: می‌توانم.

هرچیز به‌هرکس هستید[1] اما بنده‌ها را باید که از دائره عبودیت و ادب پا بیرون نگذارند، شما **پرم‌پربهه**، صاحب هرسه عالم‌اید. آنان که بندهٔ پرستار تو اند، دنیا و عقبی هردو می‌یابند، همان دولت و تمتع و همان بندگی و ارادت، و همان محبت اقدام خود، و همان عقل دریافت خویش، و اوقات بسر بردن به‌اعمال نیك و رضائی، کرامت فرما، صورت **چتربهوج** برفصحت کلامش برآشفت و گفت: هرچه طلبیدی به تو دادم، وقتی از توجه من ترا دست خواهد داد. باز راجه **سنبهومنو** سجدات بندگی به جا آورده التماس نمود: که دلم درمحبت پسر بیقرار نباشد. چنانچه ماهی بی‌آب، ومار بی‌جواهر، خود زندگانی نخواهد، همان قسم زیست من وابسته به‌دیدار تو باشد. درین باب بلکه مردم مرا نادان و بی‌فهم خوانند. آن گوهر پاك گفت: چنین باشد، الحال تواین جسم خاکی بگذار، چندگاه در **ایندرلوك** رفته، بهرهٔ آنجا بگیر، بعد از آن در **جگ‌ترتیا** به‌شهر **اجودهیا** مسمی به **جسرت** اوتار خواهی یافت، خلافت آنجا به‌تو اوزانی خواهم فرمود. درآن‌وقت من به‌صورت انسان در خانهٔ تو تولد خواهم گرفت، **رامچندر** نام من خواهند گذاشت. این چهاردست من به‌نام **بهرت** و **لچهمن** و **سترکهن** بمع‌من چهار برادر خواهم شد، و این **آدی‌شکتی** نیز به‌نام **سیتا** صورت خواهد گرفت. درآن جنم انواع اعمال نیك برای‌دوستان خود خواهم‌کرد، داستانی ازآن برصفحهٔ روزگار خواهد ماند. بنده‌های صادق [و] ارادتمند به‌خواندن و شنیدن آن نجات عقبی خواهند یافت و تراهم نیکنامی‌عنایت خواهم‌فرمود. گفتارمرا به‌تحقیق بدان. این را به‌تکرار گفته از نظر هر دو غائب گردید. آن راجه و رانی چند روز به‌ذکر او عمر بسر بردند. آخر جامهٔ خاکی گذاشته در **ایندرلوك** مقام یافتند.

۱- چاپی: هستند.

جاك بلك گوید : ای **بهردواج** ، سبب یك اوتار کـه **مهادیوجی** از **پاربتی** گفته من به‌تو بیان ساختم . دیگر هم آنچـه **مهادیوجی** گفته است می‌گویم : بشنو، که **کیکی** نام شهری عرف قندهار درعالم مشهور است ، در آنجا **ست‌کیت** نام راجه‌بود، درشجاعت وسخاوت وآئین نیك ومروت وحیای چشم وعدل و داد و پرورش رعایا عدیل نداشت . او را دو پسر شدند یکی **بهان‌پرتاب** ، دوم **ارمردن** این پسران بغایت شجاع وصاحب سلوك موصوف به‌جمع صفات پسندیده درآئین نیك‌اتفاق داشتند. راجه **ست‌کیت** آخرعمر ترك سلطنت نموده ، به‌جنگل رفته به‌عبادت مشغول گردید ، خلافت ملك به‌**بهان‌پرتاب** تفویض نمود . **ارمردن** پسرخرد را به‌او سپرد ، **و دهرم‌روچی** نامی وزیر را به‌اوسفارش‌کرد. راجه **بهان‌پرتاب** برادرخود را بسیار دوست می‌داشت . کار و بار مملکت به‌رأی صواب اندیش **دهرم‌روچی** وزیر خود می‌نمود. در رعیت‌پروری وعدالت‌گستری جدوجهد بسیارمی‌کرد. برهمنان کل ممالك محروسه را وظیفه از نانکار[۱] خودکرده داده تاآنها به‌خاطرجمع به‌ذکرمعبود حقیقی‌مشغول‌باشند. و درعهد او باران‌بسیار، وبروقت‌می‌بارید. دهقان راکاشت یك سال به‌دو سال وفا می‌کرد. درآن ملك فقیر وسائل اصلا نبود . مردمان برای دادن خیرات هرچند تلاش می کردند نمی‌یافتند . دزدی و قطاع الطریقی و جرمانه و بندی خانه[۲] نبود . **دهرم‌روچی** وزیر را درفهم وفراست ومعامله فهمی وجزورسی، ثانی **سکر** توان‌گفت، ورضاجوئی وخدمتگاری‌شعارخود داشت.همچنان **ارمردن** برادرخود درفرمانبرداری‌و جان سپاری یگانهٔ آفاق بود . راجه **بهان‌پرتاب** تمام روی زمین بـه‌ضرب شمشیرآبدار درقبضهٔ‌اقتدارخودآورده، از راجه‌های اطراف‌آنان‌که‌جنگ

۱ــ نانکار: واژهٔ فارسی به‌معنی‌املاك موروثی،زمین‌ارثی(ف. ن). ۲ــ بندی‌خانه: واژهٔ فارسی به‌معنی زندان وحبس (ف. ن).

کردند به‌ملك عدم شتافتند و بسیاری به‌هدایت عقل دوربین غاشیه عبودیت بردوش گرفتند. عاقبت راه فراراختیار نمودند. تمام روی زمین از نیك‌طینتی راجه بغایت آبادان وسرسبز گردید. ازدولت دنیاهرچه باید همه اوراحاصل بود. درعهد او زمین حکم **کامدهین** به‌هم رساند. هرچه کسی می‌خواست از آن می‌یافت. راجه ازجگ اسمیده [و] نرمیده وراجسوی ودیگر هزاران کرد. اینقدر مال وجواهر وغلام وکنیز واسپ وفیل واقمشه به‌برهمنان و عابدان داده که دیگر محتاج این چیزها نشدند. درملك خود چاه وباولی[۱] وحوض و دجله وباغ ومنازل عالی بسیارساخت. و معبدها بسیارمنقش به‌زر وجواهرگردانیده، وهر ثوابی که می کرد، اجر آن نمی‌خواست. همه کارش توکل برفضل اوبود. روزی به‌حشم وخدم خود به‌عزم شکار ازشهر برآمده، به‌کوه **بندهاچل** رسید. ازشیروگرگ وآهو بسیارکشت. به‌وقت مراجعت یك خوك کلانی نمایان شد. بغایت قوی هیکل وسهیم، گویا ستارهٔ **راهو** صورت خوك گرفته قصدگرفتن خورشیدکرده، خیلی خشم‌آلوده و ترسناك، هر دو گوش برداشته به‌جانب راجه می‌دید، به‌هرکه می‌غرید، زهره‌اش آب می‌شد. راجه ومردم لشکرعقب او اسپ تاختند. خوك مانند بادگریزان می‌رفت. راجه هرقدرتیر براو زد خوك از روباه‌بازی خودرا نگاه‌می‌داشت. گاهی ظاهر وگاهی غایب می‌گردید. تاآنکه لشکریان دورماندند. راجه تنها دنبال اواسب راند. ازهجوم درختان آفتاب به‌نظر نمی‌آمدوراه یافته نمی‌شد. آن خوك درآن جنگل خزید. راجه رفته رفته تشنه و گرسنه گشته، ره به‌جای نمی‌یافت. باری به‌هزارتکاپوی به‌مکانی رسید. شخصی‌را دیدکه لباس سناسی دربردارد، عابد مرتاض می‌نماید. نزدیك او رفته ازاسپ فرودآمده اورا سجده نمود. آن سناسی چون دراصل راجه **سیت‌دیپ** بود، درجنگ راجه **بهان‌پرتاب** تاب

۱ــ باولی، واژهٔ فارسی به‌معنی چاه بزرگ (ف. ن).

نیاورده، شکست فاحش خورده، گریخته ازغیرت به‌خانه هم نرفته، درآن جنگل به‌لباس سناسی ماند. وقت قابوی خود می‌جست تاآنکه راجه برسر او رسید. او راجه را بشناخت. در دام تزویرخودافتاده دید، در دل‌خشنود گردید. بسیارتواضع راجه‌کرد. حوضی‌که درآن حوالی بود راجه رانشان داد. راجه درآن حوض‌غسل‌کرد وآب خورد، واسپ را هم‌آب داد. پاره‌ای میوهٔ جنگلی‌خورده طراوت ازسر گرفت. به‌عزیمت شهرازآن‌سناسی‌لباس رخصت خواست. آن‌سناسی‌دغابازازغایت مکروفریب‌راجه را بسیارمهربانی نموده، به‌مکان خودبرده برصدر نشاند. به‌زبان‌ملایم‌وشیرین‌احوالش‌پرسید که توکیستی‌وازکجائی؟ تنها درین‌جنگل‌مهیب چرامی‌گردی؟جوان‌شایسته می‌نمائی‌وخوش‌منظری، علامات سلطانی‌برجبین توپیداست، مرا برحال تو رحم می‌آید.

راجه‌گفت: من وزیرراجه **بهان‌پرتاب**‌ام، برای شکاربرآمده بودم، درین جنگل‌راه‌گم‌کردم. باری به‌مساعدت طالع به‌مکان تورسیدم و دیدارتویافتم، سعادت‌کونین حاصل‌کردم. سناسی لباس‌گفت: امروزچون شام شد، ملك تو ازاینجا هفتادجوجن‌است؛ درشب بغایت‌تاریك‌راه نمی‌توانی‌رفت، شب‌همین جا باش، صباح اختیار داری.

درین باب **تلسی‌داس** در **راماین** تصنیف خود خوب گفته است، آنچه شدنی است همان قسم اتفاق افتد، خواه این سوی او رود، خواه اونزدیك این‌آید. دوهره:

تلسی جس بهوتبهتاتیسی‌ملهه سهای   آپو نه‌آ بی‌تاهی‌په‌تاهی‌تهان‌لی‌جای[1]

راجه‌گفتهٔ‌سناسی‌قبول‌کرده‌اسپ به‌درختی‌بست. خود به‌خاطرجمع در خدمت اونشست، طالع خود بسیارستود وبه‌زبان ملایم‌گفت: ترا به‌جای‌پدر

۱ـ رام چرت‌مانس ازتلسی‌داس، ص ۱۶۸.

می‌دانم و گستاخی می‌نمایم که نام و احوال خود بیان فرمائی. از چندمدت در اینجا می‌باشی؟ این را نمی‌دانست که راجه ملك **سیت دیپ** است، از جنگ گریخته به‌صورت سناسی درجنگل می‌ماند. و آن سناسی دغل باز، پر کینه اول چهتری، دوم دشمن، سوم حریص دولت وسلطنت، آن غم حکومت و کامرانی وجدائی‌زن وفرزند چون آتش پخت ظروفهای کلال در دلش‌زبانه می‌زد. همه به‌یادآورده برای مطلب‌خود به‌زبان شیرین‌سخنان پردغاگفتن آغازکرده‌گفت : نام من فقیرست وگدا، بجز این جنگل‌دیگرخانه ندارم. راجهٔ ساده لوح‌گفت: آنان‌که صاحب دانش وعقل‌کامل دارند مثل شماواری، مردم تارك حظوظ دنیا همیشه خود را ازاهل دنیا دور می‌دارند. در **بید** و **شاستر**هم گفته‌اند که‌آدم تارك لذات دنیا را دوست ندارد، وضع گذران شما دیده، شك بر ریاضت‌کشی **برمها** و **مهادیوجی** می‌افزاید. حالامرا ازمریدان وفرزندان خود شمرده، مهربان شو.آن سناسی محبت و اعتقاد راجه دیده به‌هرنوع به‌کلمات‌فریب‌آمیز معتقد خودساخت وگفت: ای‌پسر،ازمدت‌بسیار درینجا می‌باشم، تا این مدت مرا کسی ندیده ونه من‌خود را به کسی‌نمودم، چراکه‌آمیزش مردمان‌آتش‌وارجنگل‌عبادت من‌باشم‌تاآن‌مدت‌آدمی‌شود.

تلسی‌داس می‌گوید: که‌آدم دانا برلباس تزویر ارادت نیارند الانادان، چراکه هرچند مار راآب حیات بخورانند، زهردندانش بدرنرود[۱].

بنابراین درجنگل پنهان می‌مانم، بجز ذکرآفرید گارکاری ندارم، ذات پاك دانای همه چیزاست، پس به‌نمود عوام چه‌نفع؟ مگر به‌شما که ارادت صادق دارید، دلم برشما بسیار مهربان است. حالا اگربا شما دروغ گویم، گناه کبیره لاحق شود. هرچند سناسی حرفات بی‌غرضانه می‌گفت راجه اعتقاد می‌آورد وسماجت می‌نمود. سناسی‌گفت : نام من **ایك‌تن** است.

۱ـ ر. چ. م ص ۱۷۰.

راجه‌سجده نموده معنی آن پرسید، گفت: هرگاه **برهما** آغاز پیدایش عالم کرد اول مرا آفرید، از آنم **ایك‌تن** گویند و مرا مرگ نیست. این راشنیده متعجب مشو که از کثرت عبادت هیچ دور نیست. از زور عبادت **برهما** عالم پیدا می‌سازد و **مهابشن** صاحب هرسه عالم گردیده، و **مهادیوجی** به‌فنا می‌رساند. درین عالم ازعبادت همه تواند شد. ازعنایات پیر و مرشد حال و احوال عالم همه می‌دانم. اصل نام تو برمن ظاهراست که **بهان‌پرتاب** ترا گویند، و پسر **ستکیت** راجهٔ قندهاری. چون راجه‌ها دوست و دشمن بسیار دارند، لازم آمد که هرجا خود را ظاهر نکنند و اصل نام نگویند. این دروغ مصلحت آمیز تومرا بسیارخوش آمد، ازین هشیاری تو بسیار راضی وخشنود شدم، حالا من برتو مهربانم، هیچ شك میار، هرچه در دل آرزو داری بطلب، تا دعا کنم. درحال بیابی. راجه بسیار خشنود شد، درپای او افتاد و گفت: ای پدر مهربان، امروز از دیدار تو ازنعمای ارتهه و دهرم وکام وموچهه هم یافتم. اما باز دعای تو گرفته، از بلیات زمانه ایمن باید بود. اول اینکه از امراض و مرگ بدنم ایمن باشد، دوم درصف هیجاکسی برمن غالب نه‌آید، وسلطنت تمام روی زمین تاصدکلپ مرا نصیب باشد. سناسی گفت: چنین خواهد بود، اما درین مشکلی هست که اجل هم پای ترا تواند بوسید و اطاعت تو بجا خواهدآورد الابرهمن، چراکه برهمن به‌زورعبادت برهمه غالب است، از نفرین آنها کسی را پناهی نیست. اگر آنها را مطیع خود سازی البته که **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** همه برتو مهربان باشند، هر دو دست برداشته می‌گویم، که بر برهمن تحکم نتواند کرد، اگر برهمنان ترا نفرین نکنند هیچ وقت ترا مرگ نباشد. راجه گفت: بلی، آرزوی من همین است که مرا مرگ نباشد. سناسی گفت: حقیقت ملاقات مرا باکسی نخواهی گفت،

وجـه مرگ تو همین دوچیز است، یکی اظهار ملاقات من ، و دوم نفرین برهمن، وجـه دیگر مرگ ترا نیست . راجه گفت : این درست است که نفرین پیر ومرشد وبرهمن را دوائی نیست. اگر وقتی بشن برو غضب کند، توجه پیر ومرشد و برهمن تواند عفوگناه کنانید، این را بفرماکه به‌کدام عمل برهمنان خشنود شوند، یقین دانم که غیر شما دیگری رهنما نیست . سناسی گفت : این کار مشکل می‌نماید، و وجهی آسانست . اما در آن هم مشکلی دارد . اگرچه این علم در اختیار من است، اما اشکال اینکه من به‌خانهٔ کسی نمی‌روم، راجه‌گرفتار اجل عقل پای داده برپایش افتاد، گفت: در بید و پوران نوشته‌اند که بزرگان بر حال خردان البته رحم می کنند، چنانچه کوه خس نامراد را برپشت خود دارد، و برروی دریا کف دائم می‌باشد، و زمین بر سر خود خـاك مداومت می‌دارد . چون من پناه به‌تو آورده‌ام، مهربان شو، برای بهبود من یك‌مرتبه به‌خانهٔ من قدم رنجه فرما. سناسی گفت : چون تو سماجت بسیار می‌نمایی، ضرورشد که‌کار ترا بسازم . ای راجه، اگر من طعام بپزم و تو آن را قسمت کنی، هر که بخورد مطیع تو خواهد شد، بلکه‌آنان که به‌خانهٔ او بخورند برای تودعای خیر کنند . پس حالا که تو به‌خانه روی، سرانجام ضیافت برهمنان که طعام تو خورده پرستش دیوتها خواهندکرد . بدان سبب دیوتها نیز از تو خشنود خواهند گردید. اما من به‌این صورت ولباس نخواهم‌آمد. اپروهت ترا بسته به‌زور عبادت خود برداشته خواهم طلبید تا یك سال درین جا خواهم داشت ومن به‌صورت او برآمده، مطلب تو خواهم برآورد . حالا شب بسیار گذشته خواب بایدکرد. همین شب به‌خانه‌ات می‌رسانم . روزسوم به‌صورت برهمن تومن خواهم‌آمد . آنچه‌گفتنی است درخلوت به‌تو خواهم‌گفت .

راجه ازین سخن بغـایت خوشحال گردید، سر بـه‌خواب داد. آن سناسی چون راجه را به‌ملایم زبانی اسیرخود ساخته، کارخود را ساخته و پرداخته دانست، به‌شگفتگی خاطر بر مسند دغاودغل نشست. **کال‌کنت** نامی راچهس که مردم‌آزار و دشمن دیوتها، در علم طلسم و مکر وفریب یکتای زمان‌بود، به‌خصومت آنکه ده برادرکلان او درجنگ راجه‌کشته‌شده بودند به‌صورت‌خوك بر آمده، راجه را نزد راجه سناسی‌لباس‌رسانیده به‌سبب درد سریکی به‌آن سناسی اتفاق تمام داشت، درشب نزدآن سناسی‌آمد. او این ماجرا با او درمیان نهاد. راچهس بر تدبیر او آفرین گفت وکمرخصومت محکم بربست. فی‌الفور برخاست راجه خواب آلوده را با اسپ در ساعتی به‌خانه‌اش رسانیـد، و اسپ درطویله بسته برهمن اپروهت راجه را بـه‌زور طلسم برداشته‌آورد، درغارکوهی پنهان داشت.

درین باب دانایان روزگار واهل تجربه‌گفته‌اند: که‌آدم علی‌الخصوص پادشاهان را لازم است از همه نیك و بد، و خرد و بزرگ با خبر باشند. برزبونی دشمن ایمن نگردندکه هنوزستارهٔ راس، آفتاب وماهتاب راآزار می‌رساند. القصه‌آن راچهس حقیقت رسانیدن راجه و آوردن برهمن ازو ظاهر ساخت و گفت: خوب تدبیر کردی، بیا با توهم آغوشی کنم، حالا خاطرجمع‌دار، همهٔ غم وغصه از دل دورکن، پاك بی‌نیاز این درد بی‌دوا، و این تیر بی‌محنت از سر من و تو دور ساخت. به‌فراغت خواب کن، من این را درسه روز باتمام خانمان خراب مطلق‌کرده نزد تو خواهم‌آمد. این راگفته همهٔ خویش و اقارب خود طلبید، ازین ماجرا آگاه ساخت و خود به‌صورت اپروهت راجه برآمده، بربستر او رفته خوابید. راجه درآخر شب بیدارگردید، خود را درخانه یافت، حیران عبادت سناسی شد. گفتار

اورا همه راست دانست و بی‌اطلاع رانی برخاست، درطویله‌اسپ راهم دید، برو سوار شده ، راه صحرا گرفت تا آنکه روز روشن شد ، به‌وقت دوپاس[1] روز به‌خانه‌آمد. مردمان شهراز آمدن راجه شادی‌کردند. **کال‌کنت** راچهس به‌صورت برهمن اپروهت نزد راجه آمـد . راجه سر مجلس ازو چیزی نگفته درخلوت هم متوهم و ملاحظه‌مند ازو احوال پرسید . راچهس گفت: بلی، من همان سناسی‌ام، برای مطلب تو برهمن ترا درجنگل پنهان‌کرده خود به‌صورت او نزد توآمده‌ام. حالا برهمنان را بطلب، و سرانجام طعام ازگوشت و برنج و دیگراشیای خوردنی بیار تا بپزم. راجه سرانجام طعام حوالهٔ اوکرد . اوهمه را پخت و در گوشت گوسفند اپروهت راجه‌راکشته، گوشت او در آن آمیخت . چون طعام موجود گردید ، راجه برهمنان را طلبیده یکجا نشاند، طعام پیش‌آورد . برهمنان چون دست به‌طعام کردند، ندای غیب آمد : ای برهمنان، طعام نخورید . به‌خانهٔ خودها باز روید ، درین طعام‌گوشت برهمن پخته شده است . برهمنان دست ازطعام‌کشیدند ، درقهرآمدند، راجه را از شآمت ایام عقل از سر بدر رفت، سراسیمه شده سخن نمی‌توانست گفت.آخر برهمنان راجه را نفرین کردند، هیچ‌اندیشه به‌خاطر نیاوردند. گفتند : چون مایان را گوشت‌آدم می‌خورانی، به‌درگاه پروردگار مسئلت می‌نمائیم تو با برادر و سایر خویشان در سالی راچهس شوید، برای‌آب دادن کسی درخانواده نماند. راجه ازهوش برفت، حیران و متعجب ماند، به‌جای طعام رفت، آن سناسی را نیافت، گوشت و پوست برهمن افتاده دید . راجه ماجرا به‌برهمنان بازگفت و خود ازغایت خوف

۱- پاس ، واژهٔ فارسی به‌معنی یکی‌ازهشت قسمت شبانروز (ف . ن) ، نصف‌شب، نیمه شب .

نفرین برهمنان بی‌تاب برزمین افتاد . بازآواز غیب آمدکه: ای برهمنان، از راجه هیچ گناه صادر نشده، شماها بی‌تأمل نفرین ناحق کردید . برهمنان از این ندا درحیرت ماندند . تأسف بسیارخوردند . به‌راجه گفتند : درین باب اگرچه‌ترا گناهی نیست اما از تقدیر چه‌چاره؟ نفرین برهمن بر نمی‌گردد. این گفته به‌خانه‌های خود رفتند. دولت راجه ازآن روز رو به‌زوال آورد . این خبر درنواحی شهرهٔ عام یافت . **کال‌کنت** نفرین برهمنان شنیده دانست که البته چنین خواهد شد. این‌ماجرا به‌سناسی لباس ظاهر ساخت. چنانچه او و دیگر راجه‌های اطراف وجوانب سر به‌خصومت برداشتند ، جنگهای عظیم دست داد، لشکریان همه کشته شدند . راجه هم هرچند بهادر بی‌باك بود اما ازنفرین برهمنان قوت وجرأت درو نمانده ، رگ و ریشهٔ تهور سست گردیده ، در آن جنگ به‌حال تباه کشته شد . برتمام ملك و مال او غنیم متصرف گشتند. چنانچه در سالی هیچ یکی از آن راجه و رعایا سلامت نماند .

جاك‌بلك می گوید : ای **بهردواج** ، بشنو، غضب او به‌هرکه نازل شود درنظرش خاك کف پای آدم چون کوه **سمیر** نماند ، و دام ریسمان مثل مار گزیده بیند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی** ، آخرآن راجه باسایر اقربا وبرادر و رعایا درجنم دیگر راچهس شدند. چنانچه **بهان‌پرتاب راون** شد، ده سر [و] بیست بازو داشت، زور وقوت وشجاعت واصل و نسل او به‌جای خود گزارش خواهد یافت و **ارمردن**[1] برادرخردش **کونبهه‌کرن** گردیدکه به‌دیدن‌او سکنهٔ هرسه عالم هراس خوردند . و **دهرم‌روچی** نامی وزیرش **بهبیکهن** نام

---

۱ ـ چاپی : مردن .

برادر **متری** تولد یافت. درعلم حقیقت ومعرفت وشناخت ایزدی یکتای زمان بود وسایر پسران وخویشان ونوکران ورعایا همه‌راچهس شدند. همه بغایت مهیب به‌صورتهای مختلف وترسناك، آدم‌خوار، مردم‌آزار، بی‌درد وبی‌رحم، و بی‌مروت، راجه **بهان‌پرتاب** هرچند در خانوادهٔ **پولست‌رکهه** تولد یافت اما از نفرین برهمن سیرت‌راچهس به‌همرسانید. چون هر سه برادرکلان شدند سر به‌عبادت دادند. هزارسال به‌یك پای قائم ماندند، و یك هزارسال هیچ نخوردند. به‌همین بادی که برآنها می‌وزید قوت ساختند، و ده هزار سال هیچ نخوردند. **راون** ده‌سر خودرا برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوخت. سرهای اوباز به‌یمن وفضل **مهادیوجی** برگردنش قائم‌گردید. چون آنهاعبادت بسیار کردند ، **مهادیوجی** می‌گوید : ای **پاربتی** ، من و **برهما** نزد **راون** رفتم وگفتم هرچه دلت بخواهد بطلب .

راون گفت : آدم ومیمون هردوغذای من‌اند از دیگران مرگ نباشد، **جم** که قابض ارواح است و **سودرسن‌جکز** هم مرا نمی‌تواند کشت . همه دیوتهای عالم بالا و راجه‌های روی زمین وقعرزمین مسخرمن شوند، مرا ازکسی خوف و ترس نباشد، و هرجا خواهم توانم رفت . من وبرهمنان او را دعاکردیم . بعدآن نزد **کونبهه‌کرن** آمدیم، به‌خاطر آوردیم این هم اگر همان قسم دعا بخواهد عالم نابود خواهد شد . **سرستی** کلید زبانها را طلبیده زبانش برگردانیدیم، او طلب‌کرد شش‌ماه به‌فراغت بخوابم ، یك روز که بیدار شوم هرچه دلم بخواهد بخورم . گفتم : چنین باشد . بعد آن از **بهبیکهن** گفتم : چه خواهی، بخواه . گفت : آن می‌خواهم‌که نیت من‌همیشه به‌خیر باشد، عصیان ازمن بوجود نیاید، و در عبادت جناب‌کبریا دلم مایل گردد. او را دعای خیرکردیم. به‌مکانهای خود رسیدیم . هرسه برادر دعای

مایان گرفته به‌خاطر جمع به‌کار دنیا پرداختند . **راون** **مندودری** نامی دختر **می** نام راچهس‌را خواست، همچنین **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** را کدخدا ساخت و راچهسان بسیار برخود جمع آورد ، قلعهٔ **لنکا** که در جزیرهٔ دریای شور باکمال استحکامت ساختهٔ **بسوکرما** بر کوه **ترکوت** واقع است، تمام زمین آن ازطلا است ، گرد دوران دریای شور است . سلطنت آنجا بیشتر از دیوان بود . مدتی دیوتها از دیوان گرفته به **کبیر** برادر کلان **راون** کـه درسلك دیوتهاست داده بودند . اوسلطنت می‌کرد . **راون** آن را به‌زور وقوت خود ازو گرفت ، خود حاکم آنجا شد . **می** نامی دیوعمارت عالی ازجواهر وطلا ونقره برای **راون** و **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و دیگران جداگانه ترتیب‌داد، خوبی و رونق ووسعت وآبادی ازشهر برادر **بهوك‌وتی** شهرماران، و**امراوتی** پایتخت **ایندر** بود بلکه از آن زیاده‌تر توان گفت .

می گویندکه یك ایوان بارعام او به‌طول ده‌جوجن وهمان قدعرض، به‌زر و جواهر آراسته بود . دیگرجاها نیزمتعدد به‌کمال رعنائی و زیبائی برای هرکدام ساخته داده تابه‌فراغت همه می‌گذرانیدند وسایرسکنهٔ آنجا به‌عدل و داد **راون** خشنودی تمام داشتند .

می‌گویندکه **راون** ازیك‌زن به‌اسم **مندودری** هزارپسر پیداکرد. کلان‌تر ازهمه **میگهه‌ناد** که به‌فتح **ایندر** خطاب[1] **ایندرجیت** یافت. در زور وقوت و شجاعت وعلم سحر وجادو ثانی نداشت . ازین پسران هریکی پسران بسیار بهم رساند و دیگر برادران **کونبهه‌کرن** و **بهبیکهن** و **اکمپن**[2] و**کهر** و **دوکهن**[3] و **ترسرا** و **اتیکای**[4] وغیره آن هریکی پسران وپسرزاده‌ها بسیار پیداکردند

۱ـ خطاب به‌معنی لقب ۲ـ چاپی : اتك‌پن ۳ـ چاپی : دوکهر

۴ـ چاپی ایکای .

که شمار آن کسی نتوانست کرد . و **راون** کمتر کسی را می‌شناخت . این جماعت همه‌قوی هیکل وبلند بالا، پرفن، مردم‌آزار، صاحب طلسم‌بودند . وقتی که اسباب بی‌غمی **راون** را آماده گشت، از نظم ونسق ملك خاطرجمع گردید . سیر [و] اطواف عالم می‌کرد ، تمتع از آن برمی‌داشت، هزاران هزار دیوان را برروی زمین گماشت که خراج از راجه‌ها بگیرند . هر جا دختر صاحب جمال ببینند برای **راون** بیارند . در آن‌وقت کمتر راجه بود که خراج و دختر نداد. همه مطیع حکم اوشدند . روزی **راون** در بارعام خود نشسته بود، وفور جمعیت‌وحشمت دیده درجوش آمد. گفت: این‌دیوتها که با من خصومت دارند ، مقابل من نمی‌توانند شد. **برهما بید** خوان **و** عابدان مرتاض که جگ‌وهوم وخیرات وعبادت می‌نمایند ، دیوتها حصه آن یافته قوت به‌هم می‌رسانند، باز به‌من جنگ می کنند . پس بهتر آنست که چنین چیزهای صدر شدن ندهند ، تازبون شده یقین‌که خودآمده سماجت خواهندکرد . در آن وقت خواه خواهم‌کشت یاازخودکرده خواهم‌گذاشت. چنانچه برای آن‌کارجمعی را تعیین کرد . آنها برروی زمین می‌گردیدند. در وقت هوم ریم وخون ، استخوان مرده انداخته، جگ برهم می‌کردند . عبادت‌کردن برهمنان را طعام خوراندن نمی‌دادند . بعضی‌ها را می‌خوردند ومی‌گشتند . اقسام صورتهای مختلف‌گرفته برهمزن‌کارثواب می‌شدند . در هرشهری وهردیهی‌که آدم نیکوکار وبرهمن‌پرهیزگار وماده‌گاو می‌دیدند، بدانجاآتش می‌دادند ومی‌سوختند . غرض درعهد **راون** آئین دهرم واساس نیك همه برخاست. مردم ازعبادت وخیرات دادن و **بید** خواندن‌بازماندند. هرکس‌ذکرآفریدگار می کرد اورا می‌خوردند؛ هرجا کثرت‌کارهای نیك می‌شنید، **راون** خود می‌رفت، مانع این‌کارمی‌گردید . اگرکسی خلاف‌حکمی

می‌نمود اورا می‌خورد وهر که مردم‌آزاری وجان‌کشی و برهمی کارهای نیك می‌کرد اورا می‌نواخت. درآن عصر قطاع‌الطریق و دزد و ظالم و فاسق و فاجر و دغاباز بسیارشدند وهرروز ترقی‌آن جماعت بود.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، در هر که این صفات بینی او را راچهس بدانی، چون عملهای نیك ناپدیدگشت فعلهای زشت رواج‌گرفت. دیوتها ناتوان‌وضعیف، ومردم غربا وصلحا ازمکایدجور **راون** عاجزآمدند، و زمین ازین حالت پرستوه به‌صورت ماده‌گاو برآمده، با سایر رکهیشران باقی مانده‌ها پیش **برهما** رفت و گفت: این قدر از کوه وجنگل و دریا و آدم وفیل واسپ‌ودیگرجاندار برسرمنست اما مرا باری‌نیست. این‌عملهای زشت‌که **راون** می‌کند بارگران است، نمی‌توانم برداشت، شما همهٔ دیوتها به فریاد من برسید. جمیع دیوتها و رکهیشران شهادت این معنی دادند.

برهما گفت: بلی، من هم ازظلم وتعدی **راون** اطلاع دارم، چون‌خود اورا دعاکرده‌ام به‌مکافات نمی‌توانم پرداخت؛ حالادست من براو نمی‌رسد. غیر ازآفریدگار از این بارگران ترا دیگری نتواند نجات بخشید. کسی که تو کنیز او هستی، پناه دهندهٔ تو و کل عالم است. دل را به‌سوی او دار، و او را یاد کن. او دانای نهان و آشکار است؛ به‌درد تو خواهد رسید.

برهما این را گفته از دیوتها پرسیدکجا باید رفت تا خالق را پیدا کرده درد خود بگویم. بعضی نام **بیکونتهه** بردند وگروهی دریای شیر نشان دادند. درخاطر هر که هرچه‌آمد گفتند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، من هم درآن مجلس بودم، از برهما

گفتم ذات اوهمه‌جا محیط است، ازصدق دل‌هرجاکسی یادکند ظاهرمی‌شود. کدام وقت است‌که او درآنجا نیست. درهمه چیز موجود وازهمه فارغ، محض ازمحبت دل پیدا می‌شود. چنانچه آتش درچوب، و روغن از دوغ برآید. **برهما** برمن آفرین‌کرد و دل بجاآورده به‌درگاه او مناجات آغاز نمود. **جی‌جی** تو که پادشاه دیوتها، و راحت بخش دلها، و پرورش کنندهٔ عالمیان هستی، ای پناه دهندهٔ زمین و برهمن وگاو و کشندهٔ راچهسان و صاحب لچهمی، وحمایت کنندهٔ دیوتها، و زمین، اعمال توعجائب وغرائب است‌که درفهم‌کسی نگنجد. جی توباد توکه هردم مهربان دلی وغریب[۱] پروری برحال مایان ترحم‌کن. جی توباد ای‌که تو بی‌پروائی، وهمه‌جائی، وهمه جا محیطی، وشگفته خاطری وکنه تو یافته نمی‌شود، وکردارتوهمه پاکست، و خالی از کذب هستی. برای کسی که منیشران تارك دنیا همه لذات نفسانی گذاشته، شب و روز او را جویند وصفت وثنای او می گویند، وخودرا درعشق‌اوباخته‌اند. جی‌توباد وکسی‌که هرسه‌عالم‌را به‌صفات‌ستوگن ورجوگن‌وتموگن بی‌مدد غیری‌آفریده است. همان کس غم مرا دورکند. کسی که سوزندهٔ دریای عصیان، و راحت بخش دل حبیبان و عابدان، و دور کنندهٔ انواع تشویشها ورنجها است؛ وکسی‌راکه رکهیشران‌وزاهدان به‌صدق‌دل‌پرستش می‌کنندآن‌توئی. سری **ساردا** وسیس‌ناگ‌وکل‌رکهیشران ومنیشران‌کسی‌راکه نمی‌دانند توئی. وکسی‌که غریب و دردمند وفروتن را دوست دارد، چنانچه در **بید** نوشته‌اند. زود مهربان شو، ای‌که برهم زن دریای عذابی، و به‌جمیع صفات نیك موصوفی، وکان اعمال نیکی، و انبار

۱ـ غریب: در زبانهای مختلف هند معمولا این کلمه را به‌معنی فقیر، وبی‌پول وتهی دست بکار می‌برند.

شادکامی . الحال زمین وسایر دیوتها و رکهیشران و سدهان از تظلم **راون** به‌تو پناه‌آورده‌اند، به‌فریاد او رس .

برهما این قسم تضرع والحاح ومناجات بسیارکرد . در آن وقت‌ندای آسمانی محتوی به کمال لطف و کرم همه شنیدند، هاتف آواز داد .

در **رامایین ادهیاتم** ـ **بنوبهاکت** می‌نویسد که: **بشن** بر **گرر** سوار وظاهر شدند و فرمودنـد : « ای **برهما** ، و زمین و سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران غم مخورید، خوف از دل دورکنید، برای‌خاطر شماها درخانوادهٔ **سورج‌بنسی** صورت انسان خواهم گرفت . به‌اتم قدرت خود درشهر **اجودهیا** پسر راجه **جسرت** خواهم شـد . زمین را از بارگران **راون** نجات خواهم بخشید و نفرین **نارد** از سر ساقط خواهم نمود . زود است کـه این همه صورت بندد . »

برهما و **مهادیوجی** و زمین و سایردیوتها ازین نوید سرا پا امید دل خوش شدند . هریك به‌مکان خود رفتند . **برهما** به‌دیوتهاگفت : که‌آن نور پاك محض برای‌کارسازی ما بنده‌ها برروی زمین اوتارخواهندگرفت . شما هریکی صورت میمون وخرس ولنگور برآمده، خدمت اوکنید. چنانچه دیوتها به‌فرمودهٔ **برهما** صورت میمون وخرس‌گرفته در کوه و دشت انتظار اوتار **سری رامچندر** داشتند .

جاك بلك می‌گوید : که [ای] **بهردواج** ، حقیقت اوتار **سری رامچندر** بسیار است و کتاب **رامایین** بی‌شمار . درین وقت آنچه به‌دلم یاد آمد به‌تو گفتم .

تولد سری رامچندر

حالا حقیقت تولد سری **رامچندر** از من بشنو ، برکنار دریای **سرجو**

اجودهیا نام شهری قدیم‌که اساس‌آبادی پیش ازهمه شهرهاست ، به‌دوازده جوجن طول، وسه جوجن عرض - جوجن متعارف است هرچهارکروه - **اج** نامی ازخانوادهٔ **رگهو** راجهٔ آنجا بود ، اورا پسری شد **جسرت** نام‌که بعداز پدر تاجدارآنجا گردید . **اوده** و **اجودهیا** یك معنی دارد .

بالمیك رکهیشر که‌کتاب **راماین** ده هزارسال پیش ازتولد **سری‌رامچندر** جیو تصنیف‌کرده بود ، آخر به **لو** و **کش** تعلیم داد که احوال ایشان بجای خود گزارش خواهد یافت . می‌گوید : که راجه **جسرت** **ده** هزار سال عمر داشت ، همگی همت او مصروف به‌خیر بود، و در زور وشجاعت و عبـادت عدیل و سهیم نداشت . در جنگ دیوان اکثـر به‌مدد دیوتها می‌رفت . **راون** و **پرسرام** را به‌آن قوت‌وجلادت به‌خاطر نمی‌آورد. برانداختن‌ظالمان وحمایت مظلومان و راه یافتن براحکام **بید** و **شاستر** شعارخود داشت . رعایا به‌عدل و داد او ایمن می‌ماندند وسپاهی‌آسوده. جمهورسکنهٔ‌بلاد به‌فراغت به‌عیش و عشرت می‌گذرانیدند . همه عمارات عالی داشتند ؛ کوچه و بازار همه صاف وپاك می‌بود. عابدان و رکهیشران ازمکائد راچهسان درآن شهر به‌امن و امان سکونت گزیدند . وظیفه از سرکار راجه می‌یافتند . غیر از عبادت‌آفریدگارکاری نداشتند . قلعه [و] ارك ازسنگ‌لاخ بنهایت‌استحکام بغایت بلند ساخته، ازتوپ و تفنگ و باروت و آتش بازی و مار و کژدم و سنگ‌گردگان[1] و دیگر لازمه احتیاط همه وقت موجود می‌ماند ؛ و مردم مستحفظان بی‌شمارتعیین . هرگاه راجه سوار می‌شد، چهل کهوهنی لشکر چیده‌چیده به‌رکاب‌عالی‌او‌می‌رفت. می‌گویندکه‌همگی‌لشکراو‌هشتادکهوهنی مقرری بود و کهوهنی مقرر است برنه هزار فیل و نه لك رتهه و نه کرور

---

۱ ـ سنگ‌گردگان ؛ منجنیق .

اسب سوار، و نه ارب پیاده جنگی . در آن عصر باران بر وقت می‌بارید ، برکت غله به‌نوعی بود که دهقان از درو کردن و برداشتن عاجز می‌شدند. ذخیره کردن را جا نمی‌یافتند . هرچند در آن شهر سائل نبود اما اگر کسی یك من[1] می‌طلبید ده من می‌دادند. از فیل و اسب و گاو و شتر و جواهر و طلا و نقره و میش در آن سرزمین بسیار پیدا می‌شد، و اقمشهٔ نفیس به‌هم می‌رسید. و هر غنی و غریب، خوش‌خور و خوش‌پوش به‌قلمرو خوش او بودند. کبر و منی در سر نداشتند . مهمان را بسیار عزیز می‌داشتند . خدمت و تواضع او از دل خوشی می کردند . هرچند زود رخصت می‌خواست ، نمی‌دادند . صرافان و جوهریان دریا دل مثل **کبیر** ، خروار خروار طلا و جواهر به‌دکان خودها گرفته می‌نشستند . داد و ستد می‌کردند . در آن عصر هیچ یکی محتاج به‌قرض نبود . به‌جای روپیه، طلا، و عوض فلوس و کوری، نقره خام رواج داشت. به‌حضور پدر پسر نمی‌مرد . از عدل و صولت راجه در تمام ممالك محروسه از دزد و قطاع‌الطریق و ظالم و جابر و کاذب و می خوار و می فروش و زانی و قمارباز و ناپرهیزگار و بدمعاش و سخن‌چین و خبث باطن نام نبود. در هر خانه شب و روز مردم به‌شادی و سرور می گذرانیدند، و بربط و بین می نواختند. پای کوبان رقص می‌کردند. غبار ملال بر دامن هیچ یکی نمی‌نشست، و هیچ خانه نبود که درو هر روز هوم و جگ و مذکور **بید** و **شاستر** و طعام دادن به‌برهمنان و محتاجان نمی‌شد. و قلعه شهرپناه چنان ساخته‌که مردم غیر راه نمی‌یافت . به‌هرجا در شهر باغهای کلان و میوه‌های شیرین و حوضهای لطیف و نشیمن‌های بسیار و معبدهای بی‌شمار بود . در آن جا رکهیشران و منیشران به‌فراغت عبادت می‌کردند ؛ و سکنهٔ شهر نیز هنگامه‌آرای نشاط

۱ـ «من» درهند برابر ۳۹ کیلو میباشد .

می‌شدند . راجه **جسرت** هشت وزیر[1] دانا و زاهد به‌اسم **بشست** و **بامدیو** و **دهرشت** و **جینت** و **اسوك** و **سومت** و **سدهارتهه** و **اتیارت سادك** که هر یکی عابد مرتاض وزیرك و عالم وفاضل و همه‌دان بودند ، داشت . مهمات مالی وملکی برای مشکل گشایی آنها می‌کرد .

نابهاجی مرید رشید **اگرداس** رامانندی سلسلهٔ **رامانج لچهمی‌اوپاسك** در **بهکت‌مالا** تصنیف خودگفته : «هرکه نامهای این وزیر مداومت بخواند ، محبت بی‌زوال اقدام **سری رامچندر** البته بیابد» .

راجه **جسرت** را اسباب سلطنت و بی‌غمی همه موجود بود ، الاپسر نداشت . از این غم واندوه روز به‌روز ضعیف می‌شد . روزی آئینه به‌دست گرفت، موی سفید بر بناگوش خود دید . برعمر گذشته تأسف بسیارخورد . با دل محزون به‌خانه **بشست** رکهه که وزیر وپیر ومرشد او بود، رفت . سر به‌پایش انداخت و اشك ازچشم ریخت ، و از درد دل خودآ گاه ساخت . **بشست** گفت: غم مخور، درخانهٔ توچهارپسر خواهندشد. درآن‌پسران کلان‌تر ازهمه **سری رامچندر** نام خواهد یافت . یقین بدان که عین اوتار نورپاك که آن را نرگن ونراکار گویند . آفریدگار چندین هزار عالم و دورکنندهٔ غم بنده‌های خود است ، و درهرسه لوك ظاهر وموجود است خواهند بود . راجه ازین نوید سراپا امید درپیرهن نگنجید، به‌جانب **سومت** نگاه‌کرد . اوگفت : من هم در **بهبکهه‌پوران** شنیده‌ام ، آن نورمجسم باکمال قدرت خود باچهاربرادر درخانهٔ تو پیدا خواهد شد. باید که **سرنگی** رکهه را طلبیده،

[1]ـ در ر. و. اسامی هشت وزیر ودو رئیس وزراء و مشاوران آمده . درصورت زیر ویجاج و منترپال به‌جای بشست و یا مدیو باید اضافه شود و هردو مؤخرالذکر را به‌عنوان رؤسای وزیران ومشاوران باید معرفی کرد .

جگ پوترهت باید کرد. **جسرت** راجه پرسید **سرنگی** رکهه کجاست و چه‌طور بیاید؟ **سومت** گفت: درشهر **انگ‌دیس** عرف هتیه، **لوم‌پاد** نام راجه آشنا و دوست قدیمی شما است. سالی درآن شهر امساك باران پدیدآمد، برهمنان نشان‌دادند اگر**سرنگی** رکهه درشهر بیاید باران‌ببارد. راجه**لوم پاد** به‌وزرا و وکلای خود فرمود به‌هرصورت‌اورا بیارند.آن جماعت به‌ملاحظه **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه جرأت این‌کار نمی‌کردند. آخرگروهی‌از فاحشه زنان قبول این معنی نمودند. یك‌کشتی رنگین منقش به‌نهایت زیب و زینت موجودکردند، بالای‌آن عمارت عالی‌حوض وباغ ساختند. به‌جای گل ومیوه ازقند ونبات اقسام شیرینی ومیوه‌های لطیف‌آراستند؛ وچندین فاحشه زنان، ملیح منظر، عابد فریب درآن نشستند؛ وکشتی به‌راه دریای **گنگا** درحوالی **کهرکپور** نزدیك جنگل‌مسکن **سرنگی** رکهه بردند. دروقتی که **بهاندك** رکهه پدر **سرنگی** رکهه برای‌آوردن بیخ وبار جنگلی رفته بود، آن پاتران خوش‌منظر، شیرین سخن خودرا به‌لباس فاخره وجواهرآبدار آراسته، به‌صد ناز و کرشمه رقص کنان، سرودگویان نزد او رفتند؛ واو را در کمند زلف حسن خودگرفتارکردند. چون **سرنگی** رکهه درعصر خود روی زنان ندیده بود، حیران حسن و جمال آنها گردید. بی‌اختیار نزد زنان‌آمد، پرسید: شماها کیستید و از کجا می‌آئید؟ آنها گفتند: مایان ریاضت کیشیم، شب وروز در ذکرآفریدگارمی‌باشیم. این حسن وملاحت چهره از کثرت عبادت اوست، خوردنی‌های چرب، وکسوت لطیف ازین حاصل است. توهم اگرچندگاه با من عبادت نمائی، به ازمن‌گردی. **سرنگی** رکهه‌آنها را عابد مرتاض دانسته به‌خانهٔ خود برده پرسش نمود وازبیخ و بارجنگلی هرچه‌داشت پیش‌آورد. زنان‌گفتند: این‌غذاها به‌کارما نمی‌آید،

درجنگلی که ما می‌باشیم اگر تو بیائی، آن میوه‌ها ببینی محظوظ شوی. ازخوردن آن قوت عبادت بسیار بهم‌رسانی، و برآمدن شاخ برپیشانی تو موجب چه باشد؟ **سرنگی** رکهه‌گفت: **بهاندك** رکهه روزی در حوضی غسل می‌کرد، نظرش بر اپسرا افتاد، آب‌منی او ریخت، ماده‌آهو آن را خورد، تولد من از اوست واین شاخ علامت‌آن ماده آهو است. آن پاتران وقت آمدن **بهاندك** رکهه دانسته ازسرنگی رکهه رخصت خواستند وگفتند: فردا بازخواهم‌آمد. ازآنجا به‌مکان خودهاآمدند. هم درآن وقت **بهاندك** رکهه نزد **سرنگی** رکهه‌آمد. رنگ رویش دیگردید. پرسید کسی آمده بود؟ پسر گفت: بلی؛ جمعی از رکهیشران عبادت کیش آمده بودند که هرگز به‌آن صورت ندیده شد. تمام وقت به‌ذکر معبود حقیقی اشتغال دارند. چنانچه من شاخی برسردارم، آنها نیز دارند. بس ملائم ونرم و ازکثرت عبادت جبین‌آنها به‌ماه می‌ماند. چون هروقت درمراقبه محومی‌شوند،آن سیام صورت درچشمان نمایان است وازغذای برگ دندانها سرخ‌گشته، از غایت سجدات برسینه‌گره بسته، و درگوش حلقه‌های دلفریب‌دارند؛ ولباس لطیف و زیورهای نفیس می‌پوشند.

بهاندك به‌فراست دریافت،گفت: ای پسر،آنها مردم فریب‌اند. هرگز گردآن نگردی. صباح که برای‌آوردن بیخ و باروميوۀ جنگل روان‌شد خطی به‌دورسرنگی رکهه کشید و گفت: اگرآنها امروزبیایند، تواز دایرۀ خط پابیرون‌ننهی. آن پاتران وقت دیده، خودها را به‌لباس و زیورآراسته نزد **سرنگی** رکهه رقص کنان، وسرودگویان رسیده، دل‌اورا به‌کمندگیسوی خودکشیدند. **سرنگی** رکهه بررقص وسماع برآشفت. نصایح پدر به‌خاطر نیاورده، درحال‌گرفتار دام‌تزویرشد. از دایره برآمده، به‌آن زنان‌آمیخت.

پاتران اورا گرفته، آهسته آهسته به‌دل‌فریبی و دغابازی برکشتی آوردند . آن شیرینی‌ها ومیوهٔ خوش طعام به‌خوردن او دادند . و کشتی‌بانان به‌حکم پاتران راه **انگ‌دیس** گرفتند . دراندك فرصت نزد راجه **لوم پاد** آوردند . همان ساعت باران بسیاربارید . راجه بغایت خوشدل گردید . انعام بسیار به‌آن پاتران داد وجمعی ازملازمان خود تعیین‌نمود وگفت : ازین شهر تا مسکن **بهاندك** رکهه بریك یك‌گروهی بنشستند . اگر **بهاندك** ازاینهاچیزی بپرسد بگویند که مانوکران **سرنگی** رکهه‌ایم، واین ملك **سرنگی**رکهه‌هست. محکومان درحال چنان‌کردند .

بهاندكکه به‌خانه‌آمد، پسررا ندید . به‌تجسس او برآمد . هرجاآدم درمی‌خورد ازحال پسرمی‌پرسید . آن جماعت ارشاد راجه به‌اومی‌گفتند. **بهاندك** حیران ماند . آخر درمراقبه دریافت‌که رفتن **سرنگی** رکهه واسطهٔ اوتارسری **رامچندر** است، برگشته به‌مکان خود رفت . راجه **لوم پاد** چون اولاد نداشت **شانتا** نام دختری از شما گرفته، پرورده، اورا به‌رکهه **سرنگی** عروسی نموده تاهنوز**سرنگی** رکهه نزد راجه **لوم پاد**است اگرشما بطلبید، شاید بیاید .

راجه **جسرت** به‌شنیدن آن به‌خرمی و فرخندگی تمام با مردم محل سراولشکربسیار روان‌شد. به‌حوالی **انگ‌دیس** رسید . راجه **لوم پاد** استقبال او کرد، به‌اعزاز و اکرام درمنزل خود فرودآورد . لازمهٔ مهمانداری مهیا ساخت . **شانتا** نیزملازمت**کوشلیا** مادرخود نمود، و **سرنگی** رکهه هم راجه را دریافت . به‌دیدار هریك نشاط دل به‌هم رساندند . راجه **جسرت** برای‌خاطر داری راجه **لوم پاد** چند روز درآنجا ماند . آخر با راجه **لوم‌پاد و سرنگی** رکهه و **شانتا** دخترخود به‌شهر **اوده** روان شد . طی منازل کرده به **اوده**

رسیدند. ضیافت ومهمانداری لایق راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی** رکهه بجاآوردند. بعد روزی چند برای جگ **پوترهت** از **سرنگی** رکهه گفتند. او قبول این معنی نمود. سایرسامان[1] جگ حاضر آوردند و برهمنان **بید** خوان و رکهیشران وعابدان و راجه‌های اطراف و اکابران هردیار فراهم آمدند. به‌ساعت سعید اول جگ **اسمیده** شروع کردند، به‌خیر وخوبی انجام یافت. درین جگ راجه **جسرت** فیل و اسب وگاو وطلا ونقره وجواهر ومروارید واقمشه وغلام و کنیز این قدر به‌راجه‌های اطراف وبرهمنان و رکهیشران داد که ازحد و حفظ افزون بود. بعد از آن جگ **پوترهت** آغاز کردند. آتشی برافروختند. ازگنجد وجو ونارگیل وسوپاری وروغن زرد[2] ودیگر دواها و اجزای جگ درآن انداختند؛ و برهمنان به آواز بلند **بید** می‌خواندند. درهمان وقت دیوتها ازجور وظلم **راون** بازفریاد به‌جناب کبریا نمودند. آن تجلی نورپاك، فروغ بخش عالم به‌حضور حاضران مجلس در آتش هوم نمایان شد. به‌حسن و شمایلی که زبان ازبیان او لال. پاره‌ای شیربرنج در دست داشت، به‌راجه **جسرت** داد وخود ازنظر نظارگیان غائب گردید. درآن وقت اپسراها وگندهرپان بالای آسمان رقص وسرودکردند، و شادیانه می‌نواختند وگل بر راجه می‌باریدند. تعریف راجه را دیوتها به بانگ بلند می گفتند. **بشست** و **سرنگی** رکهه و دیگر رکهیشران به‌راجه‌گفتند: مطلب ومراد شما همه حاصل‌شد. این شیربرنج را به‌زنان خود بده.

بالمیك می گوید: ای **لو** و **کش**، راجه **جسرت** هفتصد و پنجاه زن، و

۱ــ سامان: لوازم، هر چیزی که مورد نیاز بوده. ۲ ــ روغن زرد: روغن حیوانی، روغن گاو.

سه‌رانی کلان به‌اسم کو[شلیا] و **کیکئی** و **سومترا** داشت. در آن مجلس **کوشلیا** و **کیکئی** حاضر بودند. [و] آن شیر برنج به‌هر دو قسمت یافت. همان دم **سومترا** نیز رسید، شریک [ا]ینها گردید. هر دو از حصهٔ خود پاره‌ای به‌او دادند. هر سه آبستن [شـ]دند. راجه **جسرت** بعد فراغ جگ هریکی را رخصت داد. از جواهر وطلا وافیال واسپ واقمشه ودیگر نوادر بسیار بخشید. علی‌الخصوص به‌راجه **لوم‌پاد** و **سرنگی** رکهه و **شانتا** دختر خود اقسام تحفه‌های نادر و زیورهای مرصع، خاطرخواه خود به‌خوشدلی تمام داده، روانهٔ **انگ‌دیس** ساخت. آنها به‌**انگ‌دیس** رسیدند، به‌فراغت می‌ماندند تاآنکه **بهاندك**رکهه ازطلوع اوتار **سری رامچندر** آگاهی یافت. خود نزد راجه **لوم پاد** آمده، چند روز مانده، آخر پسر و عورتش[1] همراه گرفته به‌مکان خود شتافت. رانی‌ها از روز آبستن شدن بشره نورانی‌بسیار گرفتند. تمام محل‌خانه‌مثل ماه می‌درخشید، کوچه وبازار شهر رنگ و رونق دیگر یافت. نعمای هردو عالم همه جمع آمد. اسباب شادی و عشرت هر روز می‌افزود تاآنکه ایام ولادت نزدیك رسید. در ماه **چیت** که عبارت از اسفندارند و حوت باشد، سکل‌پچهه نومین مابین دوپاس روز، دوشنبه به‌ساعت اسعد که همه جوگ و لگن وکواکب طالع نیك به‌موافقت بودند. نسیم بهاری کم کم می‌وزید، دل هریك درکمال شگفتگی بود، دشت وصحرا وکوه به‌گلهای رنگارنگ زیب و زینت یافته، آن گوهر پاك بار نهادند [و] آن نورپاك از نرگن سگن شد.

---

۱ - عورت: مأخوذ از عربی ولی بـه فارسی هنـد و به زبان اردو بـه معنی زن و خانم.

شادی خدایان بر تولد رام

در آن وقت **برهما** وکل دیوتها خودها را از اباس فاخره وجواهرهای آبدار آرایش‌داده، بر بمان سوارشده، در آنجا آمدند. اپسراها وگندهرپان آغاز سرود ورقص کردند. لازمهٔ طرب ساز دادند دندبهی وشادیانه درهوا می‌نواختند؛ هر کدام به‌قدرعقل‌خود تعریف می‌گفتند؛ وناگان ومنیشران نیز برهوا صفت و ثنا می‌خواندند، خدمتگاری بجا می‌آوردند. هر یك جداگانه پیش‌آمده، زبان به‌وصف او می‌گشادند. آنچه شرایط بندگی و شادی‌بود بجاآورده، به‌دفعات‌گلباران نموده به‌مکان خودها رفتند. اولاآن خالق هردوجهان، صاحب‌کرم بخش وعاجز نواز، منبع فیض وترحم‌ازرحم **کوشلیا** به‌صورت **چتربهج**، در دست چکروسنکهه و گدا وپدم، و کوستبهه من در گلو، وتاج مرصع برسر، وبازوبند انواع جواهر بربازو، و حمایل اقسام جواهرآبدار، عدیم‌المثال از بیجتی‌مالا، وبن‌مالا ودرمالا و کنتهه‌مالا در گردن، وکمان وتیر دردست، لباس زرد پوشیده باکمال حسن وملاحت به‌مادر خود نمود. **کوشلیا** ازغایت شادی ساعتی محو گردید، بعد از آن سر برآورد، هر دو دست بسته بایستاد. گفت: من عجب طالع فرخنده و نیك دارم، آن نورپاك **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی**، سایر دیوتها و رکهیشران و منیشران و عابدان و زاهدان باکمال عبادت و ریاضت او را می‌جویند و نمی‌یابند، مرا سعادت این دولت و نعمت عظمی روی نمود. اوصاف ترا به‌کدام زبان توانم‌کرد که تو اننت هستی یعنی انتها نداری. ازستوگن و تموگن بیرونی، دانایان **بید** و **شاستر** ترا نشناخته‌اند. کسی راکه دریای رحم وکان خرسندی، و همه‌جا محیط،گفته توئی. ای صاحب **لچهمی**، برای نیکی من و سایر جهانیان صورت گرفته‌ای. می گویند که بر هر موی

بدن توهزاران هزار برهماندآفرینش تووابسته است. آن‌را شنیده واینکه تواز رحم من برآمده‌ای، این‌را دیده اعتبار نمی‌آید، ودل قرار نمی‌گیرد. بلکه درگرداب حیرت فرومی‌رود. آن مالك دلها چون مادر را عقل کامل دید، تبسم نمود. ازآنجاکه اورا نیرنگ بسیارکردن بود، به‌زبان ملایم تسکین داد و گفت: چون تو وشوهرت درجنم اول عبادت من بسیار کرده، مارا برحال خود مهربان‌ساختی، پسری به‌صورت وسیرت من درخواستی، من هم به‌تو وعـده دادم. بنابرآن از رحم تو برآمدم. دربن اوتار مرا نیرنگ‌های عجائب وغرائب بسیار کردن است. **راون** را خواهم کشت، و زمین را ازبارگران ظالمان رهائی‌خواهم داد. حبیبان خودرا نجات‌خواهم بخشید وترا نیك نامی عنایت خواهم فرمود. این را گفته دلش بگردانید. مدهوشی بشری کرامت نمود تالذت انسانی بیابد. درآن وقت**کوشلیا** گفت: یقین دانم‌که توآفریدگارجهانی؛ ماهمه ازتوصورت یافته‌ایم. آن می‌خواهم که تواین صورت بگذاری، به‌صورت انسان شوی و تفرج آن کنی که این لذت بغایت نادر و خوش است، و مرا مادر پنداری، ومن‌ترا پسر بدانم. از مهرومحبت توبی‌قرارباشم. التماس اوقبول‌افتاد؛ درحال به‌صورت طفلی‌شده به‌گریه درآمدند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، هرکه این‌حکایت تولد بخواند ویا شنود، ازکمند پیدایش ومرگ نجات یابد. دیگربشنو، کسی که ازمایا و برگن‌ها و وهم وفهم همگنان بالاتراست، به‌خواهش خود برای نجات بار زمین وبرهمنان وديوتها وگاو وحبیبان خود صورت‌انسان‌گرفت. آوازطفل شنیده مردمان وزنان اطراف ورانی‌ها براوگردآمدند. حسن وجمال بشرهٔ مبارك دیده، خودها را فراموش‌کردند. بعد یگان‌ساعت به‌حال آمده، آغاز

شادی وسرور کردند . هنگامهٔ طرب و ساز دادند، درلمحه این نوید خانه بهخانهٔ شهر **اوده** شائع گردید، وتهنیت بهراجه **جسرت** رساندند .

راجه تولد پسر شنیده، اینقدرخوشوقت گردیدکهدرجامهنمیگنجید. ازغایت سرور درهوش نماند . برای دیدن پسر میخواست پرواز کند ، و میگفت: ازنامکسیکه همهٔ مرادات حاصل آید درخانهٔ من تولدگرفته. پس برابر من درعالمکسی طالعمند و شادیآمود نیست . بفرمود تاکوس شادی و شادکامی بنوازند ، و **بشست** و **بامدیو** و دیگر برهمنان و رکهیشران را بطلبند . نامبردهها با تمام قبائل خودها از زن وبچه آمدند . صورت طفل ماه پیکردیده ، درمکان حیرت فرو رفتند . بعد از دو ساعت ازرانی **کیکئی** نیزپسری بوجودآمد . دایهها خبرآن ضمیمهٔ تولد پسر بهراجه رساندند . راجه را شادی افزود ، و مست گردید . بعد از دوساعت **سومترا** هم دو پسر قرانالسعدینزایید . ازین نوید علاوه راجه مست و لایعقل شد . از کمال خرسندی دیوانهوار میجست و آستین میافشاند و زر بخشی میکرد ، و پایکوبی مینمود ، و برخود میبالید ، وبرطالع خود مینازید ، و بهصلاح **بشست** و **بامدیو** ودیگران ، نادی موکهه و دیگررسوم تولدپسران بهخوش دلی تمام بجا آورد . ورانیها نیز شرایط تولد پسران موافق آئین خود و احکام **بید** بهتقدیم رساندند . دایهها بهخدمت هریك طفلان شتافتند . در پرورش وخدمتگاریآن پرورشکنندهٔ جهانیان بهجان پیوستند .

بخششهای راجه بهتولد فرزندان

راجه اولا **بشست** و دیگر برهمنان و رکهیشران را از ماده گاو و زر و جواهر و اقمشه و غله و اسپ و فیل از آرزوی آنها ده برابر داد .

باده‌فروشان[1] و قوالان و رقاصان و مطربان ، پای کوبان و تهنیت گویان و سازنده‌ها[2] وپاتران آمده به‌راجه دعا کردند . هریکی به‌خواهش خودها به‌انعام‌کامیاب شدند و دلخوش‌گردیده دعا می‌گفتند ، وسایر وزرا و ندما ، و عمدهٔ امیران ، و زمرهٔ ملازمان ، و ساهوکاران و اکابران و رعایا هریك جداگانه نذرمبارك باد به‌راجه می گذرانیدند . به‌خلعت‌های فاخره واسپ وفیل و حمایل جواهر ، و عقد مروارید سرافراز می گشتند ، و راجه‌های اطراف‌که به‌این تهنیت‌رسیدند راجه‌**جسرت** هرکدام را اینقدر زر وجواهر واسپ وفیل، و دیگر تحفه‌های نادربخشید ، و از مدارات وطعام مهمانی و دلداری مرهون منت خود گردانید . طرفه‌تر اینکه هر کس هر چه از راجه یافت از افراط شادی به‌دیگران بخشید. درهرسه‌لوك هنگامه‌شادی سر برآورده، وشهر **اوده** واطراف ، به‌حکم راجه و خواهش خودها درهر کوچه وبازارشادیانه می‌نواختند ، وصندل وعود و زعفران و گلاب وعنبرو کافور می‌ریختند . در و دیوارخانه، صاف ومنقش می‌ساختند . زنان سیمین بدن ، لباس زری و رنگین پوشیده، برسر، سبوهای طلای پرآب گرفته ، سرودگویان، طرب‌کنان به‌خانه راجه‌می‌آمدند . به‌دیدارجمال عدیم‌المثال بهرهٔ فراوان می‌اندوختند . برهرخانه و دکان عقد گلها بستند . بـه‌تمام بازار آئینه بندی نمودنـد . بر دروازه‌ها و بامها بیرق و نشان ایستاده کردند .

۱ـ باده فروشان ، واژه فارسی هند ، گروهی یا دسته‌ای از وصف‌کنندگان که‌بمناسبت جشن عروسی، وتولد فرزند، و نامزدگی به‌خانه‌یی می‌آیند، و پای‌کوبی میکنند ، و به اشعار و ترانه‌ها از دامادیا عروس یا نومولود و خانواده‌اش ستایش می کنند . به‌زبان اردو وهندی‌آنها را «بهاند» می‌گویند . ۲ـ سازنده ، واژهٔ فارسی به‌معنی‌مطرب ونوازنده و زنندهٔ هرآلت موسیقی وطرب .

تلسی‌داس در «**راماین**» تصنیف خود عجب شاعری نموده :که نصف‌روز، وقت مولد مبارك را شام قرار داده یعنی اینقدر صندل وعود واگر وکافور مردمان درمجمرسوختندکه از دودآن وقت دوپاس روزمثل شام‌تیره نمود، و دربازی ونشاط که عبیر و عنبر بسیار افشاندند، برهوا علامت سرخی شام پدیداربود .[1]

ازشعاع جواهرآبدار تعبیه هرديوار شهر و زیور زنان مانند ستاره می‌درخشید وچراغ دولت خانهٔ راجه برابرماه می‌تابید . برهمنان وصفات گویان‌که به‌بانگ بلند ، **بید** و صفات می‌خوانند ، گویا مرغان صحرائی برای‌آشیانه شور وفغان دارند . غرض‌آن شادی وسروری وکامرانی سکنهٔ **اوده** را **سیس‌ناگ** به‌هزاران‌زبان، **ساردا** نتوانست‌بیان‌ساخت، تابه‌دیگران چه رسد . راجه ازین شادی صلای عام داده ، خزانچی‌ها وسایر عهده‌داران را فرموده که هر کس هرچه از نقد وطلاواسپ وفیل وجواهر واقمشه هر قدر بخواهد ، بی‌پروانگی من به‌او بدهند. می گویندکه تا یك ماه مردم شهری و اطراف و جوانب هرچه خواستند و توانستند برداشت از خزاین و کارخانجات راجه بردند . اما اصلا هیچ چیز رو به کمی نیاورد بلکه ده چند افزود .

می‌گویند **مهادیوجی**:که ای **پاربتی**، سکنهٔ **اوده** را از تولد **سری‌رامچندر** به کمال طرب ونشاط عجب حالتی دست داده که در اختیارخود نماندند و سخن دیگری را نمی‌شنیدند بجز بخشایش و هنگامهٔ ساز و سرود و لازمهٔ طرب خیال دیگر نداشتند . تا یك‌ماه همین حالت بود ونیراعظم جمال‌آن نوربخش عالم دیده محوشده ارابهٔ خود نتوانست راند . تاسی روزشام نشد.

۱ـ رام چرت مانس ، ص ۲۰۲-۲۰۳

مردمان ازغایت شادی مست و لایعقل بودند . ازین اسرار واقف نشدند . **سری رامچندر** به‌کمال ضرب و دیگر پسران به‌گویایی درآمدند . دیوتها و رکهیشران افعال عجائبات طفلی دیده، درمکان حیرت می‌رفتند، برنیرنگی قدرت او هزاران شکروسپاس بجا می‌آوردند . چنانچه دوماه بدین منوال بگذشت .

مراسم نامگذاری پسران

راجه **جسرت**، **بشست** ودیگران‌که عابد مرتاض بودند طلبید و بفرمود که نام‌کرن نونهالان چمن فرخی وجهانداری نمایند . هرچند نامها برای ایشان بسیار است ، پایانی ندارد . بازنام مقرر باید کرد . **بشست** و دیگر رکهیشران وبرهمنان ، **بید** خوان ومهندسان انجم‌شناس ، از روی **بید** و **شاستر** و **سومرت** پسر **کوسلیا** راکه به‌صفات نرگن همه‌جا، ودرهمه‌شیء محیط است، هروقت بریك حال قائم ، وشگفته خاطر، ودریای رحم وشادکامیست، **سری رامچندر** نام‌کردند . وپسر **کیکئی** رزاق جهان را **بهرت** نام قراردادند . وپسران **سومترا** کلان‌ترکه پناه دهندهٔ عالم، و به‌جمیع صفات موصوف ، و عزیز دل **سری رامچندر** بود، **لچهمن** نام یافت . و دومی‌کشندهٔ اعدا را **سترگهن** خطاب دادند . راجه‌مراسم نام‌کرن به‌خوشدلی تمام به‌تقدیم رسانید . به‌زر ومال واسب وفیل وجواهر وقماشهای لطیف برهمنان وخویشان و وزراء و ندما وسایراکابرخرد وکلان وحواشی خدمتگاران، وباده فروشان وسائلان را خشنود گردانید .

مهادیوجی می گوید که : ای **پاربتی** ، دیگرحکایات عجائب و غرائب اسراری که هیچ یکی نمی‌داند در اصل دزدی خود به‌تومی گویم : اگر عقل سالم و گوش شنوا داری ، دل بده . از روز تولد **رامچندر** تا یك سال

همه دیوتها و من مخفی تماشای بازی طفلی ایشان که از وهم و خیال بیرون است، می‌دیدیم و آن را می‌ستودیم. هر روز به‌دیدار آن فرخنده صورت ازمکان خودها به **اوده** می‌آمدیم. علی‌الخصوص من و **کاگ بهسوند** به‌صورت طفلان برآمده، در گرامی خدمت **سری‌رامچندر** می‌ماندیم، در بازی طفلی شریك بودیم. فضله‌ای که از دهن مبارك برزمین می‌افتاد، برداشته می‌خوردیم، و لذت حیات برمی‌داشتیم، و طالع خود را می‌ستودیم. و **سری‌رامچندر** حالت مایان دیده به‌خاطر تبسم می‌فرمودند، وخود دراین صورت محظوظ بودند. با چهاربرادر بازی طفلی درصحن سرای راجه می‌کردند. درمهد دولت و کنار مادران پرورش می‌یافتند. ای **پاربتی**، این کنوهیت **سری رامچندر** در دل کسی قرار گیرد که عنایت مبارك شامل حال او باشد. از ابتدای طفلی هر چند **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن**، هر برادر در خدمتگاری و رضاجوئی **سری رامچندر** بودند، مگر **لچهمن** زیاده از دیگران میل و محبت داشت و **سترگهن** با **بهرت** دمساز بود. چون **سری‌رامچندر** و **بهرت** هر دو سبزه رنگ بودند، و **لچهمن** و **سترگهن** سفید پوست، رفاقت رنگ سبز و سفید بغایت زیبا می‌نمود. هرچند هرچهار برادر را دریای حسن، ومعدن ملاحت توان گفت اما بشرهٔ مبارك **سری رامچندر** را **سرستی** نتواند بیان ساخت. اگر هزاران **کامدیو** را برصفائی و رعنائی، و بدن مبارك **سری رامچندر** نثارکنند، هنوز کم است. رنگ سبزش به گل نیلوفر، و ابر پرآب می‌نمود. مرغول موی سرش مثل زنبور بر نیلوفر هجوم آورده، و سنبل کاکلش لنگر جهاز دریای حسن ملیحش گردیده، و برفروغ عارضش خورشید وماه خجلت‌زده گشته، دویده، و دندانش قراضهٔ آن می‌نمود. سرخی شکرین لعلش حیات به‌شفق می‌بخشید، و در چاه زنخدانش دل طالبان صادق غرق می‌گردید.

آهو گردنش بساگردن‌کشان را سرفرودآورد. حمایلهای جواهر آبدار و گلهای رنگارنگ ازو زیب و زینت می‌یافت. وخدنگ مژگان و کمان ابرویش هر دوجهان را اسیر می‌ساخت. و نگاه نرگسین چشم دوبادامش نجات می‌بخشید. ولکنت زبانی وتبسم شیرین لبانش مرده را حیات دوباره می‌داد. اقسام جواهر برهردو بازوی درازش زینت یافته، و درعمق دریای نافش ضمیر روشندلان گرداب می‌خورد، وزنگوله‌های مرصع درکمر نازنینش وپای مبارکش نهایت می‌زیبید که ازصدایش دل‌منشیران ازعبادت می‌ماند. ونازکی کف پایش چه‌توان شنود؛ ازنیلوفر نرم‌تر وازدل صاحب‌درد ملائم‌تر، و ناخن‌های کف پای چون پروین به‌دور ماه هاله بسته، وعلامات آنکس و انبر گلشن و کمل و جودهی و دهین‌پد و سنکهه و چکر و سوستك من و جموپهل وکلس وسودهاهرد و اره‌چندر وکهت‌کون ومین وبند و اورده‌رکها و هشت‌کون [و] تریه کون و ایندردهنود منوروتابان.

جاك‌بلك می گوید: ای **بهردواج**، حسن و ملاحت آن عدیم‌المثال **سرستی** و **سیس‌ناگ** به‌آن فضل وبلاغت به‌هزاران زبان نمی‌توانند توصیف کرد. پس دیگران چه توانندگفت؟ آنکه همیشه فرخنده صورت است در دانش وفراست کسی نیاید، درهمه لاحق و از همه مبرا و فارغ است. به‌خاطر داری **کوسلیا** و سایر حبیبان خود صورت طفلی اختیار کرده بازی می‌نمود.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، آنان‌که دل خود را درپای نازکش دوخته‌اند و عود وار درآتش محبت اوسوخته، دیدار چنین طفل ماه‌پیکر می‌یابند وتماشای بازیهایش می‌بینند. یقین بدان کسی که ازسری **رامچندر** منکراست، کیست‌که او را ازین گرداب عصیان برآرد؟ ازخم ابروی کسی که

این کون ومکان پیدا می‌شود و باز به‌فنا می‌رود، اورا گذاشته دل به کدام یکی باید بست. پس بهتر آنست از هرسو دل برداشته باید به‌اوپیوند کرد.

کودکی رام

همین قسم نورمجسم طرفه طرفه بازیهای طفلی می‌کردند. **کوسلیا** و دیگر زنان و مردمان **اوده** را ثمرۀ حیات می‌بخشیدند. **کوسلیا** و دیگر مادران پسران را از فرط محبت وجذبۀ شوق گاهی بردوش می گرفتند، و گاهی به‌هر دو دست‌گرفته رقص می کنانیدند، و گاهی رویش می‌بوسیدند و گاهی نثار می‌گردیدند. گاهی شیر می‌دادند، گاهی درمهد زرین نشانده حرکت می‌دادند، و گاهی به‌تیل و اقسام عطریات بر بدن می‌مالیدند و پارچه‌های‌لطیف و رنگارنگ می‌پوشاندند. به‌اقسام‌گلها وجواهرها آرایش می‌دادند، وخال‌کبود برپیشانی می‌کشیدند تا نظر بدکسی برونه‌افتد. غرض درپرورش طفلان‌آنقدرمحظوظ ومشغول بوده‌که از روز وشب‌خبر نداشتند، و دیگررانی‌ها را نیزهمین حال بود. روزی **کوسلیا**، **سری رامچندر** را از تیل و خوشبوها بربدن مالیده، پیراهن زردوز پوشانده، اقسام عقد گلها و جواهرآراسته در مهد مرصع نشاند وخود غسل کرده به‌نام دیوتها، طعام پخت، درظروفهای طلا پیش هر یك گذاشت. خود به‌جائی که طعام پخته بود رفت.

بیرات روپ رام در دوران کودکی

چون در آنجا بازآمد دید که **سری رامچندر** آن طعام می‌خورند[1]. **کوسلیا** حیران‌ماند به‌جایی‌که سری **رامچندر** رادرگهواره نشانده بود رفت؛ دیدکه سری **رامچندر** درگهواره خواب می کند. **کوشلیا** بازبه‌جای پرستش

۱- این واقعه در ر. چ. م آمده است.

دیوتها آمد، دید که سری **رامچندر** طعام می‌خورند، همچنین به‌مراتب هر دوجا رفت، طفل را هردو جا یافت، بغایت مضطرب خاطر گشت. می‌گفت مرا وسواس بی‌جا گرفته است یا اصل است که می‌بینم. درین اندیشه دلش تسکین نمی‌پذیرفت. **سری رامچندر** تبسم نموده، صورت طفلی گذاشته، بیرات روپ خود را به‌نظر مادر درآوردند که برهر سرموی بدن مبارک هزاران برهماند با هفت طبق آسمان و زمین وابسته است. هزاران هزار آفتاب وماهتاب و سایرستاره و دیوتها و گندهرپان و جچهان و آدمیان و ماران و **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** وکوهها و ستاره و دریاها و اربع عناصر و سال وماه و روز وشب وساعت واعمال وافعال وعیب وهنر و زیرکی‌ونادانی، آنچه هرگز ندیده، بلکه نشنیده بود، همه معاینه‌کرد. وازقضا وقدر ومایا وجان آتماکه دربند مایا است، دست بسته ایستاده‌اند. وبهگت یعنی‌عبادت وبندگی‌که جان‌را ازبند مایا رهائی بخشد، همه به‌نظر درآوردکه دربندگی او به‌سجودند. **کوسلیا** سخنی‌نتوانست‌گفت. چشم‌بوسیده درپای**سری‌رامچندر** افتاد. **سری رامچندر** مادر را خوف‌زده دیده باز به‌صورت اصلی طفل‌شدند، مادر را تسلی‌دادند. **کوسلیا** [گفت] : من ازبی‌خردی خود تراکه‌آفریدگار جهانی، پسرمی‌دانستم‌آن را عفو کن، واین صورت تواز دل من بدر نرود. ومایای تو برمن مستولی نگردد. **سری‌رامچندر** تبسم نمودند و فرمودند: که چنین باشد. امّا این اسرار باکسی نگوئی‌وخود دربازی طفلی‌مشغول شدند. همچنین از افعال طفلی مادر و پدر وسایر حواشی را هرروز وهروقت‌لذت حیات عطا می‌کردند. بعدازچندی پاره‌ای کلان‌شدند. **بشست** رکهه به‌صلاح راجه **جسرت** مراسم‌کرن چهیدن به‌جاآورد. زر ومال بیکران درین شادی به‌برهمنان و دیگران انعام گردید.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی** ، حکایات بازیهای دلفریب **سری‌رامچندر** تا کجا گویم که پایانی ندارد. کسی را که مردمان و دیوتها و رکهیشران از دل و زبان می‌جویند و نمی‌یابند همان صورت طفلی کرده، درصحن‌سرای راجه **جسرت** با همگنان بازی می‌کرد. تعریف طالع سکنهٔ **اوده** نمی‌توانم بیان کرد که هرروز هروقت دیداراومی‌یافتند. روزی راجه **جسرت** به‌وقت خوردن‌طعام **سری‌رامچندر** ودیگرپسران رامی‌طلبید، ایشان هنگامهٔ بازی طفلان نمی‌گذاشتند ونمی‌آمدند. **کوسلیا** که به‌گرفتن می‌دوید، کمرکج کرده‌می‌گریختند. ازصدای زنگولهٔ پای‌خودخشنود می‌شدند. ای **پاربتی،** طرفه چیزی‌است‌کسی‌راکه دیوتهاومنیشران درمراقبه نهی‌یابند، وکمالات اوبه وهم وخیال‌کسی نگنجد، ودرخواب‌هم به‌نظر نیاید. **کوسلیا** به‌گرفتن آن تگ‌ودومی‌نمود.آخر به‌هزارمحنت‌ودلفریبی گرفته،پیش‌راجه‌آورد.راجه **سری‌رامچندر** را دربغل‌گرفت، طعام شیرین‌ولذیذ می‌خوراند. **سری‌رامچندر** به‌خیال طفلی تمام طعام طباق درهم و برهم کرده، قابو یافته ازبغل راجه گریختند. با طفلان رفیق بازی شدند وخنده بسیارکردند.گاهی به‌صدای دست می‌رقصیدند، وگاهی خود می‌ترسیدند، و گاهی قصدگرفتن سایهٔ خود می‌کردند. چون به‌دست نمی‌آمد به‌گریه درمی‌آمدند. همین عنوان از بازیهای طفلی مادر و پدر دیگر رانی‌ها و توابعان وپرستاران را خشنود می‌ساختند. بعد ازچند سال زنار به‌گردن هر چهار پسرانداختند. لوازم مهمانداری وخیرات بجا آوردند. و برای تعلیم **بید وشاستر** به **بشست** رکهه سپردند. ازآنجاکه هرچهار **بید** از زبان اوبرآمده، احتیاج تعلیم نبود. امابه‌حسب جامهٔ بشری درچند روز همه علم یادگرفتند، وسرآمد فضلای عصرشدند. همچنین علم جهانداری وسپاه‌گری از تیراندازی و گرزبازی

وشمشیر بازی، وفنون پهلوانی وموسیقی‌وشناوری‌دریا، وسواری اسپ وفیل و رتهه‌آموختند. اکثر هرچهار برادر و دیگرهم سنان تیرو کمان گرفته به‌شکارمی‌رفتند. آهو و دیگرجانوران شکارکرده می‌آوردند. به‌نظرراجه می‌گذرانیدند، وآن‌آهوان را نجات می‌بخشیدند. وگاهی بنواح **اجودهیا** بدسیر باغ و صحرا تشریف می‌بردند چشم نظارگیان به‌صددل عاشق‌می‌شد، وهمه‌وقت هرچهار برادر به‌اتفاق‌یك‌جا می‌ماندند وطعام یك‌جامی‌خوردند. هرگز از همدیگر جدا نمی گردیدند. درآنچه رضا جویی رانی و سایر عوام می‌دانستند، همان به‌فعل می‌آوردند. و دائم **بید** و **پوران** می‌شنیدند وخود بابرادران می‌گفتند. هرصباح ازبسترخوابگاه برخاسته، ازرسمیات پگاهی فارغ شده به‌سلام راجه و همه رانی‌ها می‌رفتند. هرچه ایشان می‌فرمودند بجا می‌آوردند. اکثر به‌وقت عزم شکار **سری رامچندر لچهمن** را براسپ عقب خود سوار می کردند. همچنان **بهرت** و **سترگهن** هردو بر یك اسپ پیش وپس سوارمی‌شدند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، کسی‌که همه‌جا ودرهمه شیء محیط است، ولایزال وبی‌زوال‌است، وازکسی پیدا نشده وازهمه قدیمترواز گن‌ها منزه، وهیچ نام ونشان ندارد وهم هزاران نام دارد. به‌خاطرداری حبیبان خود، انواع انواع اعمال حسنه می‌نمود. حالا حقیقت دیگربشنو، **بسوامتر** عابدومرتاض درجنگل سکونت داشت، در وقت‌جگ وهوم، **ماریچ‌وسوباهو** وغیره راچهسان برهمزن‌آن می‌شدند. رکهیشر به‌خاطرآورد که از دست راچهسان جگ‌نمی‌توانم‌کرد. واینها را کسی‌نمی‌تواندکشت‌الا **سری‌رامچندر** قادربی‌همتا. حالا که اوبرای کشتن ظالمان اوتار گرفته‌اند، به‌همین بهانه اقدام مبارك او را ببینم، و به‌منت و سماجت درینجا بیارم. کسی که کان

زیرکی وتازگی ومجمع اعمال نیك است ، اورا چشم سیر ببینم . به‌همین آرزو ازمقام خود روان شد . زود و شتاب به **اوده** رسید، به‌دریای[۱] **سرجو**، غسل‌کرده نزد راجه **جسرت** آمد. راجه استقبال اوکرده، به‌خانهٔ خودآورده وبرصدر نشاند وسردرپایش انداخت . خاك پایش برپیشانی خود مالید وبا تمامتر ادب بنشست وآب طلبیده پایش‌شست . صندل ودیگرعطریات بربدن اومالید وباد می کرد وطالع خود را بسیار می‌ستود . اقسام طعام ما حضری پیش‌آورد وآب سردخورانید . اینقدر رضاجویی اونمودکه **بسوامتر** بسیار خشنودگردید . بعد ازآن‌راجه هرچهارپسران‌را طلبیده برپایش‌انداخت . **بسوامتر** همه را دعای خیر کرد و برجمال جهان‌آرای **سری رامچندر** عاشق شد . چند ساعت محووبیهوش بود چنانکه **چکور** به‌دیدن ماه . بعدازآنکه **بسوامتر** به‌حال آمد راجه سبب‌آمدنش پرسید وگفت : تا این مدت هرگز چنین توجه نکردی، به‌هرکاری که‌آمده باشی زود بفرما تا درسرانجام آن توقف نکنم. رکهیشرگفت : ارادهٔ جگ دارم ، اما راچهسان برهم‌می‌زنند، ازتوآن می‌خواهم که **سری رامچندر** را با **لچهمن** بامن همراه‌کنی، نادانی و غفلت راکارنفرمائی تا جگ من به‌اتمام رسد وتورا نیکنامی حاصل‌آید، و به‌این پسران نفعی‌کلان عاید شود . راجه **جسرت** ساعتی بی‌هوش افتاد، نور دربشرهٔ اونماند ، ودلش به‌لرزه درآمد . بعد چندی‌که به‌هوش آمد گفت : درپیرانه سری اینها را یافته‌ام، ای رکهیشر ، سخن فهمیده نگفتی؛ ازجان ومال وسلطنت هرچه بخواهی‌مضایقه ندارم ، اما **سری رامچندر** را نمی‌توانم داد، چراکه اینها بسیارخردسال‌اند . حریف دیوان نمی‌توانند شد . اگر بگوئی من خود **رامچندر** را همراه‌گرفته برای نگاهبانی‌جگ روان‌شوم .

۱ـ دریا : به‌زبان اردو وهندی به‌معنی رودخانهٔ بزرگ‌است .

چون گفتار راجه بی‌شائبه ریا وخالی از کذب بود، رکهیشر در دل خشنود گردید . **بشست** حاضرالوقت راجه را از بزرگی **سری رامچندر** آگاه ساخت ، گفت : ای راجه ، **سری رامچندر** را از جملهٔ انسان مدان ، ایشان محض **پرم‌پربهه** هستند . شما و**کوسلیا** که در جنم **کیشب** و **ادت** بودند عبادت بسیار نمودند . ایشان برشما ظاهرشده فرمودندکه هرچه می‌خواهی بطلب، شما همین خواستیدکه وقتی‌شما پسرمن‌شوید. التماس‌شما قبول افتاد. بنابرآن درین جنم ایشان پسر شما شده‌اند و**لچهمن** اوتار **سیس‌ناگ** و**بهرت** و**سترگهن** اوتارسنکهه وچکراند . **آدسکت**به‌برکت‌خانه **جنك** والی **ترهت** تولدگرفته، **سیتا** نام یافته، و ایشان محض برای دورکردن بار زمین اوتار گرفته‌اند . سری **رامچندر** و **لچهمن** را همراه **بسوامتر** بده‌که هم جگ او به‌اتمام رسد، درین ضمن اتفاق‌کدخدائی با **سیتا** هم خواهد شد . ودیگرصفات بسیارگفت تاآنکه وسواس‌ازخاطرراجه به‌در رفت . سری **رامچندر** و **لچهمن** را دربغل گرفته ، به‌رکهیشر سپرد و گفت : این سرمایهٔ جان من‌اند ، تو حکم پدر داری با خود ببر . وپسران را دعای خیرگفته رخصت داد . **سری رامچندر** چشم نیلوفر ورنگ سبزفام، درازدست، فرخنده‌پیشانی، لباس‌زردپوشیدند. از زره جامه وموزه و دستانه و خود هردو خودرا آراستند . حمایل‌های دانهٔ مروارید و دیگرجواهر در گردن انداختند و جواهرهای آبدار بر بازو، وبرای قتل ظالمان وخونخواران وحمایت مظلومان شمشیر و ترکش به‌کمربستند ، وکمان و بوق فتح به‌دست گرفتند . به‌خرمی تمام ازپدر و برادران و دوستان وآشنایان رخصت‌گرفتد همراه رکهیشر چون شیرژیان برای کشتن پیل دمان روان شدند . راجه **جسرت** خزاین و جواهر واقمشهٔ بسیار و خاصه خدمتگار و رتهه خاصهٔ سواری خود همراه داد . رکهیشر

به‌خشنودی تمام هردو برادر را همراه گرفتـه ، ازشهر برآمده، دراثنای راه که‌دو کروه از **اوده** رفتند به‌دریای **سرجو** غسل کردند . رکهیشرعلوم تیراندازی مسمی بلا وابتلا تعلیم داد که ازخواندن‌آن سستی وفلاکت و کوفت وماندگی نشود، و رنگ چهره تبدیل نگردد ، و درخواب هم‌خوف به‌او نرسد . قوت وتردد از او بسیارشود. گرسنگی وتشنگی تا یك ماه نباشد . و حریف اوکسی نتواند شد . **سری رامچندر و لچهمن**آن افسون یاد گرفتند . شب به‌کنار **سرجو** با رکهیشر اتفاق مبیت افتاد ، صباحی‌که روان شدند به‌جائی رسیدندکه **سرجو و گنگا** ملحق گردیده ، رکهیشران وعابدان به کنار آن‌ریاضت می کنند . درآنجا غسل نمودند، به‌قدر احتیاج هرکدام زرومال بخشیدند ، وازپیدایش **سرجو** به‌رکهیشر پرسیدند . رکهشیرگفت : بر کوه **کیلاس** ازسینه **برهما** آب برآمد ، از آن حوضی شد، **مانسرور** نـام یافت. ازآن **مانسرور** دریای‌جاری‌گشته، ازین سبب این‌دریارا **سرور**گویند. **سرور وسرجو**یك معنی دارد . ازآنجا پیشترروان شد . مکانی بغـایت مهیب می‌نمود . **سری رامچندر** حقیقت آن را از رکهیشر پرسیدند . اوگفت : در همین مکان **ایندر** پادشاه دیوتها **برتراسر** را کشته، **وتارکا** نام راچهسی، مردم خوار به‌قوت ده هزارفیل می‌باشد که هیچ جاندار ازاو جانبر نیست، **ماریچ** نامی پسری دارد . **سری رامچندر** پرسیدند که زنان را این قدر قوت کمتر می‌باشد ، وجـه چیست ؟ رکهیشر گفت : **سوکیت** نامی جچهه عبـادت بسیارکرد .

بالمیك می گوید : **برهما** برو ظاهر گشته گفت چـه می‌خواهی ؟ او خواست پسری به‌قوت ده هزارفیل از **برهما** بطلبد . **برهما** به‌خاطرآورد، پسرجچهه‌که قوت ده‌هزار فیل داشته باشد، عالمی را خراب خواهدکرد.

سرستی را طلبیده زبانش برگردانید. بنابر آن جچهه از **برهما** دختر به‌قوت ده هزار فیل طلبید. از آن سبب جچهه را دختری به‌اسم **تارکا** به‌قوت صدرتولد شد. اورا باید کشت. اگر به‌خاطر آری‌که زن واجب قتل نیست بدانکه سرزن **بهرگ** را **بشن** بریده است.

سری **رامچندر** فرمودند: که این حکایت چگونه بوده است؟

رکهیشر گفت: وقتی‌که برای آب‌حیات دیوتا و دانو باهم‌جنگ‌کردند، دانو هزیمت خورده به‌**سوکر** پیر ومرشد خودپناه بردند. **سوکر** هزار سال وعده‌کرده ازینها رخصت‌گرفته به‌عبادت‌پرداخت. **ایندر** به‌اتفاق **بشن** وقت فرصت یافته دیت‌ها راکشتن آغاز کرد. دیت‌ها پناه به‌زن **سوکر**[1] بردند. **بشن** و **ایندر** درآنجا نیز به‌حضور زن **سوکر** دیت‌ها را بسیار کشتند. زن **سوکر** گفت: شماها دیتان‌که به‌من پناه‌آورده‌اند می‌کشید، از نفرین خود شما همه را می‌سوزم، تا او نفرین کند **بشن** ازچکرسودرسن‌سرش از تن جدا ساخت، آخر **سوکر** آمده به‌زور عبادت خود زن خودرا زنده‌گردانید. به **بشن** نفرین کرد که زن واجب قتل نیست از بی‌عقلی وی را کشتی، وقتی شما هم به‌صورت انسان در دنیا خواهیدبرآمد مکده خواهید شد. دیگر شما اوتار برای کشتن دیت‌ها گرفته‌اید، این را بزنید. سری **رامچندر** به‌شنیدن‌آن‌کمان را چله‌کردند. **تارکا** به‌صدای‌آن به‌صورت مهیب دوید که هردوبرادر را به‌حلق خود فرو برد. سری **رامچندر** چنان‌تیری‌برسینهٔ او زدکه برخاك هلاك افتاد.

مهادیوجی می‌گوید: کـه **تارکا** درجنم اول جچهه بود، به‌نفرین

۱ـ مترجم را اینجا تسامح شده است زیراکه دیت‌ها به‌پناه مادرسوکر که زن بهرگ‌بود آمدند، ونه به‌پناه زن سوکر، که سوکرزن نداشت.

رکهیشری درین جنم راچهسی شد . چون درشن سری **رامچندر** یافت باز بهصورت اصلی خود شد . ستایش سری **رامچندر** کرده بهمکان خود رفت . **ایندر** و دیگردیوتها برهواآمده، صفت وثنا بسیار گفتند وعقدگلهابرفرق مبارك ریختند ، و **بسوامتر** رکهیشر راگفتند که حربههای پسران راجـه **کش‌الش** که همه مجسم‌اند بهسری **رامچندر** بده . **بسوامتر** وسری **رامچندر** و **لچهمن** شب همانجا ماندند. آن مقام را **سده‌آشرم** نام گذاشتند . صباح آن رکهیشر حربهها بهاسم **برهمه استر** و **دیت استر** و **دنداستر** و **دهرم‌چکر** و **کال‌چکر** و **ایندرچکر** و **بجراستر** و **بویت‌استر** و **کومودکی‌گدا** و **میودکی‌گدا** و **رکهه استر** و **سنگهه استر** و **شنکراستر** و **کال باس** و **دهرم باس** و **برن باس** **واگن‌استر** و **سوراستر** و **ناگ‌استر** **والوراستر** و **نارایی‌استر** و **بایواستر** و**کوچ‌استر** و **سانت‌استر** **وموشك‌کال** و **بیدادهراستر** و**نندی‌استر** و**گندهرپ‌استر** و **موهن‌استر** و **دیبه‌استر** و **سوکهن‌استر** و **سیتاپن‌ویلی‌سبل‌استر** و **رن‌بهنجن** و **رن‌تهاپن‌استر** و **بسال استر** و **باون‌استر** و **سسبرنگ استر** و **ست‌استر** و **مایـا‌ارتك** و **رودراستر** و **سوم‌استر** و **پناك‌استر** و **درب‌سنگهارن** و دیگر حربها وصد استر که درجنگ بکارآید ، حریف کم قوت وبی‌تردد شود وخودرا قوت‌بیفزاید وفتح نصیب، وازیك تیر هزاران برآید ، وباد وآتش ومار وکژدم وخاك وریگ وخون و ریم و باران وکوه هرچه بخواهد پیدا شود . با افسون به سری **رامچندر** و **لچهمن** تعلیم داد. هردوبرادر بهخوشی‌یاد گرفتند، همهآمده حاضرشدند. سری **رامچندر** گفتند : بروقت هرگاه یاد بفرمایم حاضرشوید . بعد ازآن ازآنجا روان شده بهجائی رسیدندکه بغایت خوش هوا بود . از رکهیشر پرسیدند کدام مکان است ؟ رکهیشرگفت : همین جا **باون** اوتارشده ، سری **رامچندر** فرمودند سبب اوتار **باون** چه بود ؟

رکهیشر گفت : وقتی که برای آب حیات راجه **بل** با دیوتها جنگ

کرد وهزیمت خورد، به‌خاطر آورد که‌از صدجگ اسمیده کردن سلطانی دیوتها می‌دهد. خطاب **ایندر** می‌یابد. پس من چرا نکنم که به‌جای **ایندر** پادشاه‌دیوتها باشم. وجنگ هرروز برطرف‌شود. به‌این نیت نودونه‌جگ اسمیده به‌خیر و خوبی انجام‌داد. درجگ‌صد **ایندر** به‌جناب پناه‌برد. آن نورپاك به‌صورت **باون** برآمده نزدراجه **بل** آمدند. نوعی **بید** خواندند، تعریف‌سخاوت راجه‌کردند که **بل** محظوظ‌شد. گفت: چه‌می‌خواهی بگو. **باون** گفتند: مردم‌فقیریم، آرزوی دنیاودولت نداریم، سه‌قدم زمین بده که‌در آنجانشسته‌عبادت آفرید گار نمائیم.

بالمیك می‌گوید: که **بل** را بر کم خواستن **باون** خنده‌آمد و گفت: به‌قدم خود پیموده بگیر. **باون** قدم دراز کرد. تمام روی زمین دونیم‌قدم اوشد. **بل** حیران صفت اوماند. **سوکر** مرشد او به‌او گفت: تو نمی‌شناسی که ایشان **بشن** اند. در وقت دادن تأمل بایستی‌کردن. **بل** حرف او نشنید. برای باقی زمین پشت خود داد. **باون** آن را به بندهای مارصفت محکم بربست، ودرپاتال مقید داشت. **بل** گفت: چون مرامحبوس‌ساختی، نگهبانی مرا خود می کرده باش. چنانچه به گفته **بل** تا حال بر دروازهٔ او موسل به‌دست گرفته به‌یك پا ایستاده، نگاهبانی او می‌کند. و در **باون پوران** گفته: که **باون** خلافت روی‌زمین از **بل** گرفته به **ایندر** داد. و **بل** راتوجه‌فرموده، سلطنت پاتال‌کرامت فرمود و گفت: آخرروزی **ایندر** خواهی‌شد.

بسوامتر می‌گوید: که مسکن من‌هم در اینجاست. اگر خبردار باشید من‌جگ نمایم. سری **رامچندر** و **لچهمن** تیر وکمان به‌دست‌گرفته، اجازت جگ کردند. **بسوامتر** سامان جگ نموده، جمیع برهمنان و رکهیشران طلبیده درهوم مشغول‌گردید. **سوباهو** و **ماریچ** با چندین هزار راچهسان که از وهم وخیال افزون بودند، خون واستخوان مرده و ریم انداختن گرفتند.

شروع درخرابی جگ نمودند. سری **رامچندر** به‌یك تیر **سوباهو** راکشت، **ماریچ** را یتیم دانسته به‌جان نکشته، از تیر بی‌پیکان چنان زدند که به‌کنار دریای شور افتاد. و **لچهمن** لشکر هر دو راچهس را به‌ناوك قهر خود پاك بسوخت. جگ رکهیشران به‌خیروخوبی انجام یافت. دیوتها ورکهیشران صفت وثنای هردو برادر بسیار گفتند، وگل ازهوا برسر ایشان بسیار باریدند. سری **رامچندر** و**لچهمن** برای پاس خاطر رکهیشران چندروز درآنجاماندند. رکهیشران را از ظلم راچهسان امان بخشیدند. راچهسان شقاوت پژوه‌که درآن نواحی‌بودند همه علف وار ازآتش قهر هردو برادر سوخته شدند. هرروز مذکور **بید** و **شاستر** می‌شد. اکثر تماشای آن جنگل می‌دیدند تاسه روز درآنجا ماندند. روزی **بسوامتر** گفت: راجه **جنك** حاکم **متهلا** ملك **ترهت** سوانبر **سیتا** نام دختر خود می کند. ما همه را طلبیده است. بهتر آنست که شما هر دوبرادر همراه مایان روان شوید.

عروسی رام

سری **رامچندر** و **لچهمن** قبول نمودند. به‌خوشدلی تمام برای‌تماشای سوانبر همراه **بسوامتر** روان گردیدند. در راه به‌جائی رسیدند که **اهلیا** زن **گوتم** رکهه به‌نفرین شوهرسنگ‌شده‌افتاده‌بود. به‌ایمای **بسوامتر** سری **رامچندر** پای مبارك بر سرش نهادند، در حال **اهلیا** به‌صورت اصلی شد. به‌خوشدلی تمام‌تر برخود می‌بالید و سربرپای مبارك می‌نهاد، و اشك از چشم می‌ریخت، و زبان به نعت وصفات سری **رامچندر** گشود، توآنی که آفریدگار هرسه جهانی، **گنگا** ازپای مبارك برآمده، **مهادیوجی** برسر خود جا داده، تو کشندهٔ **راون** ده سری، و راحت بخش دلها و دور کنندهٔ همه غم‌ها هستی. ای کمل‌نین، من زن ناقص عقلم و تونجات ده عالمی، حالادر

پناه تو آمده‌ام. شوهرم‌که نفرین داد بسیارخوب‌کرد. من‌طالع خودستودم که به‌این تقریب پای ترا دیدم. التماس من‌کم فطرت را قبول‌کن‌که دلم زنبوروار درقدم نیلوفرت دائم گرو باشد.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، آنچه‌آرزوی دلش بود همه یافت، باربار سر خود به‌خاك پای سری **رامچندر** بجا آورد.

تلسی‌داس گفته‌است: همهٔ‌آلایش دنیا بگذار، دل دربند چنین‌صاحب کرم‌بخش و بی‌مطلب مستحکم‌کن.

بالمیك می‌گوید: سری **رامچندر و لچهمن** و رکهیشران‌ازآنجابه‌کنار **گنگا** رسیدند. ازپیدایش و برزمین‌آمدن پرسیدند. **بسوامتر** گفت: که **همیونت** کوه از**منورما** زن خود دوصبیه به‌وجودآورد. یکی **سورسر**، دومی **اوما** که به**مهادیوجی** منسوب گردید. **سورسر** که به **گنگا** موصوف‌است، دیوتها برآسمان بردند. درآنجا به‌باریك جاری‌است.

وبعضی روایت می‌کنند: بست هزار رکهیشر **بال‌کهلا** به‌قامت‌نرانگشت بالای‌کوه عبادت می‌کردند، هرقدر عرق برجبین آنها برآمد جمع‌کرده نزد **برهما** بردند. **برهما** آن‌را مدتی درکمند دل خود داشت. برآن‌سبب **گنگا** را «**برهم کمندلی**» می‌گویند. بعد از آن به‌اتفاق دیوتها نزد **بشن** آوردند. پای او را شستند. ازآن‌آب روانی جاری شد، **گنگا** نام یافت. ونیز **بشن پادوکی** ازآن خوانند درایامی‌که **سگر**راجه تمام روی‌زمین‌گردید، او را دو زن بود. ازیکی شصت هزارپسر تولدگرفت، از دومی یك پسر به‌اسم **انسمان**. راجه **سگر** جگ اسمیده شروع نمود. شصت هزار پسر را به‌نگاهبانی اسپ تعیین فرمود. اتفاقاً اسپ جگ را **ایندر** به‌دزدی برد. این پسران تمام روی زمین جستند، نیافتند. به‌قعر زمین رفتند، از **کپل**

من ملاقات شد ، باهم گفتگو کردند ، از آتش خشم **کپل** من همه سوخته خاکستر گردیدند. راجه **سگر** **انسمان** راگفت: برخیزاز برادران خبری بیار. **انسمان** در راه با**گرر** درخورد . **گرر** گفت : اسپ جگ را **ایندر** برده و برادران تواز نفرین **کپل** من سوخته افتاده‌اند . اگر **گنگا** از آسمان برزمین آید، آنها نجات یابند . **انسمان** به‌ارشاد**گرر** ، اسپ از **ایندر** گرفته پیش‌پدر آورد، جگ به‌اتمام رساند. بعدازپدر، راجه‌آن ملك شد. چندگاه‌سلطنت راند . بعدازآن خلافت به **دلیپ** پسرخود داده، به‌عزم‌آنکه**گنگا** ازآسمان برزمین آید ، برادران نجات یابند ، به‌جنگل رفته به‌عبادت عادت‌گرفت تاآنکه از دنیا رحلت‌کرد. **دلیپ** پسرش این خبریافته سلطنت به**بهاگیرتهه** پسرخود سپرده ، به‌دستور پدر راه صحراگرفت . به‌ذکرآفریدگارتن داد، تا اوهم جان شیرین به‌جان‌آفرین تفویض کرد . **بهاگیرتهه** هم برآئین پدر راه بیابان اختیار نموده ، به‌ذکرمعبود حقیقی مشغول گردید . **برهما** برو ظاهرشد و گفت : **گنگا** به‌تو می‌دهم ، اما زیرزمین خواهد رفت. **مهادیوجی** را راضی کن تا او نگاهدارد . **بهاگیرتهه** صد سال خدمت **مهادیوجی** نمود تا خشنود گردید . بعد ازآن **گنگا** ازآسمان ریخت . **مهادیوجی** برسرخود تا یك سال درجتا نگاهداشت . باز چون آب**گنگا** از**مهادیوجی** هرچهار طرف جاری شد وچهار**گنگا** شد و چهار نام یافت . از آن چهار این **گنگا** که از **کیلاس**طرف جنوب‌جاری‌است، **الك‌ننداا** نام دارد . شصت هزار پسران راجه **سگر** را نجات بخشید . هنوز هرکس دروغسل می کند و یا آب می‌خورد ، نجات عقبی می‌یابد . هرکه یك مرتبه هم غسل می‌نماید از عذابهای جنم‌جنمانتر خلاصی دارد . سری **رامچندر** ازشنیدن آن خوشحال شدند ، به‌اتفاق رکهیشران غسل کردند. خیرات از زر وجواهرواقمشه وماده‌گاو

و اسپ و کنجد و غله و برنج و غیره به‌رکهیشران وعابدان دادند . از آنجا به‌سرزمینی رسیدندکه خوش هوا وآب بود . سری **رامچندر** حقیقت‌آن از رکهیشر استفسار فرمودند . رکهیشر گفت : درست جگ وقتی‌که دیوتها و دیت‌هادریای شیررا برهم‌زدند، چهارده رتن آب حیات وغیره‌آن برآمده، دیوتها باهم‌قسمت کرده گرفتند . دیت‌ها برای‌آب حیات با دیوتها جنگ کردند بسیار کشته شدند ، مابقی گریختند . **دت** نامی مادر دیوان به‌نیت آنکه پسری زاید که حریف دیوتها شود خدمت **کشپ** شوهرخود نمود . **کشپ** دعا کرد تا او بارور گردید . **ایندر** آگاهی یافته به‌صورتی. که کسی نشناسد ، خدمت **دت** بسیار کرده خشنود ساخت . قابو یافته در شکم **دت** درآمده ، ازبجر خودآن بچه شکم را چهل‌ونه پرچه ساخت. پسران در شکم مادر گریه کردند . **دت** از خواب بیدارشد ، **ایندر** گناه خود را عفو خواست. پسران‌را در**ایندرلوك** جای مناسب دادکه‌آنهارا **ماروت**می‌خوانند. این چهل و نه بادکه درعالم می‌وزد همان **ماروت** هستند . از اولادآنها **بشال** نام راجه این ملك بوده ، بدان سبب این را **بشالا** گویند . در همان وقت **پرمت** نام راجه آنجا از نسل **بشال** در خدمت سری **رامچندر** و رکهیشران آمده همه را به‌خانه برده مهمانداری نمود . صباح ازآنجا روان شدند .

رسیدن رام به‌ترهت

به‌حوالی **ترهت** رسیدند. رونق و دلربائی سوادشهردیده، هردو برادر محظوظ گردیدند . چاهها وباولی‌ها و حوضها و چمن‌ها بسیارداشت که از بس صاف وشیرین وسرد بود، زینه[1] تابه‌های هرحوض به‌سنگ و جواهر آراسته ، دراو مرغان آبی فراغت داشتند . صدای دلفزا درومی نمودند ،

۱ـ زینه ، واژهٔ فارسی، پله وپلکان، پایه، نردبان . (ف.ن)

اقسام گلها از نیلوفر و دیگر در آن شکفته ، و نسیم صحرائی از هر طرف می‌وزید . و در آن به‌هر اطراف باغها پر از گلهای رنگارنگ بسیار بود . جانوران پرنده در آنجا سکونت داشتند . به‌خوش الحانی مسافر را مقیم می‌ساختند. سری **رامچندر** و **لچهمن** با رکهیشران سیر کنان در باغی تشریف آوردند . **بسوامتر** گفت : همین جا شب باید گذرانید . همه‌ها قبول کردند و فرود آمدند . دست و پا شستند . راجه **جنك** به‌استماع تشریف به‌اتفاق برادر و وزرا و ندما و برهمنان و رکهیشران ومصاحبان به‌استقبال بر آمد . در آن باغ **بسوامتر** و سایر رکهیشران را دریافت و احوالپرسی نمود وطالع خودرا بسیارستود. بار بارسر به‌سجده‌می‌نهاد . **بسوامتر** ودیگر رکهیشران نیز راجه را در بغل گرفتند ودعای خیر گفتند . نزدیك **بسوامتر** نشاندند . همان ساعت سری **رامچندر** و **لچهمن** از سیر گلها در آن مجلس رسیدند . راجه **جنك** آن هردو برادر رنگ سبزوسفید، ملیح منظر، جوان خوش قد و نرگسین چشم به‌نهایت رعنا و زیبائی و نازك بدنی دید ،آشفته جمال عدیم‌المثال ایشان گردید . ساعتی بیهوش ماند. باز به‌حال آمده از غایت مهر ومحبت به‌مراتب سر بر پای **بسوامتر** می‌نهاد، و به‌شوق تمامتر از رکهیشر می‌پرسیدکه این هردو برادر کیستند ؟ یا قشقه جبین زاهدان ریاضت کیش‌اند، ویاگوهر اکلیل جهانداری، ویاذات **پرم‌پربهه** که **بید** هم او را نمی‌داند، به‌دوصورت بر آمده‌اند . دل من که با کسی آمیزش و اختلاط ندارد، دربند ایشان است . چنانچه چکور به‌صورت ماه مبتلاست . یقین من آنست که دیدن‌ایشان از دیدار **پرم‌پربهه** صددرجه شرف دارد . **بسوامتر** بخندید و گفت : ای راجه، راست گفتی ، گفتار توغلطی ندارد . ایشان از

همه چیزعزیزند. تمام عالم طالب دیدارآنهاست . از خاندان **راگهو**[1] پسر راجه **جسرت** هستند . برای خاطرمن پدرهمراه داده، سری **رامچندر** و **لچهمن** نام دارند. کان مروت ومعدن حسن وجمال‌اند . زور وقوت‌ایشان راانتهائی نیست . درین صغرسنی نگاهبانی جگ من‌کردند . بسیاری از راچهسان کشتند، وزن‌**گوتم** به‌اسم **اهلیا** را ازنفرین شوهر نجات بخشیدند . راجه **جنك** گفت : ای **بسوامتر** ، قدم ترا که دیدم تاکجا طالع خود را تعریف کنم . اینکه هردو برادر سبز فام و پوست سفید که شادی بخش هستند ، محبت ایشان این قدر در دلم جا گرفته زبان نتواند بیان کرد . **بسوامتر** گفت : ای راجه ، این دو برادر حکم برهمه و جان دارند که در اصل هردو یکی‌اند. راجه **جنك** باربار برجمال جهان‌آرای هردو برادر خودرا نثار می کرد . از غایت نشاط برخود می‌بالید، غلامی ایشان به‌صد دل‌آرزو داشت . تمام بدن راجه به‌شکفتگی وفرخندگی درآمد . بعدازآن همه را باخودگرفته نزدیك شهرآمد . درباغی‌که منازل عالی داشت، اسباب نعم و ترنم دراوآماده بود. **بسوامتر** و سری **رامچندر** را باسایر رکهیشران فرود آورد . لازمهٔ مهمانداری جداگانه برای هرکدام مهیا ساخت . خود ساعتی درخدمت رکهیشر نشست . آخر رخصت‌گرفته به‌خانه‌آمد . **ستانند** پسر **گوتم** رکهه درخدمت سری **رامچندر** و **بسوامتر** درهمان منازل شب گذرانید . از زبان رکهیشران نجات **اهلیا** مادرخود شنیده خشنودگردید. درخدمت‌سری **رامچندر** سجدهٔ نیازبه‌جاآورد. تمام شب به‌حکایات وافسانه بسربرد . درآن جمله حقیقت بزرگی وعبادت **بسوامتر** به‌تفصیل بیان نمود .

۱ـ چاپی : رگهو .

داستان بسوامتر

به‌سری **رامچندر** گفت : شما خوب‌کردید که همراه رکهیشر آمدید و نگاهبانی جگ به‌تقدیم رساندید . ازاین شما را نیك‌نامی حاصل شد . در ایام گذشته ایشان نیز با بزرگان شما نیکی کرده‌اند . و راجه ملك**قنوج** بوده‌اند . مدتی‌است‌که ترك سلطنت داده، به‌زورعبادت‌ازچهتری برهم‌رکهه شده ، اگرسالها حقیقت عبادت اینها بگویم به‌پایان نرسد .

بالمیك رکهیشر می گوید: سری **رامچندر** از **ستانند** گفتند ، هرچه توانی به‌تفصیل بگوکه میل شنیدن بسیاردارم . **ستانند** می گوید : در شهر **قنوج** راجه‌ای‌بود **کانده** نام، اورا پسری بنام **بسوامتر** ودختری بنام **کوشکی** بوجودآمد . **بسوامتر** بعد از پدر راجه **قنوج** شد . صد پسر به‌هم رساند . رعایا را ازعدل و دادآسوده داشت . روزی به‌سیر وشکار برآمد، شکارکنان درجنگل به‌مکان **بشست** رکهه رسید . **بشست** راجه را شب مهمان داشت ، **سبلا** نامی دختر **کامدهین** را طلبیده فرمود هرچه به‌مردم لشکرراجه درکار باشد، برسان. اوهمچنان‌کرد . از اطعمه واشربه وملبوسه هرکدام‌خواستند یافتند . راجه **بسوامتر** از **بشست** رکهه‌گفت : چنین ماده‌گاو به‌راجه‌ها باید یك‌هزارفیل وهزار اسپ وچهارده هزارماده گاو بگیر، و این **سبلا** را به‌من بده . **بشست** گفت : ما مردم فقیریم ، اینقدرآدم برای خدمت فیل واسپ و گاوان ازکجا بیارم ؟ این همه به‌شما ارزانی باشد، به‌من این‌گاوکافی است . راجه به‌زورآن گاو را گرفته روان گشت . ماده‌گاو از دست مردمان‌راجه خود را خلاص ساخته ، پیش **بشست**‌آمد . گریهٔ بسیار نمود و گفت : از من چه خطا دیدی‌که به راجه دادی ؟ **بشست** گفت : من نداده‌ام ، راجه به‌زور می‌برد . **سبلا** گفت : اگر تو نداده‌ای ، راجه مرا به‌زور نمی‌تواند برد .

دم وشاخ بلند کرد، برای جنگ مقابل راجه آمد. جمعی از **کنبو** و **ملچهه** و **کرات** مسلح وچالاك از شاخ وپای ودم‌خود به وجود آورد. با مردم لشکر راجه **بسوامتر** جنگ کرده، هزیمت داد. **بسوامتر** حیران جنگ او شد. خود با لشکر خاصه روبروی او آمده، همه آفرینش **سبلا** به‌جان کشت. **سبلا** مرتبهٔ دوم لشکری کلان از خود پیدا ساخت و به‌جنگ دورپیوست. بسیاری از لشکر **بسوامتر** کشت و **بسوامتر** صدپسر که در شهر **قنوج** داشت، طلبیده به جنگ **سبلا** آمد. **سبلا** تاب مقاومت آنها نیاورده گریخت [و] پناه به **بشست** برد. بضرورت **بشست** عصای خود را که آن را دندگویند، به دست گرفته هم نبرد **بسوامتر** شد. هر حربه که راجه و پسرانش انداختند **بشست** از دند خود رد کرد و پسران راجه را همه کشت. **بسوامتر** حریف او نتوانست گردید. درجنگل رفته به‌عبادت پرداخت. هزار سال شغل عبادت ورزید. در این مدت از زنان خود پسران بسیار به‌هم رساند. ازدیوتها دعای فتح‌کرده باز به‌مصاف **بشست** آمد و با تمام جمعیت پسران و لشکریان حمله نمود. **بشست** ازهمان دند رفع چندین هزارحربه ساخت، سوای **بسوامتر** همه را بکشت. **بسوامتر** دانست که زور چهتری به‌زور برهمن نمی‌رسد. سلطنت به‌پسران باقی مانده قسمت کرده داد و خود ده هزارسال عمرگرانمایه درعبادت بسر برد. برهما براوظاهرشده گفت: که عبادت بسیار کرده‌ای، ترا راج رکهه توان گفت. **بسوامتر** آن را قبول نکرده، باز درعبادت تن در داد. در گرما به‌دور خود آتش می‌افروخت، و موسم زمستان درآب می‌نشست. دربرستا بر درختها می‌ماند. از کثرت عبادت سرآمد رکهیشران عالم شد. روزی **ترسنک** نام راجهٔ شهر **اوده** نزد **بشست** رفت وگفت: مرا چنان جگ بکنانی که به‌همین‌بدن‌خاکی به **ایندرلوك**

بروم . **بشست** گفت : چند روز صبر کن . راجه از آنجا نزد پسران **بشست** آمد وگفت: به‌پدر شماها برای جگ گفتم ، قبول نکرد . اگر شما جگ بکنانی بهتر والا به جای دیگر رفته جگ می کنانم تا به **ایندرلوك** بروم . آنها گفتند: **بشست** پدرمایان وپیر و مرشد شما است، گفتهٔ او را قبول ندارید و اهانت می‌کنید . چندال خواهی شد یعنی صورت احادخواهی یافت . راجه ملول خاطر به‌خانه شتافت . شب به‌خواب رفت ، صباح خود را به‌صورت چندال سیاه رنگ یافت که پارچهٔ رنگ سرخ برسر بسته و موی سردراز گشته و پارچهٔ پوسیدهٔ ازکار رفته برکمردارد ، و حربهٔ آنها در دست خود گرفته بسیارپشیمان گشت. سلطنت به‌پسران تقسیم داده راه صحراگرفت. سیر کنان نزد **بسوامتر** آمد ، سر گذشت خود را ظاهر ساخت . **بسوامتر** برحال او مهربان شد،گفت : خاطر جمع‌دار، ترا به‌همین بدن به **ایندرلوك** می‌رسانم . شاگردان خودرا به‌طلب رکهیشران برای جگ فرستاد . از آنها اکثری آمدند . **مهودیو**[1] نامی پسر **بشست** گفت : این جگ چگونه خواهد شد ، و جگ کننده چندال ، و آچارج چهتری باشد . **بسوامتر** به‌شنیدن آن اعتراض به‌**مهودیو** نفرین کرد که راچهس شود. اودرحال چنان شد . بعد از آن به **ترسنگ** گفت : هرعبادتی که من کرده‌ام به بر کت آن امیدوارم . توبه‌همین بدن به‌**ایندرلوك** بروی. **ترسنگ** فی‌الفور به‌همان‌بدن به **ایندرلوك** رسید، نگاهبانان **ایندر** راخبردادندکه‌راجه **ترسنگ** به‌صورت چندال به‌**ایندرلوك** می‌آید . **ایندر** از بجر خود او را بر زمین انداخت . **ترسنگ** به‌وقت افتادن فریادکرد که ای **بسوامتر** ، مرا نگاهدار والابه‌خاك برابر می‌شوم . **بسوامتر** او را در میان آسمان و زمین به‌قوت عبادت خود

---

۱ ـ چاپی : مهودده .

معلق نگاهداشت، و خواست **ایندر** را نفرین کند. **ایندر** با سایر دیوتها نزد **بسوامتر** آمده گفتند: خلاف حکم **بید** و **شاستر** نباید کرد. **ترسنگ** به‌چندین عذاب مبتلا است. اول امر پیرومرشد مثل **بشست** قبول نداشته، دوم صورت چندال یافته، قابل **ایندرلوك** نیست. **ایندر**را ناحق نفرین مکن. **بسوامتر** گفت: **ترسنگ** درپناه من آمده، شما او را بر زمین می‌خواهید انداخت؟ این‌معنی گنجایش ندارد و **ترسنگ** دعاکرد تاآفتاب وماهتاب برزمین تابان است معلق باشد. تاحال به‌دعای **بسوامتر** درمیان آسمان و زمین معلق است وتا انقراض زمان خواهد ماند. این را گفته باز **بسوامتر** به ذکر معبود حقیقی مشغول شد. درآن ایام **انبریك** نام راجهٔ **اوده** جگ نرمیده شروع کرد. **برهمن** پسری می‌جست. **ریچیك** نام برهمن سه پسر داشت. از راجه گفت: پسر کلان را من دوست می‌دارم و پسر خرد را مادرش عزیز می‌دارد. اگر پسر میانه بخواهی بگیر. راجه **انبریك** یك لك ماده گاو شیردار به **ریچیك** برهمن داده پسر میانهٔ او به‌اسم **سونسیپهه** گرفته روان شد. در راه به مکان **بسوامتر** رسید. پسر برهمن حقیقت را از **بسوامتر** به‌تفصیل گفت. **بسوامتر** ازپسران خود گفت ازشماها یکی رفته جگ راجه به‌اتمام رساند تاپسر برهمن خلاص شود. آن پسران قبول نکردند. **بسوامتر** به‌آنها نفرین کرد که همه راچهس شوند. یك افسون به برهمن پسر یاد دادکه در وقت هوم جگ راجه بخوانی. **ایندر** آمده تراخلاص خواهد ساخت. برهمن پسر افسون گرفته همراه راجه به‌جای جگ رسید، به‌وقت هوم افسون را خواند. **ایندر** آمده اوراخلاص گردانید. جگ راجه بی کشتن برهمن به‌خیروخوبی انجام یافت. دیوتها از اوخشنود شدند. راجه را ثواب جگ حاصل گردید. **ستانند** با سری **رامچندر** می گوید: که **بسوامتر** چنین کارها بسیار نموده است. بعد از آن

هزارسال در کوه **همالی** عبادت بجاآورد . دیوتها برای امتحان او ، مینکا و دیگر اپسراها فرستادند . آنها **بسوامتر** را ازعبادت باز داشتند . بیست و پنج سال **بسوامتر** با اپسراها درلهو و لعب بسر برد. آخرخبردار گردید. از آنجا به‌طرف شمال رفته چنان عبادت نمود که به‌شرح راست نیاید . چندین‌سال ازبرگهای خشك غذا ساخت وچند سال هیچ نخورد . دیوتها باز **رنبها** نام اپسرا نزد او فرستادند . اوهرچند ناز و کرشمه ، سرود و رقص کرد ، به‌او متأثر نشد . **کامدیو** خود به‌مدد **رنبها** آمد . هوای بهار پیدا ساخت و دیگر فکرهای عبادت شکن بسیار نمود . اما در عبادت **بسوامتر** خلل نتوانست انداخت . **بسوامتر** درغضب آمد ، **رنبها** را نفرین کرد که سنگ شوی . وقتی‌که **اورده ریتا**نام برهمن به‌تو برسد، نجات یابی و خود درعبادت چنان اشتغال ورزید که یاد ازخود نداشت . بربدن او خاك جمع شد و رستنی‌ها رسته ، آخر **برهما** برو ظاهر گردید ، گفت : حالا ترا **برهم رکهه** توان گفت . دیگر هرچه بخواهی برای تو به درگاه کبریا مناجات نمایم . **بسوامتر** گفت : چون **برهم رکهه** گردید[م]، می‌خواهم‌که کام و کروده و لوبهه و مایا و ابدیا واگیان از من بدر رود . **برهما** گفت : چنین باشد. ازآن روز **بسوامتر** را **برهم رکهه**گویند . سری**رامچندر ولچهمن** به‌شنیدن این سخنان خشنود گردیدند . به‌اتفاق **ستانند** و سایر رکهیشران شب همان جاگذرانیدند. چون صباح شد، عبادت معبود بجاآوردند. **ستانند، بسوامتر** و دیگر رکهیشران و سری **رامچندر ولچهمن** را همراه‌گرفته به‌شهر **متهلا** برد . منازل اهالی که به‌آفتاب می‌درخشید، هرخانهٔ‌آن رشك‌افزای بهشت برین بود. چهار دیوارش سر به‌افلاك کشیده، قبهٔ نامش تاج تارك خورشید گردیده، صحن سرایش چون جبین مه رویان، و گلهای بوستانش

چون چهره گلعذاران بود، فرود آورد. لازمهٔ مهمانداری و ضیافت همه موجود ومهیا ساخت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **بسوامتر** حکایات **بید** و **شاستر** روز بسر بردند. تاآنکه پاسی از روز باقی‌ماند، **لچهمن** را دل به‌تماشای شهر **متهلا** رغبت‌کرد اما به‌ملاحظهٔ رکهیشر چیزی نمی‌گفت. سری **رامچندر** دانای نهان وآشکارا به‌رکهه گفتند: **لچهمن** می‌خواهد که شهر **متهلا** ببیند. اگر اجازت فرمائی او را بنمایم و باز به‌خدمت شما زود بیارم. رکهیشر تبسم نمود و گفت: اگرشما این اساس ادب ومروت و رویه نیك را قائم‌ندارید، پس دیگر کیست که رواج دهد. وشما قوت‌بخش بل نیکوکاری‌ونیکنامی هستید. به‌اختیارخود در اختیار بنده‌ها و پرستاران خود شده‌اید. خوشا طالع سکنهٔ اینجاکه به‌دیدارجمال جهان‌آرای شما چشم‌ها را طراوت‌دهند. رفتن شما مبارك باشد. هردوبرادر سردرپای رکهیشرنهاده از او رخصت گرفته، لباس پیت‌انبر پوشیده، جواهرهای‌آبدار برسر وبازو بستند، قشقه زعفران برپیشانی‌کشیدند، وبربدن مشکین، فروغ بخش مه‌وخورشید، و غم‌زدای جهانیان، صندل‌وکافور مالیدند، وحلقهٔ مرصع درگوش‌انداختند، وتاج مرصع برسرنهادند، وحمایل‌های مروارید یکتا و گلهای رنگارنگ درگردن‌کردند. ترکش وشمشیر برکمربستند وکمان به‌دست گرفتند. به‌شگفتگی‌تمام‌به‌این‌سرو روان‌وپیل‌دمان به‌تماشای‌شهر **متهلا** متوجه‌شدند. ونواح شهر وباغ وبوستانها و نشیمن‌ها وحوضها پراز گل نیلوفر و مرغان خوش‌رنگ ملائم نواکه هریکی راحت بخش‌سکنهٔ شهرومسافر بود به‌نظر مبارك درآوردند، وآبادی شهررا مهندس نمی‌توانست دریافت. هرکوچه‌و بازاربغایت زیب و زینت آراسته، دکانها ازضمیر روشندلان صافتر، از زر و جواهروقماش ودیگرنوادر توده توده وخروار خروار درآن‌آماده، بقالان

کبیر صفت و جوهریان دریا دل، به‌داد وستد چست خیز؛ از نعمای هردو جهان‌همه‌جا وافر. منازل هرکدام‌سر به‌کیوان‌کشیده، دیوارها به گچ‌کافوری مصفا ساخته ، وتابدان چراغش ازقرص آفتاب تابان‌تر، ازصحن‌خانه تا لب بام به‌جواهر گران‌قیمت ورنگهای‌کافوری‌واستبرق درخشان، علی‌الخصوص دولتخانه راجه **جنك** گویا قضا وقدر تمام‌تر قدرت وصنعت خود بکاربرده، که چشم نظار گیان درآن حیران بود . تمام قلعه شهر پناه ، حصار حسن و نزاکت و لطافت هرسه عالم بود ، تماشا کردند . تا به‌جای قوس **مهادیو** رسیدند . طفلان شهر همسن مبارك همه گرد آمدند. به‌ادب تمـام خدمت می‌نمودند . همه را نشان می‌دادند و می‌گفتند که همین قوس **مهادیو** است . چنانچه دیدندکه جای جگ قوس بسیار وتا چند وسیع‌کردند، صاف کرده بودند . هرچهار دور برای نشستن راجه‌های عالی‌تبار، چبوتره سنگ‌بلور ساخته ، جواهرها برآن تعبیه نموده ، و دور آن جای نشستن اکابران و عمدهٔ روزگاران ازگچ مصفا ، آراسته وگردآن برای مردم جمهور سکنه ، قدری بلند چبوتره بسته، و دورآن عمارت عالی وغرفه‌های بسیار ترتیب داده تا حجله نشینان سرای عفت از آنجا تماشای جگ نماینـد . طفلان حقیقت هر یك به‌تفصیل گفتند و غرض رسوخ عقیدت و عبودیت خودها نمودند .

سری **رامچندر** برصدق ارادت آنها مهربانی فرمودند وهم‌کلام شدند . گفتهٔ آنهامنظورمی‌فرمودند . هرجا می‌گفتند می‌رفتند . به‌گفتهٔ آنهاتعریف خانه‌ها می‌کردند ، وآفرینش خود را می‌ستودند . برسنگینی قوس تعجب به‌خاطر می‌آوردند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**،کسی‌که دریك ساعت چندین‌هزارعالم

با نهایت زیب و زینت پیدا می‌سازد و باز نابود می‌نماید، همان سری **رامچندر** قوس **مهادیوجی** و دیگر نوادر دیده به‌آئین عوام در تماشا متعجب می‌ماندند. زنان و مردان از پیر و جوان و طفل و غنی و غریب به‌هر حالتی که بودند خبر تشریف شریف شنیده، کار و بار خودها گذاشته، بی‌تأمل از خانه‌ها برآمده. سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌دیدند، و فریفتهٔ حسن و جمال عدیم‌المثال می‌گردیدند، و بی‌اختیار بی‌هوش می‌شدند. به‌دریای نظارهٔ آن حسن و ملاحت خودها را غرق ساختند. و مفت این نعمت بیکران می‌اندوختند، و بعضی زنان پرده نشین[1] از غرفه سر برآورده می‌دیدند. عاشقی آن جمال را به‌صد آرزو خریداری می‌کردند، و با خودها می‌گفتند که چنین پسران به‌این ملاحت و خوبی در عمر خود هرگز ندیدیم. هزار **کامدیو** را بر بشرهٔ مبارك ایشان نثار توان کرد و نازنینان سرگ‌لوك و ناگ‌لوك و اسرلوك برابر جمال هردو برادر نتواند شد. **بشن** باچهار دست به‌آن رعنائی و زیبائی و **برهما** با چهاردهن خالق این‌عالم و **مهادیو** با پنج سر که ماه برجبین او تابان است، و دیگر دیوتها هیچ یکی مقابل جمال ملاحت ایشان نمی‌توانند گردید. معلوم نیست که آدم زادند و یا دیوتا، یا گن و یا گندهرپ، یا نور تجلی آن فروغ بخش عالم است به‌این صورت برآمده، نجات می‌بخشند. همه به‌دلهای خود بسنجید، کیست که آشفتهٔ این حسن بیکران نشود. کسی گفت: شنیده شد که دیروز همراه **بسوامتر** دو پسر راجه **جسرت** آمده‌اند. عالمی را از نور جمال خود مبتلا گردانیده. دیگری گفت: این هردو برادر همانند که **تارکا** نامی راچهسی زور ده‌هزار فیل را به‌یك تیر کشتند. **سوباهو** و دیگر

۱- مترجم زیر نفوذ فرهنگ اسلامی اینطور گفته است والا درآن دوره پرده و حجاب درهند وجود نداشت.

راچهسان را برخاك هلاك انداخته، نگاهبانی جگ‌ر کهیشر نمودند . و در راه **اهلیا** زن **گوتم** رکهه رااز نفرین‌شوهر نجات مرحمت فرمودند . دراین جا به‌تماشای جگ قوس **مهادیوجی** تشریف‌آورده‌اند . این جوان سبزفام، نازك بدن، صاحب تیروکمان سری **رامچندر** نام دارد . مادرش **کوسلیا** است . عقب اوکه جوان سفید پوست، ماه سیماست، درچستی و چالاکی ثانی خود ندارد، برادرخرد رضاجوی سری **رامچندر** است، **لچهمن** نام‌اوست، مادرش‌را **سومترا** خوانند . بعضی‌ها گفتندکه **سیتا** دختر راجه‌**جنك**، کان حسن وملاحت لایق همین جوان ملایك منظر است . اگر راجه اینها را ببیند، بی‌تأمل نسبت **سیتا** از سری **رامچندر** بکند .

بعضی‌ها به‌شکفتگی‌خاطر گفتند : راجه هردو راشناخته‌است‌که‌به‌شهر آورده، ضیافت نموده، غالب که تجویز نسبت‌کرده باشد . یکی‌گفت : نسبت **سیتا** وابسته برشکستن قوس **مهادیوجی** است، هرکه او را بشکند **سیتا** را بیابد . راجه ازقول هرگز برنخواهدگشت .

دیگری‌گفت : درکتابها چنین‌شنیده شده، هرچیزقابل یك‌چیزیست. پس می‌باید که **سیتا** البته به‌سری **رامچندر** منسوب شود . اگرچنین اتفاق افتد البته‌که‌گاه به‌این قرابت تشریف آرند ، در آن وقت به‌دیـدار ایشان چشم مایان نورانی‌پذیرد ، والاکجامایان وکجا دیدار ایشان. بهرحال چشم سیر ببینید؛ واین اتفاق وقتی افتد که طالع ما همه قوی باشد .

دیگری‌گفت : بلی، راست‌گفتی؛ این‌نسبت برای‌همگنان‌خوب‌است . بعضی‌ها گفتند که این طفلان خوش منظر بغایت نازك می‌نمایند ، آن قوس را شکستن کی توانند ؟ این کار بغایت دشوار می‌نمایـد . دیگری گفت : هرچند نازك بدن هستند اما زور وقوت برچهرهٔ ایشان نمایان است .

یکی گفت: هرگاه به‌یك تیر **تارکا** و **سوباهو** راکشته‌اند، برداشتن قوس پیش ایشان چقدر کاراست، بی‌شك توانند شکست.

دیگری گفت: به‌برکت خاك کف پای کسی که **اهلیا** نجات یافته باشد، این قوس را بی‌شکستن کی می گذارند؟ این اعتقاد از دل هرگز به‌در نکنید.

این‌را شنیده همه‌ها خشنودشدندوگفتند: یارب‌چنیں باشد. همچنین سکنهٔ آنجا باخود سخن می‌کردند. هر دو برادر را به‌مدارا و دلبری نزد خودمی‌طلبیدند. ازگل‌ومیوه‌وخوشبوهای لطیف‌وآب‌زلال‌پیش‌می‌آوردند. بعضی‌حمایل‌گلها درگردن می‌انداختند، بعضی عطریات بربدن می‌مالیدند. زنان‌غرفه‌نشینان‌از دورعقدگلها می‌باختند. بعضی‌ها بی‌محابا ازپرده‌برآمده زر وزیور براینها نثار می‌ساختند، و اشیای خوردنی پیش می گذاشتند، و التماس‌اجابت‌می‌کردند. هردوبرادرمحبت دل آنها دانسته قبول می‌فرمودند وثمرهٔ دنیا وعقبی عطا می‌ساختند.

چون روز به‌آخررسید، ماه شب‌افروز ازتتق مکرمت سربرآورد. جهان را نوری دیگرافزود. سری **رامچندر** و **لچهمن** نزدرکهیشران‌روان شدند. تمام‌کوچه وبازار ازجواهرهای شب‌تاب روشن‌بود. احتیاج به‌شمع و چراغ نداشت. عکس ماه و ستاره‌ها بر زمین می‌درخشید چنانچه بعضی مردم پی‌براصل می‌بردند. دوگهری شب‌گذشته به‌مکان مقام رسیدند. بسبب دیری از رکهیشر به‌دل خودها خوف به‌هم رساندند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، عجب قصهٔ‌گومگو است. اصل خوف که ازتجلی نورپاك او هزاران خوف دارد، همان نور مجسم از رکهیشر هراس‌می‌خورد. محض‌حکم ریاضت خود به‌عالم‌می‌نمود. **بسوامتر** دلداری

بسیارکرده، به‌آسایش واستراحت اجازت داد، وخود نیزعبادت معبود وقت شام بجاآورده به‌خواب رفت. سری **رامچندر** پای رکهیشر مالیدن‌گرفتند. رکهیشرگفت: ای سری **رامچندر**، توآن هستی‌که **گنگا** نجات بخش از پای مبارکت برآمده، **مهادیوجی** برتارك خود جا داده، خوشا سینه‌که منزل‌پای تو باشد. برخیز، استراحت کن.

به‌باغ رفتن رام و دیدار سیتا [1]

به‌حکم رکهیشر سری **رامچندر** بربستر آسایش آرام گرفتند. **لچهمن** به‌دل خوشی تمام پای سری **رامچندر** می‌مالید. بعد ازساعتی به‌حکم برادر او هم به‌خواب رفت. چون پاسی ازشب ماند، به‌صدای خروس هردو برادر ازخواب بیدارشدند. سری **رامچندر** گفت: ای **لچهمن**، می‌بینی‌که ازطلوع نیراعظم، شعاع ماه وچراغان نشیمن‌ها بی‌نور گشته؟ **لچهمن** گفت: بلی، چنانچه‌چهره راجه‌های‌اطراف‌که به‌خواستگاری **سیتا** آمده‌اند ازتشریف شریف‌شما بی‌نورگردیده، فروغ ماه وچراغان همین‌حکم دارد. این‌راگفته هردو برادر برخاستند. به‌عبادت‌پگاهی‌معبودپرداخته، نزد **بسوامتر** آمده سربه‌پایش انداختند. به‌اجازت او به گل چیدن در باغ خاص راجه **جنك** که درخوبی و سرسبزی و شادابی رشك افزای باغ **ایندر** بود، گویا موسم بهار ازخوف خزان درآنجا پناه گرفته، درختان همه دلکش و موزون، و میوه‌های‌گوناگون بارآورده، نهال‌گلها همه پر گل وغنچه، وشاخ وبرگ همه سرسبز، و زمین ازنسیم بهاری همه گل‌ریز، وحوض‌ها پر ازآب زلال وگل‌های نیلوفر و غیره آن رنگارنگ وبه طلا و جواهرهای آبدار زینه پایه بسته و مرغان‌آبی در او پرنوا، در و دیوار عمارتش به‌زر و جواهر

---

1 ــ این حکایت در ر. ج. م. آمده‌است.

گران قیمت مرصع ؛ ساعتی سیر آن گل گشت کردند ، حظ وافر یافتند .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی،** زهی فرخنده طالع آن باغ فردوس آئین که آرام بخش دلهای کل عالم را آرام بخشید . بعد از آن از باغبان اذن گرفته، اقسام گلها چیدند . ظروفی از برگ[1] ساخته دراو پر کردند . باز به‌تماشای باغ پرداختند .

آمدن سیتا به‌باغ برای پرستش و دیدن رام را در آنجا

در همان وقت **سیتا** دختر راجه **جنك** باکنیزان سنبل‌گیسو ماه جبین، برای پرستش سری **بهوانی** آمد . اول درحوض غسل کرد بعداز آن درمعبد **بهوانی** که سرحوض بود رفته پرستش نمود . آرزوئی که به‌دل داشت مسئلت کرد . درین ضمن یکی ازمصاحبان **سیتا** که به‌گل چیدن رفته بود، هر دو برادر را دید، برحسن وجمال اینها برآشفت . بی‌اختیار نزد **سیتا** آمد، به‌دیگران خبر دادکه آن هردو برادرسری **رامچندر** که ازپرتوحسن خود همه را مست ومدهوش ساخته‌اند، به‌گل چیدن دراین باغ آمده‌اند . تعریف رنگ سبزوسفید نمی‌توانم گفت که زبان بی‌چشم وچشم بی‌زبان است . این را شنیده همه خشنودگردیدند، اورا تحسین نمودند . یکی گفت : بلی، این هردو برادرهمانند که همراه رکهیشر تشریف آورده‌اند، از نورانی حسن خود همه را مست ولایعقل کرده‌اند . همگنان صفات اومی گویند ، قابل دیدن هستند، البته باید دید .

همه‌ها **سیتا** را درمیان گرفته به‌دیدار هر دو برادر دویدند. **سیتا** را هم ازغایت مهرومحبت قدیم به‌دیدارش دل درجوش آمد، اما درظاهر به‌حسب

---

۱ ـ معمولاً درهندوستان برگ موز رادرجنوب، وبرگ دهاگ رادرشمال ومشرق ومغرب آن کشور برای خوردن غذانیز استفاده مینمایند .

شرم خودرا نگهداشت . دعای **نارد** رکهه به‌خاطر یادآورده و قابوی‌اتفاق دیده، دلش بشگفت، هرطرف می‌نگریست، انتظار داشت‌که‌آن دانای‌نهان وآشکارا از نورجمال‌خود براو پرتو اندازد . آن مالك‌دلها صدای زنگوله وسرود زنان شنیده به‌**لچهمن** گفت : معلوم می‌شود که **کامدیو** ازآمدن خود نقاره می‌نوازد . قصد تاخت وتاراج زیرکی‌کل عالم دارد . این راگفته نظر عقب خودکرد وجمال بی‌مثل آن یگانهٔ انفس وآفاق را دیده، هردوعاشق ومعشوق به‌حسب‌شرم انسانی ازگوشهٔ چشم به‌جمال هریك می‌نگریستند . درآن‌وقت هردوحکم ماه‌وچکور به‌هم رساندند . ازگوشهٔ‌چشم‌آن‌راجلای وافر بخشیدند .

سری **رامچندر** به‌**لچهمن** گفت : ای برادر ، ظاهراً **سیتا** دختر راجه **جنك** همین است که برای پرستش **بهوانی**آمده، تماشای‌گلها می‌کند. عجب جمالی دارد که دلم بندکمند گیسوی او گردیده، گویا برهما تمام حسن و جمال‌را به‌یك صورت‌آفریده به‌عالم نموده ! نمی‌دانم سبب‌چیست‌که بازوی راست من‌حرکت می‌نماید، خاصهٔ خاندان رکهوبنسی‌است‌که به‌زن بیگانه نظربد نمی‌کند، علی‌الخصوص من که سوی زنان دلم میل ندارد ۰ آنان که درصف مردان پشت به‌حریف ننموده و به‌زن بیگانه نظر بد نکرده درین عالم‌کمیاب‌اند . همین قسم از **لچهمن** می‌گفتند ونظر به‌جانب **سیتا** داشتند . بسان زنبور درگل نیلوفر جمال **سیتا** خزیده رنگ نزاکت او می‌چشیدند و **سیتا** هم به‌خواهش تمامتر برجمال مبارك به‌کرشمهٔ چشم می‌نگریست .

لچهمن گفت : تقدیرایزدی چنین‌رفته‌که شما قوس **مهادیوجی** بشکنید و **سیتا** عروس‌شماگردد . سری **رامچندر** تبسم نمودند. به‌امتحان صدق **سیتا** پس اشجارگلها شدند . **سیتا** به‌دل خود می‌گفت : یا رب، هردو برادر کجا

رفتند؟ یکی از مصاحبان عقب نهال گلی نشان داد. **سیتا** به‌دیدار جمال فرخنده آمال چنان مست ومدهوش شد که از خود خبر نداشت، نظر خود به‌جستجوی ایشان مثل مرغ چکور به‌آن ماه پیکر دوخته. در آن وقت هردو برادر از پس اشجار چون ماه که از پرده ابر برآید مقابل **سیتا** آمدند. پرتو جمال خود بر او جلوه دادند. همه را اسیر کمند کاکل مشکین خود کردند. زنی شیرین کلام به **سیتا** گفت: هرچند مراقبه سری **بهوانی** است اما دیدن این دو برادر هم میمنت دارد. آن را ببین واز **بهوانی** بخواه، تا ترا در سایهٔ مکرمت ایشان دائم نگاه‌دارد. **سیتا** هرچند به‌دیدار مبارک بیقرار بود اما از حجاب اگرچه به‌ظاهر چیزی نگفت، در دل خشنود گردید. به‌شوق تمام‌تر به‌گوشهٔ چشم می‌نگریست و بر استحکام عهد پدر غم می‌خورد. زبان باکنیزان ودل باسری **رامچندر** داشت. سری **رامچندر** نیز هرچند مایل **سیتا** شدند، جدائی او نمی‌خواستند. اما به‌سبب دیری از رکهیشر ترسیدند. از رنگ گلها صورت **سیتا** تصویر کشیدند ونزد رکهیشر روان گردیدند. **سیتا** بی‌تاب وبی‌قرار گشت. کنیزان گفتند: فردا به‌همین وقت شما را بازخواهم آورد. **سیتا** ازشرم سرفرود آورد. باز به‌معبد **بهوانی** شتافت، سجدات نیاز به‌جا آورد، وتعریف آغاز نمود: ای دختر **گرراج** جی تو باد. توئی که در نظر **مهادیوجی** حکم چکور داری. ای مادر **گنیش** و **کارتکی** وجمله جهان و بزرگ هر سه عالم و دور کنندهٔ مایا، بدن تومثل برق‌است وتو ابتدا وانتها نداری، وبزرگی تو **بید** هم نمیداند، و واسطهٔ آفرینش عالمی، امیدوبیم همه دربند توست، پیداکننده وفانی سازندهٔ همه توئی؛ واین صورت به‌طور خودگرفته‌ای در زنان پارساتر توئی، ونازادی‌وازهمه‌قدیمتری، وترا زوالی نیست. در زنان پت‌برتا، اول نام ترا می‌برند. ونصف بدن **مهادیوجی** هستی،

وحسن معاجزات ترا سیس ناگ نتواند به‌نظیر گفت؛ وهمه‌پای ترا می‌پرستند؛ ازخدمت تو ارتهه وکام وموچهه‌حاصل‌می شود . آدمیان و دیوتها ازعبادت توبه‌مراد می‌رسند . هر آرزوئی که تمناکنند واسطهٔ یافتن آن خدمت تست . ازتوجه وعنایت تو دیوتها و رکهیشران وانسان درمهدامن وامان‌می‌باشند. برمن مهربان شو، چون‌درقلوب همه می‌مانی، عقیدهٔ دل‌مرا بهتر می‌دانی . وقت رسیده است امیدوارم که به‌فضل‌خود مرا به‌مطلب برساند .

مستجاب شدن دعای سیتا و جواب دادن سری بهوانی [1]

این بگفت وسر به‌پایش‌انداخت . **بهوانی** را بررسوخ عقیدت **سیتا** دل پررحم شد . حمائل گل ازگردن‌انداخت . **سیتا** آن را شگون‌نیك دانسته، برداشته درگلوی خود افکند . باز **بهوانی** به‌بانگ بلنـدگفت : ای **سیتا** ، خبر بشنو و دل قوی دار، مرادی کـه داری زود خواهـد برآمد . سخن **نارد رکهه** همه راست است . کسی راکه به‌شوهری می‌خواهی، اتفاق خواهد گشت،آن نیلو فربدن، صاحب فضل وکرم ، دانای هرظاهر و باطن، مهر و محبت ترا دانسته است . برحال تو مهربان خواهدگردید . ازشنیدن دعای **بهوانی** شگفتگی وفرخندگی در دل **سیتا** جاگرفت وچشم چپ به‌حرکت آمد . از دعای خیر **بهوانی** وعلامات شگون‌نیك، دل **سیتا** وسایرپرستاران شاد شد . به‌دلخوشی تمام به‌خانه پدر ومادر رفت وسری **رامچندر** تمام راه درصفت وثنای **سیتا** بسر بردند تاآنکه به‌خدمت رکهیشر رسیدند . گلها به‌او دادند، سرگذشت بی‌کم‌وکاست به‌رکهیشر گفتند . رکهیشران ازآن‌گلها عبادت دائمی به‌جاآوردند، و دعای خیر به‌هردو برادر دادند . و لازمـهٔ مهمانی فرستاده **جنك** با سایر رکهیشران تناول فرمودند . آن روز و شب

---

۱ – این‌حکایت در ر: و . دیده نشده و در ر . ج ، م مفصل بیان‌شده‌است.

به‌حکایات رکهیشران به‌دل‌خوشی گذرانیدند. هنگام شام سری **رامچندر** که بداجازت **بسوامتر** به‌عبادت سندهیا کنار دریا تشریف بردند، عکس ماه‌منور در آب دیده نظر به‌سوی او کردند. نورانی چهرهٔ اورا تمثیل به‌بشرهٔ **سیتا** دادند. باز به‌خاطر آورده گفتند: این ماه را چه یارا که برابر حسن **سیتا** تواند شد. به‌چندین عیب مبتلا است، اول اینکه پیدایش ماه از دریاست وبرادر زهرقاتل، ودر روز به‌حضورشعاع آفتاب‌عالمتاب‌خروج نتواندکرد. ودائم غمزده می‌باشد. دوم‌اینکه هرروزکم وکاست‌دارد، به‌یك‌حال‌نمی‌ماند، وآدم مهجور را رنجورمی‌سازد، و دست تسلط ستاره راهو وکیت برین‌دراز است. از دولت این نر وماده سرخاب هرگز خواب بـه فراغت نکرده، شبی به وصل یکدیگر بسر نبرده، گل نیـلوفر از شآمت ایـن هر گز به شب نشگفته، چنین معیوب را تمثیل حسن **سیتا** دادن کمال نارسائی عقل است.

هم چنین بسیار **سیتا** را ستودند و عبادت شام به‌جا آورده، به‌خدمت رکهیشر بربسترملائم تن به‌استراحت دادند. قدری شب باقی بود، سری **رامچندر** از خواب بیدار شدند، به‌**لچهمن** گفتنـد: علامات طلوع نیـراعظم برآرندهٔ حاجات سرخاب ونیلوفر؛ رکامروای جهانیان پدیدارشده.

رفتن رام ولکشمن به‌میدان و دیدن کمان مهادیو

لچهمن گفت: بلی، چنانکه‌گل نیلوفر از طلوع این سر به‌شگفتگی آورده و سرخاب به‌وصلت یکدیگر شاد شده، همچنان دلهای هواخواهان شما از شکستن قوس **مهادیوجی** خواهـد شگفت. سری‌**رامچندر** از **لچهمن** شنیده تبسم فرمودند، از بستر جانکاه برخاستند. شرایط پگاهی به‌تقدیم

رسانده به‌خدمت رکهیشر سر فرود آوردند. همان وقت **ستانند**[۱] پروهت راجه **جنك** آمده، از **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و دیگران گفت: امروز قرارداد جگ دهنوکهه یعنی قوس **مهادیوجی** است، راجه‌ها ومنیشران اطراف درمجلس نشسته انتظار آمد شما دارند. **بسوامتر** به‌سری **رامچندر** گفت: درین جگ باید رفت ببینم تا آفریدگار نیك نامی که را عطا می‌فرماید.

لچهمن گفت: به‌هرکه شما از توجه دل دعا خواهید کرد، درین میدان گوی مراد خواهد برد. همه رکهیشران اورا ستودند ودعای خیر گفتند. به‌اتفاق سری **رامچندر** و **لچهمن** ودیگر عابدان درمجلس جگ حاضر شدند. راجه‌**جنك** و دیگران استقبال کرده بااعزاز واکرام برصدر نشاندند. سری **رامچندر** و **لچهمن** درپهلوی **بسوامتر** نشستند، دیگر رکهیشران و راجه‌ها هریك به‌جای خودها قرار گرفتند. در آن وقت مردم شهری ودیهی به‌استماع تشریف سری **رامچندر** به‌عزم دیدار هجوم کردند. راجه **جنك** به‌کسان خود فرمود تا هر کدام را به‌جای لائق نشاندند. در آن مجلس سر آمد راجه‌ها سری **رامچندر** بودند و سرخیل رکهیشران **بسوامتر**. چون مجلس مسلم گردید، همگنان از راجه‌ها ورکهیشران ومردم تماشائی به‌جای خود قرار یافتند. سری **رامچندر** و **لچهمن** مثل آفتاب درخشان وماه تابان می‌نمودند، ودیگران حکم پروین داشتند. بی‌نور به‌نظر درنمی‌آمدند. در آن مجلس هر کس به‌قدر فطرت خود سری **رامچندر** را دید. پهلوانان گرد بازو صورت مبارك را مثل کوه روئین معاینه کردند و رگهای قوت خود سست نمودند. وراجه‌های بهادر نبردآزمای سری **رامچندر** را به‌صورت مجسم تهور وشجاعت

---

۱ ــ در ر. و. راجه جنك به توقفگاه ویشوامتروارام می‌آید و به خواهش آنها دستور می‌دهد که «کمان» را بیارند.

وجلاوت دیدند؛ دعوی سرپنجگی از دل برآوردند، وعراق ازدست انداختند. و راچهسان که به‌صورت آدم فراهم آمده به‌صورت جم قابض ارواح درنظر آوردند . و رکهیشران وعابدان مرتاض وبرهمنان بید خوان به‌صورت بیرات ملاحظه نمودند وجوگیشران صورت پرم‌تتو دیدند و مردم شهری سری رامچندر را صاحب غمخوار ، ولی نعمت خود می‌دانستند وبرادران و خویشان واقارب راجه جنك را عزیزمی‌نمودند .

درچشم راجه جنك ورانی چکورصفت مثل بدرمنیرمنور بودند . همه با هم می‌گفتند ببینیدکه سری رامچندر و لچهمن هردو برادر سبزفام و سفید پوست درین‌مجلس راجه‌ها چه‌زینت یافته وازجمال خود دل همه را ربوده، توصیف ایشان ساردا نتواندگفت . اگرصد هزارکامدیو بر نازك بدن ایشان نثارکنند ، باز کم است .

بعضی‌ها گفتند جبین مبارك ایشان از هزاران مه و خورشید تابان‌تر می‌نماید، وخم ابروی اینها مرده‌ها را زنده می‌سازد . یکی‌گفت : صفائی سینهٔ اورا نگاه‌کن‌که دلم دربند اوست . دیگری‌گفت : حلقه‌های مرصع در گوش‌اوبنگر که ازشعاع صدهزارخورشید نورافزاست، وتبسم‌لعل‌شکرینش طراوت بخش دل افسرده‌ها ، وخدنگ مژگان او صیاد هر دو عالم . دیگر بگفت: قشقه‌برسیمای‌او ببین که برق وارد را برسیاه‌می‌جهد. ودیگری‌گفت: نیکوملاحظه‌کن‌که‌کلاه زرد رنگ برسرش چه زیبااست.یکی‌گفت: برنازك کمر اینها ترکش چه خوب می‌زیبند و کمان به‌دوش چه‌خوش می‌نماید ؛ گویا حسن هرسه عالم به‌تاراج آورده‌اند .

بعضی‌گفتندکه این لباس‌زعفرانی براینها ختم شده . همین‌قسم هرچه به‌دل هر که می‌آمد برخی ازحسن ایشان می‌گفتند . دیگری آمده‌گفت :

تو ندیدی‌که حمایل‌های جواهر آبدار وگل تلسی با گلهای دیگر درگردن ایشان چه‌زیب‌وزینت پذیرفته. غرض هرکس به‌هرجا صفاتش‌می‌خواندند، و به‌دیدارش چشم بردوختند و پلك نمی‌زدند. راجه **جنك** دست **بسوامتر** و سری **رامچندر** و **لچهمن** گرفته تمامی جگك نمود وگفت: هر یك بیان کرد ازهمه جاهاکه بلند ساخته وفرش قالیهای زرباف وبوقلمون گسترانیده، و برآن تخت مرصع به‌زر وجواهر نهاده بودند، برآن هرسه را نشاند. و مجمرهای‌عود وعنبر وکافور درآنجا‌بسیارسوخت. راجه‌های‌اطراف‌اهل‌خرد هردو برادر را دیده همه به‌خودها می‌گفتند: غالب است که سری‌**رامچندر** قوس **مهادیو** بشکنند. اگرنتوانندشکست، **سیتا** بی‌اختیارعقدجیمال‌درگردن ایشان‌خواهدانداخت. به‌غیرایشان به‌دیگرنخواهد پرداخت. پس‌چراعبث خود را خفیف باید کرد. بهترآنست که پیش از جگك راه خانه بگیریم. این را شنیده راجه‌های کورباطن‌وتیره درون گفتند: بعد شکستن قوس هم **سیتا** راگرفتن محال است، چه جای‌آنکه قوس بشکند یك‌مرتبه برای‌**سیتا** باجم قابض ارواح هم جنگك خواهم کرد.

از این سخنان بیهوده بسیارمی گفتند و راجدهای صاحب عقل تبسم می‌نمودند، و برزبان راندندکه سری **رامچندر** **سیتا** را البته خواهندگرفت. امابعددور کردن غرورچنین راجه‌های ره‌روان کوی‌ضلالت کیست درجگك مقابل‌ایشان‌تواند شد؟ بی‌فائده‌کله‌درازی[1] نکندکه از زر وجواهر گرسنگی نمی‌رود. ای راجه‌ها، سخن‌مرا به‌گوش دل‌بشنوید وبرآن اعتقاد تمام‌آرید. **سیتا** را مادرکل‌اجسام بدانید وسری **رامچندر** راآفریدگارچندین هزارعالم به‌خاطرآرید، جمال ایشان به‌چشم سیر ببینید وصورت مبارك کش برصفحهٔ

---

۱ - کله دراز: واژهٔ فارسی، زبان دراز وفتنه جو.

سینهٔ خودها نقش کنید، این دو برادران هستند که **مهادیو** به‌این کمالات مراقبهٔ ایشان دارد.

این‌راگفته برجمال مبارك چشم دوختند و برآسمان همه دیوتها برای تماشا ایستاده شدند، وعقد گلها برهر دو برادر می‌ریختند. برای شگون سرودمی‌گفتند ورقص می‌کردند وشادیانه می‌نواختند. راجه به‌بادفروشان خودفرمودتاحقیقت **سوانبر** به‌راجه‌هابگویند. آن‌جماعت‌لباس‌فاخرپوشیده وجواهرهابر بازوبسته به‌خرسندی‌تمام‌به‌زبان‌فصاحت‌وبلاغت‌درمجلس‌جگ حاضر آمده،دست‌برداشتن‌به‌بانگ‌بلندازراجه‌های‌اطراف‌که‌به‌خواستگاری **سیتا** آمده بودندگفتند: که راجه **جنك** ملك **ترهت** دختری دارد، **سیتا** نام که از زمین برآمده محض اوتارلچهمی است. قرارچنین افتاده این قوس روئین،کوه تمثال که غرورشکن پهلوانان روی زمین وآسمان وپاتال است، وساختهٔ دست **بسوکرما** است، مدتی در دست **مهادیوجی** مانده، ازآنجا به‌جد **راجه جنك** رسیده، **راون** حاکم **لنکا** نتوانست برداشت. از ناگ‌وکنروجچهه و دیت‌وگن وگندهرپ ودیوتها به‌مراتب زور وقوت‌خودآزموده‌اند. آخر ندامت‌کشیده رفته‌اند. امروز درین مجلس به‌زور بازوی‌خود هرکه این‌را بردارد وچله‌کند ویابشکند، **سیتا** را بالازمهٔ‌جهیز بیابد. درآن وقت‌به‌حکم راجه **جنك** وجمیع رکهیشران‌ومنیشران زنان محلسرا **سیتا** را به‌خوشبوها غسل داده ولباس رنگین وزری و زیورگران قیمت وجواهرآبدار، وگلهای رنگارنگ‌آراسته، وجیمال به‌دست‌داده، دریك‌کنارمجلس‌آوردند، تاهرکه قوس بشکند جیمال به‌گردنش اندازد.

سیتا به‌گوشهٔ‌چشم برحاضران مجلس‌نگاه‌کرد. نگارخودرا می‌جست. دید که هردو برادر پهلوی **بسوامتر** نشسته‌اند. در دل او را پرستید. نظر

برپای خودداشت و زبان بازنان‌دمساز، ودل به‌پای‌سری **رامچندر**. حاضران مجلس حسن اومثل‌آفتاب درخشان ابرگرفته درنقاب لباس دیدند. بیخود وبیهوش شدند.

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، کیست‌که‌کمال جمال **سیتا** را ازز‌بان تواند بیان کرد. وصفش گفتن‌گویا خود را به‌بد شاعری نام برآوردنست، وتو **سیتا** وصفش گفتن‌گویاخودرا ولچهمی‌ودیگرزنان‌دیوتها همه‌رادیده‌ای، خود انصاف بده که به‌کدام یکی توان‌ستود؟ وگرحسن هرسه عالم یکجا کنند، هزاران برآن بیفزایند، هنوز برابری یـك ناخن پایش نتوانند کرد. همه‌ها او را واسطهٔ آفرینش کل عالم دانسته، در دل سجدات بجاآوردند.

درهنومان ناتك گفته است:که درین وقت برهمن اپروهت **راون** حاکم **لنکا** درآن مجلس رسید. از راجه **جنك** گفت : **راون** را تو بهتر می‌دانی، دیوتها ودانو وجچهه وگنروگندهرپ همه‌را زبون‌خودساخته، ازراجه‌های روی زمین وپاتال هرکه را می‌خواهد برسریرسلطنت می‌نشاند. همه‌مطیع امر اوهستند، واورا از اولادکیت نبیرهٔ **برهما**گویند. زور وقوت اورا حد ونهایتی ندارد. چنانچه به‌اندك تردد کوه‌**کیلاس** اززمین برداشته، هرکس ازحکم اوسرتافته به‌خاك برابرگشته، به‌تو پیغام داده‌که دخترخود **سیتا**نام به‌من ده، موقوف برشکستن قوس مدار. بزرگی وبهبود تو درین‌است. اگر خلاف حکمی خواهی‌کرد به‌حال‌راجه‌های‌گذشته وحال‌که ازدست من‌کشته شده‌اند، خواهی رسید.

زور آزمودن راجه‌ها

راجه **جنك** درجواب اوگفت:کسی‌که ازعهد وقرارخود برگردد، هزار

مرتبه مردن‌اوبرزیستن شرف دارد. قرارمن همانست‌هر که قوس بشکند، **سیتا** را بیابد. درین باب هرچه تقدیر است خواهد شد. من ازعهد خود برنمی‌گردم، برو، به **راون** خبرده. آن برهمن ازآنجا نزد **راون**روان‌شد. چون اوبرفت راجه‌های پرزور وکم فطرت برخاستند، نزدیك قوس آمدند؛ به‌برداشتن‌اوکمرهمت چست بستند. هرقدر زور بازو داشتند،کارفرمودند وسعی وجهد بسیارنمودند. سود نکرد. به‌یك مرتبه ده هزار راجهٔ قوی هیکل، روئین تن زورآوردند. قوس را اززمین حرکت نتوانستند داد تا به‌برداشتن وچله کردن وشکستن چه‌رسد. شرمگین شده به‌جای خودها نشستند. وقار وتمکین ونوربشرهٔ خودها فروریختند. مثل سناسی بی‌مایهٔ عبادت به‌نظر می‌آمدند. آن قوس چون دل زن پارسا وصاحب عفت که از دلداری وچاپلوسی‌مرد بیگانه‌نلغزد، اززمین‌حرکت نمی‌کرد، بلکه‌برسبك خیزی‌کوته خردان، گران‌تر وسخت‌تر می‌شد. راجه‌های اهل فهم وفراست ازجا نجنبیدند.

بعضی راویان اخبارچنین روایت می‌کنند که: **سیتا** درایام خردی که چهارساله بود، درخانه‌که قوس می‌ماند با دختران دیگرهم‌سن خود برای بازی طفلی‌درآنجا می‌رفت. روزی حبالاً به‌دست چپ‌قوس برداشت، به‌دست راست زیرآن ازآب وگل پاك ساخت. راجه **جنك** چون این‌معجزه دید از آن‌روز عهدکردکه‌هرکس‌قوس‌بشکندپیوند **سیتا** بااوکند. القصه‌چون‌راجه **جنك** دیدکه راجه‌های دعویدارقوس نتوانستند برداشت، وراجه‌های دانای محرم اسرارخیال برداشتن ندارند و سری **رامچندر** و **لچهمن** بسیارطفل‌اند، باسایر برادران وزنان ومردم شهری بی‌قرارگردیدند وآب‌ازچشم‌ریختند. و رانی‌ها ازغرفه این‌حالت دیده، آه سرد ازسینهٔ‌پردرد برآوردند وگریه

می کردند. به‌مصاحبان خودگفتند : همه خود را دولتخواه من می گویند، در این وقت‌کسی نیست‌که به‌راجه فهماند . همه راجه‌ها زورآزمائی‌خودها کردند . هیچ یکی نتوانست برداشت . حالادیگری نمانده‌که توقع برداشتن قوس ازوتوان داشت الا سری **رامچندر** . ایشان‌جوان ملیح ونازك‌اند. قوس را نمی‌تواند برداشت . بهتر آنست که راجـه ازعهد خود برگردد، بی‌تأمل **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهد. تمام عقل وتدبیرهمین‌مانده‌که **سیتا** روی‌شوهر ببیند . راجه نفع ونقصان خود نمی‌فهمد، شایدتقدیرازل **سیتا** را بی‌شوهر آفریده است .

این قسم می‌گفتند و زار زار می گریستند . مصاحبان با رانی‌گفتند : دل‌قوی‌دار، سری **رامچندر** هرچند نازك وطفل می‌نمایند اما در زور وقوت انتهاندارد . چنانچه‌بر بشرهٔ‌ایشان‌پیداست . هرگاه **تارکا** راچهسی و **سوباهو** را به‌یك‌تیر کشته‌اند البته‌قوس‌می‌شکنند. قرص‌آفتاب‌که به‌ظاهرخرد است، شعاع‌آن هرسه عالم را نورانی می‌بخشد . **اگست** من‌کدام قامت‌کلان داشت که تمام‌آب دریـا بخورد، وپرظاهراست که فیلان به‌آن جسامت‌ازگج باك محکوم حکم می‌شونـد ، و افسون وتنتر چقدر است کـه از خواندن‌آن **بشن** و **برهما** و **مهادیوجی** حاضر می گردند . یقین بدانی که سری **رامچندر** قوس خواهند شکست .

رانی‌ها پاره‌ای تسکین یافتند و گفتند : اگر چنین باشد ، هرچـه بخواهی وفا کنم . سایر زنان حاضرالوقت دست مناجـات به‌حضرت کبریا برداشتند و می گفتند : اگرمایان را به‌درگاه توقبولی هست، به‌برکت‌آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند .

نومید شدن راجه جنك

راجه **جنك** از برداشتن قوس مأیوس گردید . مضطرب خاطر گشت . روبه‌روی همه راجه‌ها آمده به‌بانگ بلند گفت: شما همه‌راجه‌ها که در زور وقوت عدیل ندارید وبسیاری از دیوان وجچهان که به‌صورت آدمی حاضر ند، قرارجگ قوس شنیده آمده‌اند. کیست که **سیتا** را نمی‌خواهد، پس برداشتن وشکستن قوس باشد حرکت نتوانستند داد . تاحال من دنیا رااز جوانمردان خالی نمی‌دانستم . اما امروز زور وقوت همه‌ها دیده یقین خاطرمن شدکه شجاعت وپهلوانی درین عصر نمانده . ای راجه‌ها، ازسخن من بد نبرید . به‌خانه‌های خود بازگردید ، من ازعهد خود برنمی‌گردم . تقدیر ایزدی چنین رفته باشد که **سیتا** روی شوهر نبیند . اگر من پیشتر می‌دانستم که هیچ کس قوس نتواند برداشت ، چنین عهد نمی‌بستم حالا هرچه بادا باد .

خشمناك شدن لکشمن

ازسخن راجه **جنك** اگرچه دیگران دم نزدند اما **لچهمن** را این‌حرف بغایت‌گران آمد. موی بربدن برخاست؛ چشمش سرخ‌گردید؛ ازغصه لب‌ها می گزید ؛ بازوها حرکت می‌نمود ؛ از مجلس برخاست ؛ روی به جانب **بسوامتر** و سری **رامچندر** کرده گفت : درمجلسی که‌کسی ازخاندان**سورج بنسی** باشد چنین‌حرف مثل راجه‌**جنك** هیچ یکی نگوید . باآنکه سری **رامچندر** حاضر نشسته‌اند، **جنك** را این حرف‌گفتن مناسب نبود . ای سری **رامچندر** ، روشن کنندهٔ خاندان **رگهوبنسی** و **بسوامتر** بشنوید که من از راه غرور و تکبر نمی‌گویم ، آنچه راست است به‌صدق دل بیان می کنم . اگر بفرمائی این تمام برهماند را ازبیخ بر کنم و بریك انگشت نهاده تا هزار فرسخ

بدوم ، به‌هر جا بگوئی براندازم . کوه سمیر را چون کوزهٔ خام بشکنم ، این قوس پوسیده، کرم خورده چه باشد . آنچه گفتم اگر نکنم به‌پای تو که هرگز تیروکمان به‌دست نگیرم. راجه‌هاازسخنان **لچهمن** هراس‌خوردند. دم‌فروبستند . زمین به‌حرکت‌آمد . راجه **جنك** حیران‌ومتعجب‌ماند، و **سیتا** را پاره‌ای خاطر تسلی یافت.

به‌دستور ویشوامتر شکستن رام کمان را

وسری **رامچندر لچهمن** را به‌اشارت اجازت به‌نشستن فرمودند. ازاین گفتنی‌ها منع نمودند . **بسوامتر** ساعت سعید دیده به‌سری **رامچندر** گفت : ای‌فروغ بخش‌دودمان **رگهوبنسی**، برخیزید، برراجه‌**جنك** وحال **سیتا** ترحم گسترانید . قوس‌را با غرور سایرمتکبران وغم دل **سیتا**، واندوه رانی‌ها، و وسواس راجه **جنك** بشکنید . **لچهمن** مرضی مبارك دریافته به **مهابارا**ه کـه زمین برپشت اوست و **ده دکج** را خبردادکه سری **رامچندر** قوس راشکستن می‌خواهند، خبردار شوید که ازصدمهٔ شکستن قوس زمین به‌پاتال نرود . سری **رامچندر** به‌عبادت قدیم ، خالی از دهن به‌ایمای **بسوامتر** برخاستند . هیچ دلخوشی واندیشه به‌خاطر نیاوردند . به‌ر کهیشران و برهمنان سجده به‌جاآوردند واجازت ازاینها خواستند . وبالای مچان ایستاده شدند .گویا آفتاب بر کوه **اودیاچل** طلوع کردکه ازشعاع‌آن گل نیلوفر قلوب طالبـان مبارك بشگفت، و چشم عالمیان نورانی یافت. و راجه‌های کورباطن ناامید شدند. چون گل کندنی لب بستند ولاف زنان وبیهوده‌گویان‌مثل بوم کناره گرفتند . دیوتها سرخاب‌صفت ازغم برآمدند . به‌دلخوشی‌تمام‌گل‌ازآسمان برسرمبارك‌باریدند . سری **رامچندر** بسان شیر بی‌باك نزدقوس آمدند. درآن وقت همهٔ زنان ومردان شهر **متهلا** به‌صدق ارادت به‌درگاه برآرندهٔ حاجات

مسألت می کردند هر قدر ما همه نیك اعمال کرده ایم به برکت آن سری **رامچندر** قوس را بشکنند و **سوستیا** نام زن راجه **جنك** ومادر **سیتا** آن حسن و جمال بشرهٔ مبارك سری **رامچندر** دیده حیران صنعت کرد گار گردید . و دیگر رانی ها که بر عمارت عالی ازچلمن انداخته نشسته بودند، از راه غرفه این حالت دیده بیقرار گشتند، وبعضی از غایت آشفتگی سراز دریچه بر آورده نظارت جمال بدیع تمثال می کردند . درمعنی می سفتند . هرگاه **راون** راچهس به آن زور و قوت قوس را نتواند برداشت، پس سری **رامچندر** جوان نازك بدن چطور توانند برداشت و شکست ؟ مثل مشهور است که بچه کبك کوه **سمیر** را کسی بر دارد . راجه **جنك** عقل خود به باد داده و زبان خود به خاطر ندارد .

این قسم می گفتند واشك ازچشم می ریختند . زنان اهل فهم وفراست به آنها تسلی می دادند ومی گفتند : به برکت خاك کف پای کسی که ازسنگ آدم شود، شکستن قوس اورا اشکالی ندارد . **کامدیو** را ببین، که تیر و کمان او ازگل است به همان حر به این عالم مسخر ساخته . ای رانی، به یقین بدانی که قوس از دست بردن سری **رامچندر** البته شکست خواهد خورد . غم از دل به درکن .

رانی ازسخنان آنها خشنودشدند . بر کامل قدرت سری **رامچندر** اعتقاد آوردند . و درآن وقت حال **سیتا** راکسی چه تواند گفت ونوشت که یك پلك زدن اورا برابرهزاران سال بود . گاهی نگاه به جانب سری **رامچندر** می کرد، و گاهی به کمال اضطراب خاطر دیوتها و بزرگان را یاد می نمود و از اینها مدد می خواست . خاصه اعتقادش بر **بهوانی** بود . اورا در دل هزاران سجده بر سجده می کرد ومی گفت : تو آنی که از قول خود به دور نگردی، حالا مهربان

شو، ثمرهٔ حکمت خود برمن عطاکن . سنگینی قوس دورساز،گاهی **گنیش** را برآرندهٔ حاجات سردارگیها را ستایش می‌گفت‌که برای امروز پرستش تو می‌کردم . عرض مرا قبول‌کن وقوس‌را در دست سری **رامچندر** سبك‌گردان . هرگاه برجمال بشرهٔ مبارك سری **رامچندر** نظر می کرد، نازکی بدن دیده وسنگینی قوس دانسته بی‌قرار می‌شد، وآب ازچشم می‌ریخت وبرعهد پدر تأسف می‌خورد و در دل می‌گفت : ای پدر، سخت عهد قرارداده‌ای ! برنفع ونقصان‌اندیشه نداری . سخن‌وزرا وفضلا گوش نمی‌کنی . به‌خاطر نمی‌آری کجا این قوس سنگین وکجا سری **رامچندر** ملایم بدن . هرگزازنوك طرهٔ گل‌کسی الماس نسفته . ازشآمت طالع خود عقل همهٔ مردم مجلس از سر رفته که هیچ یکی راجـه را چیزی نمی گوید . حالا ای قوس **مهادیوجی**، امید دل من وابسته به فضل تست . مـدتی ترا غسل داده‌ام و خـدمت و پرستش توکرده‌ام . ازتوآن می‌خواهم‌که گرانی خود برین‌مردم بی‌خردان اندازی ، در دست مبارك سری **رامچندر** خود را سبك تـر از تار عنکبوت گردانی .

این قسم می‌گفت؛ ازچشم نیلوفرین آب می‌ریخت . اما ازغایت حیا بر زمین نمی‌انـداخت . در کاسهٔ چشم مثل طلای ممسك نگاه می‌داشت . هر قدر درشکستن قوس دیر می‌شد غم برغمش می‌افزود . گاهی به‌جناب کبریا مسألت می‌نمودکه اگر از دل وزبان اعتقاد من به‌تست، پس‌مراکنیز سری **رامچندر** بکن .

درکتابها چنین نوشته‌اند که : طالب البته به‌مطلب می‌رسد ، پس من چرا به‌کام ومطلب خود نرسم . گاهی به‌صدعجز والحاح می‌گفت : ای‌سری **رامچندر** تو دانای نهان وآشکارا هستی. هرجا صورت‌گرفته، من‌خدمتگارتو

بوده‌ام . این مرتبه تغافل چرا زده‌ای . اگر می‌دانی که اعتقاد دلم به‌پایت درست‌است به‌جز تو دیگر نخواهم . به‌صدق دل پرستار توام . برخیز، قوس را بشکن ومرا ازاین غم برآر .

سری **رامچندر** دانستندکه **سیتا** حال بد دارد. نزدیك است که از این غم قالب تهی‌کند . بعد از خشکی مزرع بارش باران چه سود . وقت‌گذشته ازتردد چه‌فائده ؟ وبه‌مرده آب حیات چه‌نفع دارد ؟ غم از دل‌**سیتا** دور باید کرد. به‌جانب **سیتا** نگاه‌کرده، قوس راچنانچه باز بر گنجشك نظرافکند، دیدند. درآن‌وقت‌شگونهای نیك به **سیتا** رونمود. چندانکه علامت‌ها سعد است همه بر **سیتا** پدیدار شد . بازو وچشم چپ به‌حرکت‌آمـد . دل **سیتا** ازین‌شگونهای نیك ونگاه‌رحم **رامچندر** برحال خود اندکی‌تسکین یافت . قوت بدنش افزوده، سری **رامچندر** باربار رکهیشران را در دل‌سجده‌کردند وبه‌سبك‌دستی وبی‌تردد قوس از زمین برداشتند و فی‌الفورمثل کمانچه‌گلها چله نمودند، به‌اندك‌کشش شکستند و برزمین انداختند . چنانچـه ازآن حاضران مجلس هیچ‌یکی ازبرداشتن وشکستن وانداختن ندید . همگنان برقوت وجلدی وسبك‌دستی سری **رامچندر** حیران ماندند . صدای عظیم‌که ازشکستن قوس برخاست، هرسه عالم را فروگرفت . زمین به‌لرزه درآمدو آسمان بغرید . دیوتها درهوا ازهوش رفتند و اسپان رتهه‌آفتاب حرونی[1] کرده ازرتهه جدا شدند . **دهٔ‌دکج** درشور وفغان‌آمدند . **سیس‌ناگ** خواست تازمین‌را ازسربراندازد و **مهاباراه** را سر به‌گردش‌درآمد، ومردمان عالم‌را لرزه درا‌ندام افتاد . هیچ‌کدام سخن‌کسی نمی‌شنید .

۱ــ چاپی : حارونی ، حرونی ، مأخوذ از عربی ، سرکشی و تـوسنی و خود سری و گردن‌کشی ،

مهابت سری **رامچندر** بر سایر دیوتها و دیوان و راچهسان وجچهان و راجه‌های عوام‌الناس چنان غالب شد که از حال خود خبر نداشتند. تا دوساعت همه صم بکم ماندند. بعد از آنکه صدا فرونشست، هوا صاف گردید، زمین از حرکت بازماند، طبیعت اصلی همه به‌حال آمد. **سیتا** به‌حکم برهمنان جیمال درگردن سری **رامچندر** انداخت. در آن زمان شادی توأمان دیوتها بر تارك مبارك سری **رامچندر**، گل بسیار باریدند. دندبهی و نقاره نواختند. اپسراها وگندهرپان رقص وسرود نمودند. جی‌جی گفته هردم بوق را دم می‌کردند، وزنان شهر لازمهٔ سرود و آرتی به‌جاآوردند. رانی‌ها شگفتگی وخرمی ازسرگرفتند. مزرعهٔ خشك تمنا رااز ابرتوجه وقوت سری **رامچندر** سرسبز ساختند، و راجه **جنك** که درتموج دریای غم واندیشه ته وبالا بود، به‌ساحل مراد رسید. و دلخوشی **سیتا** کسی چه‌گوید. گویا ابر نیسان بر چاترك که پیپها خواند سیل‌سیل ببارید. سری **رامچندر** قران‌السعدین چون حسن وآرایش یکجامی نمودند، کنیزان به **سیتا** گفتند سرخود به‌پای مبارك سری **رامچندر** بنه. **سیتا** به‌اندیشهٔ آنکه **اهلیا** زن **گوتم رکهه** به‌رسیدن پای مبارك سری **رامچندر** ازسنگ آدم گردیدو برآسمان رفت، شایدمن هم به‌برکت کف پای مبارك ایشان برآسمان روم، ازخدمت دورمانم، بنابرآن سرخود برپای مبارك سری **رامچندر** ننهاده، زمین‌ادب بوسید. باکنیزان درمحل‌خانه رفت. جمال بدرمنیر که در دلش جلوه می‌داد، چون آب دریا به جوش می‌آمد، ضمیرمبارك سری **رامچندر** ازنازك فهمی **سیتا** بغایت می‌شگفت.

تلسی‌داس در تصنیف خودگفته: قوس **مهادیوجی** گویا یك جهاز غفلت بود وقوت بازوی سری **رامچندر** مثل دریای کلان؛ آنان که ازبی‌خردی خودها برآن جهاز سوارشدند، یعنی گمراه بودندهمه غرق گردیدند.

برهما و **مهادیوجی** بر بیوان سوار شده نزدیک سری **رامچندر** آمده ، صفت وثنا بسیار خواندند . و جمیع حاضران بزم اخلاص سری **رامچندر** و راجه **جنك** را مبارکباد گفتند . قوالان ومطربان، پاتران ماه‌پیکر وپایکوبان وقصه خوانان وسخن طرازان درمجلس جگک رقص وسرود آغاز کردند . باده‌فروشان تعریف وتوصیف بسیارخواندند . ازشکستن قوس کوته فطرتان وخبث باطنان وتیره درونان سینه‌چاك شدند . روشن ضمیران ودوستداران دلشاد، وزبان ودست ناتوان بینان بسته‌گردید. وهواخواهان را درازاز زن ومردسکنهٔ شهر ازاین شادی باهم بغل‌گیری و دست بوسی نمودند . به‌قدر استعدادخیرات وانعام‌می‌دادند ونشاط ازسرگرفتند. سری **رامچندر** را ولی نعمت‌وغمخوارخوددانسته‌سرفرودآوردند . وبسیاری‌ازجاهلان ضلالت‌کیش حسن وجمال **سیتا** دیده برآشفتند ، وخیال فاسد به‌گرفتن اوکردند . زره وجوشن پوشیدند، یراق بستند وکله درازی‌آغاز ساختند ومی گفتند : چه شد سری **رامچندر** قوس را شکستند؟ پهلوانی دیگرست وسپاه‌گری چیزی دیگر. چه‌قدرت که از من کسی تواند گرفت و راجه **جنك** را چه یارا که به‌سری **رامچندر** توانند داد ؟

ازین بیهوده گوئی‌ها درمجلس شور وفغان برخاست . **سیتا** و دیگر رانی‌ها خوف‌خوردند، به‌جناب‌کبریا پناه بردند ومی‌گفتند : درین هزاران راجه‌ها باری به‌طالع **سیتا** سری **رامچندر** قوس بشکستند . حالا نمی‌دانم که چه‌خواهد شد، و زنان شهرغوغا دیده به‌راجه **جنك** بد یاد کردند که ازاعمال قبیح این راجه‌چندین برهمی درشادی **سیتا** رومی‌دهد. راجه‌های بدطینت خواستند که پا از دایرهٔ ادب بیرون گذارند . اما سری **رامچندر** اصلاچیزی به‌خاطرمبارك‌خود نیاوردند . چنانچه به‌سبك‌خرامی به‌برداشتن

قوس رفته بودند، همان قسم آمده، همهٔ رکهیشران را سرفرود آورده به‌جای خود نشستند، و محبت دل **سیتا** را می‌ستودند. راجه‌های پرفطرت و زیرك به‌وعظ و نصایح آن گمراهان پرداختند. به‌آنها گفتند که این فتنه و فساد ثباتی ندارد و پیش رفت نیست. عبث عبث خودها پروانه وار در آتش قهر **لچهمن** نسوزید. حال شماها به‌آن می‌ماند که زاغ طعمه از دهان گرر بخواهد، ویا شغال گوشت از پهلوی شیرژیان بجوید، وآدم بدکار خیریت خود خواهد، و منکر **مهادیوجی** نعمای هر دو جهان توقع دارد، حریص نیکنامی خود بجوید، زانی و شارب و کاهل عبادت درخواست نجات عقبی کند. **لچهمن** این هنگامه دیده در جوش و قهر آمد. از ملاحظهٔ سری **رامچندر** چیزی نمی گفت. اما چشمش پرخون شد و ابرو پر غضب، به‌خشم تمام به‌رانی‌ها نظر انداخت. چنانکه اسد فیل‌مست را دیده به‌خونش دل بخواهد.

برخورد رام با پرسرام [1]

درهمین اثنا **پرسرام** پسر **جمدگن** رنگ‌سفید، دراز دست، بلندکتف، حبا بر سر بسته، هر دو چشمش چون طاس خون، ابرویش پر گره؛ دلش پرغضب و رویش مهیب، دوترکش وپوست آهو برکمر بسته، تیروکمان در دست، وتبر پهرسا بردوش، و زنار درگردن، وقشقهٔ صندل برپیشانی، درظاهر به‌صورت درویشان و رکهیشران و برهمنان، و درباطن سنگین دل و بی‌مهر از دور نمودار شد. مردمان ازآمدن او ترسیدند. همه به‌استقبال رفته نامهای خود وپدر گفته، سلام و دندوت به‌جاآورده، درمجلس برصدر نشاندند

۱- در ر. و. این واقعه بعد ازمراسم عروسی رام وقوع پذیرمیشود ولی در ر. ج. م. ظهور پرسرام پیش ازمراسم عروسی اتفاق می‌افتد.

وخودها به‌ادب نشستند. چشم و گوش به‌سوی او داشتند. به‌جانب هر که به‌عین عنایت می‌دید، او مدت عمر خود سپری می‌دانست. راجه **جنك** **سیتا** را طلبیده برپای او انداخت. **پرسرام** دعای خیر گفت. **سیتا** به‌خرمی تمام درمحلسرا رفت. **بسوامتر** هم اورا دید، سری **رامچندر** و **لچهمن** را ملازمت **پرسرام** کنانیده، دعای خیر ازو دهانید. **پرسرام** حسن وجمال سری **رامچندر** دیده، حیران صفت کرد گار گردید تادیر نگاه می کرد وسیر نمی‌شد. باز **بسوامتر** و راجه **جنك** را پرسید باعث ازدحام مردم چیست واین شوروفغان ازچه راهست؟ **جنك** سبب آمدن راجه‌ها به‌سبب سوانبر **سیتا** بیان کرد. **پرسرام** درمیدان جگ قوس **مهادیوجی** شکسته افتاده دیده، در خشم آمد. از راجه **جنك** پرسید، این قوس **مهادیوجی** راکی شکسته؟ زود راست بگو، و او را نشان بده، والا زمین مملکت ترا ته وبالا می‌کنم. راجه **جنك** ازتند خوئی او واقف بود. ازترس چیزی نمی گفت. خاموش ماند. هواخواهان سری **رامچندر** ازطرز واطوار خشم آلودگی **پرسرام** پروسواس شدند، پناه به‌جناب کبریا بردند. خیریت سری **رامچندر** ازومسألت نمودند و کور باطنان و سیاه درونان شادگردیدند. **پرسرام** باز به‌غضب تمام به‌جانب راجه **جنك** نگاه کرد و گفت: کسی که قوس **مهادیوجی** شکسته، امروز برابر **سهسرباهو** دشمن من‌است. زود اورا نشان چرا نمی‌دهی؟ الازمین‌حکومت ترا ازبیخ برکنده به‌دریای شورمی‌اندازم. **جنك** ازاین‌سخن بغایت‌محزون خاطرگردید. نه‌یارای سخن ونه قوت‌خاموشی‌داشت. هیچ به‌دلش‌نمی‌آمد وبدنش زرد رنگ شده وچیزی نمی‌توانست گفت، درامواج تحیر به‌فکر فرو رفت، سربالا نمی‌کرد. زنان و مردان شهر و رانی‌ها و **سیتا** چون گل که ازصدمهٔ بادتند خزان از نهال برزمین افتد و افسرده گردد همین حکم

داشتند. گاهی بی‌قرار می‌شدند و گاهی به‌حال می‌آمدند. سری **رامچندر** حال **سیتا** ودیگرهواخواهان‌او وخود رادیدند که ازخوف **پرسرام** همه‌ها به‌غم مبتلاگردیده‌اند، و آن شادی وکامرانی مبدل به‌اندوه و فکر نموده، لحظه و ساعت برابر هزار سال بر آنها می گذرد. برای دفع غم **سیتا** و دیگران خالی از ذهن بی‌وسواس‌گفتند: ای **پرسرام**، شکنندهٔ قوس‌کسی از خادمان شما خواهد بود. موجب چندین اعتراض چیست؟ درین باب چه می‌فرمائی؟

پرسرام به‌غضب تمامتر گفت: خادم کسی باشد که خدمتگاری کند. آنان که‌کار دشمن کنند و خود را خادم خوانند، آنان را البته باید کشت تا عبرت به‌دیگران گردد. بدانکه **بسوکرمان** دوقوس به‌دست خود ساخته، یکی **مهادیوجی** را داده [و] دیگری به **بشن**. دیوتهـا برای امتحان زور قوس میان هردوخصومت انداختند، فریقین‌جنگ‌کردند، **بشن** بر**مهادیوجی** غالب‌آمد. بدان‌سبب **مهادیوجی** قوس را خوش‌نکرده به **نیم‌راج** جد راجه **جنك** سپرده، قوس **بشن** در دست من‌است. هرکه‌کمان **مهادیو** شکسته، من‌او را مثل راجه **سهسرباهو** دشمن خود می‌دانم. آن همه رفت، آدمزاد را چه قدرت که کمان **مهادیوجی** به‌دست گیرد و بشکند. اینقدر معلوم شـد که اجل این‌راجه‌ها رسید که چنین شوخی‌کرده‌اند. پس دعوی سرپنجگی با من دارند. می‌باید که مقابل من‌آیند و ازجنگ تسلی من‌نمایند. این بگفت و بر حاضران مجلس نگاه تند و گرم کرد. همگنان را زهره در جگرآب شد. روباه وار که ازشیر بگریزد، از پیش او گریختند. **لچهمن** تاب سخنان **پرسرام** نتوانست آورد، پیش‌آمد و گفت: سری **رامچندر** در ایام طفلی هزاران‌کمان ازین بهتر و پر زورتر شکسته باشند. گاهی شما

اعتراض نکردید . نمی‌دانم که امروز برای کمان پوسیده وکرم‌خورده اینقدر اعتراض چراست . **پرسرام** به‌خشم تمام گفت: ای‌پسر اجل گرفته، این کمان مثل آن کمانچه‌ها نیست . این را قوس **مهادیوجی** خوانند. همه دیوتها و منیشران می‌دانند .

لچهمن گفت : به‌اعتقاد من همه برابر است . سری **رامچندر** قصد شکستن او نداشتند. چون ازمدتی کهنه شده از کار رفته‌بود، به‌اندك‌دست‌برد ایشان بشکست . درین‌باب گناهی ندارند. اگر درست‌کردن اوضرور است کاریگر طلبیده درست توان ساخت . برای امور سهل برهمن را اینقدر غصه و حسد نمی‌باید .

پرسرام گفت : ای طفل نادان ، تو مرا نمی‌شناسی . من تنها برهمن نیستم. از ایام طفلی برهمه‌چاری هستم وبسیار خشمم، درعالم مشهور است که‌دشمن چهتریانم . من آنم‌که بیست ویك‌مرتبه تمام روی زمین‌ازچهتریان خالی کرده ، به‌برهمنان بخشیدم . راجه **سهسرباهو** ، صاحب هزار بازو را به‌جان‌کشتم. ای پسر راجه ، عبث خود را به‌کشتن مده، پدر ومادر را درغم و اندوه مینداز . شنیده باشی‌که به‌حکم پدر، مادر را کشتم .

حکایت پرسرام و کشتن مادر خودش

پاربتی گفت: ای سری **مهادیوجی**،کشتن مادر درهیچ مشرب روانیست . **پرسرام** به چه تقریب مادر را کشت ؟

مهادیوجی گفت : حکم پدر برهمه بالاتر است . روزی **جمدگن** زن خود راکه مادر **پرسرام** بود، برای‌آوردن‌آب به کنار **گنگا** فرستاد . مادر **پرسرام** سبو به‌دوش گرفته به کنار **گنگا** آمد ، دید که راجه **سهسرباهو** با حرمسرا در **گنگا** بازی می‌کند . نگاهبانان تعیین‌کرده‌که احدی را به‌کنار

گنگا آمدن ندهند. هرچند او آب خواست نگهبانان، آب و راه ندادند.
بعد از دیری که راجه **سهسرباهو** از بازی آب **گنگا** فارغ شده به‌خانه رفت،
مادر **پرسرام** آب گرفته درخدمت شوهر آمد. **جمدگن** چون از نایابی آب
گنگا غسل نکرده، وقت عبادت او منقضی گشته، **پرسرام** را فرمود: که سر
مادر جدا کن. او درحال چنان کرد. **جمدگن** از فرمانبرداری پسر خشنود
گردید. گفت: هرچه در دلت باشد بخواه. **پرسرام** گفت: آن می‌خواهم که
مادرم زنده گردد و اینکه من اورا کشته، یادخاطر او نباشد. **جمدگن** دعاکرد
و مادرش زنده گردید. بعد از آنکه **پرسرام** وجه توقف آب از مادر پرسید، او
حقیقت آمدن راجه **سهسرباهو** ظاهر ساخت. **پرسرام** به‌همان غصه که به‌فریب
او مادرش کشته شده، رفته، هزار بازوی راجه **سهسرباهو** برید و به‌جان کشت.

و نوع دیگر در **نرسنگهه پوران** می‌نویسد که: **جمدگن** با زن خود در
جنگلی عبادت می‌نمود. ماده گاوی از نسل **کامدهین** با خود داشت. هرچه
می‌خواست از پستان او به‌درمی‌آمد. روزی راجه **سهسرباهو** برای شکار در
آن جنگل رسید. سیر کنان به‌منزل **جمدگن** آمد. رکهیشر او را شب
میهمان داشت. لوازم ضیافت از آن ماده گاو طلبید، فی‌الفور از خیمه‌وفرش
وملبوسه واطعمه واشربه، عطریات‌ودیگر لازمه هرچه می‌بایست‌ازپستانش
برآمد. به‌همگنان‌رسید. راجه حیران قدرت آن ماده‌گاو گردید. به‌وقت
رخصت از **جمدگن** رکهیشر آن‌ماده‌گاوطلبید. رکهیشر گفت: ما مردم‌فقیریم،
همین یك ماده‌گاو داریم. شما که پادشاه تمام روی زمین باشید، همه‌چیز مهیا
دارید. به‌مال فقیران بدنظر کردن‌مناسب ندارد. راجه**سهسرباهو** سخن **جمدگن**
رکهیشر نشنید. گاو را به‌زور گرفته‌روان‌شد. **جمدگن** مزاحم‌ومتعرض گردید.
راجه**سهسرباهو** درخشم آمد، شمشیر برآورده سرش از تن جداساخت. در آن‌وقت

زن جمدگن، **پرسرام** پسر خود را یاد آورد. همان ساعت **پرسرام** حاضر آمد. برکیفیت حال آگاهی یافته، راجه **سهسرباهو** را به‌جان‌کشت و به‌همان عداوت زمین را بیست ویك مرتبه ازحربهٔ پهرسای خودکه‌آنرا تبرگویند ازچهتریان پاك گردانید.

لچهمن گفت: گناه‌کشتن مادرشما برمن قراردادید. بنابرآن حرف تند می گویید. اگر به‌گذشتن مدت بسیار با منافع بخواهی، صرافان زرشناس بطلب تاسرکیسه واکرده بدهم، صرافان صرافی کرده به‌تو رسانند. اینکه سخن ترش می گوئی و مرا حربه‌ها می‌نمائی، می‌خواهی که کوه **سمیر** را به‌دم باد بپرانی، من بچهٔ نهال‌کوهنده نیستم‌که ازنگاه‌گرم توافسرده‌شوم. چون تیر و کمان وپهرسا به‌دست داری، علامات جنگ دیده یگان حرفی درجواب تو گفته می‌شود. اگر به‌نسبت برهمن هرچه بگوئی بجاست. چاره ندارم. خاصهٔ خاندان من است که از دیوته و برهمن حق پرست و گاو می‌ترسم. اگر اینها مرا بکشند باز درپای بیفتم. سخنان تلخ توبرابر صد هزار تیر وکمان است. احتیاج به‌این حربه‌ها نداری.

پرسرام گفت: ای **بسوامتر**، این طفل سخن شوخ است و بی‌محابا. غالب‌که خاندان خودرا برهم زند، درساعتی لقمهٔ شیراجل شود ودرخاندان **سورج بنسی** داغی بنهد. من به‌بانگ بلند می‌گویم،کسی مرا بدنام نکند والا این را معقول کنید، بزرگی ما را به‌این بگوئید.

لچهمن گفت: بزرگی شمارا مثل شماکدام یکی‌تواندگفت. این‌طراری زبان دیگری‌کجا داند. اعمال خود یکی هزاران بارگفتی، بدکمال فصاحت وبلاغت به‌صدآب وتاب بیان‌کردی. هنوز اگرسیر نشده‌ای، بازبگو. سینه را زندان‌کینه وبغض مساز. اینکه درلباس ریاضت، سخنان درشت می گوئی،

ترا نمی‌سزد . مردان درمیدان آنچه توانند بکنند و نامردان لاف زنند .
تو برای من پیك اجل را صد بار طلبیدی .

پرسرام ازسخت گویی **لچهمن** به‌هم برآمد . پهرسا در دست گرفت وبه کمال خشم گفت: تا این وقت به‌سبب طفل این را نکشتم . حالا نمی‌توانم گذاشت چراکه این قابل کشتن است . هرچند به‌قامت کهتر می‌نماید در ستیزه‌خوئی کلانتر.

بسوامتر گفت : بزرگان به‌حرف وحکایت طفلان تندنمی‌شوند . ازگناه این پسردرگذرید . **پرسرام** گفت : این طفل درملاحت چهره و سیه درونی چنان می‌نمایدکه‌کوزهٔ طلا پر از زهر هلاهل باشد . به‌خاطر شما می‌گذارم والا این‌راکشته به‌آسانی از دین پیر و مرشد به‌ترین خویش‌خلاص‌می‌شوم. **بسوامتر** تبسم نمود . گفت : شما را عالم همه وقت سرسبزمی‌نماید، چنانکه زائیده موسم برسات را .

لچهمن گفت : از دین مادر وپدر به‌عنوانی که‌خلاص شدی، شهرهٔ آفاق است. حالادین‌پیرومرشد باقی‌است‌آنراهم‌می‌خواهی‌که‌مراکشته‌ازدین‌پیرو مرشدبرآئی چون زناردرگردن‌داری وکتابهادربغل وجمیع‌صفات برهمنان درشما دیده می‌شود برهمن می‌گویم . ازتو می‌ترسم وبرداشت تنـد خوئی تو می‌کنم والا از دیگری‌اصلاخوف ندارم . **پرسرام** گفت : این‌طفل هربار مرا برهمن می‌گوید ، نمی‌دانم‌که شدنی چیست . این پسر اینقدر نمی‌فهمد که قاتل چهتریان هفت اقلیم منم . حالا این را می‌کشم ورنـه از نظر من دورکنید .

لچهمن گفت : شما خود چشم بربندید ، در آن وقت گویا من حاضر نیستم .

پرسرام گفت : ای **بسوامتر** ، می‌بینی که چها می گوید . هیچ ادب و حرمت مرا نگاه ندارد. مثل قوم رجال مرا می‌داند تا حال برای کشتن خاطر تو چیزی نگفتم . حالا ببین این را می کشم . **لچهمن** گفت : برای کشتن من نفرین شما کافی است ، این حربه‌ها عبث به‌دست داری و برهمن را حربه داشتن رواهم نیست واسلحهٔ تو برمن اثر هم ندارد . **پرسرام** ازغصه به‌هم برآمد . از دندان لبها می گزید . هردوچشم پرخون کرد . آتش قهرش سر به‌افلاك کشید . مردم مجلس ترسیدند . راجه **جنك** بغایت متردد گشت، در دل **سیتا** خوف راه یافت، سری **رامچندر** دیدندکه غضب **پرسرام** مثل آتش سوزان است و جواب تند **لچهمن** در او حکم روغن دارد . خود برخاستند، **لچهمن** را اشارت به‌نشستن کردند، به‌شیرین زبانی از **پرسرام** گفتند که: ای مهربان‌دل، تقصیرات **لچهمن** راعفوکن و براومهربان‌شو. اوقدرت بزرگواریت را ندانسته‌که بی‌ادبی کرده . برای خاطر من ازگناه او درگذر. ضابطهٔ قدیم است اگر طفلان از نادانی‌گناه کنند، مادران و پدران براوخشم نمی‌گیرند . این را غلام مطیع خود بدان و غضب ازو بردار . علی‌الخصوص شما در بزرگی وعلم وعبادت و تحمل وآمرزش‌گناهان ثانی ندارید . باری ازملایم سخنان سری **رامچندر**، **پرسرام** پاره‌ای‌سرد شد ودل تسکین‌یافت. باز به‌طرف **لچهمن** دیده دلش بسوخت. گفت : ای سری **رامچندر** می‌بینی هنوز این‌طفل از بی‌ادبی باز نمی‌آید و نادم نمی گردد . محض به‌پاس خاطر تو این را گذاشتم . اما برادرت سخت بی‌باك است . دربن صغر سنی غصه بسیار دارد . **لچهمن** تبسم نموده‌گفت : شما برهمن ریاضت کش غصه‌بی‌فایده می‌کنید. من طفل درحساب وشمار نیستم . سری **رامچندر** به کمال ملائم زبانی از **پرسرام** گفتند که : شما سخن مرا به‌تحقیق بشنوید‌که برحرف طفلان گوش نباید

کرد . بچهٔ گوسفند وطفل یك حکم دارند . هردو بی‌فایده شور می کنند . بزرگان و دانایان هرگز به گفتهٔ اینها رنج نمی‌برند وتلخ نمی‌شوند، واین طفل تقصیری نکرده . شکنندهٔ قوس،گنهکارشما منم . این گناه مرا بپذیر و برمن مهربان شو . درچیزی کـه غضب شما فرو نشیند بکن . ای سرخیل برهمنان ومنیشران وعابدان مرتاض بفرما.

پرسرام گفت : این فتنه چطور فرو نشیند که هنوز برادرت چشم پرخون دارد وبه گوشهٔ آن می‌بیند . هرگاه پهرسا حربهٔ خود برحلقومش نریختم پس خشم اینقدر گرفتن چه فائده ؟ درهرملك که مذکور تیزدمی این تبر شده زنان آنجا بی‌اختیارمی‌اندازند. وراجه‌ها را درجگر زهره‌آب‌می‌شود. حالاکه همان تبردر دست من‌است این‌طفل را زنده می‌بینم. نمی‌دانم‌که‌این تبر کند گشته یا دست قدرت مرا کسی بسته ، یا ایام مهارت و جلادت من به‌آخر رسیده . این حالت درخود دیده به‌حیرت می‌روم و خود را زنـده نمی‌شمارم . همه می‌دانندکه مرا تاب شنیدن این سخنان درشت‌کجا است ؟ من برکدام یکی رحم‌کرده‌ام . در اصل رحم در دل ندارم مگرامروز ازمن رحم به‌وقوع آمده .

لچهمن تبسم نمود ، آمده پای او را گرفت و سر فرودآورد و گفت : زهی رحم و کرم شما، و این وضع و اطوار شما، گویا رحم مجسم هستید . واین‌شیرین سخنان شما مثل‌گلها می‌ریزد . **پرسرام** باز درغضب‌آمدگفت : سری **رامچندر** قوس **مهادیو** را شکسته ، غرور به‌هم رسانـده‌ای . برادرت به‌اشارت تو حرفات تند می گوید و تو به‌ملایم زبانی صلح می‌نمائی . باید تسلی دل مرا به‌پرخاش کنی . اولا **رام** نام بگذار و مردانه جنگ نما . ای مجرم **مهادیوجی**، خبردارشو، من هردو برادر را می‌کشم . **پرسرام** این

را گفته تبر خود برداشت . سری **رامچندر** تبسم فرمودند وگفتند که : شما گناه **لچهمن** را هم برمن نهادیـد، و او هم چندان تقصیر نکرده که موجب چندین اعتراض شما باشد . چون چهتری است از حربه نمی‌ترسد . اگر تنها به‌صورت برهمن می‌آمدید، قدم بوسی وپرستش به‌جا می‌آورد . گناه نادانستهٔ او به‌من ببخش. خاصهٔ خاندان من است، اگر اجل‌هم حربه به‌دست گرفته به‌اتفاق همه دیوتها وگندهرپان‌وناگان وبهادران روی زمین به‌مصاف آید وجنگ‌ بطلبد، ترس نداریم . بی‌محابا جنگ‌کنیم ، و درشکستن‌قوس هیچ تردد نکرده‌ام‌که موجب غرور و رعونت‌باشد . من صاحب یك‌گن یعنی چله و کمان هستم و تو صاحب نه‌گن زناری و قوم برهمنی، و من چهتری پادشاه روی زمین، و تو پادشاه هیجده برن، ونام من تنها **رام** است وبراسم تو «پرس» افزوده است . درهمه حال از تو کمترم . ما را با شما چه دعوی وچه مقاومت ؟

پرسرام گفت : تو ازحال من واقف نیستی، مرا فقط برهمن می‌دانی . بنابرآن بی‌تحاشا قوس **مهادیوجی** شکسته، حرفات سپاهیانه می گوئی . هیچ ازمن‌نمی‌ترسی‌ومرا نمی‌شناسی. می‌خواهی که ازچاپلوسی‌وخوش‌آمدگوئی و شعبده بازی مرا نگاه‌داری . به‌قسمی که من برهمن هستم ، می‌گویم بشنو،که غضب مراآتش سوزان جگ‌ بدان، وکمان تیررا به‌جای سوروا و آهوت قیاس‌کن، وراجه‌های تمام روی‌زمین راکه هریکی بهادر بی‌همتااند، آنها را جانورجگ‌تصور نما، ولشکریان‌او، دیگراجزای وادوای‌هوم‌جگ بدانی . من از همین تبر که پهرسا خوانند، همه را کشته و پرچه‌پرچه[1] کرده، سوخته‌ام . به‌همین‌آئین هزار بار بلکـه بیشمار از گوشت چهتریان جگ‌ کرده‌ام .

۱ــ پرچه پرچه : پارچه : تکه ــ پاره .

سری **رامچندر** گفتند که : ای **پرسرام**، من کدام کار عمده کرده‌ام که رعونت بهم رسانم . به‌اندك دست کردن این قوس شکست ، گناه من جزو، اعتراض شما بسیار، این چطور رفع شود؟ تو هرمرتبه مرا به‌جنگ می‌طلبی، تو برهمن ومن چهتری، دستورقدیم است که چهتری برابر برهمن جنگ نکرده . نشنیده‌ای که **بسوامتر** با **بشست** چندان جنگ کرد ، ظفر نیافت . اگر تو برهمن نباشی، پس درعالم کیست که‌اورا از ترس سرفروآرم . درجنگ صد همچوتوئی را جواب توان داد وحریف اوتوان شد . اگر ارادهٔ جنگ داری، زنار ازگردن برآر، وحربه‌بردار، زبان ببند وبازوبگشا. مردان را لاف مردانگی عاراست و نامردان را شعار .

پرسرام را ازین سخنان سری **رامچندر** دل به‌هوش آمد ، پردهٔ چشم برخاست، در دل خود سنجیده دانست که اوتار سری **رامچندر** ظاهر شد . گفت : اگرتو قوس **مهادیو** را شکستی، پس این قوس **بشن** بگیر و بکش تا یقین خاطر من شود . خود برخاست . کمان **بشن** به‌دست مبارك سری **رامچندر** داد، و ایشان آن را چله کردند و تیر برسوفارش نهادند . گفتند : تیر من هرگزغلط نشده و توبرهمنی، تو را نمی‌توان‌کشت . **پرسرام** ازهوش برفت . بعدساعتی‌که ازغفلت به‌هوش آمد، ایشان را شناخت . هردو دست بسته بایستاد . زبان به‌صفت وثنا برگشاد.گفت : جی‌سری **رامچندر** که ذات مبارك شما در خانوادهٔ راجه **رگهو** مثل آفتاب تابان طلوع گرفته، و سوزندهٔ خاندان راچهسان تبه‌کار آتشی خوی هستی . جی سری **رامچندر** که نیکوکار دیوتها وبرهمن وگاو توئی . وجی سری **رامچندر** که دورکننده خمار غفلت وغصه ونادانی توئی، و دریای فروتنی وملایمی دل وحیا وجمع صفاتی . جی سری **رامچندر** هرچه از زبان می برآری ، می کنی و جمعیت

بخش دل حبیبان خودی. جی سری **رامچندر** که برصفائی وملاحت به‌دشت هزار کامدیو نثار باید کرد. و جی سری **رامچندر** که تو کبك حوض دل **مهادیوجی** هستی. ای سری **رامچندر** تاکجا صفات توبیان‌کنم‌که زبانم گنگ ولال، و وصفت بی‌شمار و بی‌پایان. هرگاه **سیس ناگ** ازابتدای عمرتمام شب و روز، همه وقت ورد نام تو دارد و تکرار نمی‌گوید. هنوزآنرا انتهائی نیست پس من چه امکان دارم که همهٔ صفات ترا توانم خواند. به‌هرحال برمن‌مهربان‌شو،آنچه از نادانی‌خودبی‌ادبی‌کرده، عذرم‌بپذیروگناهم ببخش، که شما هردو برادر دریای فضل‌وکرم و رحم هستید. آنچه ازتیرانداختن می‌فرمائی، تمام روی زمین من برهمنان را دادم، و مسکن بر کوه **مهندر** کرده‌ام. آن را بگذار، دیگر هر جا بخواهی بینداز. سری **رامچندر** تیر انداختند، در سرزمین **ماروار** افتاد، از همان حرارت آب درآن دیار کمیاب است.

پرسرام این بگفت وبه‌کوه **مهندر** روان‌گردید. مردمان را غم به‌شادی مبدل‌گشت، و راجه‌های لاف زن راه‌گریزگرفتند. دیوتها وآدمیان برهمت بازوی‌سری **رامچندر** تحسین‌کردند وآفرین خواندند، وشادی‌ازسرگرفتند. ازآسمان گل برسرمبارك هردو برادر بسیار بارید. گندهرپان و اپسراها رقص و سرود برهوا کردند، و نقاره و بوق جی‌جی کردند. کار به‌مراتب نواختند. و زنان مراسم شادکامی بجا آوردند. هر طرف هنگامهٔ‌طرب‌ساز دادند. راجه **جنك** که درین هرج ومرج به‌دریای غم وتفکرفرو رفته بود، به‌ساحل‌مراد رسید. دامن، دامن جواهرخوشدلی‌فراچید. دلش به‌شکفتن درآمد ودل **سیتا** که مثل‌مرغ‌چگور ازطلوع ماه‌شادشود طراوت‌پذیرفت. راجه **جنك** در پای **بسوامتر** افتاد و گفت: از یمن دعای خیـر شما، سری

رامچندر قوس **مهادیوجی** شکستند ومرا نیك‌نامی حاصل گشت. کار خیر **سیتا** بر آنچه موقوف بود، انجام یافت. حالا هرچه بفرمائی بجا آرم.

بسوامتر گفت: مدار کارشادی[1] منحصر بر شکستن قوس بود، آن بشکست چنانچه همه دیوتها وناگان وآدمیان دانستند، اکنون آنچه شرایط خاندان شماست، بدان نهج کار شادی به انصرام رسانید.

فرستادن قاصد به ایودهیا

راجه **جنك** درحال مردم معتمدی‌را تعیین کرد ونامه به‌خط خود نوشت. تمام ماجرای آمدن سری **رامچندر** و **لچهمن** و شکستن قوس **مهادیوجی**، و سؤال وجواب با **پرسرام**، وقرار نسبت **سیتا** باسری **رامچندر** در او مندرج ساخت که به‌راجه **جسرت** ملك **اوده** برساند و راجه را برای شادی بیارد. بعد از آن همه اکابران شهر خود طلبیده از این قرارشادی اطلاع داد. و معماران طراح عمارت که درآن علم مهارت تمام داشتند، ثانی **بسوکرما** بودند، بفرمود که منازل عالی، لائق مهمانداری راجه **جسرت** ودیگر راجه‌های براتی و جای عروسی **سیتا** بسازند. کاریگران چابك دست شروع به‌کار بردند. طرح عمارت به‌عرض وطول ده ده جوجن انداختند که گل و خشت وچوب وچگل[2] آن همه ازطلای خام وجواهر آبدار بود. اکثر خانه‌ها از سنگ بلورچنان ساختند که مثل آفتاب می‌درخشید. درآن صورت‌های دیوتها تصویر کشیدند که هرهمه خوانها پرازجواهر و گلها و دیگراجزای دادوای شگون شادی به‌دست داشتند. برصورت و بدن مبارك نثار و آرتی

۱ـ شادی: واژهٔ فارسی، ولی درفارسی‌هند علاوه برمعنی عادی خوشی ومسرت، عروسی و ازدواج نیز به‌کار می‌رود، واز فارسی هند به‌زبان‌های دیگرهند مثل اردو و هندی راه یافته است ومطلقاً به‌این معنی بکار می‌رود.

۲ـ چگل: گل‌ولای ولجن.

می‌نمودند، و خانه‌های بسیار ازمرجان و زمرد و بعضی ازعقیق که در هیچ سنگی وجواهری وجمال نمایان نبود، آراستند. نهال‌های گلها و میوه‌ها از زر وجواهر در آن پرداختند که بیخ آنها از طلای خالص بود، وشاخ و برگ از زمرد وگل وغنچه وثمر بعضی از طلا، بعضی از لعل والماس و یاقوت ومروارید. دراکثر خانه‌ها صورت طاووس و هنس وطوطا و کوکلا و کبوتر و غیر آن چنان کشیده که از نسیم صبا به‌نوا می‌آمدند، وماهیان طلا ونقره درحوض به‌جوش فواره بازی می‌نمودند. اینقدر جواهر آبدار گران قیمت بـه‌هر دیوار وسقف خانه تعبیه کرده که به‌نور آن در شبها احتیاج شمع وچراغ نداشت. وبعضی مکانها ازحله‌کاری[1] چنان آراستند که مثل ماه منور بود. پیش هرخانه، خیابان‌ها وگلهای رنگارنگ، ومیوه‌های خوش طعام ترتیب داده وهمه‌جا فرش بوقلمون گسترانیده، وسایه‌بان‌های زرباف‌وسراپچه‌های زردوزی‌کشیده ومسلسل بند نوار ازعقد مروارید ومرجان ولعل و یاقوت والماس تبارهای طلا آویخته، و نشان وبیرق برنامها و درها ایستاده کرده گویا **کامدیو** شاه نشاط به‌شکار مرغ خانگی دام‌آویزان‌کرده، و به‌تاراج غم والم نشان افراخته، وکلس بربامش نور و رونق مه وخورشید فروریخته. نیز درجلو خانه دروازه صورت اسپان وفیلان مع سواران چنان ساخته که به‌صدمهٔ بادجولان می‌نمودند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**؛ در خانه‌ای‌کـه سری **رامچندر** دولها و **سیتا** عروس باشد، تعریف آن خانه کدام کس توانـد گفت. هیچ از صفت کاریگران و **بسوکرما** وآفرینش برهما نبود، محض ازقدرت **سیتا** نقش و

۱ـ حله‌کاری: مأخوذ از عربی، آرایش و پیرایش. با سنگ و زیور و پارچه زینت دادن.

نگارپذیرفت . همچنان وزراء وندما واکابران‌ومصاحبان راجه **جنك** ومردم ساهوکاران و سایر متوطنان شهر**متهلا** عمارات عالی و پرشان، به‌دیوار گچ مصفا، وخانه‌های رنگارنگ ازطلاوجواهرآبدارچنان ساختندکه به‌دیدارش **بسوکرما** صفت خود فراموش کرده به‌مکان حیرت رفته ، **برهما و ایندر** و دیگر دیوتهاکه به‌تماشای شهر **متهلا** آمدند، آنچه خوبی عمارات و زر و جواهر و اسباب‌کامرانی درخانهٔ پیرزال و قوم رجال درآن شهر دیدند، در مکانهای‌خودها نیافتند. به‌حیرت دم فروبستند، عظمت واقبال **سیتا** به‌خاطر آورده به‌مسکن‌خودهاشتافتند . القصه راجه **جنك** لازمهٔ‌مهمانداری‌به‌عنوان شایسته همه موجود ومهیا داشت . انتظارآمدن راجه **جسرت** می‌کشید، و از شهرخود تا ولایت **اوده** کاریگران تعیین ساخته ، هرجا آب و دریا باشد پل بندی نمایند . در منازلی‌که‌آب‌کمیاب باشد، چاه وباولی بکنند، واکثر جاها برای فرودآمدن برات سراها بسازند .

این همه دراندك زمانی صورت بست وخود اکثر در خدمت **بسوامتر** و سری **رامچندر** و دیگر رکهیشران می‌رفت، خدمت و خشنودی ایشان را عبادت عظمی‌می‌دانست . هرروز اطعمه واشربه‌های لطیف ومیوه‌های خوش طعام وشیرین غیر مکرر درخدمت ایشان می‌فرستاد، وبرای خدمت دایمی ملازمان‌بسیار تعیین کرده‌که‌درخدمتگاری چست وچالاك وسرگرم باشند، و فضلای راجه درمحفل عالی هردو وقت مجلس تازه ترتیب می‌دادند . وگاه گوینده‌ها رقص وسرود می‌نمودند . واکثر لازمه شکار موجود می‌ساخت . هردوبرادر را به‌سیرآن می‌برد تاطبیعت مبارك همه وقت شاد وخرم باشد. تاآنکه فرستاده‌های راجه **جنك** به‌نواحی **اوده** رسیدند . شهر را دیده ، سیرکنان‌به‌جانب‌راجه **جسرت** آمدند . دربانان خبر به‌راجه‌رساندند، درحال طلب شدند . نامهٔ **جنك** راجه **جسرت** را دادند . راجه به‌مطالعه‌آنکه مشعر

بر خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و سبب کدخـدائی با **سیتا** بود ، از خوشحالی در جامه نمی‌گنجید . ساعتی محوشد؛ بعد از آنکه به‌حال آمد ، قاصد عریضه نوشته دست خاص سری **رامچندر** و **لچهمن** گذرانیـد . راجـه بغایت شوق خود برخاسته خط[1] راگرفت . دستخط قلم خاص دیده، صورت هردو پسر به‌یادآمد. اشك ازچشم می‌ریخت، خط نمی‌توانست خواند.گاهی ازهوش می‌رفت . چون به‌حال می‌آمد خط را می‌بوسید، وبرسینه می‌نهاد . وگاهی برچشم می‌گذاشت . ازکمال خرمی‌سخن نمی‌توانست گفت. به‌هرحال استقبال ورزیده، زبانی ازقاصد پرسیدکه شماها سری **رامچندر** و **لچهمن** را چطور شناختید ؟ از روزی‌که همراه رکهیشر رفته‌اند، امروز خبر تحقیق یافته‌ام . راست بگوئید ، الحال کجا هستند [و] به‌چه‌کار شغل دارند ؟ و راجه **جنك** چگونه شناخت وقوس **مهادیوجی** چه قسم شکستند، وبا **پرسرام** چه سؤال وجواب شد ؟

قاصدان آداب به‌جاآورده‌گفتند : از اقبال کسی‌که حرارت آفتاب‌سرد گشته، و بدرمنیر افسرده گردیده، آن آفتاب هیچ جا پوشیده نمی‌ماند و اورا به‌چراغ نمی‌توان دیـد . درشهر **متهلا** که پایتخت راجه **جنك** است با سایررکهیشران قیام دارند. قوس **مهادیوجی** قوس‌کلان بوده است‌که غرور و تکبرهمه راجه‌های روی زمین و زمان نگذاشته ، از دیوتها و دانو مثل **راون** وغیره هیچ‌کس نتوانست برداشت . به‌حضور راجه‌های روئین‌تن به‌اندك دست بردن مثل فیل مست که شاخ گل نیلوفر بشکند، شکستند . **پرسرام** به‌آن جرأت و جلادت‌آمده، اول سخنان درشت گفته، از **لچهمن** سؤال و جواب شده، آخرچون شناخت، پرستش سری **رامچندر** نموده ، کمان **بشن**

---

۱ ـ خط : مأخوذ ازعربی، به‌زبانهای هند به‌معنی نامه .

که به‌دست خود داشت به‌ایشان‌سپرد. ایشان ازو گرفته‌حواله **برن** نمودند. و **پرسرام** به‌کوه **مهندر** رفت. ای راجه، زور وقوت پسران شما دیده حالا دیگری به‌نظر نمی‌آید. راجه **جنك** لازمهٔ مهمانداری همه موجود کرده انتظار تشریف شریف دارد.

ازشنیدن این نوید سراپا امید راجه **جسرت** بسیار بر خود بالید، وطالع خود را ستوده به‌**سومنت** وزیر فرمود، آنها را درمنزل مناسب فرودآرند و مهمانداری لائق اوکنند ونامه را مکرر می‌خواند. هم درآن وقت **بهرت** و **سترگهن** ازسیرشکار آمدند. از راجه‌حقیقت آمدن‌نامهٔ‌راجه **جنك** وخیریت برادران پرسیدند، و نامه از دست راجه گرفته خواندند. از خرمی آنچه پوشاك و جواهر دربرداشتند به‌مردم محتاجان بخشیدند. و درتیاری سفر سرانجام نمودند. راجه‌آن نامه به‌**بشست** رکهه نمود وصلاح پرسید. **بشست** اولا دعای خیر کرد و گفت: ای راجه، طالع شما حکم دریای کلان دارد. هرچند اورا ازآب دریاهای خرد مطلبی نیست، اما همه دریای خرد خود به‌خود دراو می‌روند. همچنان ابواب کامرانی وجمعیت دلی بی‌طلب به‌شما می‌گروند چنانچه شماخدمت برهمن وگاو ودیوتها می‌کنید. به‌جمیع صفات موصوف هستید همچنان **کوسلیا**ست‌مثل شما کدام طالع‌مند درین‌دنیا توانند بود، که **پرم‌پربهه** نرگن به‌خانهٔ شما پسرشود وشما را همه وقت خیراست و فتح. حالا درین کارتوقف نبایدکرد، زود روان باید شد. بعد ازآن راجه مضمون نامه درمحل خانه رفته با رانیهاگفت. آنها از غایت شادی شکفته خاطرشدند. خیرات به‌فقرا ومساکین وبرهمنان دادند. در تمام محلسرا شادی سر برافراخت. رانی‌ها از آن روز ایام شادی قرار داده سرود

می گفتند[1]. سری **رامچندر** را با **سیتا** می‌سرائیدند . زنان **بشست** و دیگر برهمنان طلبیده، آنقدر زر وجواهر دادند که از برداشتن عاجز آمدند . اگرچه نواحی شهروکوچه وبازار وعمارات **اوده** همیشه صاف وپاکیزه‌تر، وتازه بهتر از **ایندرلوك** می‌بود ، باز به‌حکم راجه وشگون شادی مردم شهر به‌خوشدلی تمام آئین‌بندی نمودند . عمارات صاف وسفید ساختند . بر در هرخانه‌ها کوزه‌های طلا علامت شگون نهادند، وبیرق ونشان بربامها ودرها ایستاده‌کردند . فتیله‌های عود وکافور سوختند . درهرکوچه وبازار صندل‌و گلاب ریختند . سرخانه‌ها بند نوار ازگل وجواهر بستند . مطربان وپاتران سرود و رقص می کردند، جا به‌جا برهمنان **بید** می‌خواندند و دعای خیر به‌راجه می‌دادند، و بادفروشان صفت و ثنا می‌گفتند .

مهادیوجی می گویند : ای **پاربتی**، تعریف دولتخانهٔ راجه **جسرت** کسی چه تواند گفت ؟ **امراوتی** و **بهوگ‌پوری** از رشك آن ، یکی برهوا رفته، دیگری راه **پاتال** گرفته، درخانه‌ای که‌نرگن برهمه‌خالق‌چهارده مکان‌به‌شوق خود صورت‌گرفته باشد اوصاف اوگفتن هرزه سرائی‌است .

راجه **جسرت** به‌ساعت سعید روان شدن اختیار نمود . برای سرانجام سفر به‌کارپردازان فرمود. راجه‌های اطراف‌را درآن شادی بطلبید. چنانچه بسیاری از راجه ها سامان و سرانجام کرده به‌حشم و خدم خودها به **اوده** رسیدند. به‌مدارا وتواضع راجه **جسرت** خشنودشدند . **سومنت** لشکرراجه را ترتیب داد، چنانچه بیست کهوهنی لشکر به‌رکاب راجه تیارکرد . فیلبانان

1ــ درهندوستان رسم است که پس ازتعیین روز و تاریخ عروسی، زنان عبارت از اقوام وخویشاوندان در دوخانواده عروس و داماد جمع شده به‌آوازخواندن و رقص، وگاهی به‌شب نشینی می‌پردازند، و این برنامه را تا روزعروسی ادامه میدهند .

ده‌هزار فیل کوه پیکر با جلاجل طلا وجلهای زرباف با ساز مرصع مرتب ساخته ، و آخته‌بیگی[1] چندین هزار اسپ عراقی وعربی وتازی و گچهی‌و ترکی وتانگن‌که هریکی درگرم روی زنجیر در پای باد می‌انداختند ، در تیز جلوی آتش سوزان حیران صفت آنها می‌شد . خرامی که برآب سم‌تر نمی گردید، باسازمرصع و بر گستوانها اقسام زرنگارمروارید مسلسل که هیچ حربه بر آن کارنمی‌کرد، برای‌سواری‌مصاحبان حاضر آورد، ورتهه‌های بسیارکه همه چوب وچگل وبند وباران ازطلای خام‌وجواهر آبدار آراسته پرده‌های زربفت بربسته، بیرقهای زرنگار برآن ایستاده کرده، و قطاشها چهاردور آویخته واسپان نسل‌شیام‌کرن به‌زین زردوزی ورنگ‌طلاپیراسته موجودکردند . وشترنال وگج‌نال وتوپخانه‌را حسابی‌وشماری نبود . بهادران براسپان بادپیما و دریانورد سوارشده، بیرون‌شهر برآمدند . **سومنت**دورتهه خاصه برای سواری راجه که هریکی راچهاراسپان شیام کرن می کشیدند، به‌زر و جواهر آراسته به‌دروازه آورد . بریکی سلاح جنگ، بردیگری کتاب **بید** و **شاستر** همه بود . راجه **جسرت** به‌ساعت سعید اول پرستش **گنیش** نموده، خیرات وانعام به‌برهمنان وملازمان داده، ازخانـه برآمد . درآن وقت برهمنان **بید** می‌خواندند و باد فروشان تعریف می‌کردند . دیوتها از آسمان‌گلها نثارمی‌کردند . بررتهه‌که‌کتابها بود **بشست** را سوار گردانید . بررتهه دیگر سری **رامچندر** را یاد کرده خود سوارشد . بوق فتح نواخت . **بهرت** و **سترگهن** به‌لباس فاخره خود راآراسته وتاج مرصع برسرگذاشته، ویراق جنگ پوشیده، حمائل‌گلها وجواهر درگردن انداخته، به‌صد هزار دلخوشی وکامرانی براسپان‌کوتاه‌کمر، دراز گردن، گشاده سینه، غزاله‌چشم،

۱ــ آخته‌بیگی : رئیس اصطبل شاهی .

رنگ طاووس، پهن کفل، شیردم، سوسن گوش، کوه تمثال که هر یکی ازدم تا سم به‌زر وجواهر غرق بودند، درگرمی، شراره‌آتش، و در نرمی شیر، و درتیز رفتاری ادهم علوی خرام را هزار قدم پس می‌انداختند سوار شده پیش‌پیش راجه راه می‌رفتند. هزاران راجه‌های اطراف باتمام شان وشکوه درقور[1] بودند. زمین از پایکوبی فیلان کوه پیکر، و اسپان آهنین سم در ستوه‌آمده، شعاع آفتاب ازغبار لشکر تیره نمود. چندین‌هزار سنگ‌تراشان وبیلداران و تبرداران چابک دست به‌جهت هموارى راه پیش می‌رفتند. عقب آن پیش‌خانهٔ‌عالی ازسراداقات فلك‌همسر، وفرشهای بوقلمون، ودیگر اسباب سلطانی وضروریات کارخانجات وبرهزاران فیل وشتروگاو و اشتر و عرابه‌های بیشمار وسربار آدم که به‌قیاس کسی نگنجد راه داشتند. بعداز آن مردم توپخانه وبایك پهلوان‌صفت بی‌حد وشمار را بالباس رنگارنگ، وبیرقهای زرافشان[2] راه می‌رفت. ازآن بازچهارکهوهنی سواران مسلح و مکمل براسپان اصیل ونجیب آهن غریق روان بودند. برهزاران اسپان عراقی وعربی نقاره وکرنای ونفیر وترهی وجانجهه می‌نواختند. به‌صدای آن هیچ یکی‌سخن کسی نمی‌شنید. گوش سکنهٔ عالم کر گردید. عقب آن هزاران فیل چهار دندان با ساز مرصع و زرین جلاجل، با نشانهای آفتاب شعاع فلك‌فرسا می‌رفتند. صدای جلاجل فیلان برابر رعد وبرق می‌نمود. پس او اشترنال و گجنال واسپ‌نال وبا بیرق‌طاش وبا دلا به‌کمال زرق وبرق دوان بودند. صداسپ شیام کرن وصدعراقی وصدعربی وصداسپ تازی‌نژاد

۱ـ قور: واژهٔ فارسی، جبه واسلحه.
۲ـ رنگ زعفران یارنگ طلا (زرد سیر) پیش هندوان مقدس است و معمولا پرچمهائی که روی معبدها می‌گذارند از همین رنگ است.

با زین زر دوزی والجام طلا، مرصع ساز با حربه‌های جنگی کوتل بودند. عقب آن پالکی‌ونالکی وجهپان وتخت‌روان وسنگهاسن ومحفه که هریکی خراج هفت اقلیم بودند. هودج زرین و بعضی برفیل و برخی براسپان و رتهه وبهل اقسام سواری‌که بعضی‌را اسپ وبعضی‌آدم وشتر وگاومی‌کشیدند، پیش‌راجه می‌رفت. عقب آن **بشست** با دیگر برهمنان‌ومنیشران ورکهیشران وعابدان مرتاض بعضی بررتهه، وبعضی بربهل و محفه و پالکی و سنگهاسن می‌رفتند. بعدآن **بهرت و سترگهن** بانوجوانان خورشید منظروخواصان‌ماه جبین به‌هزاران خرمی و خوشدلی زر بخش کنان راه داشتند. عقب آن بندوقچیان[1] وتیراندازان وبرچهی برداران وتبرداران و گرز داران لباس اقسام رنگارنگ، زرافشان پوشیده وکلاه سرخ و زرد برسرنهاده، به‌جست و خیز راه طی می‌کردند. پس آنها یساولان زری‌پوش بر اسپان ملایم جلو عصائی طلا مرصع‌کار به‌دست‌گرفته، اهتمام کنان می‌رفتند. چوبداران را حسابی نبود. عقب آن راجـه **جسرت** مثل **ایندر** پادشاه دیوتها لباس فاخره پوشیده، تاج مرصع برسرنهاده، یراق‌جنگ بسته، حمائل‌های‌گل وجواهر درگردن انداخته به‌خوشحالی که در جامه نمی‌گنجید، به‌هزاران شادی و فرخی وفیروزمندی بررتهه سواربود **سومنت** بهلبان او، ودو راجه‌مطربان وپاتران عالم فریب،کسوتهای زرین وجواهرهای نفیس براسپان سبك‌خرام ملائم جلو، سرودگویان و رقص‌کنان می‌رفتند. هزاران باد فروشان تازی سوار تعریف راجه می گفتند. همچنان **کوسلیا وکیکئی و سومترا** و دیگر رانیها بعضی برچندول وبعضی‌برمحفه وپالکی‌سواربودند. زنان شهرپیرایهٔ

۱ـ مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ خود قرارگرفتـه، زیرا کـه در آن دوره تفنگ وجود نداشت.

پدر و برادران به‌جوش آمد. **بسوامتر** آن را دریافته، هر دو برادر همراه رنگین‌پوشیده سبوهای طلا و نقره پر آب برای شگون به‌نظر راجه می‌آوردند، به‌انعام و اکرام ممتاز می‌شدند. هر کس که به‌راجه سلام می‌کرد بی‌بهره نماند. عقب‌راجه متصدیان سرکار با عساکر منصوره که به‌وهم و خیال کسی نگنجد راه داشتند. راجه‌های اطراف با لشکر موفوره، چپ و راست راه طی می‌کردند. هراولی[1] به‌**بهرت** و چنداولی[2] به‌**سترگهن** مقرر بود. شگونهای نیك همه یك مرتبه به‌راجه نمودار گردید. چنانچه طرف چپ کنجشك بچه را طعمه می‌داد و طرف راست زاغ سفید به‌نظر در آمد. در آن سواد همه‌ها دیدند، و باد کم کم و سرد و خوشبو از سه طرف می‌وزیـد و از پیش زنان بچه‌دار سبو پر آب، و برهمنان فاضل کتابها در بغل و قشقه بر پیشانی کشیده، و بعضی آدم ماهی جغرات گرفته نمودار شدند[3]. و ماده گاو رو به‌روی راجه بچه را شیر می‌داد و آهوان گله گله از طرف چپ به‌جانب راست می‌آمدند. و فرحت الالقا خیریت می‌گفت، و خاطر همگنان در شگفتگی بود.

راجه به‌آن شکوه و شان به‌صدمتی که اگر همه کوههای روئین و دریاهای روی زمین به‌مصاف آمدی، پایمال فیلان کوه تمثال و اسپان آتشین نعل می‌شدی، دیوتها بالای هوا تماشای راجه می‌کردند و گل نثار می‌ساختند و اپسراها و گندهرپان رقص و سماع می‌نمودند، و باخودها می‌گفتند تا این مدت راجه‌ها بسیار شده‌اند اما این دولت و لشکر به کسی میسر نشد. بعضی‌ها گفتند: کسی را که نر گن برهمه سرگن شده پسر او باشد، این دولت و مکنت دنیا پیش او چه قدر دارد. روز اول به‌دو کروهی شهر به‌دور چهارجوجن دایره

۱ـ هراول: واژهٔ فارسی، پیش رو لشکر و مقدمة‌الجیش.

۲ـ چنداول: مأخوذ از ترکی، ساقهٔ فوج، پساهنگ، فوجی پس لشکر.

۳ـ علامت سعد و شگون نیکو و خوب. جغرات: ماست و دوغ.

لشکر فرود آمد، هر چند ملك آباد بود، از غله و میوه هیچ کمی نداشت بازاریان اردو بهتر از کهتر بودند. باز به آن لشکر و فانکرد. **بهرت** به فراست حال لشکر دریافت. رده و سده را یادکرده بفرمود: که به آن مردم عساکر منصوره هر چه احتیاج باشد برسانند. راجه **جنك** کسان خود تعیین نموده تا هر جا که اشکر فرود آید، حاضری وطعام به راجه **جسرت** وسایر مردم لشکری از طرف راجه **جنك** بخورانند، و در هر منزل یك تحفهٔ نادر از راجه **جنك** به راجه **جسرت** می‌رسید. هزاران فیل واسپ بارگیر می‌رفت، تامردم راه‌مانده بر اوسوار می‌شدند.

استقبال برات در شهر متهلا

به‌همین آئین راجه **جسرت** طی منازل و قطع مراحل نموده، به‌حوالی شهر **متهلا** رسید. راجه **جنك** جمعی از برادران وخویشان وملازمان بالازمهٔ مهمانداری از کوزه‌های پر شربت واقسام شیرینی‌ها ومیوه‌های لذیذ وظروف‌های طلا و نقره وپارچه‌های نفیس، وباز وجره[1] وشاهین وجواهر وافیال واسپان واقسام عطریات و دیگر تحائف نادر تعیین کرد. همه استقبال راجه نموده، لازمهٔ مهمانی رسانده درجاهای مناسب که باغهای سایه‌دار و پر میوه وحوضهای آب زلال وصحرای دلکش که به آن برات لایق باشد، فرود آوردند، وخودها رخصت گردیده باز آمدند. انعام وخلعت از فیل واسپ که از راجـه **جسرت** یافته بودند، به‌راجه **جنك** نمودند. و تعریف بزرگی و خوبی راجه **جسرت** بسیار گفتند. باهم‌سخن می‌کردند. چنانچه سری **رامچندر** و **لچهمن** دو برادر در اینجا هستند همچنان دو پسر دیگر مسمی به **بهرت** و **سترگهن** همراه راجه **جسرت** آمده‌اند. همگنان صفات طالع راجه **جسرت** می‌نمودند. چون خبر آمدن راجه **جسرت** در شهر شهره گرفت، دل سری **رامچندر** و **لچهمن** به دیدار

۱- جره: باز سفید.

گرفته، مثل تشنه‌که سوی آب رود، درخدمت راجه **جسرت** رفت. راجه‌که به‌دریای فراق هردوپسرغرق بود، از دور هردوپسررا دیده برخاست،گویا عمردوباره یافت. هردو دست گشاده، چنانکه کسی به‌دریا شناوری کند، دوید. درپای **بسوامتر** افتاد، رکهیشر راجه را برداشت، و در بغل گرفت و دعای خیر کرد. بعد از آن سری **رامچندر** و **لچهمن** برپای پدر افتادند. راجه هردو را برداشت. چنان در کنار گرفت که هرسه یك‌جسم‌می‌نمودند. گویا ستوگن و رجوگن وتموگن به‌هم پیوستند. دوئی درمیان نبود. از چشمان هرسه اشك روان بود. ساعتی هرسه مدهوش ماندند، ازخود خبر نداشتند. **بشست** رکهه‌آمده،گلاب برروی هرسه‌پاشیده وازهم‌جداگردانید. سرو روی هردو ببوسید، هردو برادر به‌پای **بشست** رکهه سرفرودآوردند و دعای خیر یافتند. بعد از آن **بهرت** و **سترگهن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدند. آتش‌مهاجرت به‌آب وصال‌فرونشاندند، باهم بغلگیری‌واحوالپرسی کردند. گویا قالب مرده را ازسرحیات بخشیدند. بعدآن سری **رامچندر** و **لچهمن** با سایرمردم براتی ازکه و مه دست بوسی نمودند. آن‌شب راجه **جسرت** با چهارپسر و **بسوامتر** و تمام لشکر درآنجا به‌عیش وعشرت بسر برد. هردم نظر برسری **رامچندر** داشت و حقیقت کشتن **تارکا** و **سوباهو** و دیگر راچهسان وشکستن‌قوس **مهادیوجی** مباحثه با **پرسرام** از **بسوامتر** پرسید، و به‌تفصیل شنید. حیران دست قدرت سری **رامچندر** شد که به‌این نازکی چنین کارگران چطورکردند، وبرطالع خود می‌نازید. چون صباح‌گردید و به‌شعاع طلوع آفتاب ظلمت شب‌معدوم‌ساخت، راجه‌برخاست. مراسم‌دایمی به‌جاآورد، ودولك ماده گاو شیردار بابچه وشاخهای طلا وسم نقره ودیگر لازمهٔ‌آن به‌برهمنان خیرات‌کرد. وهرسائلی که‌آمد به‌حسب دلخواه‌آنقدر

یافت که باقی عمر محتاج به‌زر نشد . بعد آن کسوت فاخره پوشیده با پسران بر مسند سلطنت نشست . سایر راجه‌ها و رکهیشران و منیشران و نوکران حاضر آمدند . راجه هریکی را به‌قدر رتبهٔ او حرمت وعزت کرد . ملازمان وکارپردازان به‌مجرا[1] وسلام بهره فراوان یافتند، و به‌کار وخدمت مأموره پرداختند . مجلس شادی گرم بود. مطربان سرود می گفتند وپاتران رقص می‌کردند، وپایکوبان پای‌کوبی می‌نمودند، وبادفروشان تعریف می‌خواندند. ازهرطرف نوید مژده به گوش راجه می‌رسید . **سیتا** ازعظمت خود رده و سده را طلبیده، ازشیرینی‌های لذیذ وغذاهای نمکین وترش وشش قسم که آنرا کهت‌رس گویند، وآدمزاد هرگز نخورده بود، آنقدر که به‌همه مردم برات وفاکند به‌قدرت خود آفرید . مطربان وپاتران و رقاصان وپایکوبان زرین کمر که هریکی درسرود و رقص بازی عدیل و سهیم نداشتند، پیدا کرد . بفرمود که به‌راجه **جسرت** رسانند. همه‌ها چنین کردند . لازمهٔ مهمانی باحاضری به‌راجه **جسرت** رساندند. ساعتی درمجلس راجه سرود ورقص کردند. راجه ومردم براتی ازخوردن آن خورشهای لذیذ وتماشای آن سرود ورقص وبازیها حیران ماندند. چون ازسرعظمت **سیتا** واقف نبودند، تعریف راجه **جنك** می‌نمودند، انعام واکرام بی‌نهایت دادند . آن جماعت بعـد از ساعتی رخصت گرفته به‌جای اصلی خود رفتند . سری **رامچندر** این اسرار دریافته **سیتا** را می‌ستودند . مواصلت او را به‌دل آرزو داشتند. چندی به‌همین نهج به‌شادی و سرور بگذشت . سایر مردان و زنان آن شهر جمعیت وحشمت و مکنت راجه **جسرت** دیده، متحیر شدند . هرجا می‌نشستند تعریف سلوك و سخاوت راجـه ، و حسن و جمال هر چهار برادر می کردنـد ، و دست

۱ـ مجرا : بفارسی هند و اردو به‌معنی سلام و کرنش و عرض ارادت و نیـز مجلس رقص مخصوص .

برداشته[۱] به‌حضرت کبریا می‌خواستند تا نسبت هر چهار برادر از دختران راجه **جنك** اتفاق افتد. به‌وسیلت اینکه گاه گاه پسران راجه می‌آمده باشند، به‌دیدار ایشان چشم مایان طراوت پذیرد. بعضی می‌گفتند که: برابر راجه **جسرت** دیگر طالعمند نیست که مثل سری **رامچندر** چهار پسر دارد. بعضی گفتند: راجه **جنك** هم طالع کلان دارد که اوتار **سیتا** درخانهٔ او شده، و بعضی می‌گفتند که این هردو راجه را قران‌السعدین توان گفت. برابر اینها کسی دیگر خدمت **مهادیوجی** نکرده و بهره‌مند نشده. مایان هم طالع نیك داریم که به‌سایهٔ دولت اینها می‌باشیم. دیدارسری **رامچندر** و **سیتا** یافتیم. همچنین درهر کوچه و بازارمردمان می‌خواندند.

مراسم عروسی رامچندر

روزی راجه **جنك** به **ستانند** گفت: حالا ساعت عروسی اختیار کن. منجمان اخترشناس درماه عقرب یعنی اگهن سدی پنچمی وقت شام قرار کردند. دیوتها نیزهمین ساعت سعید دانسته به‌زبان **نارد** گفته فرستادند. آن روز **جنك** **ستانند** **اپروهت** خود را گفت: برو، و راجه **جسرت** را با پسران بیارتا عروسی کرده شود. **ستانند** سبوهای طلاوتهارهای نقره بالازمهٔ شگون نزد راجه **جسرت** آمد وعرض کرد: امروزساعت سعید شادیست. قدم رنجه بایدفرمود. به‌استماع آن کارپردازان راجه **جسرت** فرمودند تاشادیانه نواختند ولازمهٔ طرب سازکردند. فیلان واسپان و رتهه‌ها وبهل‌ها وپالکی وسکهپال و محفه‌ها برای کوتل سواری با هودج و عماری طلا مرصع کار، وزین‌های زردوزی وپوشش‌زرباف ومسلسل‌مروارید وبادلاموجودساختند.

---

۱ ـ مترجم تحت تأثیر نفوذ اسلامی قرارگرفته است زیرا که هندوان هیچ وقت دست برداشته دعا نمی‌کنند.

سومنت سواری راجه **جسرت** به‌عنوان روز اول ترتیب داد. راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **بهرت** و **سترگهن** را از لباس و جواهر آبدار بیاراست، تاج مرصع که‌آفتاب به‌رشك‌آن درآب فرو رفت، برسر نهاد، و سرپیچ مرصع برو بربست، وقشقه از الماس برپیشانی گذاشت، وحلقه مروارید ویاقوت که هریکی‌خراج هفت‌اقلیم‌بود درگوش، وکنتهه‌مالاوموهن‌مالاوبیجنتی‌مالا وبنمالا ودرمالاوچندرهار وسورج‌هار ومکتاهار ودهکدهکی‌ازجواهرهای آبدار درخشان، وحمائل اقسام‌گلها از زعفران ونیلوفر وچنپا و دیگر در گردن انداخت. بازوبند مرصع بربازو، وکمربند مرصع وشمشیر وترکش برمیان بسته، وبدهی‌مرصع حمائل‌کردند، وسهرا اقسام‌گلها و دانهٔمروارید برتاج مرصع مزین ساختند، وکفش زرین مرصع‌کارکه معشوق دل عاشقان اوست، درپای مبارك کش انداختند. وبراسپان خوش رفتار طاووس رنگ‌که لجام وزین وبرگستوان به‌زر وجواهرآراسته، جلاجل وقطاس برآن‌بسته، سوارساختند. **گرر** با هزاران خوبی شرمسارسبك روی اوگردید. و**کامدیو** خجلت‌زده صورت وجهندگی اوگشت. صفات صورت وسیرت اورا **سیس‌ناگ** به‌هزاران زبان نمی‌توانست‌گفت. راجه **حسرت** برات را روان‌کرده توپخانه ازهمه پیشتر می‌رفت[1]. عقب‌آن سواران تبردار بالباس فاخره گروه گروه دفعه دفعه، وبعدآن فیلان واسپان‌کوتل ونشان وبان به‌مراتب روان‌بودند. دنبال او نقارچیان و دیگرمردم نقارخانه برهزاران افیال زرپوش و اسپان مرصع ساز، وشتران زرنگار راه داشتند. بعدازآن مردم خاص جلو بی‌حد وبی‌شمار، همه‌لباس زرین وپوشش‌رنگین از زر وجواهرپوشیده، حربه‌های مرصع‌کار به‌دست گرفته می‌رفتند. عقب‌آن **بشست** و دیگر رکهیشران بر

---

۱ ــ مترجم تحت تأثیرنفوذ دورهٔ خود قرارگرفته، و تذکر توپ نموده است.

پالکی ومحفه‌ها و دعای خیر گویان و **بید** خوانان راه داشتند. بعد ازاین چوبداران ویساولان[1] ومیرتوزکان[2] که به‌قیاس کسی نگنجند. همه زرپوش با زرق وبرق تمام‌تر باچوب وعصای مرصع‌کار ازجواهر شب تاب به‌دست، اهتمام‌کنان به‌آهستگی وسبك روی پیش‌پیش اسپ سواری مبارك گرم‌خیز بودند. عقب آن‌سری **رامچندر** وچهاربرادر به‌زینت‌وزیبی‌که سرستی‌تعریف اونتواندگفت، سوار بودند. به‌دور ایشان مطربان وپاتران رقص کنان‌وسرود گویان می‌رفتند. بین وپکهاوج وبربط ونهاك وطنبوره می‌نواختند، وچتر سعادت مرصع به‌جواهر آبدار و جهالر مروارید و دیگرجواهر برتارك می‌گردانیدند، وشمامه‌های‌کافوری ازعود وعنبر وفانوس رنگارنگ‌ومشعل آن قدر روشن بود که به‌شعاع آن هرسه عالم نوری بهم‌رساند. وآتشبازی اقسام‌آنقدر سردادندکه فلك را شعبده بازی از سر به‌در رفت. بادفروشان تعریف صفات حمیده می گفتند. عقب آن راجه **جسرت** با راجه‌های اطراف به کمال خوشوقتی براسپ سوار بود. چندین هزارسقا مشك از زعفران و گلاب پرکرده، در راه پیش سری **رامچندر** آب پاشی می‌نمودند، وچراغان بامان شهر **متهلا** مانند پروین می‌تابید. مردم غول‌ازحدوشمارافزون‌بودند. ازصدای نقاره وجهانجهه که برفیلان می‌نواختند، گوش عالمیان کر شد. **برهما** و **بشن** و **مهادیوجی** و **ایندر** و **برن** و**کبیرو جمراج** و سایر اپسراها و گندهرپان وکنران برمحفه‌های‌مرصع سوار، درهوا تماشای برات‌می‌کردند، وگل می‌باریدند، و دندبهی وبوق می‌نواختند، رقص و سرود می کردند.

---

۱ ـ یساول: واژهٔ فارسی، رئیس تشریفات امیران، قاصد یا پیك دولتی، ملازمی که چماق طلا یا نقره بردوش گرفته پیشاپیش امراء رود.

۲ ـ میرتوزك: رئیس تشریفات وسالار سپاه.

برهما آن خوبی سری **رامچندر** وسایر تزك وتجمل برات ازآفرینش خود چیزی ندید، حیران صفت وقدرت سری **رامچندر** گردید.

مهادیوجی گفت: تو می‌دانی که هرسه لوك با جمیع دیوتها وآدمیان به‌یك کرشمهٔ تو پدید آمده. **بشن** و من و تو به‌حکم او وجود یافته‌ایم. این آرایش و زیبایش برات پیش قدرت او چه باشد؟ **برهما** به‌هشت‌چشم و **مهادیوجی** با پانزده چشم تماشا می‌دیدند. **ایندر** که از نفرین **گوتم** رکهه هزارچشم یافته، خیلی محظوظ بود. به‌دیدن برات و جمال مبارك سری **رامچندر** پلك نمی‌زد. با خودها می گفتند امروز برابر **ایندر** کسی طالع ندارد که به‌هزار چشم می‌نگرد. از روز ازل برات بسیار دیدیم، اما به‌این خوبی‌درنظر نیامده. هرچند بازارشهر **متهلا** وسعت‌بسیارداشت امابه‌ازدحام مردم برات تنگ می‌نمود، و چون سری **رامچندر** به دروازهٔ **جنك** رسیدند زنان راجه **جنك** با سایر خویشان پارچه های نفیس و زیورهای مرصع پوشیده که ماه به‌رشك آن خود را دو پاره ساخته. لازمهٔ آرتی و نثار به‌ظروف‌های طلاگرفته، سرودگویان، شادی‌کنان‌ازخانه برآمدند. صورت ملیح سری **رامچندر** دیده همه مدهوش شدند. متاع گرانمایهٔ جان خودها را براو نثار کردند. هریکی هرجاکه بود بی‌اختیارگردید. بعضی‌ها که برای آرتی دست برداشتند همچنان مثل صورت تصویرمحو ماندند. وآنان که برای نثار دست به‌گلهای طلاونقره بودند، دست نمی‌توانستند برداشت بیخود ایستاده ماندند و گروهی که سرود می‌کردند، به‌دیدن جمال جهان آرامهرخموشی برلب نهادند. غرض زنان را به‌دیدارمبارك عجب‌حالتی‌دست داده که نه یارای سرود و نه‌طاقت رسوم آرتی. بعد از دیری که به‌هوش آمدند، آرتی وغیره نثارکرده زربفت و دیگرپارچه‌های نفیس پای انداز

انداختند، واز اسب فرود آوردند. به‌مندپ که چارستون از طلای خالص ساخته، انواع جواهر گران قیمت در آن تعبیه‌کرده که به‌شعاع آن تمام صحن خانه منور بود و بالای آن شامیانهٔ زرباف ایستاده نموده، به‌ریسمان کلابتون باف کشیده، مسلسل از دانهٔ مروارید و یاقوت والماس و زمرد آویخته بودند بردند، وچراغی فروغ بخش هر سه لوك بردست مبارك دادند، وحکم به‌ایستادن کردند. در آن وقت **ساوتری** و **گایتری** زنان **برهما** و **پاربتی** زن **مهادیوجی** و **لچهمی** زن **بشن** و **سچی** زن **ایندر** وسایر زنان دیوتها واپسراها صورت زنان انسان گرفته، درمحلسرای راجه **جنك** رفتند. و نظاره حسن وجمال سری **رامچندر** می‌کردند. زنان راجه **جنك** ازغایت خرمی وکثرت آدم پی به‌تحقیق نبردند ونشناختند. همـه را برابر خویش و اقارب خود دانسته تواضع و احترام نمودند. و رسم و رسوم خودها بجا آوردند. جواهرهای آبـدار و اقمشهٔ بسیار برسبیل نثار به‌باد فروشان و دیگر مردم امیدوار بخشیدند. از نظارهٔ جمال جهان‌افروز سری **رامچندر** دل رانی گل گل شگفت. برطالع خود نازمی کرد و می‌بالید. از غایت نشاط گاهی بی‌هوش می‌شد، چون به‌هوش می‌آمد خود به‌دورمبارك سری **رامچندر** نثارمی گردید. هر اجناس گرانمایه به‌نظرش می‌افتاد، برفرق مبارك سری **رامچندر** نثارکرده به‌مردم می‌داد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، آن تجلی نور، فروغ بخش هر سه مکان که به‌دریافت او دیوتها و رکهیشران ومنیشران سالهای بسیار به‌یك پا ایستاده عبادت می‌کنند و نمی‌یابند، همان نورمجسم ازغایت مهرومحبت آن زنان انقیاد حکم نموده ایستاده ماند. بعد از آنکه سری **رامچندر** به‌مندپ رفتند، راجه **جنك** با **کش‌کیت** برادر خرد خود و سایر خویشان و

مصاحبان آمده، راجه **جسرت** را دیدند، و اقسام جواهر و مروارید واقمشه نذر گذرانیدند. و رکاب اسپ گرفته راجه را فرود آوردند و درپای افتادند. راجه **جسرت** سر **جنك** را برداشت و دربغل گرفت. هردو قران السعدین عذر خواهی بسیار نمودند. کارپردازان راجه **جنك** قصب بافهای زرکار پای انداز انداختند. راجه **جسرت** را با **بهرت** و **لچهمن** و **ستر گهن** و **بشست** و **بسوامتر** و دیگر راجه‌ها و رکهیشوران براتی به‌اعزاز واکرام تمام درون محلخانه‌جائی که سری **رامچندر** ایستاده بودند بردند. راجه وپسران را برتخت مرصع نشاندند و برای راجه‌های دیگر کرسی طلای مرصع به‌جواهر آوردند. **بشست** و **بسوامتر** را بر صندلی زرکار نشاندند و دیگران به‌قدر رتبهٔ خودها بعضی برصندلی و بعضی بر کرسی وقالی‌ها نشستند.

ازطلعت جواهرهای تابان هردر ودیوار و بامها وصحن محلسر ااحتیاج به‌مشعل و چراغ نداشت. مطربان و پاتران به‌سرود و رقص پرداختند. دیوتها نیز صورت انسان گرفته به‌تماشای شادی می‌دیدند. راجـه **جنك** به‌دستور راجه‌های دیگر اعزاز واکرام هرکدام نموده برصندلی وکرسیهای طلای مرصع نشاند. همه دیوتها **چکور** صفت جمال بدر منیر سری **رامچندر** می‌دیدند و سیر نمی‌شدند. **بشست** ساعت دیده برخاست، در مندپ سری **رامچندر** را بر کرسی مرصع نشاند. به‌**ستانند** اپروهت راجه **جنك** گفت: **سیتا** را درمندپ بیارید. زنان دیوتها و راجه **جنك** **سیتا** را به‌انواع خوشبوها و آب صاف غسل دادند، و پارچه‌های باریك زرد رنگ و زیورهای قیمتی پوشاندند و برپای مبارك اوحنا بستند. مشاطه‌های ملائم‌دست، سنبل گیسویش را ازشانه تاب داده کجك[1] بستند. ازسپس پهول وکرن پهول وبینا و جهومك

---

۱ ـ کجك: واژهٔ فارسی، پرارد‌ك برسر بستن.

ومانگ وبندلی وبیرا مرصع آن چهرهٔ فروغ بخش ماه و پروین آراستند ودیگر زیورهای مرصع بر بدنش زینت یافت. ازگل ودانهٔ مروارید ودیگر جواهر سهرا برسر گذاشتند واقمشه‌های گران قیمت پا انداز انداخته و آرتی‌کرده وسرودگویان با هزاران کنیز ومصاحبان و زنان دیوتهادرمندپ آوردند . در پهلوی سری **رامچندر** بر کرسی علیحده جا دادند . حاضران مجلس جمال **سیتا** دیده نقاش چنین صورت را یاد کردند . در دل سجده نمودند. راجه **جنك** ورانی**سوسیتا** درمندپ آمدندوبرهمنان **بید** می‌خواندند وشروع کارعروسی می‌کردند . اول‌راجه **جنك** و **سوسیتا** به‌صدمنت پای **بشست** شستند، ازگل پرستش اونمودند . بعدآن درپای **بسوامتر** افتادند . خدمت اوافزایش طالع‌خودمی‌دانستند . باربارپایش‌بوسیدند. زر وجواهر بیکران پیش هردو نهادند . منت وسماجت بسیارکردند . ازآن بعد پرستش دیگر دیوتهای‌آوردند .

مراسم خواندن شجرهٔ نسب

بشست نسب‌نامهٔ راجه **جسرت** برخواند که : نورپاك به‌قدرت‌کامل‌خود آسمان و زمین پیدا کرد، صورت **برهما** ازگل نیلوفر بیافرید ، و اجازت آفرینش این‌چندین هزارعالم داد . **برهما** این شس جهت عالم ازخاك وباد وآب وآتش وهوا [1] صورت زن ومرد پیدا ساخت، وخود هم زن خواست. از آن پسران دیوتها و پتران بسیار به‌بارگاه ظهور جلوه داد. پسر کلان **برهما**، **مریچ** شد ازوپسری بوجودآمد **کشپ** نام ، که به‌**بسوسان** پسر او شد . اورا **بی‌بسوت** نام پسری‌پدیدآمد. **پسر**او **اچهاك** نام تولدیافت، **اچهاك** راجهٔ

۱ــ هوا : اثیر، به‌عقیده هندوان جهان از پنج عنصر ترکیب یافته است که هوا پنجمین آنها می‌باشد .

ولایت **اوده** گردید ازین سبب سری **رامچندر را اچهاك بنسی** گویند. او را **بیکونچهه** نام پسرشد، ازو **بان** تولد گرفت. **آنرن** ازآن ظهوریافت، از او **برتهه** تولد گردید که زمین را او هموار گردانید. او را پسری شد به‌اسم **هری‌چندر** از او **رهوباس**، از او **دهنده‌مار** تولد گرفت. ازو **جوبناس** شد. ازآن **ماندهاتا**؛ ازو **سوسنده**؛ او را پسری شد **دهورب شده** نام، راجه **بهرته** ازو تولد یافت. از **بهرته است** نام، از **است**، **سگرو** ازو **سومنجس**، ازو **انسومان**، او را **دلیپ** شد، از او **بهاگیرتهه**که **گنگا** بر زمین آورد. از آن **کاك ستیه**، او را پسری به اسم **رگهو** تولد یافت، ازو **کلماکهه‌پاد** نام، ازو **سنگهن**، ازو **اگن برن**، اورا شد پسر **انبریك** نام، **سیکرکهه** نام پسر اوگردید. **مونی** پسر اوشد، از **مونی**، **بهت** نام پدید آمد، ازو **پرسوسورت** ازو **ججات**، اورا دوپسر شد، **پوروا** و **جدو**، از **پوروا**، **نابهه رکهو** پسر اوشد، ازو تولد شد **اج** نام، ازو راجه **جسرت**، این راجه چهار پسر مسمی سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** دارد که از **برهما**، چهل و یك کرسی[1] گذشته است.

بعد ازآن **ستانند** اپروهت راجه **جنك** نسب نامه او یاد گرفت که در زمان قدیم اول **نیم** نام راجه‌کلان شد از اولاد **رورو**، ازو **متهه** نام‌که **متهلا** شهرآباد ساخت، ازو **جنك**، ازآن **اوداواسو** پیداشد، ازآن **مهابرج**، پسر او **هرجس** نام، اورا **مرو**، از او **بودپرلهك** نام تولدگردید. ازآن **کیرت‌رتهه** صورت گرفت. **دیومرها** پسر او است، **بیوادهان** نام او را پسر شد، ازو **مهدهك**، ازو **کیرت‌وج** شد، **مهاورم** پسراورا، **گوبندهرسواروما** نام،اوراپسر گردید. ازو **سوش‌سرن**، ازو **جنك** راجهٔ **متهلا** و **کش‌کیت**، هر دو برادر

۱– کرسی: به‌معنی نژاد، نسل وفاصله.

پسران او هستند . حالا کار نسبت چنین کنند که **سیتا** به‌سری **رامچندر** بدهند. **ارملا** دختر راجه **جنك** به **لچهمن** ، و دودختر **کش‌کیت** به‌اسم **ماندوی** و **شورت‌کرت** را به **بهرت** و **سترگهن** پیوند سازند .

همه‌ها بدین قرارشاد گردیدند . اول پرستش **گنیش** نمودند، بعد آن آتش افروختند، ازکنجد و جو و روغن و شکر در آتش هوم انداختند و پرستش بجاآوردند. همگنان ظاهر بوده می گرفتندودعای خیر می‌دادند وگلها نثار می‌ساختند و رسمیات یاد می‌دهانیدند . بعد آن راجه **جنك** و **سوسیتا** آب صاف در ظروف طلاآوردند . پای مبارك سری **رامچندر** را شستند .

مهادیوجی می گوید : زهی طالع **جنك** پایگه همیشه خاصه مراقبه منست . جوگیشران و منیشران او را پرستش می‌نمایند ، و ازیاد او رنج وعنا دور می‌شود، و به‌برکت او **اهلیا** نجات یافته و **گنگا** مراد بخش عالم از آن براه، وطراوت ده ضمیر ریاضت‌کشانست . به‌صد شوق دل می‌شست . از حصول این سعادت درجامه نمی‌گنجید . طالع خود را می‌ستود . قدری آب ازآن برسر گذاشت وظروف کونپر طلاپیش سری **رامچندر** نهاد، و دست **سیتا** بردست‌خودهاگرفته، **بید** منترخوانده به‌دست‌مبارك سری **رامچندر** دادند. ایشان‌نیز قبول فرمودند. چنانچه **همالی** و **مینا** **پاربتی** را به‌**مهادیوجی**سپردند. به‌همان آئین موافق **بید** و ملت خود کارشادی نمودند . همچنان با لازمهٔ جهیز دیگر خواهران **سیتا** به **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** موافق صدر تفویض کردند . برهمنان از افسون **بید** آب پاشیدند. به‌هرچهار برادر دعای خیر دادند . شرایط عروسی همه به‌تقدیم رساندند . راجه **جنك** ده‌هزارفیل‌کوه پیکر با هودج طلا به‌زر و جواهر آراسته، و حله‌های زرباف، و بیست و یك لك اسپ از**شیام‌کرن** وعراقی وعربی وغیره، چهارلك نرگاو وهمان‌قدر

ماده گاو، وصدهزارشتر واستر، وبیست وپنج هزار رتهه با سازطلاوجواهر که هریکی ازاسپان **شیام‌کرن** می‌کشیدند. وپنج هزارغلام زرین‌کمر، اسپ سوار، وچندین هزار کنیز صاحب جمال، ملایك منظر، عابد فریب به‌زیور مرصع آراسته، وقماشهای باریك گران قیمت از زربفت وکمخواب وطاش و قصب باف و دیگر پارچه‌های ملایم، وطلا ونقره ومروارید چهل خروار، و خروارمقررست به‌ده من به‌وزن بیست‌وهشت دامی، ودام‌متعارف‌است به‌وزن بیست ویك ماشه[1] رائج‌الوقت ودویست هزارمن طلای خام، وچهل‌هزارمن نقره دیگر، و ازجواهرهای نفیس لعل ویاقوت و زمرد والماس ومرجان و نیلم واسانبکهای بلور ودیگر تحفه‌های نادر برسبیل جهیز گذرانید. راجه **جسرت** از آن جمله بسیاری به‌باد فروشان و سایلان داد، و تتمه دربنگاه فرستاد. چون‌کارشادی انجام یافت ازطرفین مردم مبارکباد گفتند. غریو شادی برخاست، ازصدای نقاره سخن یکدیگرشنیده نمی‌شد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، درآن وقت **جنك** با **بسوامتر** و **بشست** گفت: هنگامی که **سیتا** به‌نوك قلبه از زمین برآمده، من او را [به] زن خود سپردم. **نارد** به‌من‌گفت‌که این **سیتا** دراصل اوتار **لچهمی** است، این را نیکو نگهدار. سوم‌این همه‌برای‌کارسازی دیوتها‌به‌خانه راجه **جسرت** باچهار برادر اوتار گرفته‌اند، **رامچندر** نام دارند. **لچهمی** همیشه با **بشن** می‌باشد، **سیتا** را به‌غیر **رام** به‌دیگری مده. من از آن روزانتظارداشتم، امروز به‌یمن توجه شما اتفاق بست واین قرارداد دهورجگ به‌جهت امتحان زور وقوت راجه‌ها بود، و شما هم ایشان را به‌همین تقریب آوردید، ما را به‌مراد دل رساندید.

۱ــ **ماشه**: وزن وسنگ‌کوچك برابر نخود.

تلسی‌داس گفته است که زبانم یکی و شادی بسیار، پس چطور بیـان نمایم؟ هرچه گویم از هزاران یکی هم نگفته باشم.[۱]

مجلس برخاست. راجه **جسرت** به‌مهمانخانه رفت، زنان راجه **جنک** درمندپ آمده مراسم وشرایط به‌جاآورده، سری **رامچندر** و **بهرت** و **لچهمن** و **سترگهن** را با **سیتا** و دیگر دختران بهانور داده، به‌درون خانه که **کوبیر** گویند، بردند. شرایط خودها نمودنـد. صورت سری **رامچندر** و دیگر برادران درستونهای مصفا وسقف وبامهاعکس می‌نمود. زنان **جنک** به‌دیدار جمال‌سری **رامچندر** خشنودمی‌شدند. مراسم عروسی به‌آهستگی‌ودلخوشی می‌کردند. جواهرهای آبدار نثار می‌ساختند و به‌مردم می‌دادند و بسیاری ازجواهرهای‌گران قیمت ودیگر به‌سری **رامچندر وبهرته ولچهمن وسترگهن** دادند. اکثرمراسم بازی‌نشاط‌آمیز به‌جاآوردند. وبعدفراغ رسوم هرچهار برادرعروسان را برپالکی‌های طلا کار نشانده، نزد راجه **جسرت** بردند. در آن وقت دیوتها و زنان آنها که به‌تماشای شادی‌آمده بودند، داد ودهش و رسم و رسوم وسلوك وغربت طرفین دیده، به‌مکان حیرت‌رفتند. صفات نیك دم‌به‌دم می‌خواندند، تعریف گویان روان شدند. برهوا رسیده دندبهی‌وبوق نواختند و گل باریدند. جی جی **سیتا رام** گفته به‌مکان خودها شتافتند. همچنان سکنهٔ شهر **متهلا** از زن‌ومرد، هرچهار برادر را به‌آن‌حسن‌وجمال وآرایش تاج ولباس زرد[۲] به‌اقسام جواهر پیراسته و بانو عروسان دیده، از

۱ـ رجوع شود: رام چرت مانس از تلسی‌داس، ص ۲۸۷.

۲ـ درنزد هندوان مرسوم است که داماد وقت عروسی باید لباس زعفرانی رنگ بپوشد، حالا فقط درشهرستانها و روستاها این رسم را به‌جا می‌آورند ولی در شهرهای بزرگ هم یك پارچهٔ زردرنگ برای داماد لازم می‌دانند.

غایت شگفتگی خاطر مدهوش شدند . بعضی صفت وثنا می‌خواندند، بعضی دعای خیر گفتند . بعضی سرود و رقص می‌نمودند، وبعضی خود نثارمی‌شدند . چشم را طراوت می‌دادند . ثمره از نهال عمر برمی‌داشتند . راجه **جسرت** زر ومال بسیار تصدق کرد وروی عروسان دیده، از دلخوشی درجامه نمی‌گنجید. زیورهای مرصع وجواهرهای شب تاب ازلعل ویاقوت والماس و دانـه‌های مروارید یکتا، رسوم روی‌دیدن به‌عروسان‌داد . راجه‌های‌اطراف‌وبرهمنان ومنیشران‌وملازمان کردار، همه راجه را مبارکباد گفتند، ونذرگذرانیدند . چون طعام تیارشد، **ستانند** به‌طلب راجه **جسرت** رفت . با پسران وعروسان و سایرراجه‌ها و رکهیشران ومنیشران وملازمان به‌کارخود روان‌شده، به‌در خانهٔ **جنك** رسیدند. عروسان به‌خانهٔ پدر رفتند. راجه **جنك** استقبال‌نموده، راجه را باکل‌همراهیان به‌دلجوئی وخواهش‌تمام به‌دست خود پای‌برهمنان شست . به‌جای پاکیزه وصاف که زمین‌آن از سنگ و بلورساخته بودند، و فرش پاك‌گسترانیده‌نشاند . مجمرعود وعنبر افروخت . اول‌انواع‌خوشبوها ازصندل وارگجه وزعفران ومشك وعطرآوردند . بربدن همه مالیدند. بعد آن‌سفره‌های‌دارائی‌باف پیش‌همه انداختند . درظروفهای طلا اقسام‌شیرینی ومربا و اچارهای لذیذ و میوه‌های خوش مزه و طعام‌های ازشش قسم پیش هرکدام‌آوردند، و شربت و دوغ هرطرح و جغرات‌ها ازشیرین و ترش در ظروف طلاچیدند وآب شوره به‌همه می‌رساندند. مردم بسیار باد بامروحه طاوسی می‌کردند. راجه و دیگران به‌اشتهای تمام می‌خوردند. راجه **جنك** خود بابرادران در رساندن طعام‌ها چست وچالاك بود . عذرخواهی می‌نمود ومی‌گفت : این غذاها هر چنـد قابل خورش شما نیست اما چون من دامن دولت شماگرفته‌ام، قبول فرمائید ، وپس‌خورده بیندازید . کلبهٔ تاریك‌مرا

منور گردانیدید. راجه **جسرت** هم در جواب آن به‌عنوان مناسب و ملائم می گفت و تعریف راجه **جنک** می‌نمود، و زنان حرمسرا دهل و مردنگ می‌نواختند. نام مردان و زنان گرفته سرود می کردند.

غرض مجلس شادی چنان ترتیب یافته که مردمان از خوردن سیر نمی‌شدند. اینقدر خورشهای انواع انواع به‌سی و شش طرح پیش آوردند که در وقت خوردن اکثر طعام را نوبت نرسید. بعد از آن که از خوردن طعام فارغ شدند، بیره‌های پان به‌سوپاری و کتهه عنبرین بو و آهک[1] مروارید، کلابتون بند، در پاندانهای[2] طلای مرصع کار پیش راجه **جسرت** وسایر براتی آوردند، به‌همگنان رساندند، وجهت سواری راجه **جسرت** و دیگران فیلان و اسپان و پالکی‌های به‌زر و جواهر آراسته، از سرکار راجه **جنک** آوردند تا هریکی بر آن سوارشده به‌مهمانخانه رفتند. راجه به‌وقت رفتن انعام بسیاری به‌طعام پزان و سرود گویان حرمسرا دهانید، باقی شب تن به‌آسایش در داد.

صباح آن راجه **جسرت** از رسمیات پگاهی پرداخته، **بشست** را سرفرود آورد و گفت: به‌یمن دعای خیر تو این چهار پسر یافتم، و به‌توجه لطف تو شادی اینها انصرام یافت. حالا برهمنان به‌طلب، که خدمت آن نموده آید.

بشست مثل **بامدیو** و **بالمیک** و **جاك بلك** هزاران برهمن طلبیده، راجه چهار لك ماده گاو شیردار با بچه که شاخ های همه به‌طلا گرفته بودند، و

۱ـ آهك وكتهه را روی برگ‌پان می‌مالند و می‌خورند.
۲ـ پاندان: واژهٔ اردو وهندی، ظرفی که در آن پان و ادویهٔ مربوط به‌پان مانند کتهه وآهك وفوفل وغیره نگهدارند.

دیگر لازمه مطابق احکام **بید** و **شاستر** به‌برهمنان داد، و بقدر هریك طلاو نقره وجواهر و اقمشه وظروفهای نقره خیرات‌کرد. و عذرخواهی بسیار نمود تا همه خشنود رفتند. ودعای خیر به‌راجه و پسرانش گفتند. بعداز آن مردم باد فروشان و دیگرمحتاجان طلبیده ازفیل واسب و شتر، طلا و نقره وپارچه وجواهر اینقدربخشیدند که همه ثناخوان شده، جی‌جی‌راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **بهرت** و **سترگهن** گویان به‌خانه شتافتند. بعد از آن راجه باربار به‌پای **بسوامتر** می‌افتاد ومی‌گفت: این همه به‌فضل و عنایت شما مرا حاصل شد. همچنین شش ماه به‌ضیافت‌های تازه ومهمانی دلخواه راجه **جنك** برات راکه پیش ازساعت شادی‌آمده بود، نگاهداشت. هرچند راجه **جسرت** رخصت می‌طلبید، نمی‌یافت. ازمـردم شهری و براتی چنان دلبستگی گردیده که جدائی را تلخ‌تر از مرگ می‌دانستند. سری **رامچندر** با برادران اکثر در خانه راجه **جنك** می‌رفتند، اینها را به‌دیدار خودها حظ وافر می‌بخشیدند.

بازگشت راجه دشرتهه

روزی **بشست** ازطرف راجه **جسرت**، **جنك** را فهمانیدکه نسبت خویشی شما و راجه **جسرت** جدائی ندارد، بازملاقات خواهد شد. حالا بهتر آنست که راجه‌را رخصت‌بدهی. راجه **جنك** طوعاًوکرهاًقبول‌نموده، به‌کارپردازان بفرمود تا لازمهٔ رخصت مهیا سازند. رانی‌ها از این خبر به‌جدائی سری **رامچندر** و **سیتا** منغص خاطرشدند. به‌ضرورت **سیتا** را با خواهران غسل دادند، کجك بستند. به‌لباس فاخره و زیورهای نفیس آراستند. سری **رامچندر** با برادران برای رخصت به‌حرمسرای راجه **جنك** آمدند. مردان وزنان شهر متهلا لباس رخصتانه دیده محزون خاطر گشتند. ماندن ایشان

می‌خواستند. زنان راجه **جنک** سری **رامچندر** و برادران [را] نثار وآرتی کردند. اول انواع عطریات بربدن مالیده، به‌آب‌گرم غسل دادند. بعداز آن لباس فاخره پوشانیدند. حمائل‌ها و دیگر زیور مرصع به جواهر آبدار گران قیمت‌آراستند، و خورشهای مرغوب‌آوردند. هرچهار برادر نوش جان فرمودند. بعد از آن رخصت خواستند و گفتند: راجه **جسرت** عزیمت **اوده** دارند، مرا برای حصول سعادت رخصت فرستاده‌اند. امید که عرض را قبول فرمائی. شفقت ومهربانی مادری درباب این طفلان مبذول داشته باشی.

ازین حرف همه را عنان اختیار از دست رفت. بیهوش افتادند. بعد ساعتی که به‌هوش آمدند، ناچار لازمهٔ رخصت از لباس فاخره و زیور و جواهرآبدار نذرکردند. و **سیتا** به‌وقت رخصت‌درپای مادران افتاد. جدائی را قبول نمی‌کردند. آنچه زنان را باید تعلیم می‌دادند که در خدمتگاری خسر و خوشدامن[1] دریغ نکنی و در همه وقت رضاجوی شوهر باشی. و رضامندی همگنان بهبود خوددانی، وادار رنج کسی نشوی. این قسم می گفتند و به‌کنار می گرفتند. از خود جدا نمی کردند. و راجه **جنک** که درعالم تجرید یکتای زمان، چنانچه او را **جنک بیدیهی** می گویند. **بیدیهی** آن را خوانند که به‌هیچ چیزآمیزش، و به‌کسی مهر و محبت نداشته باشد. شادی و غمی، درد و راحت نزد او یکسان باشد. در وقت رخصت **سیتا** چشم پرآب، و بی‌قرار گردید. سینه‌اش از جدائی **سیتا** و سری **رامچندر** می‌ترکید. اما به‌مقتضای وقت پالکی‌های نوکه به زر و جواهر ساخته بودند، برای سواری دختران طلبید. رانی‌ها را

۱ـ خوشدامن: واژهٔ فارسی هند و اردو: مادر زن.

در آن وقت عجب حالتی دست داد، بلکه سایر زنان شهر به گریه در آمدند
و **سیتا** و دیگر خواهران هم کنار مادران نمی‌گذاشتند، و مادران نیز از بغل
جدا نمی گردیدند . دایه‌های سنگین دل، عروسان را از کنار مادران جدا
کرده بر پالکی‌ها نشاندند، بازمادران گرد پالکی می گردیدند وگاهی درپای
سری **رامچندر** و **سیتا** و دیگران می‌افتادند . و گاهی می گفتند : ای سری
رامچندر، بررای عالم آرای شما احوال همه ظاهر است . شما مراد بخش
دلها و خواهان ارادت صادق و دورکنندهٔ خصلت‌ها هستید، و دریای فضل و
کرم و رحم هستید . می‌دانید که این **سیتا** دست پرورد وعزیز جمیع مردم
خانه، بلکه تمام خویش و اقارب مایان‌است، و به‌همه صفات‌حمیده موصوف.
بسان مرغ صحرائی مثل طوطا ومینا به‌زرین قفس دل‌خود پرورش‌داده‌ایم.
باید که کنیز خود بدانی .

سری **رامچندر** هم مهر ومحبت زنان دیده چشم پرآب کردند . تسلی
رانی‌ها نموده خود بابرادران ازخانه‌برآمدند وکهاران‌پالکی‌ها برداشتند.
راجه **جنك** و رانی‌ها ازعقب دویده می‌آمدند،گویا تمام شهر **بیدیهه** را مهر
ومحبت و موه‌مایا درتصرف خودآورد . اکثرجانوران پرندهٔ وحشی دست
پرورد **سیتا** از جدائی او می گریستند، وآب و دانه نمی‌خوردند . هر گاه
حالت وحوش وطیور چنین باشد تا به انسان چه‌گفته شود . **ستانند** اپروهت
همه را تسلی داده برگردانید . راجه **جنك** اندکی به‌هوش‌آمده، دایه‌ها و
کنیزان و مصاحبان **سیتا** و دیگر دختران راکه بیست و پنج هزار باشد،
همه را رختها و زیورهای تازه داده همراه **سیتا** و دیگران روان کرد و
جانوران دست پرورد **سیتا** همه را همراه ساخت . و بسیاری از قماشهای
لطیف و زیورمرصع ، و ظروفهای طلا و نقره، و دیگرلازمه **سیتا** ودیگر

دختران همراه داد. چون سری **رامچندر** و برادران باعروسان نزد راجه **جسرت** آمدند، راجه به‌خرمی تمامتر سواری فرمود. نقاره‌چیان طبل کوچ بر زدند. کارپردازان لازمهٔ سواری ترتیب‌دادند. مردم‌لشکری‌سوارشدند. **سومنت** پهلبان خاصه سواری راجه موجود ساخت. درین وقت راجه **جنك** لازمهٔ رخصت ده هزار غلام همه زره‌پوش تازی سوار، ویك لك اسپ بازین مرصع، وپنجاه هزارفیل مست با هودج طلا و جلهای زرباف و زر دوزی، وبیست وپنج هزار رتهه با ساز مرصع و اسپان عراقی، و دو لك نرگاو و گاومیش، همین قدر ماده گاو، و صد قطار شتر وخروار خروار مروارید والماس ویاقوت ولعل و زمرد، ودوهزارمن ازطلای خام ونقره، وظروفهای طلا ونقره، و دویست هزاربسته اقمشهٔ باریك و گران قیمت به‌راجه **جسرت** نذرنمود، و هزاران خوانهای شیرینی و اقسام میوهٔ لذیذ که به‌مردم برات وفاکند به‌طریق‌ماحضری همراه داد. وهردوبرادر دست بسته ایستاده‌شدند و زبان به‌عجز و نیاز گشادند، که ای مهاراجه **جسرت**، توآنی که **پرم‌پربهه** به‌خانهٔ تو پسر شده، پس دولت و دنیای تراکسی چه وصف کند. هزاران **کبیر** ریزه چینی خوان تو می کنند. صفات تو گفتن خورشید را به‌مشعل افروختن است. اما رسمی قدیم است اگر پادشاهان والاقدر به‌خانهٔ غریب تشریف‌آرند، لازم‌می‌آیدکه یك‌کوزه‌آب‌پیش‌آرد وشاهان‌آن را به‌دلداری اوقبول‌فرمایند. همچنان من بی‌بضاعت‌را بنواز واین را بپذیر. مثل‌مشهور است، دیوتها و دریای‌کلان و بزرگان اینها خواهان ارادت‌اند، والا ازیك کاسهٔ آب دریا پر نمی‌شود و آفتاب طراوت نمی‌یابد. یقین دانی، ازین نسبت مرا افتخار بخشیدی. می‌باید که ما[1] هردو برادر [را] با لازمهٔ

۱ـ چاپی: من.

سلطنت غلام بی‌درم خود بدانی، و اینکـه ترا تصدیعهٔ سفردادم، از کرم خود ببخشی. راجه **جسرت** نیز در جواب به‌شیرین زبانی و معذرت خوانی دلش خشنود ساخت. بعد از آن اجناس بسیاری به‌برهمنان و بادفروشان و آرندگان وسائلان آنجا بخشید وباقی‌همراه برد. راجه باپسران‌وعروسان ومردم براتی به‌آئینی که داخل شهر **متهلا** شده بود، به‌همان تزك و تجمل به‌ولایت خود روان‌گردید.

راجه **جنك** دو سه منزل همراه رفت. هر چند راجه **جسرت** رخصت می‌داد، بر نمی‌گشت. آخر راجه **جسرت** از اسپ فرود آمده، راجه **جنك** را وداع‌کرد. از طرفین عذرخواهی بسیارشد. بعد آن راجه **جنك** در پای مبارك سری **رامچندر** افتاد وگفت تو**پرم‌پربهه** هستی، وهمه جا محیطی وفنا نداری، وهمیشه قائمی واز گن‌ها فارغی، وموصوف به‌جمیع صفاتی، توآنی که درفهم وقیاس‌کسی نمی‌گنجی. دل و زبان بیان خوبی ترا نتواند کرد، و **برهما** و **شیو** و **بید** که همه وقت به‌یك حال وثابت عقل‌اند آنهم صفات ترا نتوانندگفت. به‌هرکه تومهربان باشی همهٔ نعمای هر دو عالم به‌او حاصل است. به‌همه دادی، و سرفراز کردی، غلام خود دانسته بنواختی. اگر هزاران **ساردا** یکجا شوند، چندین هزارکلپ تفسیرطالع من وعنایات شما نوشته باشند، هنوز پایان نرسد. از تو آن می‌خواهم که پای مبارك خود راکه ازاو **گنگا** برآمده، **مهادیوجی** سعادت‌دانسته‌برسرداشته، وجوگیشران ومنیشران مراقبهٔ او دارند، از دل من به‌در نکنی.

سری **رامچندر** نیز عذرخواهی بسیار کردند. ازهم جدا شدند. باز **جنك** درپای **بسوامتر** افتاد وخاك‌کف‌پایش [را] سرمهٔ چشم‌ساخت، وگفت: از دیدارتو براوهیچ چیز دشوار نیست. مرادی‌که پادشاهان و دیوتهاآرزو

دارند در وقت طلب جرأت نتوانند کرد. آنهمه از لطف تومرا به‌آسانی دست داد. این همه گفته دعای خیر از او گرفته با برادر و **ستانند** رخصت شده، به‌خانه آمده تعریف راجه **جسرت** می‌نمود. مردم مهمان را رخصت داد و در ذکر سری **رامچندر** رطب اللسان می‌بود، و راجه‌**جسرت** از آنجا روان شد.

در «**ادهیاتم راماین**» می‌نویسد که: راجه **جسرت** با سری **رامچندر** جیو راه می‌رفتند، شگونهای مخالف روی نمود. راجه دراین فکر که **پرسرام** به‌صورت مهیب پیدا شدند. با سری **رام** گفتند که: شما نام مرا نام خود قرارداده، شجاع وجوانمرد می‌دانید. علی‌الخصوص بوسیده‌کمان **مهادیوجی** شکسته، غرور به‌هم رسانده، این‌کمان **بشن** دست مرابکشی تاشما را بدانم. سری **رام**[1] فی‌الفور سری **رام** کمان **پرسرام** کشیده گرفته، چلهٔ کردند وفرمودندکه تیر را کجا اندازم؟ **پرسرام** از غفلت برآمده دانست که **رام** اوتارشد. التماس نموده‌که چون پدرکشته شد من در چکرتیرتهه رفته، مدتی عبادت‌کردم تا **پربهه‌نرگن** برمن ظاهرشد [و]گفت‌که من از تیج خود قدری ترا دادم برو، راز روزان جی‌جی منی را بکش، و زمین را بیست و یك مرتبه نچهتریان بکن. هرگاه درجگ‌تر تیا به‌خانهٔ راجه **جسرت** اوتار **رامچندر** خواهم‌گرفت، این تیج خود بازخواهم‌گرفت. حالا دانستم‌که شما محض اوتار **پربهه نرگن** هستید، تیج خود بگیرید. چنانچه تیج داده، جاپ خوانده به‌**مهندر** کوه رفت. راجه **جسرت** ازآنجا روان شده، به‌فرخی و فیروزمندی طی منازل کرده به‌حوالی **اوده** رسید، سکنهٔ شهر به‌استماع آمد راجه از پارچه های زرباف شهر را می‌بستند. کوچه و بازار صاف

۱- چاپی : پرسرام.

ساختند. پیش هرخانه و دکان نهال کیلا و انبه نصب کردند. صندل وگلاب پاشیدند. زنان شهر سبوهای طلای پرآب، بر سر گرفته، سرود گویان به‌استقبال راجه برآمدند. ورانی‌ها ازین نوید ازجا برجستند. لازمه‌آرتی ازکاه سبز وجغرات وشکوفه انبه و پان و سوپاری و برنج و روری و اقسام گلها و برگ تلسی و نارگیل وانواع عطریات درظروف‌های طلامهیاکردند. علامات شادی همه صورت گرفته به‌خانهٔ راجه‌آمدند. راجه **جسرت** به‌آئین صدر متوجه شهر شده، به‌دیدن تماشای دیوتها و اپسراها وگندهرپان و کنیزان به‌لباس فاخره، بربیوانهای مرصع اینقدر برهوا فراهم‌آمدند که روی هوا به‌نظر نمی‌آمد، همه رقص وسرود می‌کردند، واینقدرگل باریدند که تمام شهر و نواح **اوده** پرگل شد. مردم برآن راه داشتند، و مردم نواحی **اوده** ده چندان جمع شدند که صحرا و آبادی از انبوهی مردم تنگ‌گردید. گم شده راآن روزهرگز نیافتند. توپخانه ونقاره‌خانه وکوتل ومردم خاص جلوبه‌تزك تمام به‌دستور بالاروان بودند. بعد ازآن چندول مرصع‌کار، با زرق وبرق کمال سواری **سیتا** و دیگرخواهران روان بود. عقب‌آن سری **رامچندر** بابرادران به‌لباس فاخره، و اسپان ملائم‌جلوباکمال وقار و تمکن زربخش کنان، نظر عنایات برهمگنان اندازان، بنهایت زیب و زینت می‌رفتند. مه و خورشید و سایر پروین به‌حجاب بیوانها محروم دیدار مبارك شدند. صورت انسان گرفته، کمر غلامی چست بسته، دامن برچیده به‌خدمتگاران پیوستند. بعضی چترسعادت برداشتند، وبعضی به‌عهده داری پرداختند. جمال مبارك دیده خشنود می‌شدند. مردم شهر اینقدر عود و عنبر وکافور درمجمرها سوختندکه دودش به‌آسمان رسیده، سرطان واشد، ابر می‌نمود. فروغ چهره غرفه نشینان برق‌وار می‌جهید.

صدای دندبهی وبوق دیوتها به‌رعد ابر می‌ماند. افتادن ذره‌های نثار، قطرات باران می‌نمود. فریاد مداحان و سایلان مثل غوك وچاترك بود. افشاندن عطر وگلاب وزعفران شدت باران دیده می‌شد. و راجه **جسرت** باراجه‌های اطراف و **بشست** و **بسوامتر** با حشم وخدم خود عقب پسران می‌رفت.

چون سری **رامچندر** وبرادران به‌در دولتخانه رسیدند، رانی‌ها سرود گویان برآمدند. درساعت سعید به‌حکم **بشست** پسران را با عروسان آرتی کرده، پای انداز زرباف انداخته در محلسرا بردند. جمال **سیتا** دیده، خودها را فراموش کردند و بیهوش شدند. از دل و جان نثار اوگردیدند، شرائط عروسی به‌دلخوشی به‌جاآوردند، زر وجواهروماده‌گاو ازنقد وجنس به‌برهمنان دادند. و فرخندگی طالع خودها بیان می‌کردند، و در پیرهن نمی‌گنجیدند. گویا اهل ریاضت دیدار **پرم پربهه** یافت، و دائم‌المرض به‌چشمهٔ آب‌حیات رسید، ومفلس ازپی به‌سنگ پارس کامیاب گردید، ونابینا چشم یافت و گنگ ناطق شد، وشجاع در میدان مردان ظفریاب گردید. همچنین بلکه هزار درجه بهتر از این‌کامیاب گشتند، به‌دلخوشی پرستش دیوتها می‌کردند، آنها نیز دعای خیر می‌دادند وگل می‌باریدند.

بعدآن راجه **جسرت** با سایرراجه‌ها داخل شهرگردید ازفیل واسپ وطلا بسیاربخشید. راجه‌ها را درمنازل عالی فرودآورد. سرانجام مهمانی به‌هرکدام رسانید. چون طعام موجود شد، راجه باپسران وبرهمنان‌واقربا و راجه‌ها خورشها خوردند. بعد آن راجه و **کوسلیا** دیگر زنان در پای **بسوامتر** و **بشست** افتادند وگفتند: این همه ازتوجه و دعای شما ما راحاصل شد. پسران را با عروسان در پایش انداختند. و زر و جواهربسیار رسوم اپروهتائی به **بشست** داد، اوخشنودشده به‌خانه‌رفت. و **بسوامتر** در دیوانخانهٔ

راجه فرود آمد و راجه **جسرت** سلوك و مدارات راجه **جنك** به تفصیل از رانی‌ها بیان کرد. همه خشنود شدند.

چون پاسی از شب گذشت راجه به زنان گفت: عروسان که از مادر جدا شده‌اند، غمخواری نمائید. مگذارید که به‌وجهی بیدل شوند و کنیزان تصدیع کشند. به پسران اجازت داد هر یك به خوابگاه خودها که به جواهر شب‌تاب ساخته بودند، رفتند. بر پلنگ ابریشم باف که پایه‌های آن مثل آفتاب می‌درخشید و توشك قصب باف و ادقچه زربفت با مسلسل کلابتون ساخته بودند، استراحت فرمودند. به‌حکم **کوسلیا** دایه‌ها عروسان‌را درمکان خوابگاه هر یك رساندند. وخود پسران و عروسان را دیده در پیرهن نمی‌گنجید، به‌دل خود می گفت که سری **رامچندر** درین صغرسنی چگونه ماده گاو **سوباهو** را کشت؟

چون شب بسیار گذشت راجه و رانی‌ها و همگنان سر به‌خواب دادند. هرگاه صباح شد، راجه از خواب برخاست. باد فروشان تعریف گفتند، متصدیان و ارکان دولت حاضر آمدند. سری **رامچندر** با برادران درخدمت راجه برسیدند. راجه‌های اطراف رخصت‌خواستند. راجه‌هر یکی‌را فیلان واسپان باساز مرصع وجواهر داده، عذرخواهی‌نموده، رخصت‌کرد. هرکدام تعریف راجه وسری **رامچندر** نموده، به‌خانه‌های خود رفتند. و به‌روز نیك وساعت سعید کنگن‌از دست پسران‌وعروسان‌گشادند. مراسم‌آن به‌دلخوشی و زربخشی‌کردند، چنانچه همه خشنودشدند. درخانهٔ راجه هرروز به‌شادی وسرورمی‌گذشت. **بسوامتر** اگرقصدرفتن مکان خود می‌کرد، سری **رامچندر** نمی‌گذاشتند. آخر روزی به‌صد آرزو رخصت خواست. راجه و **کوسلیا** در پایش افتادند، زر وجواهر بسیار پیش او نهادند و گفتند: ما اسیر احسان

توایم ، حکم غلام داریم . به‌هر که ببخشی ما را عذری نیست . این پسران خانه‌زاد[1] تو می‌شوند، آنها را از گوشهٔ خاطر فراموش مساز و مارا هم دیدار می‌داده باشی . **بسوامتر** بسیار خشنود گردیده راه جنگل گرفته ، سری **رامچندر ولچهمن** چند منزل با او رفتند . از کنار **گنگا** باز آمدند، رکهیشر با دل خرم تعریف کنان به‌مکان خود رفت . هرروز و هر وقت مراقبه‌اش صورت سری **رامچندر** بود، و راجه **جسرت** چون سری **رامچندر** را قابل هر کار دید، تمام مهام مالی و ملکی به‌تدبیر منیر سری **رامچندر** انجام می‌داد، و سایر سکنهٔ **اوده** از حسن سلوك و دلیری ایشان راضی و شاکر بودند؛ وطبیعت مبارك به‌سیر و شکار بسیار مایل بود . اکثر به‌شکار می‌رفتند. برادران راهمراه می‌بردند . آهوان را شکار کرده به‌راجه می‌نمودند، وآنها[2] را نجات عقبی می‌بخشیدند .

تاوقتی که سری **رامچندر** در دیوانخانه ویانزد راجه ویا به‌شکار می‌رفتند، **سیتا** بیقرار می‌بود ، چیزی نمی‌خورد . مهر ومحبت طرفین به‌درجهٔ کمال بود . همه وقت به‌یك حال و نوکران ومصاحبان از حسن اخلاق مبارك فراغت داشتند . از تردد رای جهان‌آرای اکثر اقلیم به‌تصرف راجه **جسرت** در آمد. هرروز یك نوید تازه به‌گوش راجه وسمع همایون سری **رامچندر** می‌رسید . هرروز به‌شادی وشب‌ها به‌شادکامی همه را می‌گذشت .

---

۱ ـ خانه‌زاد : ترکیب فارسی، به‌معنی بنده وغلام وخدمتگزار وپرورده وتربیت شده .
۲ ـ آنها : شکار و صید را . جانوران را .

کاند دوم[1]

موسوم به اجودهیا کاند

مهادیوجی به **پاربتی** می‌گوید: که چون سری **رامچندر** از کارشادی فارغ شدند، ایام به‌عیش وعشرت می‌گذرانیدند، مدت دوازده سال در کامرانی و فراغت بسر بردند. روزی **بهرت** به‌راجه **جسرت** گفت: **کیکی** راجه قندهار را که جد من است، آدم به‌طلب من فرستاده، اگر اجازت فرمایی بروم. راجه **جسرت** به‌فرخندگی تمام‌تر رخصت داد و **سترگهن** را همراه‌کرد. هردوبرادر به‌دلخوشی تمام از راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** و **کوسلیا** و **کیکی** و **سومترا** وغیره مادران رخصت گرفته، با حشم وخدم خود، به‌صحبت‌وصلابتی که زمین به‌لرزه درآمد روان شدند. طی‌منازل نموده به‌اندك ایام به‌حوالی **قندهار** رسیدند. راجه **کیکی** به‌خبر آمدن **بهرت** و **سترگهن**، وزرا و وکلا و کارپردازان را فرمود که شهررا آئین‌بندی نمایند و مراسم استقبال بجا آرند. کوتوال شهر و کوچه وبازار بیاراست. زنان سبوهای طلا پرازآب

---

1 ـ سرآغاز کاند دوم در م. ف: «روزی راجه جسرت نشسته با بهرت سخن می‌کرد و گفت» رجوع شود به‌برگ ۷۲.

گرفته برای شگون بیرون شتافتند. امیران عظام استقبال نموده **بهرت** و **سترگهن** را بالشکر در شهر به‌درخانه راجه آوردند. راجه **کیکی** از هر دو ملاقات نموده، به‌اندرون محلسرا برد. رانی‌ها آمده نبیره و نواسه[1] را دیدند و شرائط مهمانداری به‌جاآوردند. و لشکر را به‌منازل مناسب جا دادند. هر روز به‌فراغت می‌گذرانیدند. روزی **بهرته** از راجه **کیکی** گفت: می‌خواهم که علوم **بید** و **شاستر** وتیراندازی وگرزبازی وسواری فیل ورتهه بیاموزم. راجه ازین حرف خشنود شد، برهمنان که درین علم مهارت تمام داشتند طلبید. برای تعلیم **بهرت** و **سترگهن** معین‌کرد. چنانچه هردوبرادر درمعدودالایام درهمه فنون فایق شدند. براسپان عراقی وعربی سوارشده به‌شکارمی‌رفتند، وتیرمی‌انداختند. روزی حقیقت خیریت وآموختن‌هنرها به‌خدمت راجه **جسرت** وسری **رامچندر** عرض داشت کردند، راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌مطالعهٔ آن خوشدل و خرم شدند. راجه **جسرت** که ازمفارقت **بهرت** پاره‌ای دل‌گرانی داشت، سری **رامچندر** اینقدر رضا جویی پدر کرد که گرانی خاطرش به‌در رفت، بلکه **بهرت** را یاد نمی‌کردند. کار سلطنت راجه **جسرت** همه به‌سری **رامچندر** گذاشته بود، خود در ذکرمعبود حقیقی اشتغال تمام داشت.

شبی[2] سری **رامچندر**، درازدست، پیت‌انبر پوشیده با **سیتا** در خلوت خاص نشسته بودند. **نارد** بین نوازان‌حاضرشد. سری **رامچندر** برخاستند، **نارد** را به‌اعزاز و احترام تمام برصدرنشاندند، و **سیتا** آب آورده پای او را شست. ازآن هردوقدری خوردند و برسرانداختند، و ادب او بسیار به‌جا

۱ ـ نواسه: واژه فارسی واردو، دخترزاده، فرزندزاده، نونه ازطرف دختر.
۲ ـ این داستان در ر. و. نقل نشده است.

آوردند و گفتند : مردمان گرفتار هوی و هوس را و غافل معنی مثل من کسی را، صحبت بزرگان وقتی دست دهد که مثل شما بزرگان، بر او مهربان باشند . و طالع‌مند دنیا و عقبی همانست که بی‌مطلب خدمت پرستاران او کند . زهی طالع من که دیـدار تو یافتم . **نارد** زبان به‌شکر و توصیف سری **رامچندر** بگشاد و گفت : تو آنی که **گنگا** ازغرف پای تو بر آمده، آن را **مهادیوجی** سعادت خود دانسته برسر دارد . اینکه پای مرا شستی، از شما هیچ یکی کمی نشد، مرا بزرگی بخشیدید . این همه نتیجهٔ عبادت تست . ازمدتی آرزوی دیدن شما داشتم . این وقت که ازمجلس **برهما** روان شدم، **برهما** به من پیغام داد که درخدمت سری **رامچندر** بگوئی که شما خالق و پادشاه هرسه جهان هستید سلطنت **اوده** چه‌باشد . او تارشما محض به‌کشتن **راون** شده باعث توقف‌چیست؟ سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: به‌**برهما** بگوئی، بعد از چندی آمده ، خواهی دید . **نارد** بغایت خرسندی باربار سجدات بنـدگی بجا آورده ، صورت مبارك در دل نقش کرده ، از آنجا به **برهمه لوك** رفت . سری **رامچندر** به‌**سیتا** گفت : چند روز به‌خاطر دیوتها وکشتن **راون** درجنگل و بیابان باید رفت . **سیتا** قبول نمود .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، آن معبود حقیقی که به‌یك کرشمهٔ او چندین هزار عالم پیدا می‌شود و باز فانی می گردد، به‌حسب جامهٔ بشریت درکشتن **راون** چندین تردد برخود قبول کرد .

تصمیم گرفتن راجه جسرت برای کناره گیری از سلطنت

جاك بلك رکهیشر به‌**بهردواج** می‌گوید: روزی[۱] راجه **جسرت** به‌دربار[۲] عام نشسته بود، آئینه بـه دست گرفت، علامات پیری در خود بسیار دید،

۱ـ این روایت در ر. و. آمده است . ۲ـ چاپی : بدرعام .

به خاطر راجه آمدکه حالا پیرشدم . بهتر آنست که خلافت ملك به سری **رامچندر** بدهم . این مصلحت از **بشست** پیر و مرشد خود ودیگر برهمنان و امرایان ومصاحبان پرسید . همه برحسن فکراو آفرین کردند وپسندیدند وبسیارستودند . برای این کار درماه **چیت** که اسفندار حوت و بعضی‌ها ماه **اگهن** که عقرب باشد، ساعت نیك اختیارکردند .

راجه به**سومنت** فرمود : درین کارهرچه **بشست** بفرماید، موجود نماید، و راجه‌های نواحی را به‌ضیافت طلبید . اکثری از آن راجه‌ها حاضرشدند. درین کارآنچه **بشست** بفرمود، **سومنت** مهیا ساخت . روزی‌که صباح آن قرار جلوس سلطنت بود، راجه **جسرت** به‌ارکان دولت فرمود : شهررا آرایش‌دهند وفیلان واسپان بیارایند . وسری **رامچندر** و **سیتا** آن شب به‌احتیاط باشند . کارپردازان سلطنت به‌خوشحالی تمام به‌کار خودها پرداختند، کوتوال شهر آئین‌بندی نمود وکوچه و بازار ازخس وخاشاك پاك ساخت . عطر و گلاب درهمه جا پاشید . ازسکنۀ آن شهرهریکی بردرهای خود سبوهای طلا پر آب نگاه داشتند . وعقد گلها بر درهرخانه بستند . بربامها بیرق و نشان ایستاده کردند، ونقاره‌ها نواختند . مطربان وپاتران سرود می‌کردند . آن شب از روشنی چراغان خورشید شعاع منور بود . هزاران فیلان و اسپان و رتهه با سازهای مرصع آراسته به‌درخانۀ راجه آوردند . و مردم توپخانه تمام شب بندوقهاسردادند . ازصدای شادیانه دولتخانۀ راجه **جسرت** گوش عالم کرشده، سایرسکنه آن شب خواب نکردند، به‌شادی به‌روزآوردند . درآن شهر هیچ یك نبود که سلطنت سری **رامچندر** نمی‌خواست . مادران سری **رامچندر** تمام شب شادی کردند، انتظار صبح دولت داشتند و راجه **جسرت** می‌گفت : تمام عمر خود در سلطنت بسر بردم ، آنچه بایستی همه کردم ،

الاهمین باقی مانده که سلطنت به‌کسی نبخشیدم . حالا که به‌سری **رامچندر** تمام خلافت می‌بخشم، این آرمان هم از دل می‌رود .

گمراه کردن کنیز کوژپشت منتهرا ، به کیکئی

انتظار صبح صادق داشت . اما چون تقدیر ازل به‌قسم دیگر رفته بود، این ناساخته ماند . هنگامهٔ دیگر پدیدار شد . **منترا** نامی کنیز رانی **کیکئی** مادر **بهرت** بهر تماشا بر بام ایستاده شد . در آن وقت دیوتها به حکم سری **رامچندر سرستی** را نزد کنیز فرستادند . او درحال در دل **منترا** رفته، عقل‌او برگردانید . ازمردم شهری پرسید که : امروز شادی وخوشحالی در شهر چیست ؟ همه اورا هواخواه سری **رامچندر** دانسته، ازقرار سپردن سلطنت خبر دادند . او گریه کنان نزد **کیکئی** آمد و گفت : ای رانی، چه خفته‌ای، برخیز که آتش فتنه سر بر افلاك کشیده، به‌آب تدبیر فرونشان، والاترا ومرا می‌سوزد . رانی حیران سخن اوشد [و] گفت : خیر باشد . کنیز گفت : چه خیر است، راجه **جسرت** تو را همیشه دوست می‌داشت . الحال بی‌صلاح تو می‌خواهد سری **رامچندر** پسر **کوسلیا** را خلافت بدهد، پسر ترا ازین نعمت بی‌بهره دارد .

کیکئی ازین نوید بی‌تأمل حمائل جواهر گران قیمت به‌او بخشید و گفت : این حرف تفویض سلطنت سری **رامچندر** که تو گفتی مرا خشنود ساختی . وقتی‌که سری **رامچندر** بر تخت خلافت خواهند نشست، ترا انعام بسیارخواهم داد . خاطر جمع دار . سلطنت سری **رامچندر** جمعیت جمیع خلایق است . از **کوسلیا** مرا بسیار دوست می‌دارد و **بهرت** را به‌جای پسر می‌داند . این را فتنه چرا می‌گوئی ؟

کنیز گفت : ای رانی، تو هنوز نفهمیده‌ای . وقتی که سری **رامچندر**

راجه خواهد شد ، ترا مثل کنیزان خدمت **سیتا** باید کرد و **بهرت** برابر نوکران خوش آمد خواهد گفت ومطیع امر اوخواهد بود . رانی گفت : این را تو غلط فهمیده‌ای، در خانـدان ما رائج است که پسر کلان را خلافت می‌دهند . علی‌الخصوص سری **رامچندر** به‌نسبت دیگر راجه‌زاده‌ها صد درجه شرف‌دارد. سایر سکنه ازاو راضی‌اند. ایشان را دیوتهاو آدمیان‌ورکهیشران ومنیشران اوتار **پرم‌پربهه** نرگن نراکار می‌گویند وسمدشتاانـد . یعنی همه‌را به‌یك نظر رحم می‌بیند . باکسی خصومت وعداوت ندارند . کی رواخواهند داشت که **بهرت** و من درحکومت ایشان تصدیع بکشم .

کنیز گفت : ای رانی، درآن وقت‌که اختیار از دست توخواهدرفت، تدبیرسود نخواهد داشت . بر چاپلوسی سری **رامچندر** به‌راجه **جسرت** غافل مباش . فرستادن بهرت بر **قندهار** به صلاح سری **رامچندر** باعث همین بوده است . **کوسلیا** وسری **رامچندر** به‌سحروافسون‌راجه‌را به‌اختیارخودکرده‌اند. تراکه راجه به‌ظاهردوست می‌دارد، درباطن نمی‌خواهد، والادادن سلطنت به‌سری **رامچندر** عقب **بهرت** موجب چه باشد . نمی‌دانی که دیوتا و دانو از یك پدر هستند ، چون مادر علیحده دارند تاهنوز خصومت و نزاع با هم میکنند . سخن مرا به گوش هوش بشنو و زود خبردار شو، ورنـه عاقبت پشیمان خواهی شد .

چون نقاش کارخانهٔ تقدیرچنین بسته‌ومرضی‌مبارك‌سری **رامچندر** برای کارسازی دیوتها به‌رفتن جنگل وبیابان بود، سخن‌های‌کنیز هرچندموجب فتنه وفساد وبرهم زن چنین منصوبهٔ شگرف و ویرانی **اوده** و ناکامی راجه **جسرت** بود ، به‌نفرین برهمن‌که برگریه صورت او خندیده بود ، برهمن اورا نفرین کرده‌که‌وقتی ترابدنامی کلان‌حاصل آید، دردل **کیکئی**قرارگرفت.

پذیرفتن کیکئی صلاح منتهرا

سخن اورا صلاح وقت خود دید، ازو پرسید چکار کنم که **بهرت** راجهٔ این ملك شود . او نشان داد وقتی که راجه **جسرت** به‌مدد دیوتها در جنگ دیوان برانگشت تیر زخم خورده بود ، ریم و خون ازو بسیار می‌رفت . راجه از آن درد بی‌قرار بود، توآن انگشت را در دهن خود انداخته ، ریم وخون را کشیدی، راجه را صحت تمام حاصل شد . به‌توگفت‌دوچیز هرچه بخواهی بدهم، تو از راجه اقرارکردی هرگاه بطلبم بیابم ، وفاکنی . حالا وقت آنست که‌آن وعده را به‌راجه‌یادبدهی که ازعهد یکی **بهرت** را خلافت بده و به‌عهد دوم سری **رامچندر** را از ولایت اخراج کند تا چهار ده سال به‌لباس سناسیان درجنگل و بیابان سرگردان باشد . رانی را صلاح کنیز پسندافتاد . زیور وجواهر و پارچه نفیس‌ازتن برآورد وگریه‌کنان برزمین خوابید وانتظار آمدن راجه داشت .

ناراحتی راجه دشرتهه به‌دیدن کیکئی غمزده

تا به‌حسب تقدیرراجه سیرکنان نزد **کیکئی** آمد، اورا به‌حال‌تباه‌دید . سراورابرداشت، بر زانوی‌خود گرفت و گفت: امروزمن سری **رامچندر** را سلطنت می‌دهم ، ترا به‌این جزع وفزع چکار؟ برخیز، وپارچه و زیورهای گران قیمت بپوش، تودوستدار سری **رامچندر** هستی . اورا برتخت سلطنت ببین وتمتع ازعمرگرانمایه خود برگیر. رانی‌را ازین سخن‌غم برغم‌افزود، نمك برجراحت پاشیده شد، آه سرد از دل‌پردرد می‌کشید وگریه می‌کرد . از راجه چیزی نمی گفت . راجه باز دلداری او نمود . گفت : به سری **رامچندر** قسم است، هرچه مراد تو باشد می کنم . ازین غم وغصه خود را رهاکن . رانی گفت : دیگرچه خواهی داد، دو وعده‌که پیشتر کردی به‌جا

نیاوردی . راجه‌گفت : کی خواستی‌که ندادم، حالاوقت است هرچه بخواهی بدهم . رانی‌گفت : به‌یك‌وعده سلطنت به **بهرت** بده و به‌وعدهٔ دیگری سری **رامچندر** را با **سیتا**[1] از ولایت اخراج کن تا چهارده سال به‌لباس سناسیان صحرانشین باشند .

راجه ازاین حرف به‌درختی‌که بیخ او ببرند، برزمین افتاد وبی‌هوش شد . بعد از دیری‌که به‌هوش آمد **کیکئی** را روبه‌رو دید، به‌او گفت: این چه بودکه تو طلبیدی یقین بدانی‌که زیستن من وابسته به‌دیدن سری **رامچندر** است . هرگاه او به‌جنگل برود من زنده نمی‌مانم . به‌خاطر تو **بهرت** را سلطنت می‌دهم الاسری **رامچندر** را به‌جنگل نمی‌توانم فرستاد . تو درهمه وقت دوستدار سری **رامچندر** بودی ، حالا تراکدام یکی بد راه‌کرده وعقل ترا برده که هیچ نفع و نقصان خود نمی‌فهمی . **بهرت** را بطلب تا برتخت سلطنت بنشیند، اما سری **رامچندر** و **سیتا** را به‌رفتن جنگل حکم مکن که آخرپشیمان خواهی شد . تمام عالم ترا نفرین خواهند کرد .

رانی سخن راجه قبول نکرد و گفت : اگر برقول خود ثابت هستی، سری **رامچندر** و **سیتا** را همین وقت طلبیده به‌جنگل بفرست، **بهرت** آمده سلطنت خواهد کرد .

راجه چون مارگزیده باز ازهوش برفت . چون صبح صادق شد، سایر مردم شهر به‌تماشای تخت نشستن سری **رامچندر** بر در راجه گردآمدند . **بشست سومنت** راگفت : خبربگیر که راجه چرا درخواب است ؟

۱ـ در رامایِن کیکئی فقط اخراج رام را میخواهد و هیچ صحبت از سیتا نیست . رجوع شود به ایودهیا کاند ، ص ۱۲۴، س : ۱۱ ـ اشلوك : ۲۷ و ر . چ : م . ایودهیا کاند ، ص ۲۸ .

آمدن سومنت به‌کاخ راجه و آگاه شدن از جریان

سومنت به‌درون محلسرا رفته دید که راجه بی‌هوش افتاده است . از رانی **کیکئی** سبب آن پرسید . **کیکئی** گفت : راجـه تمام شب خواب نکرده [و] غم وغصه بسیارخورده .

سومنت گفت : موجب غم وغصه راجه ازچیست ؟ **کیکئی** گفت : راجه خلافت را به **بهرت** می‌خواست بدهد وسری **رامچندر** را با **سیتا** بـه‌جنگل بفرستد . در ظاهر که برخلافت حکم کرده پشیمان شده است . تو برو ، به‌سری **رامچندر** و **سیتا** خبرکن . اگر خشنودی پدر می‌خواهنـد به‌لباس سناسیان به‌جنگل بروند . راجه درحال آرام خواهد گرفت . **سومنت** گریه کنان به‌درآمد، **بشست** را ازین خبردارساخت . خود رفته به‌سری **رامچندر** گفت : راجه شمارا طلبیده‌است . سری **رامچندر** به‌فراست دریافت . جریده براسپ سوارشده به‌خدمت پدر رسید . مردم شهری ایشان را دیده حیران ماندند .

آمدن رامچندر و صحبت کردن با پدر

سری **رامچندر** چون پدر را بی‌هوش دید، از**کیکئی** پرسید . او گفت : راجه‌شمارا می‌خواهد به‌جنگل فرستادن، ازملاحظه روبه‌روی‌شمانمی‌تواند گفت . ازین بی‌هوش افتاده‌است . راجه **جسرت** ازین‌سخن برخاست به‌سری **رامچندر** گفت : این حرف از زبان من هرگز نـه برآمده، این مار سیاه می‌خواهد که تمام خانوادهٔ مرا برهم زند . ازسحر و فسون عقل مرا برده است . هرچند ازین‌آرزو دارم ، به‌ماندن شما راضی نمی‌شود . بهتر آنست که شما مرا به زنجیر بکنید و برتخت سلطنت بنشینید . سری **رامچندر** گفت : زندگانی و سلطنت دنیـا ثباتی ندارد که مصدر چنین افعال قبیح

توان شد . راجه دل خودرا قوی دارند . این چهارده سال هم به‌دعای خیر به‌خوشی وخرمی درجنگل برمن خواهدگذشت . باز به‌شرف قدم بوسی‌تو خواهم‌آمد .

رسیدن رام خدمت مادرخود

این را گفته، ازآنجا برآمده به‌خانه‌**کوسلیا** رفت . او در ذکر سری **رامچندر** چنان مستغرق بودکه ازآمدن اوهیچ خبر نداشت. **سومترا** آمده‌او را بیدارکرد، دیدکه سری **رامچندر** روبه‌رو ایستاده است . چنانچه خواب کسی‌درظاهر راست‌شود، بدوید، پسررا دربغل‌گرفت . **سومترا**لازمهٔ‌ماحضری پیش‌آورد، سری **رامچندر** گفت : حالاوقت خوردن طعام نیست . حکم پدر باید به‌جاآورد . **سیتا** نیزدرآنجا رسید. سری **رامچندر** را تغییرحال دیده، رنگ رویش برفت . **کوسلیا** گفت : خیر باشد، ترا امروز راجه **اوده** باید شد . ازعلامات‌آن چیزی نمی‌بینم . غسل بکن و لباس شاهی بپوش و تاجی مرصع برسربنه، نزد راجه بروکه انتظارتوخواهد بود .

سری **رامچندر** گفت‌که نزد راجه رفته بودم، اوبه‌خاطر **کیکئی** **بهرت** را راجهٔ این ملك قرارداده، ما را امرفرمودکه چهارده سال به‌لباس سناسیان صحرانشین باشیم . می‌خواهم که مرا رخصت بدهی و دعاکنی که این ایام به‌آسانی برمن بگذرد . اگر راجه ازفرقت من محزون شود به‌افسانـه و حکایت دل خوش داری .

کوسلیا و **سومترا** هردو ازاین سخن بی‌هوش برزمین افتادند . حالتی که درمحلسرا روی داد نمی‌توان بیان کرد . شادی به‌غم مبدل گردید، نور بشره رانی‌ها بی‌رونق شده، سری **رامچندر** سرهرکدام برداشت وتسلی‌بسیار کرد، اما متأثر نشد .

با خبر نمودن رام ، سیتا را

از آنجا به‌خانهٔ خودآمده به‌**سیتا**[1] گفت : امروز به‌حکم پدرازشهر باید بر آمد . بایدکه توخاطرمحزون پدر ومادرمن ازخدمت وشیرین‌زبانی خود شاد داری . هرگاه **بهرت** دراینجا رسیده راجه شود، خدمت اونمائی . مگذاری که راجه و رانی اندوهگین باشند وخود را در ورطهٔ فکر و غم نیندازی‌که به‌آخرمیعاد البته می‌آیم و ترا می‌بینم . **سیتا** گفت : که ای سری **رامچندر** ، تو هرگزدیده‌ای وشنیده‌ای‌که سایه ازتن جداباشد . به‌هر جاکه بروی با تو همراه‌ام . بی‌تو این خانه و دولت به‌کار نیایـد . و در **بید** و **پوران** و **شاستر** زن را ارده‌انگی‌شوهرگویندیعنی‌نصف‌بدن‌شوهراست. درجنگل هرجامی روی رفیق هستم . به‌وقت ماندگی پای توخواهم مالید و درگرما بادخواهم‌کرد.[2] به‌تشنگی و گرسنگی میوه‌های جنگلی‌وآب سرد خواهم آورد . محال‌است‌که من بی‌تو درشهرباشم. مراهمراه بگیر وبیشتر آزارمده . این‌گفته‌درپای‌افتاد وگریه بسیارکرد. سری **رامچندر** صدق‌دل او دیده‌گفتند : اگرهمراهی‌من می خواهی، این لباس‌وزیور های مرصع ، و هرچه درخانه‌داری ازخود دورکن ، به محتاجان بده . **سیتا** درحال چنان کرد ، آنچه داشت به‌برهمنان وفقیران داده ، مستعد سفرشد .

آگاهی یافتن لکشمن

دراین وقت **لچهمن** ازین ماجرا خبردار شـده، پرخشم نـزد سری **رامچندر** آمده، به‌صورتی‌که سر به‌افلاك رسیده، دست وبازوهای‌تمام عالم را

۱ــ تناقض در بیان مترجم قابل توجه است . اول مترجم گفته است کـه «سیتا نیز در آنجا رسید» ، ولی درسطر مزبور می گوید که «به‌خانهٔ خودآمده به‌سیتا گفت» .

۲ـ یعنی بادبزن را تکان‌خواهم داد .

فرا گرفته، اگر بخواهد این هفت اقلیم را از بیخ برکنده به‌دریا اندازد . به‌سری **رامچندر** گفت که راجه **جسرت** ازغایت پیری محکوم زنان شده، کلید عقل از دست داده، هیچ نفع و نقصان خود و تمام عالم نمی‌فهمد . به گفتهٔ چنین پیر فرتوت قصد رفتن جنگل نکنید . امروز به‌ساعت سعید بر تخت سلطنت بنشینید . ببینیم کدام یکی سد این کار تواند شد ؟ اگر **بهرت** هم بیاید هم نبرد من نمی‌تواند گردید . این قسم می گفت و آتش از دهن و چشمان **لچهمن** زبانه می‌زد . نزدیك بود که شهر **اوده** از آتش خشم او بسوزد .

سری **رامچندر** آتش غصه **لچهمن** را به‌آب تسلی فرونشاند، گفت : ای **لچهمن**، آنچه‌گفتی همه توانی‌کرد . اما یقین بدان که نعمت دنیا پیش اهل خرد قدری و وزنی ندارد . او را ثباتی نیست . به‌همه کس به‌قدر همت او حاصل می‌شود، اما نیك نامی یافتن محال است . رضاجوئی پدر ومادر وپیر و مرشد و استاد برهمه افضلتر است که در عالم نیکنامی یابد . در عاقبت به‌درجهٔ اعلی برسد . چون ترا می‌خواهم می گویم که این صورت بگذار . اگر قصد غصه داری، غصه برخودکن که نیك نام شوی . تو می‌دانی که حرف من وتوجهل است . جهل وقتی رودکه عقل کامل گردد . عقل کامل وقتی‌دست دهدکه پیرمرشدکامل درخورد . مرشدکامل وقتی یابدکه همیشه صحبت‌او با فضلا وصلحا وعابدان ومنیشران وزاهدان باشد، وهرچند عقل کامل‌دست دهد تا اورا محبت مولی نباشد، نجات نیابد . ازین سبب آدم را اول محبت به‌حضرت او لازم است وعلامت محبت او این است‌که درخدمت مادر وپیر مرشد درخورد . مرشدکامل وقتی‌که ماندکه به‌یمل و برهمن وگاو و برادر کلان ارادت صادق دارد . ازاین راه به‌تو می گویم که غصهٔ خود دور کن .

چنانچه من به‌حکم پدر رفتن جنگل قرار داده‌ام، توهم به‌حکم پدر و من درخانه باشی. چنان خدمت‌کنی که فرقت من راجه را یاد نیاید وازمادران من خبردار باشی.

لچهمن گفت: ای سری **رامچندر**، ازین گفتن من مطلب آنست که در **بید** و **پوران** و **شاستر** همه جا نوشته‌اند که اگر کسی برای نفع یك کس نقصان هزاران بخواهدآن را قبول نبایدکرد. پدرهرچند بزرگ است اما به‌جائی که غلطی کند منظور نباید نمود. نشستن‌شمابر تخت سلطنت نفع تمام عالم‌است. برای‌بهبود تنها **بهرت** روا دارآزارچندین هزارخلائق نبایدشد. اگراین همه مراتب مد نظرشما نباشد، چه‌چاره؟ من بنده فرمانبردار شما هستم. ازخدمت شما هرگزدورنمی‌مانم و نخواهم ماند. مرا همراه‌گیرکه درجنگلهای مهیب‌آب سرد ومیوه‌های لذیذ برای تو خواهم‌آورد. اگر مانده شوی، بردوش خود برداشته راه خواهم رفت. و شبها چوکی خواهم داد. ازجانوران درنده و راچهسان وماران ودیگربلاها نگاهبانی خواهم نمود. هرجا شب می‌گذرانی ازکاه سایه خواهم ساخت، و راههای صعب را صاف خواهم‌کرد. چون غلامان شب و روز درخدمت توخواهم بود. اگر اینجا باشم البته‌که به‌مفارقت شما خواهم مرد. تسلی راجه‌چگونه خواهم ساخت؟ از دنیا می‌روم وهم ازخدمت‌شمادور باشم، وشما دانای‌پنهان‌وآشکارا هستید. هرچه دلت‌گواهی‌دهد بکن.

سری **رامچندر** گفت: ای **لچهمن**، راجه **جسرت** [و] **کوسلیا وسومنترا** از جدایی من بی‌قرارخواهند گردید. اگر تو بمانی، به‌افسانه وحکایت خشنود داری، و اگر **بهرت**آمده به‌حسب غرورسلطنت وابستگان ماراآزاررساند تو نگاهبان باشی.

لچهمن گفت : ای سری **رامچندر**، این همه وقتی شود که من زنـده بمانم. هرگاه زیستن من بی‌دیدارپای شماممکن‌ندارد ، برآمدن این‌کارها امرمحال‌است . این بگفت و درپای سری **رامچندر** افتاد وگریه بسیارکرد . هرچند سری **رامچندر** سراورا برداشتند بالانکرد وگفت : وقتی سر بردارم که همراه‌گیری . سری **رامچندر** گفت : چون دلت چنین می‌خواهد، باخود گرفتم. اما تو حقیقت جنگل را دیده‌ای، آنجا جای راحت نیست. در زمستان به‌سایهٔ درختان باید‌گذرانیـد وآب و تالاب‌ها ازصاف و درد بایـد خورد . و ازمیوه‌های ترش بی‌مزه قوت باید ساخت . درخار و خاشاك راه باید رفت .

لچهمن گفت : این همه ازتوجه وعنایات شما برمن‌آسان‌تر می‌گذرد . هرگاه شمااین‌همه محنت قبول نموده باشید، من‌غلام راچه‌تصدیع ؟ بیشتر مرا آزارمده باخود قبول‌کن .

سری **رامچندر** گفت : خوش‌باشد، بامن‌اگرقصدسفرداری، برو از مادر خود رخصت حاصل‌کن .

آمدن لکشمن خدمت سومنترا

لچهمن شادان شد ، وپای مبارك سری **رامچندر** راگرفته نزد مادر رفت و رخصت خواست . **سومنترا** دانست که همراه سری **رامچندر** می‌رود، از شادی درپیراهن‌نمی‌گنجیدومی‌گفت: خوشاطالع مادری‌که پسرش‌خدمتگار سری **رامچندر** باشد وعمرخودرا درپرستش‌اوصرف نماید . امروزدانستم‌که پسرزائیدم وصاحب پسرشدم . وبرطالع خود هزاران‌آفرین خواندم ، واز خرمی برخود بالیدم . ای پسر ، وقتی در خانهٔ پدر ازبرهمنان **بید** خوان شنیده‌ام‌که در خانهٔ راجه **جسرت** پرم‌پربهه نرگن ونرآکار به‌جهت‌کار سازی

دیوتها اوتارخواهند گرفت، سری **رامچندر** نام خواهندیافت . این **رامچندر** همان **رام** است، هر کس رضاجویی ایشان خواهد کرد تـا انقراض عالم نیك نام خواهد بود . در **بید** و **پوران** و **شاستر** نوشته‌اند که مردم سکرت یعنی هرکس راه نیك اختیار کند، چند چیز براو واجب است . اول آنکه هرچـه کسی ازو بطلبد، بدهد . و درجنگ رو گردان نشود ؛ و گرد زنان بیگانه نگردد؛ وطعام ومیوهٔ لذیذ تنها نخورد ؛ و برملازمان خود پرخشم نباشد وغصه را برخود مستولی نکند؛ و در خدمت‌کسی‌که بندگی پیداکند هرگز از اوجدائی قبول ندارد ؛ و رضاجوی پدر ومادر وبرادرکلان باشد . چون تو به‌رفتن همراه سری **رامچندر** اقرارکردی، من ازتو خشنود شدم و ثمرهٔ حیات خود یافتم . ترا دعا می‌کنم‌که درجنگل وبیابان وصحرا معبود حقیقی، حافظ وناصر توباشد وسری **رامچندر** و **سیتا** را برتومهربان دارد. ترا وصیت می‌کنم به‌گوش هوش بشنوکه درخدمت سری **رامچندر** هرگزغیر حاضر نشوی، وسخن‌گستاخ نگوئی، و روبه‌رو ننشینی، وبرابر راه نروی . اگر ایشان به‌توحرف سخت‌گویند تند نگردی، وجواب تلخ ندهی وشب‌ها به‌فراغت خواب نکنی؛ وازایشان جدا نباشی . وهرگاه سری **رامچندر** با **سیتا** خلوت کنند درآنجا نروی . و هرچـه بگویند غیرآن نکنی ؛ وایشان را به‌جای راجه **جسرت** و **سیتا** را به‌جای من، وجنگل را بـه **اوده** بدانی . و نگذاری‌که دمی وساعتی دل ایشان ملول باشد . چنان خدمت نمائی‌که‌روز حشر[۱] شرمسارنباشی . تکبروغرور ورعونت وسستی وکاهلی‌وبسیارخوابیدن شعارخود نسازی . اگرکارمشکل رو دهد درانجام‌آن تا جان دریغ نداری، تا ایشان چیزی نخورند تو هم نخوری . ازین وجه بسیارگفت و روی پسر

۱ـ اینجا مترجم تحت تأثیرنفوذ اسلامی و زمانی خود قرارگرفته است .

ببوسید، و دعای خیر کرد، ورخصت داد . **لچهمن** ازمادر رخصت گرفته، پیش سری **رامچندر** آمد . سری **رامچندر** گفت : ای **لچهمن** حالاتو به‌قصبهٔ **زنالی** برو، خاصه کمان وتر کش من که از تیراند اختن خالی نشود، و زرهی که حربهای دیوتها وراچهس اوراشکاف نتواند کرد، بیار. **لچهمن** درحال به‌ **زنالی** رفته، اسلحه مطلوبه همه‌آورد .

بخشیدن زر و مال رام را به‌فقیران و مساکین

بعد از آن سری **رامچندر** گفت : این زر ومالی که من دارم ، همـه را برآر، اول وابسته‌های **کوسلیا** و **سیتا** را طلبیده آنقدر بده‌که باقی‌عمر محتاج غیری نشوند، همچنان کردند . بعد از آن از زنان خدمتکاران و رقاصان و گویندگان که درعلم موسیقی عدیل ونظیر نداشتند، هرروز درخدمت سری **رامچندر** و **سیتا** سرود ورقص می‌کردند . اینها چندین هزار اکهاره بودند . هریك را به‌قدر درخواست دادند . و برهمنان و منیشران تمام شهر **اوده** فراهم آمدند، هرقدرخواستند بردند . ومردم خواصان ومطربان وقوالان هم به‌قدر احتیاج یافتند . در آن وقت **ترجت** نام برهمن با زن ویك پسر نزدسری **رامچندر** آمد وگفت: ازچند روز چیزی نخورده‌ام، آنقدر بده که باقی عمر گرد سؤال نگردم . سری **رامچندر** زر وجواهر اینقدر اورا دادند که‌نتوانست برداشت . گفت که ازضعف قوت برداشتن ندارم، چیزی‌بده که به‌پای خود درخانهٔ من برسد . سری **رامچندر** صد هزار ماده گاو شیردار به‌او بخشید . برهمن یکی‌را می‌گرفت، دیگری‌می‌گریخت . برهمن‌حیران ماند، گفت: ضبط اینها نمی‌توانم کرد . سری **رامچندر** تبسم‌نمودند . به‌**لچهمن** فرمودند که : هزارشتر بازر و جواهر بـه‌برهمن بده ومردم تعیین کن که به‌خانهٔ او رسانند . برهمن‌گفت : چو کی این مال‌کدام‌کس خواهد داد، من

تنها نمی‌توانم محافظت نمود، تا شما درین شهر بودید، خوف دزد و کیسه‌بر وشبیخون وحادثه آتش وتظلم ظالمان اصلا نبود، حالاکه شما تشریف به‌جنگل می‌فرمائید این همه در شهر بیشتر خواهد شد. سری **رامچندر** هزار کس برای چوکی آن گماشتند وخرج چهارده سال ازخزاین خود به‌آنها دادند. برهمن از این سخنان بسیارخوشدل شد. همه را گرفته دعای خیر گویان به‌خانهٔ خود رفت. بعد از آن سری **رامچندر** هرقدر زر وجواهر واقمشه و زیورمرصع وظروف طلا ونقره، وفیل و اسپ و گاو و شتر و رتهه وبهل و پالکی ومحفه داشتند، به‌همگنان بخشیدند. وخاصه لباسی‌که دربرداشتند برآوردند. هردوبرادر و **سیتا** لباس سناسیان پوشیدند وسایرمردم حرمسرا را زر ومال بیکران داده، تسلی نموده، برای رخصت نزد **کوسلیا** مادر خود رفتند.

دربیان غم و اندوه درشهر ایودهیا

آن وقت درمجلس اعجب حالتی دست داد که به‌نوشتن آن زبان قلم ترکید تا به‌سینهٔ آنها چه رسد. **کوسلیا** آن حالت ولباس سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** دیده ازهوش برفت. چنانچه شناور به‌دریای موج خیزغوطه خورد، وته و بالا شود، به‌همان حالت به‌دریای غم مفارقت ایشان بی‌هوش گردید. دلش درگرداب غم وغصه افتاد. ره به جائی نمی‌برد. چشم و زبان نمی‌توانست گشاد. نزدیك بودکه جانش از قالب خاکی برآید. سری **رامچندر** قدری صبر و شکیب به‌او داده تا پاره‌ای به‌هوش آمد و گفت: ای فرزند دلبند، دلخوشی آن روزکه ترا زائیدم ازکجا بیارم وغم امروز کرا بسپارم؟ کاش از رحم من برنمی‌آمدی تا این روز بد نمی‌دیدم. راجه **جسرت** بحسب ایام پیری به‌اختیار زنان شده، هیچ عقل درو نمانده که ترا به‌جنگل می‌فرستد.

تو علوم **بید** و **شاستر** بسیارخوانده‌ای، می‌دانی که برده ماده گاو یك برهمن شرف دارد وده درجه‌از آن استاد افتخار دارد، و ده‌درجه از آن پیرومرشد بزرگ‌اند، وده‌درجه از آن پدر بزرگتراست، وده درجه از آن مادر. پس تو حکم مرا قبول نداری، به‌گفتهٔ من بر تخت سلطنت بنشین. اگرراجه‌**جسرت** و **بهرت** سد راه توشوند، به‌زندان نگهدار. اگرپاس امرمن نمی‌کنی به‌روز عدالت دامن تووچنگل من خواهد شد. برای پسر **کیکئی** چندین‌هزارعالم را آزرده مکن.

سری **رامچندر** گفت: ای مادر، آنچه توگفتی راست است اما بدان‌که ما را وترا فرمانبرداری راجه لازم است. زنان پارسا ازحکم شوهرهرگز قدم بیرون ننهادند، چون روا دارم که از تو معصیت بوجود آید؟ و این زیست دنیا ثبات ندارد. هزاران نیکنامی به‌یك گناه پایمال می‌شود. نشنیده‌ای که **پرسرام** به گفته **جمدگن** پدرخود سرمادر برید، نیکنامی و فرمانبرداری او شهرهٔ آفاق گشت، واین مدت چهارده سال هم به‌دعای خیر توبرمن به‌آسانی‌خواهدگذشت، باز آمده‌تراخواهم‌دید. ازتو آن‌می‌خواهم که درین ایام مهاجرت خدمت راجه چنان‌کنی‌که اندوهگین نباشد وفرقت من راجه را اثر نکند.

رامچندر هرچند سخنان‌تسلی ودلاسا گفت، **کوسلیا** به‌حال‌خودنمی‌آمد. سری **رامچندر** سرمادر از زمین برداشت؛ آب برروی اوپاشیدو بادبسیار کرد. اما **کوسلیا** اصلاً ازبی‌هوشی به‌هوش نشد. آخرسری **رامچندر** درعین‌بی‌هوشی صورت **چتربهوج** خود که به‌روز تولد به‌مادر نموده بود به‌**کوسلیا** آشکارا

ساخت . به‌دیدن آن فی‌الفور بیدار گردید . در بیداری پسر را به‌همان صورت دید . حیران و متعجب ماند .

سری **رامچندر** گفت : ای مادر، من همانم که دیدی . از ذکر و فکر کسی که کل مخلوقات از بند دنیا رهائی یابند و به‌مقام اعلی برسند ، ما را خیال کن . یقین دان که من از ملبوسات دنیا فارغ‌ام ، گرمی و سردی و تشنگی و گرسنگی و ماندگی و جمیع رنج و راحت به‌من اثر ندارد . این همه از من وجود یافته‌اند و به‌حکم من‌اند . صورتی که دیدی همیشه مد نظر خود داشته، در ذکر من باش که آخر به‌برکت آن به‌مکان آرام خواهی رسید .

کوسلیا چون ازچشم بصیرت سری **رامچندر** را دید و بشناخت، در دل قرار و آرام یافت. صبر و شکیب ورزید . اما وقتی که سری **رامچندر** پای مبارك مادر بوسیده، رخصت گرفته روان شد، **کوسلیا** بی‌تأمل عقب پسر دوید و در بغل گرفت . گریه و زاری نمودن آغاز نمود .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، برشنیدن اوصاف نام کسی سلاطین کبار، زن و فرزند، سلطنت و دولت، و مکنت همه راگذاشته ره نورد بادیهٔ تجرد می‌شوند، تکبر و غرور و نخوت و شهوت ازسر بدر کرده، خاکساری پیش می‌گیرند و برای دیدار کسی که جوگیان و رکهیشران و منیشران عمرها بسر برده به‌جمال جهان آرای اوچشم نورانی نیافته، همان نور به‌جسم راحت بخش دلها از پیش کسی مفارقت گیرد . چرا چنین بی‌استقلال نگردد . سری **رامچندر** بازمادر را وصیت بسیار کرد . از اسرار خود محرم ساخت و به‌آمدن **اوده** وعده نمود . و فروغ تجلی خود براو آشکارا ساخت. وعقل معاد عنایت فرمود تا از جزع و فزع بازماند . دست به‌دعای خیر برگشاد که دیوتهای عالم بالا و دیتان مهیب و مادران و کنران و جچهان و جانسان و گندهربان

واین‌شش جهت طبق آسمان و زمین و دریا وجنگل وصحرا ازبلاهای زیان کار درین سفر نگاهبان شما باد . وآن کسی که **پهلاد** را از دست هرناچهه خلاص ساخت، چهارده سال حافظ وناصر شما باشد ، و در معدودالایام مرا به‌دیدارت شاداب گرداند . این را بگفت وبه‌خانهٔ خود آمد . همان صورت سری **رامچندر** را به‌دل خود نقش بست و به‌ذکر آن مشغول گردید .

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از**کوسلیا** رخصت‌گرفته بیرون آمدند . به‌دروازهٔ اول خدمتگاران عهدهٔ خودها گرفته حاضر شدند، به‌دروازهٔ دوم زنار داران **بید** خوان و**شاستر** دان دعای‌خیر کردند. به‌دروازهٔ سوم‌مصاحبان ومتصدیان وامرایان عالی قدر مجرا وسلام کردند . هریکی مطالب مالی‌و ملکی به‌عرض عالی رساندند . سری **رامچندر** فرمودند که من به‌حکم پدر به **دندك‌بن** می‌روم ، **بهرت** آمده پادشاه این‌ملك خواهدشد . به‌مطالب‌شماها خواهد پرداخت .

به‌شنیدن این همه بی‌دل وغمناك گردیدند و اشك ازچشم ریختند . به‌دروازهٔ چهارم مطربان و رقاصان وپایکوبان وپاتران شرائط بندگی بجا آوردند . به‌دروازهٔ پنجم داروغه اصطبل وفیلخانه و دیگرها سواری‌خاصه از**فیلان** با هودج مرصع، واسپان با زین و زردوزی، وپالکی نقاشی ورتهه وبهل با ساز طلا مکلل به‌جواهرهای آبدار و شب تاب پیش‌آوردند . اما ایشان به‌آنها التفات نفرمودند . پیاده پا پیشترروان شدند. به‌دروازهٔ ششم مردم جلوخاص به‌لباس‌فاخره وحربه‌های تحریرطلاوجواهرمجرانمودند . ازآنجابه دروازه هفتم‌آمدند . نقاره‌چیان شادیانه را به‌نوازش درآوردند، سری **رامچندر** آنهارامنع فرمود . ازآنجا به‌دروازهٔ‌هشتم‌رسیدند . قراولان ومیرشکاران‌اقسام جانوران‌شکاری به‌نظر مبارك‌گذرانیدند . چون به‌دروازهٔ

نهم آمدند، مردم قور برقندازان و تیرانداز و گرزدار و نیـزه باز و غیره خیل‌خیل که ازحفظ وشمارافزون بودند لوازم سجده بجاآوردند. به‌دروازهٔ دهم فیلان کوه تمثال وشتران تیزرو واسپان بادپیما لازمهٔ سواری وکوتل حاضر شدندوبه‌دروازهٔ یازدهم جماعت سواران تبرداروخوش‌پوش‌مثل‌دریای کلان‌موج می‌زدند. به‌نظراشرف درآمدند. سری **رامچندر** ازینها هرکدام را نزد خود طلبیده، استمالت داده رخصت فرمودند. خود با **سیتا** و **لچهمن** پا برهنه نزد راجه روان شدند. وسایرمردم بلده **اوده** ازکوچه وبازارآن خدیو هردوجهان را به‌آن حال دیده بی‌قرار گردیدند. وهزار لعن وطعن بر بی‌انصافی فلك برین می گفتند. و هزاران دشنام ناسزا به‌راجه و**کیکئی** رانی می‌دادند. همه زنان ومردان‌شهرعهد بستندکه‌همراه ایشان‌درجنگل رفیق‌باشند. هریکی‌پیش‌آمده، خدمت می‌نمودند و زار زارمی‌گریستند. سری **رامچندر** هریکی را دلاسا می‌فرمودند.

تودیع پسران از پدر

چون به‌درخانه راجه **جسرت** رسیدند **سومنت** از آمدن ایشان به‌راجه خبردادکه تاج شاهی ازسربرآورده، لباس سناسیان پوشیده، پا برهنه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و**لچهمن** که هرسه به‌ستوگن ورجوگن وتموگن موصوف‌اند، برای رخصت نزد شما آمده‌اند. راجه گفت: زود بیار تا شعله آتش سینه به‌دیدار ایشان فرونشیند. **سومنت** هر سـه را به‌حضور راجه برد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه و **کیکئی** را تعظیم کردنـد و پای مبارك را بوسیدند، و اجازت رفتن **دندك‌بن** خواستند و گفتند که: ای راجـه، شما پادشاه این ملك هستید، اندك‌آزار شما باعث رنج و عنـای عالمیان است. من به‌حکم راجه به **دندك‌بن** می‌روم؛ مهاراجه غم را بگذارند و داد عالم

بدهند . مبادا راجه‌های اطراف قابوی وقت یافته دست به‌ظلم دراز کنند .
آزاری به‌حال این رعایا رسانند و هرجا راجه به‌غم و غصه مبتلا شده است
البته نقصانی به‌ملك او رسیده **بهرت** را زود بطلبید که درین تنهائی رفیق
شما باشد .

راجه ازین حرفات به‌دریای غم غرق شد . **کیکئی** از جادهٔ شرم و حیا
پا بیرون نهاده به‌شوخی تمام‌گفت: **بهرت** را البته می‌طلبم ، اما تاشما درین
شهرقیام دارید ازهیبت وترس شما به‌حال نمی‌آید . شما اگر فرزند رشید
هستید، زود وشتاب به‌حکم پدر راه صحرا بگیرید. یك‌ساعت تعطیل‌نکنید
که توقف کردن شما محض موجب آزارخاطر مهاراجه هست . ازین حرف
راجه **جسرت** به‌هم برآمد و بسیار ناسزا به **کیکئی** گفت : تا امروز خود را
دوستدارسری **رامچندر** می گفتی، نمی‌دانم که از کدام خانوادهٔ زبون هستی
که از توچنین معصیت به‌وجودآمد . ما رابه‌مکر ودغا اسیرخودگردانیدی .
قولی خواستی که به‌دادن آن ناچارم . چنین پسری نازنین که هیچ راجه
درین روی زمین ندارد، ازمن جدا می کنی و به‌جنگل می‌فرستی . یقین
دانی‌که بعداز رفتن این‌فرزندان‌دلبندان زنده‌نخواهم ماند . توهم‌به‌مطلب
نخواهی رسید . نام بد تو تا انقراض عالم خواهد ماند . حالا هم ازین
خیال بگذر . خلافت[۱] به‌پسر تو می‌دهم . اما اینقدر بگو که‌سری **رامچندر**
درین شهرباشند . گویا مرا ازسر نوحیات می‌بخشی. **کیکئی** ازغصه برآشفت
وگفت : تاحال در سورج بنسی‌کسی از قول خود برنگشته ، راجه های ایام
ماضی بر قول خود جان داده‌اند . نشنیده‌ای که راجه **سیوداس** برای یك

۱ـ استفاده ازچنین کلمات و اصطلاحات اسلامی نمونه‌ای از تأثیرنفوذ اسلامی وعصری
مترجم است .

کبوتر برجان دادن خود راضی شد. راجه گفت: چگونه بود؟

کیکئی گفت: راجه‌ای بود **سیوداس** نام، روزی برسریرسلطنت نشسته بود، کبوتری ازپیش باز گریخته، زیر دامن راجه پناه گرفت. باز آمده به‌راجه گفت: کبوتر طعمهٔ من است، تو اورا به‌من بده؛ و کبوتر به‌راجه گفت: من به‌تو پناه‌آورده‌ام، مرا امان بده. راجه گفت: ای باز، کبوتر به‌من پناه‌گرفته است، نمی‌توانم داد. عوض آن‌گوشت هرکه خواهی‌می‌دهم. باز گفت: ای راجه، تو نیت نیك داری، از توبه‌کسی آزار نرسیده است. از گرسنگی می‌میرم، طعمه مرا بده وحجت بگذار.

راجه گفت: محال است‌که‌کبوتر را ازپناه خود ترا بدهم، دیگرهر گوشتی که بخواهی بگیر. باز گفت: من گوشت دیگرجانور نمی‌خورم، این را به‌من بده. راجه گفت: این کبوتر را نمی‌توانم داد، دیگر هرچه بخواهی بطلب. بازگفت: چون‌کبوتر نمی‌دهی، عوض آن‌گوشت بدن خود بده. راجه راضی‌شد. میزان وزن طلبید، دریك‌پله[1] کبوتررا نشاند و درپلهٔ دیگرگوشت از ران خود تراشیده نهاد. برابرنشد، باز راجه پاره‌ای از گوشت خود بریده برپله نهاد. تا هم برابرنشد، تاآنکه راجه تمام‌گوشت خود بریده برمیزان‌نهاد اما برابر وزن‌کبوتر نگردید. آخرخودبرخاست و درمیزان نشست، آن زمان برابر شد. باز راگفت: حالا مرا بخور،کبوتر را بگذار. چون باز دراصل دهرم بود که برای امتحان همت راجه‌آتش‌را به‌صورت کبوترآورده بود، برراجه مهربان گشت. جسم راجه را به‌دستور سابق تازه ونغزساخت. ای مهاراجه، **سیوداس** چون برگفتهٔ خود ثابت ماند

۱ــ پله: واژهٔ فارسی، کفه ترازو.

به‌جان دادن راضی شد ، نیکنامی او به‌حال ماند و خود از سرنو زندگی یافت . تو، در آخر عمر چرا بد قول می‌شوی ؟

درین وقت سایر وزرا و **بشست** رکهه و دیگر رکهیشران و **ارندهتی** و غیره زنان رکهیشران و برهمنان و رانی‌ها جمع آمدند . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** همه را سجدهٔ نیاز بجا آوردند . **ارندهتی** و دیگر زنان رکهیشران و برهمنان از **کیکئی** گفتند وسماجت بسیار نمودند، و دامن‌خود برداشته وازو درخواستند که : تو دختر راجه کلانی، درخانوادهٔ تو همه‌ها مردم اهل‌خیر شده‌اند . می‌دانی که سری **رامچندر** درین مدت عمر گناه‌کسی نکرده، همه مردم خرد وبزرگ ازو راضی، وهمه اورا ازجان خود عزیز می‌دارند . رفتن ایشان به‌جنگل موجب‌آزار چندین هزار خلائق است . چون رواداری‌که ایشان بی‌گناه درصحرا و بیابان سرگردان شوند، و مردم شهر ازفرقت اینها بی‌قرارباشند، و راجه‌**جسرت** خودرا هلاك‌کند . غالب‌که **بهرت** هم خلافت قبول ندارد، راه صحرا بگیرد ویاخود را بکشد . توهم از مطلب خود بی‌بهره باشی . **کیکئی** این همه مراتب به‌دل خود اندیشید، اما چون تقدیرازل‌چنان‌رفته، وخواست سری **رامچندر** درهمین‌بود، به‌خاطرش نیامد و گفتهٔ‌کسی قبول نکرد . و برخاست چند پوست درخت آورده به سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** داد و گفت : این را بپوشید و راه صحرا بگیرید .

ازاین حال حاضران وقت شور وفغان کردند، و زار زار گریستند . سری **رامچندر** آن پوست را به‌دلخوشی تمام از**کیکئی** گرفته، هر سه کس پوشیدند . درین وقت **سدها رتهه** نام وزیر راجه گفت : ای **کیکئی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو پسران گناهکار تو هستند ، به‌آنها هرچه خواهی

بکن اما **سیتا** هیچ گناهی نکرده است، اورا مرنجان . اگراوهمراه شوهر خود به‌صحرا نرود، زورتو به‌او نمی‌رسد ؛ و به‌راجه‌گفت : شماکه ازگفتهٔ این‌زن بی‌عقل چنین پسری‌که حیات‌بخش عالم است، بی‌گناه با چنین‌عروس که هرگز ازخانه قدم به‌صحن سرا نداشته، پرستاران و کنیزان هم روی او را ندیده ، به‌جنگل و بیابان‌که در و دیوار ندارد می‌فرستید ، کدام عقل است ؟

راجه‌گفت : ای وزیر، من‌کی می‌خواهم این پسران من از چشم من جدا باشند و به‌سری **رامچندر** گفت‌که درمدت عمر ده هزارسال ترایافته‌ام، هرگاه تو به‌شکار می‌رفتی چشم انتظار در راه تو واداشتم، تا نمی‌دیدیم بی‌قراربودم . حالا چون روا دارم‌که تو با **سیتا** و **لچهمن** پابرهنه روبه‌صحرا آری ؟ یقین دان‌که بی‌دیدن تو زنده نخواهم ماند و ترا باز نخواهم دید . به‌دلخوشی‌حکم می‌دهم‌که مرا در زندان نگاهدار وبرتخت سلطنت فراغت کن، و داد عالم بده . بدان‌که هرخاری‌که درپای توخواهد خلید، درجگر من‌سوراخ خواهدکرد . به‌**سومنت** فرمود : که پارچه‌های لطیف‌برای سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بیارید وازجواهرهای نفیس‌وزیورهای‌گران‌قیمت بیارائید . **سومنت** درحال‌چنان‌کرد. ازاین‌آرایش سری **رامچندر** و**سیتا** مثل لچهمی‌ونارایین می‌نمودند . **کیکئی** به‌هم برآمد، می‌خواست‌که چیزی‌سخت بگوید . سری **رامچندر** گفت : ای‌مادر، توچراآزرده می‌شوی . آنچه‌مراد تست همان می‌کنم . چون راجه جسرت را خیلی مضطرب و بی‌قرار دید ، به‌اوگفت : اگرخلافت هرسه عالم به‌من بدهند و یا جمیع مکروهات به‌من آزار رسانند پیش همت من هردو برابر است . غم و شادی را یك می‌دانم ومهاراجه مدتی عبادت‌کرده‌اند، تمام عمرخودرا به‌آئین نیك بسر برده‌اند.

درمن به‌چشم عقل‌معاد ببینند، ودل خود را قوی دارندکه من بعدازچهارده سال باز می‌آیم. درین مدت باید که مهاراجه غمخواری **کوسلیا** نمایند که از فرقت من جان‌برلب‌آورده است.

راجه ازین حرف گویا نمك برجراحت پاشیده شد، بی‌تاب وبی‌قرار برخاست. پسررا دربغل‌گرفت وگفت: تو باورداری‌که ازفرقت‌تومن‌زنده خواهم ماند که سفارش **کوسلیا** می‌کنند. برخیز،گفته مرا قبول‌کن. برتخت خلافت بنشین، همه وقت چشم مرا به‌دیدارجمال تو نورانی بده.

سری **رامچندر** گفت: ای راجه، درین‌عالم چندین‌قسم پسرمی‌شوند. پسراول آنست‌که هرچه به خاطر پدربگذرد او بجاآرد. دوم‌آنست هرچه پدر بگوید بکند. سوم آنست که گفتهٔ پدرمنظور ندارد. هرگاه خلافت هرسه عالم مرکوز خاطر من نیست، سلطنت اجودهیا که بیش از دو روز نیست، چه قدر دارد. نجات ونیکنامی پسران درفرمانبرداری مادر و پدر است. چون روا دارم که حکم چون تو مهاراجه خلاف شود و من مأخوذ عاقبت باشم. حالا به‌دلخوشی به‌رفتن صحرا اجازت بده که این ایام سخت برمن به‌آسانی‌گذرد. به‌یمن دعای خیرتو به‌عیش وفراغت بسربرم.

راجه چون دانست که سری **رامچندر** هیچگونه در شهر نمی‌ماند، به‌**سومنت** بفرمود: که هرقدر خزاین نقد وجنس درسرکارموجود است و اسپان و فیلان و رتهه خاصه سواری همراه بگیر، و درخدمت پسران من درصحرا و بیابان حاضر باش. و ازمردم لشکرده کهوهنی در رکاب سری **رامچندر** بروند. هرجا درجنگل و بیابان راچهسان و جچهان و پساچان و دیتان وجاندار خونخوار، مردم آزارنمودار شوند، به‌دفع‌آن بکوشند، و چندین هزار معماران و سنگ تراشان و بیلداران همراه روند، در

دندک بن وغیره هرجاجای خوش هوا باشد، عمارت عالی بسازند وسرادقات عالی هم برای هرمنزل ومقام همراه بگیرد هرقدرخدمتگاران و دایه‌های **سیتا** هستند همراه بروند . مطربان و سرود گویان وپای کوبان و رقاصان وپاتران خاصه مجلس سری **رامچندر** درآنجا حاضر باشند . وازخدم وحشم وسایر کارخانجات از اصطبل وفیلخانه و شترخانه در رکاب سعادت باشند . و به‌تهانه‌داران ومستحفظان‌وعمالان هردیار بنویسند که سال به‌سال‌خزاین ولشکرو رسد غله و پارچه‌های نفیس‌ومیوه‌های‌لذیذ به‌دفعات پی‌هم به‌لشکر سری **رامچندر** می‌رسانده‌باشند . وهرچه‌ایشان‌فرمایش‌کنند، ابلاغ دارند . وهرروز خبر خیریت نورچشمان برداك[1] به‌من برسانی، وازمردم شهر هر کس‌همراه‌سری **رامچندر** اختیارکند، اذن‌بدهی، ودرغمخواری آنهابکوش ، ومگذاری که دلبندان من به‌هیچوجه ساعتی و دمی ملول خاطر باشند . و چندین هزار زرگران ومیناکاران ومرصع سازان باچندین هزار خروارطلا وجواهر همراه باشند که هرروز زیورهای گران قیمت به **سیتا** برسانند و خاصه مشاطان **سیتا** را بازیب وزینت‌آرایش‌دهند . مگذارندکه **سیتا**ساعتی ولحظه‌ای مکدرخاطر گردد، ویاد پدر ومادرخود کند . خوشا طالع راجه **جنك** که به‌وساطت **سیتا** در دنیا وعقبی نیکنامی یافت . وعجب شآمت ایام من که چنین پسر و عروس بی گناه را به جنگل فرستاده، رسوای هر دو جهان شدم .

راجه این قسم می‌گفت و زار زار می‌گریست .

کیکئی ازخشم به‌راجه گفت : این همه که تو به‌سری **رامچندر** و **سیتا** همراه می‌دهی تعلق به **بهرت** دارد . می‌بایدکه سری **رامچندر** تا چهارده‌سال

۱ـ : پست ـ برید‌ـ نامه‌رسانی‌ـ نامه بری .

به لباس سناسیان صحرا نشین باشند . ازین حرف دل حاضران مجلس بسوخت . هزاران نفرین براو کردند . راجه آه سرد بر کشید و بر زمین افتاد . مردمان گلاب براو پاشیدند تا قدری به‌حال آمد . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش رفته، سر به‌قدم راجه نهاده، رخصت خواستند . در آن وقت **کوسلیا** به‌**سیتا** گفت : تو به‌خانهٔ پدر بودی، درمهد بیغمی پرورش یافتی . چون درینجا رسیدی، هنوزجاگرم‌نکردی وازما هیچ راحت ندیدی، چنین حادثه پیش‌آمد . ازشرافت اصل ونسل خود محنت صحرا وبیابان اختیار کردی، اینقدر توهمه مراتب می‌دانی، اما بازگفته‌می‌شودکه زنان راخدمت شوهرلازم است . زن هرچند جمال داشته باشد ، وشوهر اگرکور و شل و لنگ و بد وزشت ومعیوب باشد، خدمت اورا باعث نیکنامی دنیا وآخرت بداند. وغیرخشنودی شوهرهیچ زنی نیکنام دنیا نگردیده وبه‌مقام‌آرام‌که مکت گویند، نرسیده . **پاربتی** ازخدمت **مهادیوجی** شوهرخود اهل پرستش هرسه عالم است . ولچهمی ازخدمت **نارایـن** دوستدار این تمام جهان است . و **گنگا** ازخدمت **بشن** نجات بخش این عالم شده و به‌همان بزرگی **مهادیوجی** برسرخود جا داده، وترا بهتر وبزرگتر ازآنها توان‌گفت. تو، شرایط پت‌برتا همه نیك می‌دانی. ترا نصیحت نمی‌توانم‌کرد . توقع‌آن دارم‌که درسفر مگذاری که سری **رامچندر** دمی و ساعتی بی‌دل وغمگین شود . و **لچهمن** را به‌جای پسرخوددانی، رعایت خاطر اولازم داری .

بیرون آمدن رامچندر از شهر

سومنترا آمده **لچهمن**‌را درپای‌سری **رامچندر** و**سیتا** انداخت، وسفارش نمودکه درهمه حال ازوخبردارباشی . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** راجه ومادران را سجده بجاآورد . ازخانه برآمدند. **سومنت** را بفرمود : تارتهه

سواری حاضر آورد. هر سه کس بر آن سوار شده، رخت و رخوت و اجناس زر و زیور دادهٔ راجه **جسرت** همان جاگذاشته راه صحرا پیش گرفتند. راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **سومنترا** و سایر زنان حرمسرا به‌غیر **کیکئی** همه به‌دنبال سری **رامچندر** دویدند، و مردم شهری آن حال دیده به‌حالی که بودند عقب ایشان شتافتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، در وقتی که سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازشهر **اوده** به‌در رفتند، آن نور و رونق درشهر نماند. هوا بغایت تاریك شد، از زن و مرد و طفل و جوان و پیر، از آدم و حیوان همه را حالتی دست داد که قلم در نوشتن آن عاجز، و زبان در بیان او لال، گروهی اشك ریزی کرده نابینا شدند. و جمعی پریشانی خاطر بهم رساندند. طائفه‌ای بی‌تأمل خودرا در آتش انداختند و بسیار از سراسیمگی در دریا غرق شدند، و انبوهی را از دویدن بی‌اختیاری از ضرب دیوارها و درخت‌ها دست و پا شکست. پسر مادر را، و مادر پسر را، زن شوهر را، و شوهر زن را، و برادر برادر را، و زنان بچه‌ها گذاشته عقب سری **رامچندر** دویدند. خواب و خورش هیچ یکی را یاد نماند.

سری **رامچندر** دید که راجه **جسرت** باسایر رانی‌ها پابرهنه دوان می‌آید. به‌**سومنت** بفرمود که: رتهه را به‌تعجیل براند. راجه **جسرت** همین می‌گفت و می‌دوید که رتهه را نگهدار و مرا همراه بگیر. اما **سومنت** به‌حکم سری **رامچندر** رتهه را نگاه‌نداشت. تا راجه رتهه‌را می‌دید از دنبال او می‌دوید. هرگاه رتهه از نظر راجه غائب شد چنانچه درختی را بیخ ببرند، بر زمین افتاد و ازهوش برفت. مردم گمان بردند که راجه مرد، گلاب بررو پاشیدند و باد بسیار کردند تا علامت زندگی نمودار شد. **کوسلیا** راجه را در چنین

حالت به‌خانهٔ خود آورد و به‌خدمتش پرداخت. دیری پای او مالید و بینی او گرفت تادم سرد از او برآمد.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** و **سومنت** آن روز به کنار دریای تمسا منزل کردند، تاوقت شام مردم شهر برای همراهی اینقدر فراهم آمدند که ثانی اجودهیا توان گفت. **لچهمن** برکنار **تمسا** جای صاف کرد، از دریا آب آورده پاشید وکاه جنگلی گسترانید. از بیخ وبار جنگلی که‌در آنجا بهم رسید آورده مهیا ساخت.

سری **رامچندر** مردم شهری همه را طلبیده تسلی بسیار داد که من در اندك ایام سیر بیابان کرده، نزد شماها می‌رسم، تا رسیدن من **بهرت** برادر من که نیکوکار است غمخواری شما همه خواهد کرد. به‌خاطر جمع به‌خانهٔ خودها بروید. **چون** مرا دوست می‌دارید، هروقت دریاد من باشید. اما هیچ یکی ازمردم اجودهیا به‌رفتن شهر راضی نشد. همه درپای مبارك سری **رامچندر** افتادندکه بهمراهی قبول کردند.

سری **رامچندر** گفت: درآنچه بهبود شماخواهد بود، خواهم کرد. از میوه‌هاکه لچهمن آورده به‌همه‌کس قسمت کرد. بعدازآن به‌**سومنت** و **لچهمن** داد؛ بعدازآن خود نوش‌جان فرمودند. بعدازخوردن همه‌کس **سیتا** میوه‌های پس‌خورده سری **رامچندر** تناول نمود. آن شب سری **رامچندر** و **سیتا** بر آن کاه استراحت فرمودند. **لچهمن** و **سومنت** تیروکمان به‌دست‌گرفته تمام شب چوکی دادند.

گذاشتن اهالی شهر و رفتن رام و سیتا

چون پاسی ازشب باقی‌ماند، سری **رامچندر** به‌**سومنت** گفت: این‌مردم شهردنبال من نمی گذارند، این وقت که اینها درخواب هستند می‌باید راه

رفت. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** بر رتهه سوار شدند، قدری راه بفرموده سری **رامچندر** رتهه به‌جانب اجودهیا روان کرد، بعد از آن عنان اسپان بر گردانیده، به‌طرف جنوب روان کرده بر لب دریای **گومتی** رسید. به‌کنار آن شب گذرانیدند. مردمان که از خواب بیدار شدند **رامچندر** و **سیتا** را نیافتند. علامات رتهه به‌طرف اجودهیا دیدند، همه به‌خوشحالی آنکه سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌اجودهیا مراجعت کردند. راه **اوده** گرفتند، و به‌خانه خودها آمدند. هر یکی از یکی می‌پرسیدند که: شماها به‌چشم خودها سری **رامچندر** را در شهر دیدید. آخر چون تحقیق شد که سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌شهر نیامدند، به‌راه دیگر به‌بیابان رفتند، همه را غم برغم افزود.

بالمیك بالو وكش می‌گوید: حال بدی که آن روز برجمیع سکنهٔ **اوده** چه آدم و چه حیوان به‌رفتن سری **رامچندر** روی داده نزدیك بود که آسمان بترکد و زمین به‌تحت‌الثری برود، و آب دریاها خشك گردد. درختان بی‌برگ و ثمر شدند؛ آفتاب تیره نمود؛ ستاره‌ها در روز نمایان گشت؛ باد وزیدن کم گرفت؛ و آتش ناپدید شد. آواز گریه و زاری راجه **جسرت** و همه رانیها و سایر مردم شهری برطارم افلاك رسیده، گوش دیوتهاکر ساخته، آنها نیز حال مردم **اوده** دیده بی‌هوش گردیدند. هزار نفرین به **کیکئی** می‌گفتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، آن روز وحوش وطیور ومرغ وماهی ومار و کژدم از مفارقت سری **رامچندر** آب و دانه نخوردند، و حیوانات علف راگذاشتند. مدت چند روز به‌همین حال مبتلا بودند، تا اینکه **بشست** و **بامدیو** همه را طلبیده ارشاد کرد که: سری **رامچندر** را از زمرهٔ انسان خیال نکنید. ایشان پورن برهم برای کارسازی دیوتها اوتار گرفته‌اند.

پیشترهم اوتار مین و **کورم** و **براه** و **نرسنگهه** و **باون** و **پرسرام** گرفته، بار زمین دور کرده‌اند. حالا برای کشتن **راون** اوتار گرفته‌اند. ایشان پورن برهم هستند. صورت برهما گرفته آفرینش جهان می کنند، و به‌صورت **بشن** پرورش، و به‌صورت **مهادیوجی** عالم را فنا می‌سازند. درمعدودالایام‌کار آنها ساخته بازخواهندآمد. پیش همت عالی ایشان شهروبیابان، و رنج و راحت مساویست و این جزع و فزع شما همه درست است. برای کسی که جوگیان عبادت می کنند، هزاران سال به‌برگ درخت قناعت می‌نمایند، به‌موسم‌گرما درآتش و دربرسات به‌آب می‌نشینند. در راه اوعمرگرانمایه خود صرف می‌سازند، و راهی به‌آن جناب کبریا نمی‌برند. همان‌نورتجلی اوبه‌صورت ایشان برآمده، همه وقت راحت‌بخش باشد ویکبارگی حظوظ دنیاگذاشته، از چشم پنهان شود و راه بیابان گیرد. چرا موجب چندین بی‌قراری وبی‌آرامی نگردد؟ اما اورا از لذات دنیا فارغ دانسته در ذکر او باشند، ویقین بدانندکه بعد از انقضای وعده البته خواهندآمد وشمارا زندگی‌ازسرخواهندبخشید. مردمان ازگفتن **بشست** پاره‌ای تسکین یافتند. شب و روز در ذکر او می‌بودند. آمدن اورا ازخالق می‌خواستند.

رسیدن نشاد خدمت رامچندر

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** شب را به کنار **گومتی** به‌سر بردند. به‌میوه‌های جنگلی قناعت کرده صباح ازآنجا روان شدند، به کنار دریای **گنگا** رسیدند. جای خوش هوا دیده فرود آمدند. راجه‌کوه قوم **نکهاد** که حاکم‌آن سرزمین بود، به‌شنیدن تشریف سری **رامچندر** زود وشتاب‌آمده ملازمت نمود. اقسام اسباب ضیافت ازشیروبرنج و روغن وجغرات‌وآهوی شکاری وانواع میوه‌ها وشهد خالص نذرگذرانید وفرش پلنگ و بسترهای

ملایم و نرم پیش آورد . وسایر لشکر را به‌نظر مبارك ایشان در آورد. و برای شب چوکی مقرر کرد وخود به‌ادب تمام ایستاده ماند . سری **رامچندر** از غایت مهربانی اورا در بغل گرفتند وخبر خیریت او پرسیدند . **نکهاد** عرض کرد : امروز که تو پادشاه هرسه جهان درسرزمین من آمده، چترسعادت افراخته، من گمنام را که درین دنیا ازمن زبون‌تر قوم‌کسی نیست، از خود دانسته، توجه ومهربانی فرموده به‌همه جهت خیراست . این عنایت و ذره پروری که به‌حال من‌مبذول داشته، دیوتها آرزو دارند . نمی‌دانم‌کدام‌عبادت درچه وقت کرده بودم که این سعادت مرا دست داد . توقع ازمکارم اخلاق خدیوزمین وزمان آن دارم‌که چهارده‌سال وعده‌**کیکئی** درهمین‌شهر به‌سلطنت و کامرانی بسر برند، و بنده را از غلامان خود تصور فرموده در خدمت نگاهدارند .

سری **رامچندر** گفتند: ای **نکهاد**، درین‌عالم هنرها بسیاراست. هریکی یك هنر را دوست دارد ، اما تو به‌تحقیق بدان که من خریدار محبت دل هستم . نزد من نیك ذات[1] و بد ذات و کم ذات، وبرهمن وچهتری وبیس و سودر برابر است . در دل‌کسی‌که محبت خود می‌بینم، ازخود او را دوست می‌دارم . چون تو ارادت صادق داری در زمین تو فرود آمدم وترا دوست قراردادم . اما تا مدت چهارده سال درشهر نمی‌روم، به‌جز بیخ وبارجنگلی چیزی دیگر نمی‌خورم . این‌اسباب ضیافت بردار، میوهٔ جنگلی‌بیار. **نکهاد** همچنان‌کرد . به‌دست خود زمینی جهت شب‌گذرانیدن سری **رامچندر** صاف

۱ـ ذات : مأخوذ ازعربی، به‌فارسی هند و اردو و زبانهای دیگرهند به‌معنی طبقه یا گروه یا Caste استعمال می‌شود . نیك ذات وکم ذات به معنی ازطبقهٔ بالا و از طبقهٔ پائین .

نمود و آب پاشی کرد . کاه سبز بگسترانید ومیوه شیرین وخوش طعم حاضر ساخت . سری **رامچندر** آن‌را به‌خواهش تمام گرفتند، باسیتا و**لچهمن** و**سومنت** خوردند . در وقت شب عبادت‌معبود به‌جاآورده، استراحت‌فرمودند . چند ساعت **لچهمن** پای مبارک سری **رامچندر** مالید . بعداز آن به‌حکم برادرخود هم بربستر راحت آرام‌گرفت . **نکهاد** پای **لچهمن** می‌مالید . حقیقت برآمدن سری **رامچندر** ازشهرو رفتن به‌جنگل مفصل‌پرسید . **لچهمن** همه بیان‌کرد . **نکهاد** گفت : تقدیر آسمانی چنین رفته باشد والا راجه **جسرت** چنین پسری را از گفتهٔ زن بی‌عقل کی به‌بیابان بفرستد. شاید که صلاح عالم و عالمیان درین بوده باشد . اعتقاد من‌آنست که مدت چهارده سال زودتر بسرآید . دراین ایام نفع بسیار به‌مردم برسد . ای**لچهمن**، تو دل تنگ مدار ، یقین بدان‌که **بهرت** خلافت اختیارنخواهدکرد . سری **رامچندر** را به‌منت‌وزاری برسریرسلطنت خواهد نشاند . تمام شب درین مذکوربگذشت چون‌صباح شد، سری **رامچندر** ازخواب بیدارشدند . شرائطعبادت صبحی بجاآوردند، و به‌**نکهاد** فرمودند تا کشتی جهت عبور دریای **گنگا** بطلبید .

بازگشت سومنت

نکهاد درحال کشتی‌ها ازقسم بجره وکوسه وسنسه وپتیله ومانکی و ادلاق و کشمیری و پنسوئی و دونگا و بهدیا و پتنگ و پرنده و غیره که موجود داشت حاضرساخت .

سری **رامچندر** **سومنت** رافرمودند : که رتهه‌به **اجودهیا** ببرد وخیریت من و **سیتا** و **لچهمن** به راجه **جسرت** و **کوسلیا** و **بشست** و جمهور سکنه **اوده** برساند وبگویدکه مهاراجه خاطر خود مکدر ومغموم ندارند . نزدیکست که ایام وعده به‌جنگل بسر برده به‌ملازمت پای مبارك شما می‌رسم ، و

به **کوسلیا** خواهی گفت که ما هر سه به خیریت راه می‌رویم تا رسیدن من مگذاری که راجه جسرت به‌هیچ وجه غمگین باشد . و به **کیکئی** بگوئی که زود وشتاب **بهرت** را بطلب و بر تخت خلافت بنشان ، و داد رعیت بده . مبادا که راجه‌های اطراف خبر وحشت اثر یافته، قصد تاخت و تاراج نمایند و هر گاه **بهرت** بیاید از من اول دعای خیر برسانی و بگوئی که در خدمت مهاراجه چالاك باشد . **کوسلیا** که درفرقت من نزدیك به‌هلاکت رسیده، به‌خدمت و رضاجوئی اورا خشنود داری، و مگذاری که راجه و رانی به‌هیچ وقت از مفارقت من اندوهگین شوند، و به‌جمیع متوطنان شهر ارشاد کنی که در خدمت مهاراجه چست وچالاك باشند . و هزاران سجدهٔ نیاز به **بشست** برسانی که به‌یمن دعای خیر شما این مدت چهارده سال برمن به‌خوشی وخرمی خواهد گذشت . ازمهاراجه و **کوسلیا** به‌همه وادی خبرگیران باشی .

سومنت گفت که : به‌امید همراهی شما از خانه بر آمده‌ام و مهاراجه نیز درخدمت شما فرموده . ازمن کدام گناه صادرشده که رخصت می‌فرمائی، راه جنگل و بیابان صعوبت تمام دارد، خار وخاشاك وفراز ونشیب بسیار، و پای مبارك شما نازکتر از گل نیلوفر[1] است . علی‌الخصوص **سیتا** که درین عمر یك وجب زمین پیاده پانرفته، همیشه بر بسترهای نرم وملایم پانهاده، درچنین راه چگونه تواند رفت . بفرما که درین سفر در رکاب سعادت تو باشم . سری **رامچندر** فرمودندکه چهارده سال مارا به‌لباس سناسیان درزهد وعبادت بسر باید برد . سواری رتهه درکار نیست **سومنت** عدول حکم نتوانست کردن، به‌حال تباه گریه‌کنان قصد **اوده** کرد . **لچهمن** به **سومنت** گفت که : در خدمت **کوسلیا** و **سومنترا** سلام وپرنام رسانی و بگوئی که ازمن خاطرجمع

۱ــ این تشبیه از زبان هندی گرفته شده است .

دارد . درخدمت سری **رامچندر** به‌دلخوشی‌وخرمی‌وخیریت‌هستم . عنقریب که مدت چهارده‌سال درجنگل و بیابان سپری می‌شود، بازقدم ترا می‌بینم، تا آمدن من در خدمت مهاراجه خود را معاف نداری و به‌خدمت مهاراجه بگوئی‌که شما به‌گفتهٔ زن‌قطع رحم‌کردیدکه‌سری **رامچندر** را رخصت‌بیابان فرمودید . هنوزسخن‌تمام‌نکرده بودکه سری **رامچندر** به‌**سومنت** منع‌کردند که چنین پیغام درشت هرگزبه‌راجه **جسرت** نگوئی، موجب سوزش‌سینهٔ او خواهدشد . و **لچهمن** راگفت‌که درایام ماندن صحرا و بیابان‌آدم دانا را غصه وخشم روانیست . هرحرف‌که بگوید ذکرمعبودحقیقی باشد یاکلمهٔ خیرکه راحت به‌عالمیان برسد . **سیتا** می‌خواست‌که پیغام زبانی چیزی بگوید، اما دلش بسوزآمد وچشم‌پرآب‌گردید . چیزی نتوانست‌گفت، به‌سوی**اجودهیا** سجده نموده خاموش ماند . از رقت **سیتا** دل **سومنت** بسوخت . زار زار بگریست و برزمین می‌غلطید . و نمی‌خواست‌که به‌**اجودهیا** باز گردد، اما به‌حکم سری**اجودهیا ناتهه**به‌همان حال تباه‌رتهه به‌جانب **اوده** راند . اسپان رخ به‌جانب سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** کرده اشك از چشم می‌ریختند . هرچند **سومنت** تازیانه می‌زد، قدم به‌جانب **اوده** نمی‌برداشتند . هرگاه **سومنت** بسیارهی می‌کرد، می‌نشستند و زمین می‌گرفتند .

عبور کردن رام رودخانه گنگ را

سری **رامچندر** شیردرخت برطلبیده برسرمالید. موها راجتا ساختند. **لچهمن** هم متابعت برادرکلان‌کرد . بعد از آن خواستندکه برکشتی سوار شوند. ملاح دانا دل به‌شیرین زبانی سماجت نمودکه به‌برکت خاك‌کف پای مبارك شماسنگها به‌عالم بالامی‌روند تابه‌این‌کشتی‌پوسیده چه‌رسد. می‌ترسم که‌کشتی من‌هم به‌برکت قدم شما به‌عالم بالابرود . درآن وقت من بی‌برگ

ومایه‌کشتی دیگر ازکجا آرم وپرورش طفلان چطورکنم ؟ اگر قدم رنجه فرمائی ازین قدری راه بالا آب دریای **گنگا** پایاب است، به‌آسانی توان عبورکرد وکشتی من به‌حال ماند . وگرچنانچه دوری راه قبول نداری سر من فدای راه توباد . باری پای را شسته سوار شو . این را بگفت و قدری آب وظروف آورده به‌دست خود پای مبارك هرسه را بشست، و برروی‌چشم خود مالید وبخورد، وقدری به‌خویشان خودداد، و به‌ادب بایستاد، وتضرع نمود که این پای مبارك شما در سینهٔ من همیشه باشد . سری **رامچندر** فرمودندکه چنین باشد . ملاح به‌دلخوشی تمام سری **رامچند** و**سیتا** و**لچهمن** هرسه را برکشتی نشاند، به‌آن کنار رساند . **سیتا** در وقت نشستن برکشتی ستایش **گنگا** بسیارنمود که : تو ازپای **بشن** برآمده‌ای، ومدتی در کمندل برهما مانده‌ای، وبرتارك **مهادیوجی** سکونت‌داری . عالم‌ازتوفیض‌یاب‌است . با تو عهد می کنم که هر گاه با سری **رامچندر** به‌خیریت از جنگل به **اوده** مراجعت خواهم‌کرد، ترا پرستش خواهم نمود . هزارماده‌گاو شیردارباسچه ولوازم‌آن به‌تو خواهم داد . سری **رامچندر** که در اکلیل خانـدان اچهاك هستند، درهمه وقت به‌صحراوبیابان‌نگاهبان باشی . بعدازآن سری**رامچندر** و**سیتا** و **بهردواج** ازکشتی فرودآمدند . ملاح دست بسته‌ایستاده ماند . سری **رامچندر** نگاه به‌جانب **سیتا** کردند، او در حال انگشتر بانگین الماس از انگشت برآورده به **رامچندر** دادند . سری **رامچندر** به‌طریق ملاحی‌به‌ملاح مرحمت فرمودند . ملاح‌گفت : این انگشتر در یگان روز صرف می‌شود، چیزی‌که به‌هردوسرا به‌کارآید، بده . سری **رامچندر** تبسم‌فرمودند، محبت اقدام‌خود به‌او عطا کرده به‌معبد **بهردواج** روان شدند . **نکهاد** را رخصت دادند . **نکهاد** گفت چون تومهاراجه‌که هرگز روی غم ندیده و قدم بر زمین

ننهاده و باد گرم نخورده، راه بیابان گرفته‌اند. سعادت خود در آن می‌دانم که همراه شما باشم. از طرف ملك خاطر من جمع است. برادران کارفرما و نوکران مرضی‌شناس وسرانجام درملك گذاشته‌ام. امیدوارم که به‌همراهی خود قبول فرمائی که درخدمت تو یارشاطرباشم نه بارخاطر، واگردرخاطر عاطرشما باشدکه من قوم **نکهاد** قابل خدمت شاهان عالی قدر نیستم، پیش و پس توراه صحرا ازخار وخاشاك وسنگ‌ریزه‌ها پاك خواهم کرد، و ازکاه بانس هرن کوتی خواهم‌کرد و شبها چوکی خواهم داد. روزانه هرچه بفرمائی بجا خواهم آورد. از جانوران شکاری و میوه‌های جنگلی هرچه خواهی طلبید، موجود خواهم داشت. این بگفت و درپای مبارك افتاد و رفتن‌خود همراه ایشان قرارداد.

سری **رامچندر** گفتند: ای **نکهاد**، تو از اینکه قوم نکهاد هستی، دل تنگ مدارکه تفریق برهمن وچهتری وبیس‌وسودرلازمهٔ دنیاست، هریکی به‌کاری آفریده شده‌اند، اما به‌حضرت او قومیت وجنسیت منظور نیست. ارادت صادق می‌باید. من ترا دوست می‌دارم چنانچه ما چهاربرادرهستیم، پنجم آن توئی. بنابرآن به‌تو می گویم وسواس قوم زبون خود مکن. دل صاف دارکه‌آخر به‌مقام اعلی‌خواهی‌رسید، ومحبت مرا به‌دل خودنگاهدار، تاازغم وغصه برآئی وبه حکم من به‌شهرخود برو.

رسیدن رام به کلبهٔ بهردواج

ازین‌قسم حرفات تسلی دل او نموده، رخصت‌کرده خود با **سیتاولچهمن** به‌مقام **بهردواج** رسیدند، ودرپای او افتادند. **بهردواج** سر سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازپای خود برداشت، دربغل گرفت و پرسش احوال نمود.

برحادثهٔ ایشان تأسف بسیارخورد. زود و شتاب خود برخاسته، آب آورده پای هرسه را بشست و باد کرد، و بر بستر نرم نشاند. ماحضری که موجود داشت پیش آورد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** آن را به‌خواهش تمام خوردند. ارادت صادق او دیده، شب همان جا گذرانیدند. **بهردواج** ازین شادی که‌سری **رامچندر** برسراوسایهٔ‌مکرمت انداختند، در پیرهن نمی‌گنجید ومی گفت: یارب، کدام عبادت وفعل نیك ازمن صادرشده که پادشاه هردو جهان به‌خانهٔ من آمده، و به‌سری **رامچندر** گفت: اینکه توکلبهٔ تاریك مرا از نور تجلی خود منورساختی، از آن شعاع عالم ارتفاع هیچ کم نشده، و من از آن نورانی دل حاصل کردم تا امروز هرقدرکه عبادت توکرده‌ام، بگیر عوض آن محبت قدم مبارك خود که **گنگا** از آن برآمده، و**مهادیوجی** آن را برسرخود نهاده، و **اهلیا زن گوتم رکهه** به‌رسیدن کف پا نجات یافته، به‌من عنایت کن.

سری **رامچندر** گفت: چنین باشد. چون صبح صادق بدمید، سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** برخاستند. به‌تر بینی که عبارتست از ملحق شدن **گنگا** و **جمنا** و **سرستی** غسل کردند. خیرات به‌برهمنان و فقرا دادند و به **بهردواج** گفتندکدام راه برویم. **بهردواج** گفت: همه راه‌آفریدهٔ تست وهمه دیده ودانسته می‌پرسی. شاگردی همراه دادکه به‌مقام بالمیك‌رسانده بیاید.سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **بهردواج** رخصت گرفته‌روان‌شدند.آن شاگرد همراه بود. قدری راه رفته شاگرد را رخصت می‌دادند. اما به‌باز آمدن راضی نمی‌شد. می گفت: پیش مرشدخودکاری‌ندارم ومراحکم کرده که به‌مقام بالمیك رسانی. خلاف حکم پیرو مرشد نمی‌توانم‌کرد. از ادب پیش نمی‌رفت، از چپ و راست راه صاف می کرد. در جنگل به‌راهی که

می‌رفتند زنان‌ومردمان دیهات و نواحی حسن وسیرت این هرسه‌کس دیده، حیران صفت کردگار می‌شدند وبا هم می گفتند : خوشا ملکی که در آن سرزمین‌صورت‌گرفتند، وخرم آنجائی‌که بدان‌جا می‌روند، وفرخنده‌طالعی که ایشان برو مهربان باشند، و زهی بخت مایان که به‌دیدار جمال جهان آرای ایشان مستفید شدیم . یقین آنست که اینها راج کمار ولایت کلانی هستند . پای‌نازنین‌که برزمین می‌رسد ، زمین به قدرسینه من‌حجاب‌دارد و نزدیك می آمدند، وآب شیرین ومیوه‌های لذیذ می‌آوردند، وعجز والحاح تمام می‌کردندکه هنگام گرما است. درختهای این‌دیهات بس سایه داراست وراحت بخش‌مسافران، اگرساعتی به سایهٔ‌آن بنشینند، درختها برو برگ تازه یابند . ومایان هر ساعتی که به‌خدمت شما باشیم سعادت وبهره حاصل نمائیم. وهر گاه‌ازین‌طرف مراجعت کنید به‌همین راه‌چشمان مارابه‌جمال نور افزای خود منورسازید . این‌قسم حرفات می‌گفتند وجدائی را اختیار نمی‌کردند .

سری **رامچندر** به‌شیرین زبانی‌دستمال[1] عنایت‌کرده، برمی‌گردانیدند . وپیشتر هرجاکه می‌رفتند مردمان قصبات همین سلوك می کردند . وبعضی زنان‌خوش‌تکلم به‌کمال فصاحت نزد **سیتا** می آمدند ودرپای **سیتا** می‌افتادند، و می‌پرسیدند : ازین دوجوان سبزفام وسفید پوست شما چه‌خوشی دارید، وایشان با شما چه‌سلوك دارند ؟ مایان را ازکنیزان خود تصورنموده محرم اسرارگردانید . **سیتا** نظربرصدق ارادت آنهانموده، تبسم‌کرده، به‌نرگسین چشمان خود اشاره فرمودکه من پرستار جوان سبزفام هستم ؛ یعنی شوی منست، وسفیدپوست برادرخرد اوست . وهردو به‌حال من‌همیشه‌مهربان‌اند .

۱ـ چاپی : مستمال .

از آن‌جا پیشتر روان شدند . بر صحرا و کوهستان‌ودریا و آبجوها وتالاب‌ها[1] گلگشت نموده راه می‌رفتند . پیش ازهمه سری **لچهمن** می‌رفت . عقب آن **سیتا** ، بعداز آن نکاهبان هردو، سری **رامچندر** راه طی‌می کردند . به‌وقت گرما ابر برسرایشان سایه می کرد . به‌همین‌حکایات **بید** و **شاستر** راه بسر می‌بردند .

رسیدن رام به‌کلبهٔ والمیکی

تا به‌حوالی مسکن **بالمیك** رسیدند . رکهیشر به‌تشریف‌شریف سری **رامچندر** بی‌اختیار برخاست، دویده نزد ایشان آمد . هردو برادر و **سیتا** در پای رکهیشر افتادند . رکهیشرسر سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** برداشت و دربغل گرفت . وسر وچشم آنها ببوسید . درمنزل خود برده به‌جای‌خوش هوا برصدرنشاند وپرسش احوال نمود . ازمیوهٔ لذیذ وآب سرد و شیرین ما حضری پیش‌آورد . وکمرهمت درخدمتگاری بست، وبرخود می‌بالیدکه عجب طالع فرخنده دارم ، ایشان به‌منزل من‌آمدند . بزرگی دنیا و عقبی به‌من ارزانی داشتند .

سری **رامچندر** تمام حقیقت برآمـدن از **اوده** به‌رکهیشر گفتند و اجازت خواستند که چهارده سال ما را به‌لباس سناسی درجنگل بسر باید برد . هرجا مکان نیك باشد نشان بده . وشما به‌جای پدرهستید . درهمـه وقت غمخوار من باشید . رکهیشر به‌سخنان سری **رامچندر** چنان محوشدکه ازخود خبرنداشت . بعداز دیری‌که به‌حال‌آمدگفت : شماخوب فرمودید . درین چهارده طبق‌آسمان و زمین جائی نیست که درآنجا نباشید ، واین‌هم ازشما وجود یافته، و درهمه شیء و در همه جا محیط هستید . بزرگی و

۱ـ چاپی : تالاب وگلگشت‌ها .

شرافت نام شما قدری که من می‌دانم هم از فضل و عنایت شما است . شما می‌دانید که تولد من در خانـه برهمن است ، اما از ایام طفلی چون در صحبت بهل‌که مردمان راهزن هستند پرورش یافتم ، خوی بوی اینها گرفتم . زن وطفل ازهمین قوم به‌هم رساندم . مدتی نام شما را چون‌راست به‌علت عصیان بر زبان نمی‌آمـد، به‌هدایت **سبت‌رکهه** تا هزار جگ‌به‌قلب ذکر کردم تا آنکه از قول **بهلا** برهمن شدم. هرچند درهمه جا هستید ، هیچ خبر بی‌شما نیست، وهرچه هست ازشما پیداست . به‌جاهاکه عرض‌کنم مقام‌کنید . درقلوب‌کسی‌که شهوت‌وغصه وغرور وحرص‌وناتوان بینی وحسد و دروغ و رعونت ولباس نباشد ، مسکن فرمائید . وآنان که دوستدار همه هستند وهمه اورا دوست دارند، شادی و غمی او را برابر باشد، و برتقدیر راضی، وغیر ازتو کسی توقع ندارد، در دل او جلوه‌گر باش . آنها که زن غیررا مثل مادر وخواهر[1] و دختردانند، ومال مردم خوار را بسزا رسانند، و روا وارنقصان کسی نباشند، و درنفع و راحت رساندن به‌مردم کمال همت دارند، سینهٔ اوخوش منزل مبارك شما است، و جماعتی که جمعیت دیگری دیده خشنودشوند وبرغم دیگران بسوزند ، ودولت وفقیری‌یکسان‌دانند، در دل او سکونت ورزید . کسانی‌که نام شما وظائف خود سازند، ارادت و اعتقاد تمام به‌درگاه شما آرند، و با همه سلوك نیك دارند . و شکایت‌کسی نمی‌کنند، شما با **سیتا** دل تیرهٔ اورا منورسازید . وآنان‌که شیرین زبان و عقل کامل دارند و صاحب حیا و کرم باشند، حکایات شما را به‌محبت دل بخوانند، به‌شنیدن صفات تو دل به‌جوش‌آید، درسینهٔاو دائم باش . گروهی که طالبِ بهشت‌وانکار دوزخ نباشند، جزمحبت قدم‌مبارك تودیگر نخواهند،

۱ـ چاپی : پدر .

در عبادت تو همت عالی دارند و اهل تجرید هستند، سینهٔ صاف او خانهٔ شماست. و آنهاکه اندك احسان‌کسی‌بسیاردانند واحسان خود محوفرمایند در دل او اقامت فرمایند، و جماعتی‌که افعال زشت گذاشته به کردار نیك درآیند و درخدمت برهمن وماده گاو و پیر و مرشد چست و چالاك باشند، و در راه نیك اقامت ورزند، در دل او استراحت‌کنید. رکهیشراین قسم چندین‌جاها نشان‌داد. چون‌اظهار رکهیشر بی‌شایبهٔ ریا بود، منظورفرمودند و تبسم‌کردند.

رفتن رام به‌کوه چترکوت

از رکهیشر رخصت‌گرفته، برکوه **چترکوت** رفته، چند خانه ازخس و برگ درختان ساخته، استقامت‌گرفتند. دیوتها و رکهیشران و منیشران و زاهدان و عابدان وازگن وگندهرپ وناگ وکنر هریك آمده سجدهٔ نیاز بجاآورده به‌جای خودها رفتند. از آن روز برآن‌کوه‌گلها واجناس‌خوردنی ونهال میوه دار بسیاراست وچشمه‌های شیرین پیدا شد. و دائم خوش هوا می‌بود. جانوران ازهنس وچکاوك وطاووس وطوطی وآهو بسیارجمع‌شدند، وترس وخوف ظالمان‌کوه به‌در رفت.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه‌فراغت داشتند. گاهی به‌شکار آهو شغل می‌فرمودند وگاهی به‌سایهٔ درختان خوش‌منظر پر ازگل، برکنار چشمه‌ها و حوض‌هاکه درآن نیلوفرستان بسیار بود، سرمی‌کردند و سرود می‌گفتند. دلهای سکنهٔ آن‌کوه را به‌خوش الحانی و شیرین زبانی و فیض رسانی اسیرخود می‌ساختند؛ وآن جاهای لطیف وسبزیهای نظارت‌بخش، وگلهای رنگارنگ وآبشارها وصفائی سنگ‌ها وهوای خوش دامن‌کوه‌که‌از جانوران شکاری پربود، دل سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** را چنان محظوظ

ساخته،که هوس خلافت **اوده** ازسر ایشان به‌در رفته، وعشرت باغ وبستان وعمارات آنجا فراموش‌شده، رکهیشران عالم وبرهمنان **بید** خوان همه وقت حاضرمی‌بودند. حکایات سلاطین‌گذشته و مذکورات احکام **بید** و **شاستر** در مجلس عالی ایشان می‌شد.

رسیدن سومنت به‌ایودهیا

الحال آمدیم برحقیقت **اوده** که چون **سومنت** ازخدمت سری **رامچندر** رخصت‌خواست، اسپان‌رتهه هرچندبه‌طرف **اوده** می‌راند، قدم‌برنمی‌داشتند واشك ازچشمان‌می‌ریختند، وبرزمین‌می‌افتادند. **سومنت** را نیزطاقت‌راندن اسبان نماند، بی‌هوش می‌افتاد و بازمی‌ایستاد ومی‌گفت: ای سری **رامچندر**، ازشماتوقع‌جدائی نداشتم. به‌غیرشماچطورتنها به‌شهربروم. هرگاه راجه **جسرت** و**کوسلیا** و دیگر رانیها خواهند پرسید، چـه جواب خواهم گفت. سکنهٔ شهررا چه‌تسلی خواهم‌کرد وکدام روخواهم نمود؟ این قسم می‌گفت واسپان رتهه را به‌هزار دقت می‌راند تا به‌حوالی شهررسید. مردمان‌آواز رتهه شنیده به‌خوشحالی‌تمام، به‌هزاران امید استقبال‌کردند. بازبه‌نومیدی برگردیدند. برنیرنگی زمانهٔ غدارهزاران‌غم‌وغصه خوردند. **سومنت** به‌وقت شام رتهه بردر راجه گذاشته خود اندرون رفت. راجه خبر آمدن **سومنت** یافته، افتان‌وخیزان برخاست. به‌امیدآنکه شاید **سومنت** راجه **رامچندر** را آورده باشد. چون **سومنت** را تنها دیـد، بی‌هوش افتاد. مردمان اطراف دویدند، گلاب به‌روی راجه پاشیدند و بادکردند تا اندکی به‌هوش آمد. **کوسلیا** و غیر رانی‌ها برو جمع آمدنـد. استفسار احوال سری **رامچندر** کردند. **سومنت** به‌تفصیل بیان کرد: کـه روز اول سری **رامچندر** برکنار **تمسا** و منزل دوم برکنار **گومتی**، و به‌روز سوم کنار **گنگا** رسیدند. **نکهاد**

زمین‌دار[1] آنجا لوازم مهمانداری پیش آورد، قبول نفرمودند. به‌میوهٔ جنگلی و بستر برگ درختان شب گذرانیدند. صباح آن شیر درخت برطلبیده هردو برادر برسر مالیده، جتا ساختند و کشتی طلبیده سوارشدند و مرا یتیم و بی‌کس، به‌حال تباه گذاشتند. به‌وقت رخصت به‌من فرمودند که در خدمت مهاراجه ازمن سجده[2] و پرنام رسانی، و بگوئی که من درمعدودالایام می‌رسم. مهاراجه در خاطر خود از فرقت من غم نخورند، هرچه می‌شود به‌تقدیر آسمانی است. **بهرت** را زود بطلبند، کار وبارسلطنت براو ارزانی فرمایند تا تفرقه به‌حال رعایا نرسد؛ و بر **کوسلیا** که غم زدهٔ مفارقت من است، مهربان باشی وازاو نرنجی، که تقدیر ازل چنین بود وما را همه وقت پیش خود حاضردانی، و دائم دریاد من باشی. غم وشادی حکم روز وشب دانی، غم را به‌دل خود راه ندهی، من باهرسه‌کس به‌خیریت وعافیت، به‌یمن دعای خیر شما درجنگل و بیابان بسرمی‌برم. ازطرف من خاطرجمع داری، و به **کوسلیا** پرنام رسانی وخواهی گفت که درخدمت راجه خود را معاف نداری. و در ذکرمن باشی، هیچ غم من نخوری.

و **لچهمن** پیغام داده که راجه **جسرت** از گفتهٔ زن بی‌عقل سری **رامچندر** را ازملك اخراج کرده، بسیاربد واقع شده. به‌هرحال به‌دعای خیرتو ایام به‌خیریت می‌گذرد. به‌خاطر خود مهاراجه غم وغصه نخورند، و به **سومنترا** مادرخود گفته که درخدمت مهاراجه و **کوسلیا** چالاك باشی. نگذاری که این

۱ــ زمین دار: مالك، ارباب، صاحب املاك. این کلمه ازفارسی هند به‌زبان‌های دیگر هندآمده و تا امروز به‌این معنی بکار می‌برند.

۲ ــ زیرا میان هندوان رسم است که پای بزرگان را به‌دست خود لمس می‌کنند واین هم یك نوع احترام وعرض ارادت بشمار میرود.

غم زده‌ها ایام به‌تشویش بگذرانند. و **سیتا** در خدمت مهاراجه و**کوسلیا** و **سومنترا** وغیره پرنام گفته، دیگر هیچ نتوانست گفت. چشمانش پر آب شدند. به‌سوی **اوده** سجده نموده، همچنان گریه‌کنان بر کشتی سوار شدند تا سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** آن روی دریای **گنگا** رفتند. و مرا در غم و غصه گذاشتند، تا به‌خدمت مهاراجه رسیدم. چون مهاراجه هزاران سال خلافت کرده و **بید** و **پوران** و **شاستر** همه خوانده و شنیده، نیك و بد زمانه آزموده‌اند، وسرد و گرم چشیده دهرم اوتارهستند. وطالع قوی دارند که آن برهم نرگن نرآکار در خانهٔ شما اوتار گرفته، فرمانبرداری نموده، از این سبب بر شما لازم نیست که غم بخورید. با سایرالناس بی‌استقلال باشند، سری **رامچندر** را محض آفریدگار کل کائنات دانسته در ذکر او باشید. هر آئینه آنچه صلاح عالم است به‌وقوع خواهد آمد. حقیقت سری **رامچندر** از رکهیشران ومنیشران وبرهمنان **بید** خوان وعابدان مرتاض بپرسید و تسلی دل خود کنید.

غم و اندوه راجه دشرتهه

راجه را وعظ و نصایح **سومنت** هیچ به‌خاطر نیامد. رام رام می گفت و می گریست وآب ازچشم می‌ریخت. بی‌تاب برزمین افتاد. **کوسلیا** راجه را برداشته به‌خانهٔ‌خود آورد، دست‌وپای‌اورا می‌مالید تاقدری به‌حال آمد. **کوسلیا** گفت: ای راجه، سری **رامچندر** را به‌صحرا و بیابان فرستادی، وخود را به‌مرگ قرار دادی، احوال من چه خواهد شد؟ راجه ازین حرف باز بی‌هوش‌شد. در نصف شب‌پاره‌ای به‌هوش آمد، دیدکه **کوسلیا** بر بالین ایستاده است [و] گریه می‌کند. **کوسلیا** گفت: ای راجه، چه‌حال داری؟ راجه‌گفت: جان همراه سری **رامچندر** رفته، سایهٔ اومانده‌که حالامی‌رود.

به‌یادآوردن راجه دشرتهه نفرین مردکور

این وقت نفرین اندهی واندها یادآمد، یقین دانم که به‌مفارقت‌سری **رامچندر** می‌میرم. **کوسلیا** گفت: که نفرین‌اندهی واندها چگونه بوده‌است؟ راجه گفت: روزی به‌شکار آن روی دریای **سرجو** رفته بودم، صدای فیل شنیدم که‌آب‌می‌خورد. برآواز اوتیرانداختم، چون‌نزدیك‌نالهٔ **مدهوسروا** رسیدم، دیدم که فیل‌نیست. پسر برهمنی زخم تیر خورده، مجروح‌افتاده، رمقی‌ازجان‌باقی‌مانده. پرسیدم: توکیستی، وازکجائی وچه‌نام داری؟گفت: من **سرون** نام دارم وقوم‌برهمن‌هستم. مادر وپدر دارم، هردونابینا، به‌دوش گرفته‌می گردم. چون‌آنها تشنه‌شده بودند، زیرسایهٔ درختی گذاشته‌خود برای‌آب آمدم تابه‌این‌حال‌رسیدم. حالابرخیز، خبری ازآنهابگیر. مبادا آتش‌خشم‌آنها ترا بسوزد. من فی‌الفور برخاستم، سبوی‌آب بردوش‌گرفته نزد هردونابیناآمدم. آنهاگفتندکه پسر دیرچراکردی؟ یا به‌غسل‌محظوظ بودی یا سیردریا می کردی. هیچ امـر ناخوشی ترا مباد. من گفتم: ای رکهیشران پسرتو به‌زخم تیرمن برکنار دریا افتاده است. من راجه **جسرت** گنهکار توام. آب برای شما هردوآورده‌ام. امیدوارم‌که‌گناه مرا عفوکنی‌و درشهرمن درآئی تاخدمت ترا سعادت دانم. برای شما هردوخانه ساخته، بدهم. خدمتگاران مقررکنم‌که شب وروز درخدمت‌توحاضرباشند. هرچه بفرمائی برای تومهیا دارند، ودر دل برهمن رحم بسیارمی‌باشد، باید که‌تو هم از سرمن بگذری.

آنهاگفتند: جائی‌که **سرون** افتاده است ما هردو را ببر. درحال چنان کردم، هردو را به‌دوش‌گرفته نزد **سرون** رساندم. هردودست خودها بربدن **سرون** می‌مالیدند و دعای خیرمی کردند که چون تو به‌صدق دل خدمت ما

هردو کردی، به‌برکت آن به‌مقام آرام برسی. ومرا نفرین کردند، چنانچه ما هردو نابینا به‌جدائی پسر می‌میریم توهم ازفرقت پسر به‌مرگ رسی. این را گفتند وجان شیرین به‌جان آفرین سپردند. درآن‌وقت که پسر نداشتم، نفرین آنها درحق خود دعا انگاشتم که شاید به‌برکت نفرین آنهامراپسران شوند. این وقت نفرین هردو به‌خاطر من رسیده، یقین می‌دانم که حالا زنده نمی‌مانم.

مرگ راجه دشرتهه

راجه‌این بگفت ودر ذکرسری **رامچندر** و **سیتا** شد ومی‌گفت: ای‌سری **رامچندر**، توکه روی خود درخشان ازماهتاب وآفتاب‌زیاده داری، واز گل نیلوفر نازك‌تری، چطور درآن‌صحرا وبیابان می‌گذرانی؟ ای‌سری **رامچندر**، قدم نازك‌تر ازگل برزمین نمی‌نهادی، حالادرآن‌خاروسنگ‌ریزه‌هاچگونه راه می‌روی؟ هردم هزاران خدمتگار درخدمت توحاضر می‌بودند وانواع نعمت‌ها برای تومهیا می‌داشتند، حالا به‌میوه‌های جنگلی قناعت می‌کنی. ای سری **رامچندر**، وقتی‌که به‌شکار می‌رفتی، چشم در راه انتظارتو وامی‌بود، اکنون توکه به‌جنگل‌رفتی چشم من نابینا شد. ای سری **رامچندر**، توکه خانوادۂ **سورج بنسی** را نام نیك بخشیدی. ای سری **رامچندر**، توکه بربستر نرم خواب می‌کردی، حالا برخس و خارجنگل چگونه‌آرام می‌کنی؟ ای **رامچندر**، درهنگامی که تو سوارمی‌شدی، چهل کهوهنی اشکر به‌رکاب تو راه می‌رفت، حالاچگونه‌تنهاراه می‌روی؟ ای سری **رامچندر**، خودراغمخوار من می‌گفتی، چرا درچنین‌وقت حاضر نمی‌شوی؟ ای‌سری **رامچندر**، هزاران مطربان خوش‌الحان ترا ازخواب بیدارمی کردند، حالا به‌آواز زاغ وزغن بیدار می‌شوی. ای سری **رامچندر**، هزاران برهمن بید خوان و شاستردان

همه وقت در صحبت تو بودند، حالا با جانوران وحشی می گذرانی . عجب سینهٔ سنگین من که از فرقت تو نمی‌ترکد . این قسم می گفت ومی‌گریست تا آنکه آه سرد ازسینهٔ پردرد برکشید، و **رام** گویان جان‌شیرین‌ازتن برآورد، وقالب خاکی درهم شکست .

ازین‌حادثه درتمام محل خانهٔ راجه عجب حالتی دست دادکه به‌شرح درنگنجد . غریو در محل راجه افتاد، همه رانی‌ها بروجمع آمدند . موی سرهاگشاده برپای‌راجه می‌افتادند وگریه می‌کردند، ومی‌گفتند : ای‌راجه، سری **رامچندر** را به‌جنگل‌وبیابان فرستادی وخودرا ازسرمایان برداشتی، حال مایان چه‌خواهد شد وبرسرمایان چه‌خواهدگذشت ؟ هفت صد وپنجاه رانی وسایرخدمتگاران وکنیزان وپرستاران نوحه و زاری می کردند، از مشاهدهٔ آنها سینهٔ فلك بترکید وابر به‌گریه درآمد؛ دیوتها را دل‌بسوخت؛ غریو ازنهاد سکنه **اوده** برخاست . آسمان جامهٔ نیلگون پوشید، و ماه و سایرستاره‌هاکسوت‌کبود دربرانداختند، وزمین خاك برسرریخت، وازاشك ماهیان دریا روان شد . سنگ‌را خون در دل به‌جوش‌آمد، وماران را زبان شکاف خورد . درختان پیراهن برگ برزمین انداختند .

رفتن قاصدان دنبال بهرت

بشست به‌سنوح[۱] چنین واقعه عالـم سوز با سایر زنان و پسران خود به‌محلسرای راجه رفتـه به‌رانی‌ها تسکین دادنـد . انواع نصایح از روی **بید** و **شاستر** ارشاد فرمودند تاآنها مرا ازجزع وفزع بازآوردند، و کشتی کوچك‌طلبیده جسد راجه را درآن‌داشتند،آن‌را ازتیل پرکردندوقاصدان

۱ ــ سنوح : مأخوذ از عربی از ریشه « سنح » ، پیـدا و هویدا شـدن ، سانحه ، اتفاق ، حادثه .

را نزد **بهرت** و **سترگهن** فرستادند و به‌او گفت: همین قدر بگوئی که **بشست** شما هردو برادر را طلبیده‌است، زود بیائی، وازرفتن سری **رامچندر** به‌جنگل ومردن راجه **جسرت** هیچ نگویی. قاصدان تیزوتند روان شدند تا به‌قندهار رسیدند. آن شب **بهرته** خواب پریشان دیده‌بود، خاطرمتردد داشت به‌جهت رفع خیرات به‌فقرا و مساکین بسیارداد. و **سترگهن** را از حقیقت خواب خبردارساخت، و به‌دل خود می‌گفت که سری **رامچندر** درخانه‌باشند، ازمردن کسی غم ندارم. در همان وقت قاصدان پیغام **بشست** را به **بهرته** و **سترگهن** رساندند. هردو برادر همان وقت از راجه‌**کیکئی** و رانی‌ها رخصت گرفته، جریده به‌تعجیل تمام روان‌شدند. دراندك مدت هفت‌روز طی منازل نموده به‌حوالی **اوده** آمدند. شهر را بی‌نور و رونق دیدند. کسی به استقبال ایشان نرفت. آمدن هر دو برادر به‌کسی خوش نیامد بلکه موجب مزید ملال خاطر گردید.

ملاقات نمودن بهرته باکیکئی

هردوبرادر اول به‌خانه‌**کیکئی** رفتند وقدم‌اورا بوسیدند. احوال‌پرسی او نمودند، واز راجه **جسرت** و سری **رامچندر** و **لچهمن** خیریت پرسیدند. **کیکئی** گفت: راجه **جسرت** از مفارقت سری **رامچندر** جان به جهان آفرین سپرد. **بهرته** موجب‌آن پرسید. **کیکئی** گفت: راجه **جسرت** می‌خواست که سری **رامچندر** را سلطنت بلدهٔ **اوده** بدهد، من به‌خاطر توسری **رامچندر** را ازملك اخراج‌کرده به‌جنگل فرستادم. سلطنت برای تو از راجه‌گرفتم. چون سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** به‌جنگل رفتند، و راجه ازفرقت آنها فوت‌کرد، حالا تو به‌خاطر جمع به‌اتفاق **بشست** و دیگر رکهیشران برتخت سلطنت‌کامرانی‌کن و داد رعیت بده.

بهرته ازین ماجرا بی‌هوش شده، برزمین افتاد. بعد از ساعتی که به‌هوش آمد گفت: ای مادر، این چه‌کار بود که تو کردی. این شد آمد خانوادهٔ من است که خلافت مملکت به‌پسر کلان می‌دهند، علی‌الخصوص سری **رامچندر** که برجمیع خاندان چشم عنایت دارند ومرا ازدل می‌خواهند. صلاح‌عالم ازخلافت سری **رامچندر** است. نمی‌دانم به‌گفتهٔ کدام یکی این‌کار بدکردی. چندین هزار نیك نامی برباد دادی. مادر وپدر خود را بدنام ساختی؛ ومن به‌کدام‌گناه‌کبیره از رحم تو برآمدم و پسر تو شدم. کاشکی در وقت تولد می‌کشتی، ویا به‌جای شیرزهر می‌دادی تا شرمسار دنیا و آخرت نمی‌شدم. این ابیات مناسب حال است.

کاشکی مادر نزادی به بدی — جای شیرم زهر دادی به بدی

کاندران دم دایه نافم را برید — کاردم برحلق راندی به بدی

حالاترا بکشم ویاخودرا؟ دست وپا گم کرده‌ام، هیچ قدرت وجرأت درخود نمی‌بینم. همیشه خود را به‌سری **رامچندر** مهربان می گفتی. آخر چه بودکه نفرین تمام عالم برخودگرفتی ومرا برروی عالم شرمنده‌ساختی؟ یقین بدانی که من هرگز به‌تخت سلطنت نمی‌نشینم. نزد سری **رامچندر** می‌روم، اگرمی‌آیند غلامی‌ایشان قبول دارم، وگرنه بااو درجنگل‌وبیابان خواهم ماند. درهمه صورت برای من بد کردی.

آمدن بهرته نزدکوسلیا

ازآنجا نزد**کوسلیا** آمد ودرپای افتاد وگریه بسیار نمود. وجبهه خود را برخاك پای‌اومالید. و **رام رام** می‌گفت ومی‌گریست. **کوسلیا** که ازفراق پسر بغایت زارنزار به‌تار عنکبوت شده بود، و درچشم نظارت نمانده، از

خورش و پوشش بازمانده ، سر **بهرته** را برداشت و رویش ببوسید، وگفتار و کردار **کیکئی** به تفصیل بیان نمود و گفت : سری **رامچندر** به حکم پدر به حضور من مال و متاع آنچه داشتند به برهمنان وفقرا و سایر متاجان دادند، ولباس خودرا از برگ و پوست درختان ساختند . ترکش بر کمر بستند وکمان به‌دست گرفتند . وقت عزیمت جنگل فرخندگی تمام برجبین مبارك نمایان‌بود . هیچ اکراهی درظاهروباطن به‌خاطر نیاوردند . درجنگل وبیابان به‌راههای پرخطر کفش هم درپا نگرفتند . بسان سناسیان و صحرا نشینان وبادیه پیمایان سر به‌صحرا نهادند . هرچند من‌ممانعت‌کردم منظور نداشتند . خوشا طالع **سیتا** و **لچهمن** که به‌همراهی‌خود بردند، ومرا برخاك مذلت بی‌کس گذاشتند . صد حیف‌که به‌رفتن سری **رامچندر** سینهٔ من‌نترکید وآتش محبت دل‌مرا نسوخت . پس صدهزار لعنت برمحبت من . صدهزار آفرین به‌راجهٔ **جسرت** که ازمهاجرت سری **رامچندر** ترك وجود خود کرد . اکنون تخت سلطنت خالی است برو، وبنشین .

بهرته حال**کوسلیا**که به‌لب مرگ رسیده بود دیده، غم بسیارخورد و گریه هم بسیارکرد . **رام رام** برزبان می‌راند، می‌گفت : ای سری**رامچندر** کنول نیتر مجمع خوبی‌ها، ای سری **رامچندر**، پرورش کنندهٔ هرسه عالم ، ای سری **رامچندر** شیرین زبان فیاض‌زمان، شما کجا رفتید ومرا درعالم بد نام چرا کردید ؟ زهی طالع راجه **جسرت** که ازفرقت شما جان خود داد و نیکنامی حاصل نمود . عجب شآمت طالع من‌که به‌سبب‌آن سری **رامچندر** عزیمت جنگل فرمودند . و به**کوسلیا**گفت : ای مادر، بشنوکه به‌صدق دل می گویم، اگرمن ازاین مقدمه و منصوبه واقف باشم، گناه کشتن برهمن و پیر و مرشد و ماده گاو برمن لاحق شود . وگناهی که از خصومت عالم

می‌شود نصیب‌من باد، وعذابی‌که به‌جماعت زن دوست‌مشفق و برهمن واستاد، و منظور نداشتن احسان کسی حاصل می‌شود، به‌من عائد گردد . وآنان که کسی را ازپنـاه خود بیرون کنند وبه‌دشمن بدهند وبه‌تفتین وفریب مال مردم بگیرند، ودولت‌کسی را نتوانند دید، خشم وغصه بی‌قاعده می‌نمایند، توقع از جناب خالق و رزاق جهان برداشته، خدمت جن و خبیث کنند، چیزی‌که از برداشتن طریق مروت و سبیل **بید** وشاستر وشکایت‌آن و قبول کردن مذهب دغا ودغل ونافرمانی مادر وپدر وپیرومرشد، و از دروغ‌گفتن نازل می‌شود به‌من قبول است اگر مرضی خاطرمن رفتن سری **رامچندر** به‌جنگل باشد، و گناه تنهاخوری خورشهای لذیذ وشیرین، وقمار باختن، و درخانـهٔ دخترخوردن، وآدم را وعده به‌امید دادن و باز به‌نومیدی خسته کردن، وقطاع‌الطریقی، وشراب‌فروشی، وخمرخوردن، وناحق‌باکسی‌عربده کردن، وخون بی‌موجب ریختن به‌حال من باد ای**کوسلیا**، اگر درخواب هم من‌آرزوی خلافت درخاطرآورده باشم . درکلجگ اوتاربرهمن یابـم ، و تجارت غله نمایم، وگواهی دروغ به‌حطام دنیوی بدهم ، و در روز دوادشی خواب‌کنم . یقین دانی‌که من به‌دل وجان غلام سری **رامچندر** هستم . ضمیر صافی ایشان‌آئینهٔ جهان‌نماست، ومالك دلها شاهد حال من‌است . **کوسلیا** از این سخنان **بهرته** دانست که بی‌شائبهٔ کذب و ریاست . دربغل گرفت وتسلی بسیار نمود وگفت : هرچه تقدیرازل به‌وقوع آمد . حالا برخیز، جسد راجه **جسرت** کـه درظروف تیل گذاشته‌اند، آن را موافق **بید** و شاستر و رواج خانوادهٔ‌خودبسوز. و **سترگهن** که به‌خانه **سومنترا** مادرخود رفت، اورا به‌غم مبتلا دید تا به‌حدی که **سومنترا** **سترگهن** را نشناخت، و احوالپرسی پسر نکرد، وازخود خبرنداشت . **سترگهن** دست مادر گرفته گلاب براو پاشید،

از بی‌هوشی به‌هوش آورد و استفسار موجب غم و اندوه نمود. **سومنترا** کیفیت **کیکئی** به‌استصواب **منتهرا** کنیز به‌تفصیل بیان‌کرد. **سترگهن** فی‌الفور برخاست. **منتهرا** را لگد بسیار زد وموی سرکشان ومشت زنان به‌حضور **کوسلیا** آورد، می‌خواست‌که او را به‌جای بکشد، اما **کوسلیا** چون نهایت مهربان دل بود، هرچند از اوگرانی خاطر داشت، برحال تباه او رحم آورد. از غضب **سترگهن** خلاص‌کرد. بعد از آن **سترگهن** درپای **کوسلیا** و **سومنترا** افتاد. هردو برنیت صدق او دعای خیر کردند.

پند دادن وشست به‌بهرته

هم در آن‌وقت **بشست** با پسران‌خود و **سومنت** وغیره وزیران ومصاحبان آمده حاضر شدند. **بهرته** تواضع هر کدام نمود. بعد از آن به‌اتفاق **بشست** جسد راجه **جسرت** را ازظروف تیل‌برآوردند، وبیوان ازچوب صندل‌واگر ساختند. بسیاری از زر و جواهر مرصع کردند. اقسام پارچه‌های نفیس گران قیمت‌آورده، جسد راجه **جسرت** از آن‌پیچیدند و دربیوان سپردند. بالای‌آن پوشش ازقصب بافهای زری انداختند و عطریات بسیار مالیدند. گلهای طلا وجواهرهای آبدار بر آن نثارکردند[۱]. **بهرته** و **سترگهن** و **سومنت** وسدها رتهه بیوان را بردوش گرفتند. هشت وزرای راجه وسایرمصاحبان وامرایان وبرهمنان و رکهیشران وعابدان و راجه‌های اطراف دوربیوان می‌رفتند، وفیلان واسپان وشتران بدستور[۲] سواری راجه همه به‌سازهای‌طلا وجواهروزربفت آراسته پیش‌بیوان روان بودند. چهل‌کهوهنی لشکرراجه

۱ ـ میان هندوان رسم است‌که اگر پیرمردی یا مرد نیکوکار می‌میرد به‌مرگ وی به‌نشانه شادی این‌کارها می کنند.

۲ ـ بدستور: همانند، مانند، مثل، به‌سبك قدیم، به‌حسب رسم و رواج.

ازپیش وپس درجلو حاضربودند، و خروار خروارطلا ونقره وجواهر و پارچه‌های نفیس نثارمی‌ساختند. برهمنان بید می‌خواندند. بیوان راجه بدستورسواری‌راجه به‌همه‌چیزآراسته‌وپیراسته بر کنار دریای **سرجو** بردند وسلی ازچوب صندل آراستند. انواع خوشبوها وکنجد ونارجیل و روغن‌و عبیرآوردند. جسد راجه برآن نهاده و موافق رسم خاندان خود و احکام **بید** پاك‌سوختند. خاکستردرآب **سرجو**سردادند، وحاضران آن‌وقت به‌روح راجه تل‌آنجل دادند. ازآنجا مراجعت نموده، به‌درخانه **بهرته** آمدند. خاطرمغموم را تسلی داده، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند.

چون **بهرته** از رسوم میت‌راجه دریازده یوم فارغ شد، روزی **بشست** با سایر برهمنان و رکهیشران وامیران ومصاحبان وعمده ساهوکاران و زمرهٔ رعایا نزد **بهرته** آمدند و گفتند که: راجه **جسرت** طالعمند بود که ده هزار سال خلافت نمود، واکثرجگ‌ها مثل اشومیده و راجسوی وغیره نمود، و برهم نرگن ونرآکار درخانهٔ او اوتارگرفت. وتمام عمر درشادی وشادکامی و داد و رعیت‌پروری برسریر سلطنت بسربرد. دیوتها ازو راضی بودند و وخیرات بسیارکرد، آنچه‌آدمی‌زاد را باید همه‌میسرداشت. ازمرگ‌چنین راجه فی‌الواقع جای تأسف است، اماچون همه را این‌راه پیش‌است به‌قول آنکه: مصراع: خنك آن‌کس که‌گوی نیکی برد[1] به‌هرحال صبر وشکیب باید ورزید، خودرا درغم وملال مبتلانباید داشت. ملك خالی افتاده است، مبادا مفسدان قابوی وقت یافته، فساد برپاکنند. وسری **رامچندر** به‌اجازت پدر راه صحرا وبیابان گرفتند. صلاح جمع سکنهٔ **اوده** آنست‌که به‌حکم پدر برتخت خلافت بنشینی و داد مظلومان بدهی، و محبت سری **رامچندر**

۱ - دیباچهٔ گلستان از سعدی علیه‌الرحمه.

از دل بیرون نکنی . **بهرته** از این سخن ملول خاطر گردید، بسیار بگریست و گفت : ای **بشست**، شما پیرومرشد بزرگان من هستید؛ مدتی درعبادت بسر برده‌اید ونیك‌وبد زمانه دیده‌اید، وحقیقت جهان را بهتر می‌دانید . دراین دنیاهرکه آمده آخر لقمهٔ شیر اجل شده‌است. دستورخاندان سلاطین چنانست که به‌پسر کلان سلطنت می‌دهند، علی‌الخصوص قانون دودمان **سورج بنسی** که از برهما تا امروزکسی نافرمانی پدر و ناخشنودی برادرکلان نکرده، راجه **جسرت** به‌صدق دل خلافت‌مملکت خودرا به‌سری **رامچندر** داده؛ چه‌شد که‌ازگفتهٔ زن تیره‌درون،کورباطن اورا به‌صحرا فرستاده، به‌دستور راجه‌های گذشته واحکام **بید** وشاستروقول بزرگان وحسن‌قابلیت خلافت **اوده** به‌سری **رامچندر** می‌سزد، وبجاست . ما را چه یارا خودرا از بنده‌ها هم نمی‌توانیم شمرد، وخدمتگار چالاك طبیعت نمی‌توانیم قرارداد تا به‌سلطنت چه‌رسد . بارفیلان خران نمی‌توانند برداشت ، و روبه‌هان سرپنجگی با شیران نمی‌توانندکرد . ارادهٔ من آنست‌که پا برهنه خودرا درخدمت سری **رامچندر** برسانم، و درپای مبارك بیفتم، و عجز والحاح بکنم، یقین دانم اگر کسی جمیع گناههای[1] کبارکرده باشد، و در پناه ایشان بیاید، از عنایت خاص بی‌بهره نماند وبه‌کام دل برسد تا توانم سری **رامچندر** را از جنگل آورده برتخت سلطنت بنشانم و اگر نیایند چنانچه **لچهمن** به‌سایهٔ مکرمت ایشان می‌باشد، من هم . نیت جزم‌کرده‌ام‌که صباح به‌خدمت سری **رامچندر** روان شوم . شماها را اگرتوفیق یاری دهد، رفیق من شوید .

همهٔ حاضران مجلس بر صدق ارادت **بهرته** هزار آفرین کردند و

---

۱ ـ چاپی : عذابهای .

به‌رفتن نزد سری **رامچندر** خودها را قرار دادنـد . به‌عزم مصمم مجلس برخاست، هریك به‌خانهٔ خودها رفتند .

رفتن بهرته به‌جنگل

این خبر درشهرشایع شد . هریك سرانجام سفرموجود کردند، وشب را به‌شادی به‌سر بردند . صباح **بهرته** ازخواب برخاست، از عبادت معبود بپرداخت [و] بفرمود : تا طبل‌کوچ بنوازند ، وسواری تیارکرده بیارند . کارپردازان سریرسلطنت درحال‌چنان‌کردند ومنادی درشهردادند، هرکس آرزوی دیدن سری **رامچندر** داشته باشد، همراه بیاید . سایر سکنهٔ **اوده** ازصدای کوس زندگی ازسر گرفتند . به‌عزیمت دیدار پای مبارك ازشهر برآمدند . **بهرته** بدستور راجه **جسرت** برفیلی که چهاردندان داشت، سوار شد، و **سترگهن** براسپ . هزاران فیلان واسپان وشتران باساز طلا ومرصع پیش می‌رفتند؛ ونشان و سورج‌بان وچندربان سر به‌افلاك کشیده، و صدای شادیانه گوش روحانیان عالم بالاکرگردیده، و مردم توپخانه ازحد و شمار افزون بودند . **کال‌جیت** نامی‌امرا را باده‌کهوهنی‌لشکرجهت حفظ‌وحراست شهرتعیین‌فرموده، باقی‌لشکر در رکاب **بهرته**، سوای مردم این‌شهر واطراف از زن و مرد وصغیر وکبیر اینقدر بودندکه حد اردوکسی نمی‌دانست، وگم شده را کمتر می‌یافت . و **کوسلیا** و **سومنترا** برچندول و سایر زنان بعضی برمحفه وعماری وفیل روان شدند . **کیکئی** نیز به‌خجالت تمام به‌امیددیدار سری **رامچندر** بسواری چندول روان گردید . درشهر **اوده** در خانه‌ای که بیست و[یا] سی آدم‌بودند یکان‌آدم به‌خانه ماندند . باقی‌همهٔ مردم بازاری ومهاجنان وساهوکاران وبرهمنان ورکهیشران وعابدان وملازم سرکارراجه ازشهر برآمدند . منزل اول بر کناردریای **تمسا** مقررشد . **بشست** باجمیع

رکهیشران وپسران وزنان همراه **بهرته** برکنار **تمسا** اینقدر هجوم وکثرت لشکری شد که جای نمی‌یافتند ، زمین پایمال لشکریان گردید . **سومنت** جائی‌که سری **رامچندر** شب گذرانیده بودند، و هنوزخس و خاشاك بستر خاصه پراکنده نشده، ونقش پای مبارك از زمین نرفته بود، به **بهرته** نمود. **بهرته** برآن نقش سجدهٔ نیاز بجا آورد و گریه می کرد و می گفت : ای شهنشاه تاج‌بخش سروران هرسه عالم،که درعمرخود برزمین قدم ننهاده‌ای، وهوای گرم نخورده‌ای، به‌سبب من نافرجام پا برهنه به‌جنگل روان‌شده، وبربسترخار و خس آرمیده‌ای . کاش، در عالم وجود نمی گرفتم تا به‌چنین بد نامی نمی‌رسیدم . و به‌آواز بلند **رام رام** گویان به‌گریه درآمد . صدای آن که به گوش پرده‌نشینان سرای عفت رسید، دانستند که خبری ازسری **رامچندر** ظاهراً به **بهرته** رسیده‌است . همه به‌یك‌مرتبه درگریه‌آمدند، همه لشکری شوروفغان‌کردند . آخر **بشست** آمده **بهرته** وهمه را تسلی داده، از گریه بازآورد . شب همان جا ماند .

مذاکره نمودن بهرته بانشاد

صباح ازآنجا کوچ کرده بر کنار **گومتی** لشکر فرودآمد . روز سوم ازآنجا بر کنار دریای **گنگا** رسیدند . **نکهاد** زمین دار آنجا دانست که **بهرته** ظاهراً به‌نیت دستگیرکردن سری **رامچندر** از شهربرآمده ، لشکر خود را طلبیده گفت که : اگر **بهرته** به‌دیدن سری **رامچندر** به‌صدق دل می‌رفت، اینقدرجمعیت حشم وخدم درکارنبود، شاید ارادهٔ فاسددارد . پس لازم آنست که تا توانم **بهرته** را از دریا عبور کردن ندهم . به‌این عزیمت شما صلاح جنگ بپوشید و مردن خودرا قرار دهید روی دریا محکم ببندید، وکشتی را به‌دریا غرق کنید . همراهیان او در حال چنان کردند .

نکهاد با معدودی چند جهت دریافت کیفیت با چند آهوشکاری و قدری عسل نزد **بهرته** آمد. بهرته اورا از دوربدید. راسخ‌الاعتقاد دانسته برخاست، و استقبال کرده در بغل گرفت. روی و سر اورا ببوسید، و برصدر نشانده احوالپرسی نمود، و ستایش او بسیار کرد و گفت: زهی طالع فرخنده داری که سری **رامچندر** درزمین تو آرام گزیدند و ترا برادرخود گفتند، وعجب طالع نافرجام من که به‌سبب من خلافت **اوده** گذاشته رو به‌صحرا نهادند. حالا نیت جزم کرده به‌ملازمت سری **رامچندر** می‌روم که بیارم و یا همراه باشم. شما هم رفاقت من کنید. **نکهاد** ارادت صادق **بهرته** دریافته، کمر به‌خدمتگاری بربست و تعریف بسیار نمود. جائی‌که سری **رامچندر** شب مانده بود به **بهرته** نمود. برآن زمین سجدات بجاآورد وغم بسیارخورد، شب همان جا به‌سر برد. صباحی **نکهاد** کشتی‌ها فراهم آورده، تمام لشکر و **بهرته** را عبور **گنگا** کنانید.

رسیدن بهرت به‌کلبه بهردواج

از آنجا **بهرته** کوچ فرموده، **نکهاد** را باخودگرفته، درمسکن **بهردواج** به‌**پریاگ** رسید. خود با **سترگهن** و**بشست** به‌دیدن **بهردواج** رفت، درپای او افتاد. **بهردواج** سر **بهرته** و **سترگهن** برداشت و در بغل گرفت و نزدیك خود نشاند. آب سردآورده، روی هردو بشست واحوالپرسی نمود وتسلی بسیار کرد وگفت: سری **رامچندر** به‌اجازت پدر راه جنگل وبیابان گرفت. هر چند من درمسکن خود می‌داشتم، قبول نکردند، و راجه **جسرت** از جدائی پسرجان داد. الحال سلطنت **اوده** بی‌مشارکت غیری به‌شما رسیده است و سری **رامچندر** حالا سرسلطنت ندارند. بسان‌سناسیان و صحرانشینان راه تجردگرفته، رفتن شما نزد ایشان موجب چه باشد؟

بهرته گفت : ای رکهیشر، من بندهٔ سری **رامچندر** هستم، اگر سلطنت هرسه عالم به‌من بدهند، به‌جز غلامی ایشان دیگر نمی‌خواهم . نمی‌دانم به گناه کدام ازشکم **کیکئی** برآمدم . حیف می‌آیدکه بزرگان روشن ضمیر دیده و دانسته چنین چرا می‌فرمایند؛ ومرا ازاین حرفات شرم می‌آید و به‌کسی رو نمی‌توانم نمود . **بهردواج** برراست نیت او آفرین‌کرد وگفت : امروز یك‌کوزهٔ آب، و بیخ و بار جنگلی خورش فقیران قبول‌کنی . **بهرته** منظور نمود . **بهردواج کامدهین** را طلبیده بگفت : امروز ضیافت **بهرته** قرارداده‌ام ، بایدکه همه مردم لشکررا ازخیمه و فرشهای بوقلمون وآب سرد وطعام مرغن[1] برسانی . به‌فضل ایزدی و دعای **بهردواج** وتردد**کامدهین،** مردم لشکری هرجا فرودآمدند، هنوز جای قائم نکرده بودند، پیش هر کدام خیمه‌های مخملی و زربافی با طناب ابریشمی‌کلابتون باف ومیخ طلا ونقره‌ایستاده‌شد، وآب‌سرد وگرم‌موجودگردید، وفرش‌قالی‌ها وسوزنی‌های زر دوزی وتکیهٔ زربفت پدیدآمد، وخوانهای طعام لذیذ هرشش‌قسم‌خوش مزه پیش‌آمد، مطربان و سرود گویان و گندهرپان همه جا رقص و سرود می‌کردند . عطریات و پوشاك رنگین حاضرشد . آن شب مردم لشکر را به‌سرور ومسرت‌بگذشت الا **بهرته** که به‌این‌چیزها هیچ‌نپرداخت . چنانچه اگر نروماده سرخاب بشب در موضعی یك جا نگاهدارند، از ریاض وصل بهره نیابد . همه بزرگی وکرامات رکهیشرحیران ماندند، هزاران‌هزاران تحسین کردند . صباح همه برپای **بهردواج** افتادند و **بهرته** و **سترگهن** نزد اوآمده رخصت‌خواستند . **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومنترا** همراه‌بودند . رکهیشر پرسیدکه این زنان‌کیستند ؟ **بهرته کوسلیا** را نشان دادکه این مادر سری

---

۱ ـ مأخوذ از روغن، بهٔ فارسی هند و اردو مرغن بمعنی غذای روغن دار وخوب .

رامچندر است، واین **سومنترا** مادر **لچهمن**، واین **کیکئی** بد نام‌کنندهٔ خانوادهٔ اچهاك، مادرمن‌است. ازطفیل همین سری **رامچندر** محنت جنگل وبیابان گرفته‌اند. نمی‌دانم که من به‌کدام عذاب از رحم چنین مادر تولد یافته‌ام. رکهیشر گفت: قلم تقدیر چنین رفته، **کیکئی** گناه ندارد. رکهیشر همه را دعای خیر کرد؛ ویك شاگرد به‌جهت رهنمائی همراه داد. **بهرته** به‌صیت و وصلابت تمام‌ازآنجا روان‌شده، به‌مسکن **بالمیك** رسید واورا دید. سجدات نیاز بجاآورده شب همان‌جا ماند. صباح عبادت معبود بجاآورد، از **بالمیك** رخصت گرفته به‌کوه **چترکوت** روان شد. در راه تماشای گلهٔ آهوان و طاووسان وکبکان می‌دید، و آب سرد ازچشمه‌ها می‌خورد. هرجا نشان پای مبارك به‌نظر می‌آمد، **بهرته وسترگهن** از فیل و اسپ فرود آمده سجده می‌کردند تا به‌دامن‌کوه **چترکوت** رسیدند.

دیدن رام لشکر بهرت

سری **رامچندر** به گلهای رنگارنگ خودآراسته، ترکش به‌کمر بسته وکمان در دست گرفته، با **سیتا** و **لچهمن** برآن‌کوه نشسته بودند. نظاره‌گلها و چشمه‌ها می کردند، و برهمنان و رکهیشران، افسانه راجه‌های گذشته ومذکور **بید** و **شاستر** می گفتند. درچنین وقتی از طرفی‌که **بهرته** می‌آمد، گرد و غبار برخاست. جانوران وحشی ازآن سمت گریخته می‌آمدند. صدای فیل و اسپ به‌گوش حاضران مجلس رسید، همه متوهم شده پی به‌تحقیقات بردند تاکه لشکر کلان با صیت و صولت تمام پیدا شد. **لچهمن** گفت: ای سری **رامچندر**، ظاهرچنان می‌شود که **بهرته** حکومت **اوده** یافته لشکر باخودگرفته، دراین‌جارسیده‌عزم‌مبارزت‌دارد. امرشودکه‌پیش‌رفته‌بااو جنگ‌کنم‌یابکشم‌یابسته‌بیارم. سری **رامچندر** فرمودند: صبرکنیدتاچه‌پش‌آید.

رسیدن بهرت خدمت رام

دراین سؤال وجواب **بهرته** نزدیك رسید، دید که سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** بر آن کوه به‌سایهٔ درختی نشسته‌اند . هردو برادر ازفیل‌واسب فرودآمده لشکرهمان جاگذاشته، **بشست** را همراه‌گرفته پا برهنه، هرقدم سجده‌کنان نزد سری **رامچندر** آمدند وبرپای مبارك افتادند، وگریه بسیار کردند . سری **رامچندر** سر هردو برداشته دربغل گرفتند و سروروی هردو بوسیدند . بعد ازآن خود برپای **بشست** افتادند . **بشست** هم هردو برادر را دربغل گرفت و دعای خیرداده بعدآن **بهرته** و **سترگهن** درپای **سیتا** افتادند ودعای خیر ازاو یافتند، واز **لچهمن** بغل‌گیری‌کردند . هم درآن‌وقت سایر لشکریان رسیدند، به‌امید دیدار سری **رامچندر** هریك جلدی می‌کردند . **کوسلیا** و**سومنترا** بی‌تابانه‌ازسواری‌فرودآمده، به‌سری‌**رامچندر** و**سیتا** و**لچهمن** چسبیدند . و هرسه درپای‌**کوسلیا** و **سومنترا** افتادند . دعای خیر از آنها حاصل‌کردند . وجهت ملاقات سایر لشکرهرقدرآدم بودند، سری‌**رامچندر** هم‌آنقدرصورت خود پیداکرده، به‌یك لمحه با همه‌کس دست بوسی و بغل گیری نموده، روبه‌روی همه نشست . تمام لشکری از زن ومرد دور سری **رامچندر** نشستند واحوالپرسی همگنان فرمودند، وهمه خیریت از سری **رامچندر** پرسیدند، و ازهر دری سخن گشودند تا ذکر مردن راجه **جسرت** به‌میان‌آمد . سری **رامچندر** هرچندمالك‌دلها و دانای نهان وآشکارابودند، غم وشادی ومرگ ووصلت وفرقت نداشتند، اما به‌حسب جامهٔ انسانی‌خود را به‌غم وگریه انداختند . **بشست** وغیره رکهیشران تسلی دادند تا به‌هوش آمدند . به‌اتفاق رکهیشران در دریای **منداگن** رفته، غسل‌کردند، و آب و پندبه‌ارواح‌راجه **جسرت** دادند . ازآن جامراجعت به‌کوه **چترکوت** نمودند .

هرچهار برادر و **بشست** رکهه و سایر وزرای راجه **جسرت** و**کوسلیا** و غیره مادران یك جا نشستند . **بهرته** اول سر به‌سجده نهاد، بعد ازآن به‌ادب ایستاد، به‌عنوان مناسب عرض نمودکه به‌طفیل **کیکئی** شما به‌جنگل آمدیدو راجه جسرت به‌فرقت شما ازاین عالم‌رفت . ومن شرمسار هردوجهان شدم . الحال اینهمه وقتی رفع شود که شما تقصیرات مرا و**کیکئی**راعفوفرمایند. ازاینجا کوچ کرده‌وبه **اوده** رفته برتخت‌سلطنت بنشینید. اگربدانی‌که من دراین باب سخن سرائی‌می‌کنم ، شمادانای نهان و آشکارا هستید . به‌جزای اعمالم‌مأخوذگردانی،و به‌دست‌خودبکشی‌تامرا نجات دنیا وعقبی دست دهد .

سری **رامچندر** فرمودند : ای برادر، راجه **جسرت** ترا تخت کرامت فرموده، وما را سربردشت وبادیه، امرپدر برهمه واجب است . درپادشاهی خرد وبزرگ یکی است . از پسران راجه **جسرت** هرکه باشد چنانچه من به‌حکم پدر سر به‌صحرا نهاده‌ام ، توهم برتخت سلطنت بنشین و داد رعیت بده . دل **بهرته** ازاین سخن بسوخت، در پای ایشان افتاده،گریهٔ بسیارکرد وگفت : تو می‌دانی من با تو دعوی غلامی دارم نه برادری . یقین بدانی که‌من هرگز برتخت سلطنت نخواهم نشست، وفرستادن راجه **جسرت** شما را به‌جنگل محض خاطر **کیکئی** بوده، **کیکئی** سلطنت را جهت خاطر من از راجه درخواست کرده، هرگاه من راضی به‌سلطنت نباشم، و شما هم قبول نکنید، حال عالم چه‌باشد ؟ دستورخانواده **سورج‌بنسی** چنان است که برادر کلان برتخت شاهی می‌نشیند، علی‌الخصوص شما که پادشاه هر دو جهان هستید . اول‌لازم‌است‌که برتخت **اوده** بنشینی، ماهمه برادران‌خدمتگاران توباشیم . واگرنمی‌روی مرا به‌همراهی خود قبول‌کن . هم درآن‌وقت‌راجه **جنك** از **متهلا** آمده ملازمت نمود . همه اورا دربغل‌گرفتند وخبرخیریت

از او پرسیدند. **سیتا** درپای پدر افتاد. **جنك** را از دیدن **سیتا** خوشحالی دست داد، او را بسیار ستایش نمود و گفت: تو بههمراهی سری **رامچندر** خانوادهٔ ما را نیکنامی کرامت فرمودی. همه بهاتفاق یکدیگر نزد سری **رامچندر** رفتند و برای رفتن **اوده** گفتند. سری **رامچندر** گفتند: ازمن محال است که خلاف حکم پدر کنم. **بهرته** بهاین سخن پارچه ازتن برآورد و لباس سناسیان پوشیده، نیت جزم کرد که بسان **لچهمن** درجنگل رفیق سری **رامچندر** باشد.

دستور دادن رام به بهرت برای بازگشت به ایودهیا

سری **رامچندر** چون ارادت صادق **بهرته** دیدند، تحسین فرمودند واو را دربغل گرفتند، سروروی اورا بوسیدند، واشك ازچشمان او پاك کردند ونزد خود نشاندند، وتسلی بسیار دادند وگفتند: ترا چنانچه خواستم یافتم. حالا باتوعهد می‌کنم که چهارده‌سال درجنگل وبیابان می گردم، بعد انقضای وعده همان روز نزد تو می‌رسم، آنچه می گوئی می کنم. تو بهحکم من به **اوده** برو، وپرورش رعایا بکن. هیچ وسواس بهخاطرخود مرسان ومرا ازخود جدا ندانی، و دیگرعذرنکنی.

بهرته گفت: ازمن محال است که قدم شما راگذاشته به **اوده** بروم. سری **رامچندر** بهطرف **بشست** نگاه کرد. **بشست** **بهرته** را به گوشهای برده، مفصل بیان کرد که **رامچندر** محض تجلی نورپاك پروردگاراند، وآفریدگار کل کائنات. درهمه چیزهستند وازهمه فارغ، هرگاه در این عالم ظالمان مردم‌آزار پیدامی‌شوند، و زمین ازبارتظلم اوستوه می‌آید، ایشان برای‌دفع بار زمین بهیکی صورت اوتار می گیرند. چنانچه پیشتر بهصورت باخـه برآمده، زمین برسرخود قرار دادند، و بهصورت ماهی برآمـده کتابهای

بید ازپاتال برآوردند. و به‌صورت با راه زمین را از حرکت قائم کردند. و به صورت نرسنگهه هرناچهـه را کشته پرهلاد را خلاصی بخشید، و به‌صورت **باون** به‌خاطر داری **ایندر** راجـه **بل** را در پاتال مقید داشته، و به‌صورت **پرسرام** راجه شهر **ماهو** را کشتند وتمام زمین نچهتریان کردند، الحال به‌جهت منهدم ساختن **راون** حاکم **لنکا** اوتارگرفته‌اند، مدت وعده او باقیست، بعد کشتن آن البته به **اوده** خواهندآمد.

در **بالمیك**[1] می‌نویسد: که درآن وقت اپسراها و گندهرپان وسدها و چارن برهوا ایستاده از **بهرته** و جمیع حاضران گفتند کـه سری **رامچندر** محض برای کشتن **راون** به‌جنگل آمده‌اند، تا اورا نزنند به **اوده** نخواهند رفت. شماخلاف حکم سری **رامچندر** نکنید، به‌امرایشان به **اوده** بروید. ایشان بعد انقضای وعده البته نزد شما می‌رسند. دل **بهرته** از گفتهٔ **بشست** پاره‌ای تسلی یافت، اما به‌رفتن **اوده** راضی نمی‌شد وگریه می‌کرد، و از هوش می‌رفت. باربار در پای مبارك می‌افتاد و برتقصیرات خود معترف می‌گردید. ازحاضران مجلس امید شفاعت می‌کرد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، هیچ یکی در هیچ کار مختار نیست. مالك دلها وآفریدگارجهان وجهانیان است، کل‌شیء اوست، هرچه دلش می‌خواهد ازکتم عدم به‌بارگاه ظهورمی‌آورد؛ عالم را مثل بازیگران بازی می کناند؛ این همه بهرامتحان ارادت **بهرته** به‌عوام‌الناس می‌نمود، والا بر ضمیر صافی اوهیچ چیز پوشیده نیست ونبود. براضطراب حال **بهرته** ترحم نمود، برخی ازجمعیت دل به‌اوکرامت فرمود تادلش به‌حال آمد. نزدخود طلبیده تسلی بسیارکرد و رخصت به**اوده** داد.

۱ــ دربالمیك: در راماین بالمیکی.

دادن کفش خود رام به بهرت

و نعلین پای مبارك خود به **بهرته** عطا فرمود. **بهرته** نعلین را به تعظیم تمام بر تارك خود نهاد و عرض نمود: به حکم شما نعلین گرفته به شهر **اوده** می‌روم، سلطنت ملك نعلین شما خواهد کرد، من مثل نوکران سرانجام مهام به اجازت نعلین خواهم نمود. اما اگر بعد از انقضای وعده چهارده سال شما نخواهید آمد و یك روز هم زیاده خواهد گذشت، مرا زنده نخواهید یافت. سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد.

برگشتن بهرت به ایودهیا

بهرته نعلین بر سر گرفته، سر بر پای سری **رامچندر** نهاده، دعای خیر یافته، رخصت شد. و راه **اوده** گرفت. بعد از آن سری **رامچندر** مادران خود طلبیده تسلی داد. **کوسلیا** هرچند تسلی می‌یافت، زیادتر بی‌هوش می‌شد. **سیتا** در پای **کوسلیا** و **سومنترا** و **کیکئی** افتاده، همه اورا دعای خیر کردند. **کوسلیا** را مردمان در بی‌هوشی بر رتهه انداختند و روان شدند. بعد از آن سری **رامچندر** **کیکئی** را طلبید و گفت: ای مادر، از حکم کسی که این عالم از کتم عدم به وجود می‌آید و باز به فنا می‌رود، توما را تصور کن و به خانه برو، و در یاد من باش، گناه تو هیچ نیست. دل از این غم برآر، هرچه می‌شود به حکم من می‌شود.

کیکئی از این سخنان سری **رامچندر** تسلی یافت و دعای خیر کرده رخصت شد. بعد از آن **بشست** و غیره رکهیشران هر یك دعای خیر گفته، رخصت گرفتند. سری **رامچندر** هریکی را به اعزاز تمام رخصت داد. وقتی که همه رفتند سری **رامچندر** **نکهاد** راجهٔ بهلیان را طلبید و گفت: که ترا از خود جدا نمی‌دانم، حالا به حکم من به ولایت خود برو. او نیز پای مبارك

گرفته به‌مسکن خود شتافت . بعدازآن راجه **جنك** را نیز رخصت فرمودند . **سیتا** به‌وقت رخصت درپای پدر افتاد. **جنك** سراورا برداشت، برحسن اعمال او تحسین بسیار نمود وگفت : توخانوادهٔ مرا نیکنام کردی و بلند ساختی . حالا هم ازتو توقع آن دارم‌که درین جنگل وصحرا هوشیار باشی، و در خدمت سری **رامچندر** خودرا معاف نداری . این بگفت و دعای خیر کرده روانه **ترهت** گردید .

مهادیوجی با **پاربتی** می‌گوید : که در وقت رخصت سری **رامچندر** یك یك‌کل مردم را طلبیده رخصت فرمودند . **بهرته** و**ستر گهن** باسایر لشکریان از زن ومرد پاپیاده، سر برهنه ازپیش‌سری **رامچندر** روان‌شدند. هرساعت به‌طرف ایشان می‌نگریستند تا به‌حوالی مسکن **بهردواج** رسید . وحقیقت مفصل از رکهیشر گفتند . رکهیشر **بهرته** را بسیار تحسین کرد وگفت : اینکه تو به ملازمت سری **رامچندر** رفته، نعلین از او گرفته بازآمدی، نام نیك تو تاانقراض عالم خواهد ماند .

بهرته ازآنجاکوچ کرده به‌اتفاق **نکهاد** برکنار **گنگا** رسید. شب‌همان‌جا ماند . صباح آن عبور دریای **گنگا** نموده به**اوده** رسید . **بشست** و **سومنت** و غیره رکهیشران را طلبیده گفت : این شهر از رفتن سری **رامچندر** ویران می‌نماید. جائی که آواز رقص وسرود می‌شد حالاصدای گریه می‌شنوم . هر جاکه برهمنان **بید** می‌خواندند، آواز زاغ وزغن می‌آید . می‌باید همه را تسلی داد . به‌اتفاق همهٔ رکهیشران و مادران و ارکان شهر نعلین را بر تخت سلطنت نشاندند . **ستر گهن** بالای آن چتر بر داشت و **بهرته** چنور می‌کرد . آنچه ازامور مالی وملکی درآن وقت ضرور بود، از نعلین رخصت

گرفته سرانجام‌دادند، وجهت حفظ‌وحراست ملک **سترگهن** را درقلعهٔ **اوده** مقررکردند .

عزلت‌گزیدن بهرت وماندن درنندی‌گرام [1]

بهرته از مادران رخصت گرفته در مقام **نندی‌گرام** متصل شهر **اوده** اقامت گرفت .

در **بالمیك** می‌گوید : که **بهرته** باتمام مردم لشکر در **نندی‌گرام** آرام گرفت . کار و بار امور سلطنت همه [از] همان‌جاکرد . به‌آئینی‌که سری **رامچندر** را دیده آمده بود، همان قسم لباس سلطنت برآورده، از پوست درختان وآهو پوشیده، ازبیخ ربارجنگلی قوت‌خود می‌کرد؛ وهر دم وهر ساعت دریاد سری **رامچندر** می‌بود وانتظارآمدن او داشت .

اذیت‌کردن پسر ایندر، سیتا را

آمدیم بر حقیقت سری **رامچندر** که بعد رخصت **بهرته** به‌تمام نشاط خاطر برکوه **چترکوت** می‌ماندند . سیر گلگشت وآب روان می‌نمودند . روزی‌گلهای‌کوه چیده وزیورها ساخته بر**سیتا** پوشاندند، وحنا برناخن‌های دست و پا بستند . چون حنا مقبول طبع **سیتا** شد، سرخروئی‌ از آن بهم رسانید . بر کنار تالابی بالای سنگ بور به‌سایهٔ درختی پر از گل نشستند وداد ایام عشرت ونشاط می‌دادند . **جینت‌**پسر **ایندر** ازغایت نادانی‌خواست تا زور وقوت سری **رامچندر** ببیند.[2] به‌صورت زاغ آمده، برناخن پای **سیتا** چنگل زد . **سیتا** از او بنالید . سری **رامچندر** به‌سرعت تمام تیری به‌غیر پیکان براو انداختند . زاغ ازآن جا گریخت . تیر هم از پی او به‌فاصلهٔ

۱ــ ایودهیا کاند در ر . ج . م . این جا به‌پایان می‌رسد .

۲ــ این حکایت در ر . ج . م . در ارینه کاند (باب سوم) آمده است .

یك وجب می‌رفت . زاغ به‌صورت اصلی خود شده نزد پدر رفت، تیرهم در آنجا رسید. پدر اورا امان نتوانست داد . ازآنجا برهمه لوك وشیولوك و سورلوك ومقام رکهیشران و زاهدان وعابدان تمام روی زمین وآسمان وقعر زمین بگردید، هیچ یکی او را امان داد .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، هر کس روگردان اطاعت سری **رامچندر** شد، کیست که اورا پناه تواند داد ؟ **نارد** را برحال او رحم آمد . گفت : ای **جینت** بی‌عقل ، اگر نجات و خلاصی خود می‌خواهی برو برپای مبارك سری **رامچندر** سرخود بنه . **جینت** درمانده و سراسیمه شده به‌حال تباه به‌گفته **نارد** برپای سری **رامچندر** افتاد ، و عجز و الحاح بسیارکرد و عذر تقصیرات خود خواست وگفت : ندانستم‌که آفریدگار هرسه عالم توئی. رحم برحال من‌کن . اشك ازچشم می‌ریخت والغیاث الغیاث می‌کرد . چون تیر سری **رامچندر** خالی نمی‌رفت، برحال او رحم فرمودند . یك چشم‌کور کرده نجات بخشیدند وخود چند روز برآن‌کوه‌گذرانیده، به‌خاطرآوردند که ساکنان **اوده** در این جا دیده، رفته‌اند ، باربار خواهند آمد . باعث تصدیع آنها خواهند شد، بهترآنست‌که سیرکوه‌های دیگر کرده شود .

تصمیم گرفتن رام برای مراجعت

از رکهیشران رخصت شده به‌خانه **اتر** رکهیشرآمدند . **سیتا و لچهمن** همراه بودند . **اتر** رکهیشر ایشان را دیده، هزاران بارطالع خود را ستود، وکمر به‌خدمتگاری بسته، ایشان‌را به‌خانهٔ خودآورد . ازآب‌گرم غسل داد و اقسام خوشبوها بربدن مالیده، ماحضری آنچه داشت پیش آورد و باد می‌کرد ؛ و زبان به‌ستایش‌گشاد : توئی‌که این هرسه عالم را بی‌مدد غیری آفریدی، و هیچ مطلب نداری ومطلب همه برمی‌آری. **خانوادهٔ سورج‌بنسی**

را بلندساختی، ودر رنگ بهوم سویمبر **سیتا** به‌حضورهزاران راجه‌هاکمان **مهادیو** را شکستی. **پرسرام** را بی‌برگ و بی‌مایه ساختی ؛ قلوب زاهدان و عابدان از نور پاك خود منور می‌کنی؛ همهٔ دیوتها و دانوبندگی تو می‌کنند. توئی‌که بی‌نام ونشانی، وهزاران صورت داری. جوگیشران‌که یاد تومی‌کنند به‌مقام‌آرام می‌رسند. **اتر** این قسم تعریف سری **رامچندر** بسیارگفت و سر برپای او نهاده، التماس نمود : که در دل من جز ذکر تو دیگر نباشد، و در گوش من جز تعریف تو دیگر صدا نرسد. هردم دل من سوی تو باشد. سری **رامچندر** گفت : چنین خواهد بود.

گرفتن سیتا هدایای بهشتی از زن ریشی

سیتا درپای **انسویا** زن **اتر** رکهیشر افتاد. **انسویا** او را دعای خیرکرد ونزد خود نشاند. پارچه‌های نفیس پوشانید. ویك عقد گلها به **سیتا** داد که هر گز افسرده نمی‌شد وگفت : ای **سیتا** ، زنان را لازم است‌که خدمت مادر وپدر وبرادرکنند، وشوهر هرچند پیرومریض وکور ونادار و پرخشم و شل و بدکار وقمارباز و زانی و شارب باشد، به‌صدق دل خدمت او نماید. زنان را درین عالم بجز خدمت شوهر، دیگر نگفته‌اند. هر که در خدمت شوهر خودرا دل نداده، جنم جنم در دوزخ می‌افتد و در بید و پوران چهار قسم پت‌برتا گفته‌اند : اول آنکه به‌غیر شوهرخود دیگری را درعالم مرد ندانند. دوم غیرشوهر همه را به‌جای پدر و برادر و پسر بیند. سوم آنکه نظر بر کتابهاکرده صحبت مرد غیر بددانسته، با او نزدیکی نکند. چهارم آنکه او را صحبت مرد بیگانه میسر نیاید. هرزنی که شوهر خود گذاشته با مرد غیر صحبت دارد، درجنم دیگر البته در وقت جوانی بیوه شود. بدان ، که چون **برندا** زن **جالندهر** عصمت تمام داشت ، بعد مرگ نهال تلسی شد که

هنوز برگ و گل او بردیوتها وسالگرام می‌گذارند . و درجمیع اشجار او را پاك دانسته‌اند . ای **سیتا**، تو آن هستی که از یادکردن نام تو زنان بدافعال هم نجات می‌یابند . محض برای تعلیم عوام‌الناس گفته شد .

سیتا ازین سخنان بسیار خشنود گردید . سر در پای او نهاد . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از رکهیشر رخصت گرفتند و گفتند : اگر اجازت باشد به‌جنگل دیگر برویم ، و ما را هرگز از دل خود فراموش نسازی . ازمخلصان وهواخواهان‌خود دانی . رکهیشر گفت : شماصاحب‌کل‌موجودات هستید. من جزو ضعیف، قابل عبادت چه باشم . درین دنیا به‌جزتو دیگری ندارم. اما معلوم شدکه به‌این شیرین‌زبانی برای عبادت‌خودتلقین‌فرمودی. اینکه ازمن رخصت می‌خواهی، هرچند شما را بینم ، چشم سیر نمی‌شود و دل جدائی شما نمی‌خواهد . در **بید** و **پوران**گفته‌اندکه هیچ جا ازشما خالی نیست.کجا هستید،کجا می‌روید، همه جا محیطی. هرقدر عبادت درین عمر کردم به‌تو داده‌آن می‌خواهم که محبت تو در دل من روزافزون باشد .

تلسی‌داس در **راماین** تصنیف خود گفته است : کـه این دنیـا زنبور خانه‌ایست. ازنیش او مردم تاب عبادت و اعمال نیك ندارند . خوشاکسانی که دل از همه جا برداشته ، جمیع امیدهاگسسته، دست توکل به‌درگاه او برداشته‌اند ومرد میدان رضا وتسلیم تیرقضا شده‌اند .

کاند سوم

موسوم به بن‌کاند [1]

مهادیوجی با **پاربتی** می گوید که: سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** از **اتر** رکهه رخصت گرفته، درجنگل دیگر روان شدند. سیردریاها وتالاب وچشمه وسبزه و کوه ومیوه‌های جنگلی می کردند. به‌راهی که می‌رفتند سنگ‌ریزه‌ها وخار وخاشاك درپای هرسه‌کس نمی‌خلید، وابرسایه‌می‌کرد. به جائی رسیدند که **براده** نام راچهس بغایت مهیب و سهمناك پیدا شد. دست **سیتا** گرفت و به‌سری **رامچندر** گفت: این را به‌زورگرفتم، به شماها نجات دادم. هرجا خواهید، بروید.

---

۱ - در ر. و. به‌جای «بن‌کاند»، «آرنیه‌کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در رامایَن مسیحی:

بهرجا کش سراغ عابدی یافت　　برای دیدنش مشتاق بشتافت

وآغاز باب سوم در رامایَن مسرورچند:

وقتی که سعید بود آن روز　　شد عزم سفر، نشاط اندوز

و دربهار اجودهیا:

الا ای خاطر آشفته احوال　　چراغ جادهٔ عشق خط و خال

رامایَن گردهرداس:

روم در سوی دندك دشت امروز　　ببینم جای‌آن زهره‌گل افروز

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه‌کرد. او تیری زده هردو دستش برید و **سیتا** را خلاص‌کرد. سری **رامچندر** تیری زده، سرش از تن جدا ساختند. **براده** به‌صورت آدم شد [و] درپای مبارك افتاد و گفت که: من گندهرپ هستم، از نفرین رکهیشری به‌این صورت برآمدم. چون برای نجات از اوپرسیدم‌که درجگ ترتیا درشهر **اوده** به‌خانهٔ راجه **جسرت** سری **رامچندر** اوتار خواهد گرفت، به‌حکم پدر با **لچهمن** و **سیتا** درجنگل خواهندآمد، هرگاه ترا خواهند کشت، نجات خواهی یافت. اینست که چون به‌دست خود کشتید به‌صورت اصلی شدم. شما را دعای خیرمی‌کنم. ازین جا شما نزد **سربهنگ** رکهه بروید که مطلب شما حاصل‌خواهد شد. سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** ازآن جا به‌خانهٔ **سربهنگ** رکهیشر آمدند. او خبرآمدن ایشان شنیده، استقبال‌کرده، درمقام خودآورد. بیخ و بار جنگلی هرچه داشت خورانید و گفت: من به‌خانه **ایندر** می‌رفتم، خبر تشریف آوردن شما شنیده، انتظار داشتم. حالاشمارا دیده مراد دل حاصل‌کردم. تا امروز هرقدر زهد و عبادت کرده‌ام به‌شما دادم. امیدوارم که محبت خود عنایت فرمائید.

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد. وپرسیدندکه این رتهه مرصع از کیست؟ رکهیشر گفت: این رتهۀ **ایندر** است، اینجا دیوتها جمع شده مشورت می‌کردند. خبرتشریف شریف‌یافته، همه به‌جای خود رفتند. باز سری **رامچندر** پرسیدند: جائی‌که خوش‌آب وهوا باشد نشان ده،که مسکن خود سازم.

رکهیشرگفت: که: ازاینجا مقام **سوتیچهن** نزدیك وبسیارخوب‌است. آن مکان لایق مقام شما است. این بگفت و به‌حضور سری **رامچندر** خود

را در آتش سوخت . صورت دیوتها یافته بر بیوان سوار شده به‌ایندرلوك رفت .

سری **رامچندر** از آنجا روانــه شده نزدیك مقام **سوتیچهن** رسیدند . **سوتیچهن** خبر آمدن سری **رامچندر** شنیده، به‌شوق‌ومحبت تمام برای‌استقبال روان شد. به‌دل خود می گفت : زهی طالع من کــه امروز سری **رامچندر** را ببینم . نمی‌دانم که مرا از بندگان خود خواهند شمرد یا نه ؟ وقتی که برپای او خواهم افتاد، خواهند برداشت یانه ؟ جو گیشران هزاران هزار سال‌عبادت می‌کنند وخودرادرآتش‌محبت اومی‌سوزندکه در وقت مردن نام او به‌زبان آید تا به‌مقام‌آرام برسند . همان خالق بصورت انسان برآمده به‌خانهٔ من می‌آید . من بنــدهٔ سرا پا پر عصیان هستم . یك دم عبادت او نکرده‌ام، و به‌صحبت صلحا و زاهدان و عابدان ننشسته‌ام . در راه او ثابت قــدم نیستم . این می گفت و راه می‌رفت . از غایت ارادت گاهی رقص می‌کرد وگاهی سرود می‌گفت . از جلدی رفتارگاهی می‌افتاد . طرفه حالی بهم رسانید تاآنکه محو وبی‌هوش گردید .

سری **رامچندر جیو** و **سیتا** و **لچهمن** به‌سایهٔ درختی پنهان شده، حال او می‌دیدند و برارادت صادق اوتحسین می‌فرمودند . نزدیك‌آمده هرچند بیدارکردند، نشد . آخر به‌صورت **چتربهج** در دل او را نمودنــد. رکهیشر بیدارگشت. دیدکه‌سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** پیش‌ایستاده‌اند . فی‌الفور در پای افتاد . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند . و در مقام‌آوردند . **سوتیچهن** به‌عنوان مناسب پرستش نمود وگفت : تعریف شما چگونه‌کنم‌که اوصاف شما بسیار و زبان من گنگ . چشمهٔ‌آفتاب به‌کرمك شب تاب‌نمی‌توان افروخت . توئی‌که به‌این رنگ سبزعالم را فریفتهٔ‌حسن

خود کرده‌ای، و آرایش سر از جتا ساخته، ازین کمان و ترکش عالم را پناه داده‌ای. دیوان و راچهسان از صولت تو راه عـدم گرفته‌اند. ای سری **رامچندر**، تو دورکنندهٔ بارگران زمین هستی. حرص وشهوت و خطا[1] و غصه نداری. وازنام گفتن توعذابهای جنم جنمانتر دورمی‌شود و ذات ترا زوالی نیست. درهمه جا و درهمه شیء و درهمه دلها حاضرهستی. آنان که کنندهٔ عبادت تو اند، و در راه تو خودرا باخته‌اند، ترا می‌شناسند. از من اعتقاد بند گی، امیدوارم که صاحبی تو درخواب هم مرا فراموش نشود.

از این سخنان او سری **رامچندر** بسیارخشنود شدند و گفتند: هرچه آرزوی دل تو باشد بخواه. گفت: تا حال از هیچ کس چیزی نطلبیده‌ام ونیك و بد را فرق نمی‌دانم. شما اگرمهربان هستید، هرچه خوش آیـد عطا فرمایند.

سری **رامچندر** محبت بی‌زوال به‌اومرحمت فرمودند. رکهیشرگفت: آنچه شما دادید، یافتم. حالا از توآن می‌خواهم که شما و **لچهمن** و **سیتا** تر کش به کمر بسته، وکمان به‌دست در دل من دائم باشید. سری **رامچندر** گفتند: چنین باشد.

رسیدن رام به کلبهٔ اگست

ازآنجا به‌خانه **اگست** رکهه روان شدند. **سوتیچهن** به‌وقت روان شدن یك تر کش که تیـر ازو کم نشود، و کمان که شکسته نگردد بـه سری **رامچندر** داد و گفت: مدتی است که من هم مرشد خود **اگست** را ندیده‌ام، منت برشما نمی‌گذارم، همراه شما آنجا می‌روم. دراین وقت **سیتا** به‌سری **رامچندر** گفت: حکایتی به خانهٔ پدر شنیده‌ام، می‌خواهم به شما بگویم.

---

۱ ـ چاپی: قطع.

سری **رامچندر** گفتند : آنچه به‌خانهٔ پدر شنیده‌ای بگو. **سیتا** گفت : شنیده‌ام درجنگلی رکهیشری عبادت می کرد . کسی شمشیری به‌او امانت سپرد . رکهیشر امانت همیشه باخود داشت. برای آوردن بیخ و بار جنگلی بادیدن رکهیشران می‌رفت . شمشیر به‌دست او می‌بود . هرجا شیر و یا دزد را می‌دید ، به‌سبب شمشیر به‌کشتن می‌دوید . ازین گناه بعد مردن به‌دوزخ رفت . اول چهتری تا پیر نشود او را عبادت‌کردن نگفته‌اند . برآنهم‌که شما همه یراق[1] گرفته در صحرا و بیابان به لباس سناسیان عبادت می‌کنید، و زن همراه دارید، چطور قبول درگاه او خواهد شد ؟ چنانچه بزرگان گفته‌اند : ازاعمال نیك، دنیا وعقبی حاصل می‌شود، ونعمت بی‌زوال می‌یابد ونام نیك او درعالم می‌ماند .

سری **رامچندر** گفتند : ای **سیتا** ، در **دندك‌بن** رکهیشران که عبادت می‌کنند، از راچهسان آزار می‌یابند . بنابرآن ازمن پناه‌می‌خواهند. برای دفع راچهسان وحمایت رکهیشران وپاس‌ناموس، حربه‌همراه داشتن ضرور است . چنانچه بزرگان‌گفته‌اند: کسی‌که رعایت مظلومان بکند و ظالمان را بکشد، شر وفساد از سر رکهیشران بردارد، از عبادت‌کردن دو چند ثواب می‌یابد . چهتریان را خاصه است که دیوان و راچهسان را بکشند . زمین از لوث ناپاك آنها پاك سازند . ازین سخنان که تو گفتی بسیار خشنود شدم .

در راه اکثرجاهاکه خوش می‌آمد، دو ماه، سه ماه اقامت می‌کردند . رفته‌رفته برتالابی رسیدندکه صدای مردنگ وجمانجهه و بین وغیره‌سازها از آن آب برمی‌آمد، وبرکنارآن جانوران آبی ازکبك و سرخاب و طاووس

---

۱ ــ مأخوذ ازترکی، سلاح وآلت جنگ .

وکلنگ وچکور واقسام گلهای رنگارنگ، و میوه‌های خوش طعم، و مقام رکهیشران دیدند، وصد جوجن دور آن تالاب بود. سری **رامچندر** با **سیتا** و **لچهمن** شب همان جاگذرانیدند. **لچهمن** یك آهو شکار کرده آورد تا غذای همه شد. صباح آن سری **رامچندر** از رکهیشران پرسیدندکه آواز سرود و ساز ازین تالاب چگونه برمی‌آید؟ رکهیشران گفتند: **پنچه‌سر** نام این تالاب است. **مندرکنی**[1] نامی رکهیشر ده هزارسال درین جا عبادت نمود. دیوتها برای دفع عبادت او اپسراها فرستادند. آنها **مندرکنی** رکهیشر را فریفتهٔ جمال خودکردند. ازعبادت بازداشتند. ازآن روز این صدا همیشه برمی‌آید. درین آب منازل لطیف است.

سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** درون تالاب رفته، منازل دیده بسیار محظوظ شدند. ساعتی آرام کردند. باز از آنجا همراه **سوتیچهن** به حوالی **اگست** رسیدند. جائی دیدند خوش هوا. درختان پر از گل و بار. و زمین سرسبز مینوسرشت، وبیخ وبارجنگلی فراوان. تالاب‌های پرازگل نیلوفر وچشمه‌های کوهی جاری. آب صاف درآنجا. بسیاری از رکهیشران سکونت داشتند. سری **رامچندر** از **لچهمن** و**سیتا** فرمودندکه مقام **اگست** رکهیشر شاید دراینجاست، بوی دود هوم بسیار می‌آید.

حکایت دو برادر راکهشس

رکهیشران گفتندکه در اینجا دو راچهس به‌اسم **اتاپی** و **پاتاپی** بغایت مردم خور بودند. هرگاه رکهیشری به‌این راه گذر می‌کرد، اینها او را ضیافت می‌کردند. **اتاپی** به‌صورت گوسفند می‌شد، **پاتاپی** او راکشته وپخته رکهیشررا می‌خورانید. بعد ازساعتی برادر راآواز می‌داد، **اتاپی** فی‌الفور

۱– چاپی: مندکرن.

ازشکم آن رکهیشر برمی‌آمد. هردو برادران رکهیشر راکشته می‌خوردند. همچنین مدتی براین منوال آدم خوری کردند تا روزی **اگست** رکهه بدان راه آمد. راچهسان اورا ضیافت کرده، **اتاپی** را به‌صورت گوسفند ساخته و کشته، **اگست** را خورانید. بعد از ساعتی **پاتاپی** او را طلبید، از او هیچ جواب نیامد. **اگست** بخندید و گفت: **اتاپی** در شکم من هضم شد، جواب از کجا بدهد. **پاتاپی** چون ازبرادر ناامید گردید، با **اگست** به‌جنگ حاضر شد. آتش ازچشم **اگست** برآمد. **پاتاپی** را هم سوخت. ازآن روزاین مقام پاك گشت واین طراوت وخوبی یافت. سری **رامچندر** شب درآنجاگذرانیدند. صباح آن به‌خانهٔ **اگست** آمدند. **سوتیچهن** پیش‌آمده، **اگست** را خبر داد. سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** که شما را هر وقت مراقبهٔ نام اوست با **لچهمن** و **سیتا** آمده‌اند، دیدار شما می‌خواهند. **اگست** برخاست و استقبال کرده سری **رامچندر** را دید. هر دو برادر و **سیتا** درپای **اگست** افتادند. **اگست** سر همه برداشت و به‌تعظیم تمام به‌خانهٔ خود آورد. به‌جای مناسب نشاند. لوازم مهمانداری ازبیخ وبار جنگلی و میوه‌های لذیذ، و آب سرد و شیرین مهیا ساخت؛ و سایر رکهیشران که درآن حوالی بودند ملازمت سری **رامچندر** کردند ودعای خیر گفتند. چنانچه شب‌همه یکجاگذرانیدند. صباح آن سری **رامچندر** از **اگست** گفت: سبب آمدن اینجا شما بهتر می‌دانید، احتیاج تفصیل ندارد. حالا صلاح بدهید که دیوان نابکار را کشته‌آید.

اگست گفت: شما آفریدگارکل برهماند هستید. جمیع اجسام از چهارده لوك در آن برهماند مثل پشه که در میوه گولر می‌باشند، اقامت دارند. این برهماند هزاران بر هر بن موی شما است. و دانای نهان و

آشکارا هستید، از من چه می‌پرسید ؟ چون تمام عمر خود را صرف دریاد شما کرده‌ام ، هر چه دانسته‌ام از عنایت شما است . کدام مشورت از شما بهتر می‌دانم که بگویم . اگر بندهٔ خود دانسته می نوازید التماس می‌کنم که چندگاه در **دندکین** به‌مقام **پنج وتی** اقامت کنید و از نفرین رکهه خلاصی بخشید . و **سیتا** که تمام عمر در ناز و نعمت پرورش یافته، برای خاطر شما آزار ومحنت بسیار کشیده اورا آرام دهید که زنان بسیار محنت نمی‌توانند کشید .

بیان نمودن اگست حکایت دندکون

سری **رامچندر** گفتند : از من بگو، که دندکبن را نفرین که کرده است ؟ **اگست** گفت : این ملك راجه **دندك** نام است، بغایت شهر کلان و باغهای دلکش وآب خوشگوار بود . روزی دختر کلان **سکر** که اورا **زهره** گویند، درباغ کنار حوض بازی می‌کرد. راجه **دندك** دید. برحسن‌وجمال او بر آشفت. به‌تعدی به‌او صحبت داشت . **سکر** این‌را شنیده، **دندك** را نفرین کرد که ملك تو خراب و ویران‌گردد. آدم زاد آباد نباشد . از آن روز این ملك جنگل شده، **دندكبن** مخاطب به‌نام راجه **دندك** است که‌مطلق آباد نبود، الاراچهسان ودیوان بسیار بودند. مردم رهگذری هرجا می‌یافتند می‌خوردند، و باران در اینجا می‌بارید تا به‌حدی که‌گذر رتهه آفتاب نمی‌توانست شد. چون از **بنارس** درین جنگل رسیدم، راچهسان مرا هم خواستند خورد . من از آنها بسیاری راکشتم تاپاره‌ای امن شد . رکهیشران را دراینجاآبادکردم. حوض و چاهها ساختم. باغ و عمارات احداث نمودم . حالا به‌استدعای من باران هم می‌بارید، و **پنج‌وتی** بغایت خوش هوا ازاینجا نزدیك است، مقام‌کنید. و یك‌کمان و ترکش‌که تیر از اوکم نشود و یك شمشیر و یك زره به‌سری

رامچندر داد و گفت : که پیشتر از همین حربه **بشن سنکهاسر** را کشته است اکنون هم به‌دست شما باشد . و یك افسون یاد داده‌که هرگاه بخوانی **ایندر** رتهه خاصه سواری خود با بهلبان **ماتل** نام نزد شما خواهد فرستاد .

رسیدن رام به پنج وتی

سری **رامچندر** این همه گرفته خشنود شدند . از **اگست** رکهیشر رخصت شده همراه **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** رسیدند . برکنار **گوداوری** از خس‌وچوب‌خانه‌ها ساخته، اقامت‌گزیدند . ازآن روز **دندك‌بن** خوبی‌دیگر پیدا کرد . رکهیشران به حمایت ایشان به فراغت عبادت می کردند ، و جانوران چرند و پرند بسیار شدند ، و باران بسیار می‌بارید ، و میوه بار می‌آورد .

بیان نمودن داستان خود جتایی کرگس

درین مقام **جتایی** کرگس سری **رامچندر** را ملازمت نمود و گفت : که مرا با راجه **جسرت** پدرشما دوستی و برادری بود. چون شما پسرآن راجه هستید و نزدیك مقام من سکونت گرفته‌اید ، لازم است که ممد و معاون شما باشم .

سری **رامچندر** پرسیدندکه شما کیستید ؟ **جتایی**گفت : نسب نامهٔ خود می‌گویم بشنو، چون **برهما** آغاز آفرینش عالم‌کرد، **مریچ** نام پسری از **برهما** بوجودآمد . از **مریچ** **کشپ** نامی پسرتولد یافت. ازشصت دختردچهه **پرجاپت** سیزده دختر **ادت** و غیره به **کشپ** دادند . از **ادت** دیوتها تولد یافتند، و از **دت** دیوان، و از **دن** ، دانو، و از **سنساپ** ، جچهه ، و راچهس پیدا آمدند . از **کرودهوا** ، کلدواب صورت گرفتند . از **انسل** ، کل اشجاربهم رسیدند . واز **سمدرا** ، گندهرپان ، از **کدرو** ، ماران پیدا شد، و از **من** ، غوك و ماهی

و غیره جانوران آبی وجود یافتند . واز **سوربهی** ، **کام‌دهین** پیدا شد، و از **بنتا** دوپسر یکی **ارن** و دیگر **گرر** که‌آن را سیمرغ خوانند . **ارن** را دوپسر یکی **من**، **جتائی**، دیگر **سنپات** برادرکلان من . مرا با راجه **جسرت** اخلاص بسیار بود، بنابرآن به‌شما می‌گویم : اگر بگوئی نگاهبان توباشم ، شما با **سیتا** و **لچهمن** به‌فراغت درعیش وعشرت بگذرانید .

سری **رامچندر** گفتند : چون شما دوست پدر منی، برمن حکم پدری داری . البته ازحال من خبردارباشی . **جتایی** از ایشان رخصت شده به‌مکان خود رفت . سری **رامچندر** و **سیتا** و **لچهمن** در **پنج وتی** مقام‌گرفتند . **لچهمن** خانه‌های‌صاف‌وپاکیزه وخوش‌هوا برای نشست‌گاه وخوابگاه وجای‌پرستش آفریدگار، وطعام پختن ومهمانخانه، جداگانه چمن‌ها وحوض‌ها وباغ این قسم ازچوب وکاه ساخت‌که سایررکهیشران برصفت **لچهمن** حیران ماندند . و سری **رامچندر** بغایت خوشوقتی **لچهمن** را در بغل گرفت و بسیار ستود . درین مقام از مدت چهارده سال سیزده [و] نیم سال به خیریت وخوبی گذشت . به‌نهایت دلخوشی می گذرانیدند . روزی سری **رامچندر** به‌سایهٔ درختی‌که‌گل ومیوه بسیار داشت، نسیم بهاری از هرطرف سه قسم می‌وزید، آوازمرغان خوش الحان به‌گوش می‌رسید، برفرش زمردین سبزه نشسته با **سیتا** و **لچهمن** درنشاط بودند .

توضیح دادن رام به بهرت در مورد گیان و مایا

لچهمن وقت نیک دیده، جبین نیاز برزمین سود و عرض‌کرد : آرزوی سؤالی دارم، اگربنده را خاك پای خود دانسته جواب بفرمائید . آن مالك دلها گفت : بپرس هرچه دلت بخواهد .

لچهمن گفت: می‌خواهم بدانم که‌گیان‌و بیراگ وما یاچیست؟ وجه‌تفریق

برهمه وجان چطوردانسته شود؟ وبهکت کرا گویند؟ همه رامختصر بفرما.

سری **رامچندر** گفتند : گفتارمن وتوهمین مایاست که جان دربند او افتاده است . سؤال [و] جواب، غم و غصه هرچه در دل هست، هرچه از پیدایش **برهما** درنظرمی آید آن را مایا بدان . دیگر بشنو، بدیا و ابدیا دو چیز است . از سبب ابدیا جان در گرداب تفکر افتاده، و از سبب بدیا به‌ساحل مراد می‌رسد . هرکس از ابدیا و بدیا فارغ است، اوکل‌کائنات را ذات او می‌داند، بیراگی همان را گویند . مثل خس این هر سه گن که عبارت ازستوگن و رجوگن وتموگن باشد ازخود می‌برد . ای برادر، چیزی که به‌مایا مخلوط است جان همان‌راگویند . چیزی‌که دربند مایا نیست آن را برهمه بدان . مایا برموچهه هم غالب است . آدم به‌اعمال نیك ازعذابها پاك می‌شود، وازجوگ‌گیان به‌هم می‌رساند . وازگیان موچهه می‌یابد . و از اندك‌چیزکه من بربنده‌ها مهربان می‌شوم، آن بهکت من یعنی در دل‌هرکه محبت منست . گیان وبگیان بندهٔ اوست . محبت من نعمت بیکران است . آدم را وقتی‌میسرآیدکه خدمت فقرا وصلحا وفضلاوعابدان و زاهدان‌کنند . هرکس دل از همه برداشته در محبت من قائم باشد ، در اندك محبت مرا می‌یابد. علامات اوآنست که برهمن را ازدل‌خدمت نماید ودرآیین‌مذهب خود ثابت‌باشد ازاین اورا بیراگ حاصل‌شود. وازبیراگ محبت من اورا می‌گردد . وحکایت مرا به‌گوش دل بشنود، اشك ازچشم‌بریزد، از دل‌وزبان وجوارح دریاد من باشد . پیرومرشد وپدر ومادر وبرادران را برابر من خدمت نماید. درخدمت عبادت‌کنندگان من بندگی داشته باشد و شهوت و نخوت وحسد وغصه وکینه وغرور وتکبر در دل هرکس نباشد، دل او خانهٔ من است . **لچهمن** ازین سخنان بسیار خشنود شد ، سر در پای برادر

انداخت . همینطور چند گاه درین مذکورات گذشت .

آمدن شرپ نکها به پنج وتی

روزی سری **رامچندر** غسل کرده بر سنگ کوه بلور نشسته، محبت‌های **لچهمن** و **بهرته** به‌خاطر آوردند. به **لچهمن** گفتند : ای برادر، من از خدمت تو بسیار خشنودم . اما هر گاه محبت **بهرته** به‌خاطر می‌گذرد، شرمنده می‌شوم که من و تو و **سیتا** درین جنگل به از شهر کامرانی می‌کنیم ، **بهرته** در **اوده** این قدر خود را تشویش می‌دهد که از جنگل هم بدتر است. این همه از سبب **کیکئی** شد . اگر راست بپرسی همه به‌تقدیر من گردیده که ازین سبب محبت تو و **سیتا** و **بهرته** آزمودم . درین سخن بودند که **سورپ نکها** نام راچهسی خواهر **راون** ، در آنجا رسید . برحسن و جمال سری **رامچندر** بر آشفت . به‌صورت زنی بدیع الجمال بر آمده، نزدیک سری **رامچندر** خرامان راه می‌رفت و از نرگسین چشم وخم ابرو دل را اسیر می کرد. به‌جائی رسید که ایشان نشسته بودند. گفت: ای سری **رامچندر**، درین عمر هر قدر آدم دیدم به‌خاطرم نیامد، بنابر آن باکره ماندم، شوهر نکردم . حالا شکل و شمایل شما دیده، مدهوش شدم و درعالم هیچ زنی به‌حسن و خوبی من نیست . می‌خواهم که ترا شوهر خود کنم . **سیتا** را بده بخورم ، من زن تو باشم . به‌هر صورتی که خواهی بر آیم ، بامن عیش و فراغت کن .

سری **رامچندر** گفتند : من زن همراه دارم . **لچهمن** برادر من جوان است و زن ندارد، برو، اورا بخواه . **سورپ نکها** نزد **لچهمن** آمد. **لچهمن** گفت: من غلام راجه سری **رامچندرم** تو که خواهر **راون** باشی ، به‌نسبت من کنیز خواهی‌شد . سری **رامچندر** پادشاه هردوجهان هستند، هر قدر زنان بخواهند رواست . **سورپ نکها** باز نزد سری **رامچندر** آمد. اندرون خانه درآمد [و]

خواست که **سیتا** را بخورد. **لچهمن** به‌اشارت برادرخود هردوگوش و بینی او برید. اوحال خود تباه دیده، شور و فغان کرد. نزد **کهر و دوکهن و ترسرا** که با چهارده هزار راچهس تعینات او بودند، رفته ماجرای خود و سری **رامچندر** و **لچهمن** بیان نمود وگفت: امروز وقتی زنده‌مانم که شماها رفته‌سری **رامچندر** و **لچهمن** را بکشید و **سیتا** را بسته، پیش من آرید.

جنگ کهر با رام

آنهاهمه‌مسلح شده باتمام لشکرخودها نزدیک سری **رامچندر** آمدند. جمال جهان آرای ایشان دیده، حیران صنعت کردگار گردیدند. با خودها گفتند که درین عمرچنین آدم خوش رو ندیده‌ام. هرچند گناه کبیره کرده‌اند اما براینها رحم باید کرد. وکیل خود فرستادند، اوآمده گفت: راچهسان برجمال شما رحم کرده گفته‌اند که شما **سیتا** را بدهید وجان خودگرفته هرجا بخواهید بروید.

سری **رامچندر** گفتند که: ما چهتری‌ایم. درین جنگل برای شکار آمده‌ایم. شما واری شکارمی کنیم. اگرعزرائیل هم بیاید خوف نداریم. شما همه اگرجان خودها می‌خواهید، بروید که گریخته را نمی‌کشیم. راچهسان جواب شنیده به‌جوش وخروش آمدند، شور وفغان کردند. بعضی برزمین و بعضی برهوا رفته، اسلحه ازتیر وتبر وتومر وبر که می‌انداختند. سری **رامچندر** **لچهمن** را گفتند: که تو نگاهبانی **سیتا** بکن، من تماشای جنگ راچهسان ببینم. **لچهمن** گفت: تا من در خدمت شما حاضر باشم، شما را جنگ روا نیست. سری **رامچندر** گفتند: اینها بسیارقوی بازو و پرفن و مسلح وجادوگرند. درطرفة العین می‌کشم. این راگفته، جتای سررامحکم بربست وزره دربرانداخت، وترکش وشمشیر برکمر بسته، بغایت چستی و

چالاکی درمیدان آمدند . چنانچه‌شیر شرزه بر رمه‌گوسفندان نگاه کند، کردند وکمان راچله درست نمودند وتیر به‌دست گرفتند و متوجه جنگ شدند . اول **دوکهن** با هزاران راچهس در برابر سری **رامچندر** جنگ آغاز کرد . اسب سواری را هرطرف جولان می‌نمود، به‌غضب تمام‌گرز وخنجر وتیر بی‌شمار انداخت . سری **رامچندر** به‌یك تیرهمه حربه او را سر کردند . بعد از آن **دوکهن** سکت‌وتومرو برکهه انداخت . سری **رامچندر** آن‌را هم دفع‌ساختند . **دوکهن** درخشم آمد، یك مرتبه باهزاران راچهس برسرایشان ریخت . سری **رامچندر** به‌یـك تیر هرچهار اسبان رتهـه او کشتند . بـه تیر دیگـر سر **دوکهن** از تن‌جدا ساختند وبه‌تیرسوم چهارده هزار راچهس لشکراورا بجان کشتند . **کهر** برادر راکشته دیده خروشید، هر دو چسم او طاس خون شد . به **ترسرا** گفت : هرگز دیوتها برمایان‌غالب نشدند، نمی‌دانم که‌آدمیزاد چطور اینها راکشت ؟ اکنون براینها رحم نبایدکرد. تو برو، هرقسم او را بکش . **ترسرا** به‌حکم برادرهزاران‌هزارراچهس بی‌شمار به‌مددخودطلبیده، به‌جنگ آمد . مثل‌بار وباران تیرانداخت وکوهها را از بیخ برکنده برایشان‌پرتاب کرد . سری **رامچندر** به‌یك تیرهمه لشکر او کشتند . **ترسرا** چون به‌زور و قوت واسلحه برنه‌آمد، به‌جادوپرداخت . ریگ‌ازآسمان‌می‌بارید، هزاران ماروکژدم‌پیداشدند.سری **رامچندر** تبسم‌نموده،ازیك‌تیرهمه‌دورساختند،واز دوتیر بهلبان واسپان‌رتهه واوراکشتند . چنانچه ازخون‌کشتگان‌آب‌جوئی روان شد و دست وپای‌آنها بسان چوب بالای آن می‌رفت . **کهر، ترسرا** را کشته دیده باباقی لشکرکه ازمور وملخ زیاده بود به‌جنگ‌آمد . این قسم هنگامۀ جنگ‌روی دادکه تحریر نمی‌توان‌کرد . آخر به‌خدنگ جان‌ستان سری **رامچندر** تمام لشکر برخاك مذلت نشستند، وجان‌شیرین به‌جان‌آفرین

سپردند. زمین از لوث ناپاك آنها پاك شد. دیوتها و اپسراها که برهوا تماشای جنگ می‌کردند، ازغایت نشاط فتح سری **رامچندر** در رقص وسرود آمدند وگلها نثارکردند ونقاره فتح وفیروزی نواختند. و زبان به‌شکر و ستایش گشادند که اینها تمام عالم را آزار رسانیده بودند، امروز از کشتن اینها مایان امان یافتیم. این بگفته به‌مقام خودها رفتند. آن خداوند زمین و زمان راچهسان راکشته به‌مکان خودآمدند. **لچهمن سیتا** را آورد. **سیتا** حال جنگ دیده حیرت می‌نمود و به‌سری **رامچندر** می‌گفت: شما در دیدن نهایت نازك و نرم می‌نمایید چگونه دیوان روئین تن را کشتید؟ آمده درپای مبارك افتاد وتصدق بسیار به‌فقرا ومساکین داد.

رفتن شرپ نکها به‌لنکا و شکایت نمودن به‌راون

سورپ نکها هرسه برادر را باسایر لشکر کشته دیده، به **لنکا** نزد **راون** رفته، فریاد کرد: که توپادشاه کلانی، نشاید که ازحال عالم بی‌خبرباشی. هرجا بی‌پروائی است، خلافت او زود میرود. تورا بایدکه جاسوسان‌تعیین کنی، ازچهاررکن عالم‌خبر نیك وبد به‌تورسانند تا به‌قصاص وارسی. **به‌راون** غضب مستولی شد. بی‌وقت از دیوان برخاست. حاضران جدا کرده با او گفت: کیست که پای درآتش نهاده خواب راحت کند؟ و کدام است که مار پرزهر را به‌پای خود بجنباند ودست در دهان شیر بیندازد و به‌سلامت باشد؟ **راون** این سخنان بگفت. از دهان و گوش وبینی آتش شعله زدن گرفت. به‌درختی که درشب نیم سوخته باشد وشراره‌ها از اوبرآید. چون **راون** پرسید: این کارکه‌کرده است؟ **سورپ نکها** گفت: خبر نداری که‌سری **رامچندر** پسر راجه **جسرت** با **لچهمن** و **سیتا** از مدتی در **دندك بن** اقامت گزیده‌اند. **کهر و دوکهن و ترسرا** را با چندین هزار راچهسان کشته، مرا بی‌گوش وبینی‌کرده‌اند. اگرهمچنین‌مداومت‌خواهند کرد، نام ونشان

راچهسان برروی زمین نخواهندگذاشت . تواین قدر زنان درخانه‌داری اما برابرسیتا هیچ یکی نیست . برخیز، وهر دو را بکش. سیتا را ازو گرفته بیار. وخود ازنزد راون بدرآمده درکنار پهکر تیرتهه رسیده، در عبادت پروردگارتن درداد . به‌قصدآنکه مهابشن را شوهرخودسازم ، چنانچه مدت ده هزارسال به‌کمال‌محنت عبادت‌کرد تاکه برهما بروظاهرگردید . پرسید : چه‌می‌خواهی ؟ سورپ نکها گفت‌که مهابشن شوهرمن باشد . برهما گفت : در جگ دواپر کشن اوتارخواهد شد، توهم اوتارخواهی گرفت، کوبجا نام تو خواهد شد ، سری کشن بزنی خود قبول خواهند فرمود چنانچه به‌توجه مبارك‌آخر به‌گو ولوك خواهی رفت. موافق برهما ورت پوران نوشته شد .

راون این همه شنیده به‌خاطرآورد که ایندر و غیره دیوتها اینها را نمی‌توانند کشت، تا به‌آدمی زاد چه رسد . شاید مهابشن اوتارگرفته باشد ، بهرقسم باید رفت . اگرآدمی‌زاد است اورا کشته سیتا را می‌آرم ، واگر اوناراین‌است‌از دست‌مبارك‌کشته می‌شوم ، ونجات عقبی حاصل می‌نمایم . در خلوت نشسته زود خود را با سری رامچندر وزن کرد ، هرچند خود راکم یافت امابحسب تقدیر ازلی ونزدیك رسیدن اجل تنها برخاست .

رفتن راون پیش ماریچ

به‌راه هوا دریای شور عبورکرده، ماریچ راچهس پسر تارکا را دید که ازبیم سری رامچندر در ریاضت مشغول است. اورا سرفرودآورد .

مهادیوجی‌می‌گوید : ای پاربتی، فروتنی‌آدم [به] اجل‌نقصان‌میسازد . چنانچه‌گج [و] ناگ وکمال ومار وگربه هرچند پشت خم‌کنندآدم راآزار رسانند . ماریچ چون وزیر اوبود، لوازم مهمانداری‌آنچه داشت پیش‌آورد وسبب‌آمدن ازاو پرسید . راون گفت : سورپ نکها به‌من اطلاع داد ، که سری رامچندر پسرراجه جسرت با لچهمن و سیتا نام زنی در دندك بن اقامت

ورزیده‌اند. **دوکهن** و غیره راچهسان را کشته، گوش و بینی **سورپ نکها** بریده‌اند. مرا ضرورشدکه پاداش‌ازآنها بگیرم. ترا بایدکه به‌صورت‌آهو که شاخها و ناخن‌ها از لعل وجواهر مرصع باشد وپوست تورنگین وزرین‌که به‌کمال نقش و نگار آراسته‌باشد برآمده، درنظر **سیتا** جلوه ده،آهسته‌آهسته نزدیك‌اوخرامان شوی تا **سیتا** به‌سری **رامچندر** بگویدکه این‌آهورا برای من بیار. هرگاه سری **رامچندر** و **لچهمن** قصدکشتن‌توکنند، آهسته‌بگریزی تا دورببری. **سیتا** تنها خواهند ماند. درآن وقت من اورا خواهم‌آورد. ازفرقت **سیتا** سری **رامچندر** و **لچهمن** خواهندمرد. خلاصی دیوان خواهد شد. **ماریچ** گفت: ای **راون**، این صلاح بد تراکه داده و درخانوادهٔ توآتش که افگنده وسلطنت ترا روبه‌زوال‌که‌آورده؟ یقین بدان که سری **رامچندر** به‌صورت انسان خالق هرسه عالم‌اند. ازحکم‌کسی‌که باید مرد واز امر او زنده ماند، با وی خصومت نبایدکرد. تومرد میدان اونیستی. بشنو، وقتی که سری **رامچندر** طفل بودند، دیوان رکهیشران را می‌کشتند، جگ‌کردن نمی‌دادند. **بسوامتر** رکهه به **اوده** رفته، ایشان را با **لچهمن** از راجه **جسرت** آورده راه **تارکا** مادر مرا نشان داد که قوت ده هزارفیل داشت. به‌یك تیر سری **رامچندر** برخاك‌هلاك‌افتاد. درمقام **بسوامتر** رفته، هردوبرادرنگاهبانی جگ اوکردند. درآن وقت **سوباهو** راچهس باهزاران لشکردرآن جگ رفته خواست برهم زند، سری **رامچندر** و **لچهمن** همه راکشتند. مرا یتیم بی‌مادر دانسته نزدند. ازتیر بی‌پیکان چنان برتافتندکه برکنار دریای شور افتادم. هنوز صورت ایشان با غایت صلابت تیر و کمان گرفته در خواب و بیداری می‌بینم. اگر خیریت و حیات و سلطنت خود می‌خواهی ازینجا برگرد، شیرخفته را بیدارمکن، و در زنبورخانه دست‌مبر. **راون** گفت: من نزدتوبرای مشورت نیامده‌ام. هرچه می‌گویم بکن والاازتیغ جان‌ستان

تورا می‌کشم. برخیز ، بامن روان‌شو . **ماریچ** بخاطر اندایشید ، اگر گفتهٔ **راون** نمی‌کنم کشته می‌شوم ، پس بهتر آنست که به‌دست سری **رامچندر** کشته شوم، نجات یابم. برخاست با **راون** روان شد، به‌حوالی **دندك** رسید .

آمدن راون با ماریچ در دندك بن

آن روز سری **رامچندر** در وقتی که **لچهمن** به‌جای رفته بود ، از **سیتا** گفتند که مرا نیرنگها که به‌عقل کسی در نگنجد کردنی است . **راون** به‌صورت جوگی‌خواهد برآمد و ترا خواهد برد تا همه راچهسان‌را بکشم. ترا می‌باید در آتش مخفی ماند . **سیتا** قبول نموده آتش‌افروخته، سه‌مرتبه دور آن نیرنگ ساز گردیده، خودرا در آتش انداخت . سایه عکس به‌همان صورت و سیرت **سیتا** از آتش برآمده ، در خدمت سری **رامچندر** ماند . **لچهمن** ازاین‌اسرار واقف‌نشد تاآنکه **ماریچ** به‌صورت‌آهو به‌شاخ‌های مرصع و پوست زرین برآمده ، در آن جنگل نزدیك **سیتا** خرامید و کاه سبز می‌چرید . هرطرف سر برداشته می‌دید . **سیتا** را نظر برآن آهو افتاد ، به‌صد دل خریدار او شد . به‌سری **رامچندر** گفت : می‌بینی که این عجب آهوی خوش رنگ، اگرزنده به‌دست‌آید تحفهٔ‌کلانی است برای **اوده**، واگر پوست میسرآید فرش خوبست، برخیز، واین را بگیر .

سری **رامچندر** برتقدیرخود تبسم نمود، به **لچهمن** گفتند : درین مدت **سیتا** ازمن‌چیزی فرمایش نکرده، هرچند محال است‌که‌آهو به‌این خوبی ورنگ باشد، غیرسحروجادوی راچهسان دیگر نیست . اما تواز **سیتا** خبر دارباش تا من‌آهو را بگیرم .

لچهمن گفت: این **ماریچ** نام پسر **تارکادیت** است . به‌این‌صورت برآمده می‌خواهدکه بازی دهد . سری **رامچندر** فرمودند : اگرراچهس است، این را می‌کشم ، اگرآهو است‌گرفته می‌آرم . و خطی دور **سیتا** کشید و گفت :

که در اینجا راچهسان بسیارمی‌باشند تامن نیایم ازین خط پا بیرون نکنی. این را گفته، تیر وکمان گرفته عقبِ آهو روان شدند. آهو از پیش گریخت تا دور برد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی** تماشای قدرت او ببین، دیوتها و رکهیشران هزاران سال عبادت او می‌نمایند، درخواب هم او را نمی‌یابند، درکمند نیرنگ او سر گردان می گردند، همان آفریدگار چندین هزار طلسمات دنبال آهو دویده می‌رفت. آخرسری **رامچندر** تیرزده اوراکشت. در وقت مردن **ماریچ** به زبان سری **رامچندر** فریاد کرد که ای **لچهمن** زود بیا، وخبرمن بگیر، که آهو دراصل راچهس بوده است، مرا می کشد.

سیتا به‌شنیدن آواز بی‌قرارشده به **لچهمن** گفت: چه‌نشسته‌ای‌که برادر ترا حال بد پیش آمده، برو، از اوخبری بگیر.

فرستادن لچهمن عقب رام

لچهمن گفت: ازو خاطرجمع دار، اگرتمام دیوان و راچهسان روی زمین قصد اوکنندگزندی نمی‌توانند رسانید. **سیتا** مگرر آواز آهو بدستور شنید. به **لچهمن** گفت: شاید دلت آن می‌خواهد که برادرت کشته‌شود، مرا زن خودکنی، هرگز صورت نخواهد بست. زن شیرهرگزبه‌شغال نپیوسته، برخیز، از او خبر بگیر. والامن خودرا می‌کشم، ویاازکوه می‌اندازم، ویا درآتش می‌سوزم. **لچهمن** این سخنان شنیده، دستها بر گوش نهاده، لاعلاج شده برخاست وگفت: تا امروزخلاف امر برادرکلان نکرده‌ام، حالا به‌حکم تومی‌کنم. ترا به‌خیر باشد. این راگفته روان شد و زار زار می گریست. سری **رامچندر** را می‌جست.

رسیدن راون به‌کلبهٔ رام

راون میدان خالی یافته، خودرا به‌صورت جوگی‌ساخته، کاسه به‌دست گرفته نزد **سیتا** آمد و گفت : گرسنه‌ام ، چیزی بخوران .

سیتا گفت : مرا سری **رامچندر** گفته رفته است‌که تامن نیایم پا ازخط بیرون مکن . پیش بیاکه تراچیزی بدهم . **راون** گفت : سری **رامچندر** پسر کیست وتو دختر کیستی ؟ و درین جنگل چرا آمدی ؟

سیتا اورا جوگی دانسته، غافل از تقدیر سری **رامچندر** شده گفت که سری **رامچندر** پسرراجه **جسرت**والی **اوده** است . ومن‌دختر‌راجه **جنك** راجهٔ **ترهت** . پدرمن‌کمان **مهادیوجی** داشت ، قرارداد هر کس بشکند مرا بیابد . درآن وقت هشت ساله بودم و سری **رامچندر** عمر یازده سالگی داشتند ، به‌**ترهت** رفته آن کمان **مهادیوجی** را که هزاران هزار راجه‌های پر زور نتوانستند از زمین‌برداشت، به‌اندك ترددشکسته مرا زن خودکرده، به‌**اوده** آوردند. درآنجا دوازده سال به‌فراغت گذرانیدیم . بعد از آن راجه **جسرت** خواست که خود به‌گوشهٔ عزلت نشیند، و تخت سلطنت به‌سری **رامچندر** بدهد . **کیکئی** سلطنت‌را برای‌پسرخود **بهرته** از راجه‌گرفت . سری **رامچندر** درعمر بیست وهفت سالگی ومن به‌عمرهیجده، بیست سالگی به‌حکم‌راجه **جسرت** با **لچهمن** برادرخود در این جنگل به‌میعاد چهارده سال آمده‌ایم . از آن جمله سیزده [و] نیم سال گذشته است . حالا تو ازخود بگو که کیستی ؟

راونگفت : من راجهٔ **لنکا** **راون** نام دارم . تمامی دیوان و دیوتها خدمت من می کنند . هزاران زنان در خانه دارم اما به‌حسن و خوبی تو نیستند . اگربا من بیائی، ترا سردار همه می‌کنم . **سیتا** ازین سخن به‌هم

برآمد، گفت : ای بی‌حیا ، ترا شرم نمی‌آید . می‌دانی که شوهرمن راجه **رامچندر** پاك‌کنندهٔ بار زمین است، و دراز دست مثل آفتاب درخشان است . چستی وچالاکی مثل شیردارد، من ماده شیرزن اویم . تو پیش شوهر من حکم شغال داری . سری **رامچندر** چراغ شب افروز است ، تو پروانه وار خواهی سوخت . شیررا ازخواب بیدارمکن . مار هرچند زهردارباشد اما گرر رانمی‌تواندخورد . سری **رامچندر** طلای خالص‌هستند وتوآهن‌ناکاره . برخیز، و دورشو والاسری **رامچندر** آمده ترا خواهندکشت . اگرآسمان با ستاره‌ها بیفتد، و زمین پاره پاره‌گردد وآتش‌حرارت را بگذارد، من سری **رامچندر** را نمی‌گذارم .

راون گفت : من برادر **کبیرم**. راست می‌گویم‌که به‌صد دل خریدارتو هستم . برخیز، بامن‌بیا، **رام رام** چه می گوئی که همراه اوهمیشه در رنج ومحنت می گذرانی . اومردی است ریاضت‌کش، من ترا برهمهٔ زنان‌امتیاز خواهم داد . و به‌صورت اصلی شد. **سیتا** را برداشت و بررتهه خود سوار کرده جانب **لنکا** شتافت .

و درهنومان **ناتك** می‌گوید : که چون **لچهمن** نزد سری **رامچندر** رفت، **راون** به‌صورت **سومنت** که وزیرراجه **جسرت** بود و رتهه خاصه سواری هم می‌راند، خود را ساخته، همان قسم رتهه سواری **جسرت** ازطلسم پیداکرده، پیش **سیتا** آمد وگفت : امروز **بهرته** و **کوسلیا** و **بشست** وغیره از **اوده**آمده، برکنار دریای **گودآوری** نشسته‌اند، و سری **رامچندر** و **لچهمن**آهو را کشته بدانجا رسیده ، قرار چنین افتاده که امروز به **اوده** بروند . مرا نزد تو فرستادندکه ترا بررتهه سوارکرده نزد ایشان‌همه برسانم . ازآنجا به‌اتفاق تورروانه **اوده** شوند. **سیتا** برسخنان فریب‌آمیز **راون** برآشفت، به‌خرسندی

تمام بر رتهه سوار شده به‌دل می‌گفت : زهی طالع که امروز **کوسلیا** را خواهم دید . **راون** رتهه به‌طرف **لنکا** روان کرد . **سیتا** گفت : ای **سومنت**، **اوده** شمال رویه هست، تو جنوب رویه کجا می‌روی ؟ در آن وقت **راون** به‌صورت اصلی خود شد و گفت : من **راون** حاکم **لنکا**ام ، طالع توقوی بوده که به‌خانهٔ من می‌روی . من آنم که جمیع دیوتها و دیوان‌را به‌زور بازوی خود بسته‌آورده، بعضی‌ها به شفاعت **برهما** خلاص شدند ، بسیاری هنوز درقید من هستند . هزاران‌هزار دیوان‌خدمت من‌می‌کنند. امروز توکه به **لنکا** می‌رسی، خواهی دیدکه **لنکا** چه‌قسم شهردلکش‌است . هرچهار دور اودریای شوراست . قلعهٔ آن برکوه **ترکوت** احداث شده، باغها و آئین‌ها وعمارات‌عالی‌که در**لنکا** است، درهیچ لوك دیوتها نیست ، سلطنت وفرمانروائی که من دارم ، **ایندر** ندارد تا به‌آدمی‌زادچه‌رسد.

سیتا ، **راون** را دیده مثل بید لرزان به لرزه درآمد و موی سرخود می کند، ونام سری **رامچندر** و **لچهمن** گفته شور وفغان می‌نمود، و زار زار می گریست . باربار می گفت : که ای‌سری **رامچندر** ، **راون** می‌برد، به‌مدد من برس . ای **لچهمن**، بر ترش گویی من رنجیده نشو، زودبیا ؛ از **راون** پلید خلاص بکن . ای **گودآوری**، وای درختان، وای جانوران، ازحال من سری **رامچندر** را اطلاع بدهیدکه خودرا به‌من رسانند .

آمدن جتایو به‌کمك سیتا

صدای‌گریه **سیتا** به‌گوش **جتایی**‌کرگس رسید . فی‌الفورخود را به‌**سیتا** رسانید. دیدکه اورا **راون** می‌برد . گفت : ای **راون** ، محال است که حضور من **سیتا** را ببری وازچنگال وپرضرب‌های جان‌ستان به **راون** زد تا به‌حدی که **راون** را بارتهه ازهوا برزمین آورد وزخمی‌ساخت . **سیتا** رااز اوخلاصی

داد، **راون** باز به‌جنگ آمد . به‌ضرب شمشیر و گرز، **جتایی** را به‌حال نزع برزمین‌انداخت . **سیتا** را به‌زور گرفته‌راه **لنکا** گرفت. **جتایی** نزدیك به‌مرگ رسیده بود . **سیتا** گفت : ای **جتایی** ، تو برای من بسیارجنگ کردی . از خدا می‌خواهم‌که عاقبت تو نیك باشد تاسری **رامچندر** را نبینی وازحال من آگاه نسازی، زنده باشی . **راون** که ازبیم او دیوتها و گندهرپان وجچهان کل ساکنان چهارده لوك نه روز قرارداشتند ونه شب خواب می‌کردند ، از خوف سری **رامچندر** که مبادا زود به‌کمك **سیتا** برسند ومرابکشند ، رتهه به‌سرعت‌تمام به‌**لنکا** می‌برد وبه‌سخنان شیرین ودلفریب تسلی **سیتا** می‌کرد. و **سیتا** ازمفارقت سری **رامچندر** نالان وگریان می‌رفت . هرجا برزمین‌کسی را می‌دید، ازحال خود می گفت؛ تا بربالای‌کوهی‌**سگریو** و **هنومان** را دید . پاره زیور وشقه پارچه به‌جهت نشانی‌سری **رامچندر** برآن‌ها انداخت . آن جماعت **سیتا** را بدان حال زار دیدند که **رام رام** و **لچهمن لچهمن** گفته فریاد می کرد ، **راون** او را می‌برد . میمونان زیور و پارچه امانت نگاه داشتند .

راون **سیتا** را به‌**لنکا** برد وگفت : ای **سیتا**، ازحال‌سری **رامچندر** بگذر، به‌من بسازکه من پادشاه **لنکا** ام . بدان‌که دور این **لنکا** هرچهارطرف دریای شور است، کسی در خواب هم عبور این دریا نمی‌تواند کرد، و سی کرور [و] [ده] هزار راچهس، وپنج لك وسی و دوهزار پشاچ سردار که هر یکی سردار هزاران هزاراند ، اینقدر راچهس و پشاچ نگاهبانی این **لنکا** می‌کنند وسوای این‌لشکرخیلی بی‌شماراست، کیست‌که تعدادآن‌تواندکرد؟ دیوتها و دانو همه خدمت می‌کنند . سرمن‌که سران دیوتها و گندهرپان و جچهان وماران وآدمیان اورا سرفرود می‌آرند ، و به‌ناز ونعمت پرورش

می‌یابد، به‌صندل و زعفران و دیگر عطریات پرستش می‌شود و تاج سلطنت وکامرانی براو می‌زیبد، درپای توهست[1] ونگین کارفرمایی و خلافت به‌تو می‌دهم. وسایرلشکر وخدمتگاران وزنان درفرمان تو می‌سازم. برمن یك نگاه‌کرشمه[از] چشم‌نرگسین‌خود بکن. وبامن ازجوانی‌خود تمتع بردار، وریاض حسن خودرا ازصحبت من طراوت ده. دل من بستهٔ‌کمندگیسوی تو شده است.. وسری **رامچندر** چه می گوئی که چندین هزار آدم مثل او هر روز دیوان من می‌خورند. **سیتا** ازاین سخن به‌هم برآمد.گفت: ای **راون**، به‌حضورسری **رامچندر** اگرمرا می‌آوردی، قوت و زور اومی‌دیدی. به‌یك زخم تیرآتش بار او می‌سوختی. من هم می‌توانم که ازنفرین ترا بسوزم، اما می‌دانم که در اندك ایام سری **رامچندر** و **لچهمن** آمـده ترا بـا تمامی راچهسان‌وخویشان‌خواهندکشت. زنان دیوان به‌حال‌تباه‌خواهندگریست. برخیز، از پیش من بیرون شو که آتش دورباش من ترا نسوزد.

راون گفت: چون تو گفتهٔ من قبول نمی‌کنی، شش ماه تراوعده دادم، ببینم‌که سری **رامچندر** آمده ترا چگونه خلاص می‌کنند.

نگهداشتن سیتا را در اسوك ون

بعد از آن **سیتا** را حوالهٔ **ترجتا** نام راچهسی کرد و گفت: که در **اسوك‌بن** خاصه باغ من با چندین راچهس دیگربرده، نگاهدارد. ازخورو پوش هرچه بخواهد، لباس فاخره ومیوهٔ لذیذ وآب سرد و عطریات به‌او رساند. اگر به‌شیرین زبانی راضی‌نشود، پاره‌ای به‌خوف هم ترسانید. اما نوعی احتیاط‌کنیدکه **سیتا** زنده بماند. این راگفته **راون** به‌خانهٔ خودرفت. هشت‌کس راچهس طلبیده،گفت: در **دندك بن** به‌مقام **پنچ وتی** سری‌**رامچندر**

۱ـ چاپی: توهستم.

و **لچهمن** به‌لباس سناسیان ترکش وشمشیر برکمر بسته، وکمان در دست گرفته می‌باشند. شما همه در آن نواحی رفته خبر آنها هرروز به‌من رسانده باشند. **ترجتا** به‌گفتهٔ **راون سیتا** را در **سوك بن** آورد، از بزرگی **راون** بسیار می‌ستود و می‌گفت: طالع تو عروج کرده که به‌خانهٔ **راون** آمده‌ای. بهتر آنست که درحکم او باشی تا به‌کام دل برسی. **سیتا** هیچ جواب نمی‌داد، و زار زار می‌گریست و **رام‌رام** می گفت.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، از آمدن **سیتا** به **لنکا برهما** دریافت، به **ایندر** گفت‌که **سیتا** به‌جهت‌کارسازی دیوتها به‌**لنکا** رسیده است. ازفرقت سری **رامچندر** نزدیك‌است که بمیرد، برو، اورا تسلی بده. واین شیربرنج برو بخوران. **ایندر** به‌حکم **برهما** شیربرنج و خواب را گرفته به‌**لنکا** آمد، اول ازخواب همهٔ دیو زنان را بی‌هوش گردانید، بعد از آن خود نزد **سیتا** آمد وگفت: مرا **برهما** پیش توفرستاده است‌که توخاطرجمع دار. عنقریب سری **رامچندر** و **لچهمن** می‌رسند، **راون** را باتمام دیوان کشته، ترا خواهند برد. واین شیربرنج بخورکه ازخوردن این هزارسال گرسنگی و تشنگی وکهالت ونسیان وضعف بدن نشود.

سیتا گفت: من‌این‌همه طلسم **راون** می‌دانم، اگر **ایندر** هستی به‌صورتی که ترا به‌حضور سری **رامچندر** دیده‌ام ظاهرشو. **ایندر** همان صورت خودرا ساخت. چون خاصه است که دیوتها را عکس سایه نمی‌باشد و یا بر زمین نمی‌رسد، وبلکه جسم برهم نمی‌شود. به‌این علامت **سیتا ایندر** راشناخت. پرنام و سجده‌کرد وگفت: شما به‌جای **جنك** پدرمن هستید، و شیربرنج از دست **ایندر** گرفت، آنرا سه حصه کرده و دو حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** زیرزمین دفن ساخت.

بالمیك می‌گوید : که **سیتا** حصهٔ سری **رامچندر** و **لچهمن** پیش نهاده ، درمراقبه هردو را یادکرد . به‌حسن صورت سری **رام** و **لچهمن** معاینه نمود که شیر برنج می‌خورند . بعد از آن حصهٔ خود سری **رامچندر** را یاد کرده بخورد . و قوت وتازگی دیگر یافت . **ایندر** گفت : جمیع دیوتها وپنج‌عنصر نگاهبان تواند، دل خود قوی دار. این راگفته وازسیتا رخصت شده به‌مکان خود رفت. **سیتا** آن‌صورت‌سری **رامچندر** که دنبال آهوشتافته، به‌خاطر آورده مستغرق ذکر او گشت .

بازگشتن رام به‌کلبهٔ خویش

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که **ماریچ** راکشته به‌خانه می‌آمدند. در راه اکثرشگونهای بدنمودارشد. به‌خاطرآوردندازاین‌شگونهامی‌دانم‌که **سیتا**راخیر نیست. بیشتر دیدکه **لچهمن**می‌آید. سری **رامچندر**به‌خاطر آوردندکه حقیقت‌داشتن‌**سیتا** درآتش از **لچهمن** نگفته‌ام. اگرحالابگویم در دلش‌گران آید.لازم‌است‌که بطورعوام‌گریه‌کنان‌تجسس **سیتا**کنم. پی‌گرفته به **لنکا** رفته **راون** را بکشم. **سیتا** را بیارم تاهرکس‌کارستان من‌بخواند وبشنود، ازکمند حوادث خلاصی یافته نجات یابد . به **لچهمن**گفتند : درین جنگل راچهسان بسیار می‌گردند، **سیتا** را تنها چرا گذاشتی ؟ **لچهمن** همهٔ سر گذشت بیان نمود . سری **رامچندر** گفتند : درین خیر**سیتا** نمی‌بینم .

هردو به‌اتفاق یکدیگرترسان ومتفکر به‌خانه‌آمدند. درون‌خانه **سیتا** رانیافتند، خانه‌خالی‌دیده بی‌قرارشدند. درصحن‌سرا دیوانه‌وارمی‌دویدند، وبه‌خانه بازمی‌رفتند،وخانه‌را خالی‌دیده باز بی‌هوش‌می‌شدند.گاهی بر بلندی رفته **سیتا سیتا**گفته،فریادمی‌کردند.گاهی‌ازمرغان‌جنگلی‌نشان‌اومی‌جستند، وگاهی از درختان حال **سیتا** می‌پرسیدند، و گریهٔ بلند آواز می‌نمودند و

می گفتند : ای **لچهمن** نمی‌دانم که **سیتا** را چه شد؛ یا درجنگل راه‌گم‌کرده یادرآب غرق‌شده، یاجانوران‌درنده اورا خورده، یا دیوراچهس اوراکشته. حالاچون **سیتا** از دنیا رفت، به‌مفارقت او من‌هم جان خود می‌دهم . **کوسلیا** به‌استماع این‌خبرخودرا خواهدکشت. حالا مرادکیکئی برآمد. ترا بایدکه به‌**اوده** رفته، تسلی‌خاطر **کوسلیا** و **سومترا** بنمایی. همین قسم تکرارتکرار یك یك‌جا و کوه و مسکن‌ها وخانهٔ رکهیشران تلاش **سیتا** کردند . نیافتند. از غایت فرط محبت **سیتا** قرار به‌مردن دادند . گاهی می‌دویدند ، و گاهی بی‌هوش شده می‌افتادند .

لچهمن گفت : شما بزرگ و زیرك هستید . مردان را اینقدر بی‌تابی نگفته‌اند . اول تحقیق باید کرد که **سیتا** چه شد ؟ اگرزنده است هر جا خواهدبود، می‌توان‌آورد . وجزع وفزع بگذار، بجست وجوی اوپردازکه ره به‌جائی بری .

سری **رامچندر** گفتند:که از**منداکن** خبربگیر. **لچهمن** از**منداکن**پرسید. اوگفت: من‌دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا**، **سیتا**را به‌زور برده است و **سیتا** ازفرقت سری **رامچندر** گریان می‌رفت . **لچهمن** این خبر به‌سری **رامچندر** رسانید . ایشان‌خودهم‌آمده از**منداکن**پرسیدند.**منداکن**گفت: بلی، **راون**‌**سیتا**را به‌دزدی برده‌است. **سیتا** هرچند خواست که خودرا خلاص کند، میسر نیامد. سری **رامچندر** تیرازترکش برآوردند وگفتند : حالا **راون** را باکل خانمان به‌یك تیر می‌کشم. **لچهمن** گفت : تاحال درخانوادهٔ شما نشده که به گناه یك کس همه را بکشند . اگر **راون** برده است به‌آسانی به‌دست توان‌آورد . اول از اکثرجاها تحقیق باید کرد، بعد ازآن دربند او باید شد .

هردو برادرگریان و **سیتا سیتا**گویان درآن‌جنگل‌وبیابان‌می‌گردیدند .

سری **رامچندر** بارها از هوش می‌رفتند، **لچهمن** آب بر روی می‌پاشید و باد می‌کرد تا بهوش می‌آمدند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، ذات پاك او به هیچ چیز وابستگی ندارد، اورا مهرومحبت وعداوت باکسی نیست، واز درد و رنج و شادی و فرقت وهجرت و وصلت آزاد است. و پیش اوعدم و وجود برابر. به‌حسب جامهٔ بشری مردم را می‌نمود تا به‌جائی رسیدندکه علامات پای **سیتا** و **راون** نمودار بود.

سری **رامچندر** گفت که: ای برادر، نشانی پای **سیتا** دیده می‌شود. نمی‌دانم نشانی دیگرکیست. پیش‌تر رفته دیدند که رتهه شکسته، واسپان او کشته افتاده، و اکثر اسلحه برزمین است. سری **رامچندر** گفت: این علامات جنگ معلوم می‌شود، نمی‌دانم که کرده است. قدمی چند که پیش‌تر رفتند، دیدند که خون بسیاری برزمین ریخته و تاج و زره **راون** برزمین‌افتاده، وجانوری مثل‌کوه غلطان وسری **رامچندر** گویان درحال نزع است. اکثر زیورسیتا پراکنده، دیده می‌شود. سری **رامچندر**، گفتند: ای **لچهمن**، تحقیق کن، کیست که نام من می گوید؟ **لچهمن** گفت: این **جتایی** کرگس‌هست. هردوبرادر برسراوآمدند وپرسیدند.

بیان نمودن جتایی کرگس حادثه را به رام

او گفت: که **راون** حاکم **لنکا** **سیتا** را برده، خواستم که اورا از **راون** خلاص‌کنم، جنگ عظیم به‌میان‌آمد. چنانچه اکثرتاج ها ازسراو ربودم، وبهلبان واسپان‌رتهه او کشتم، زرهٔ او ازتن برانداختم، زخم‌های‌کاری به‌او رساندم، **سیتا** را ازاوگرفتم، آخر **راون** برمن غالب‌آمده، بدین‌حال‌رسانید و**سیتا** را به‌زور کشیده برد. حالا اجازت ده که جان به‌جان‌آفرین سپارم.

سری **رامچندر** گفتند: ای **جتایی** ترا آنچه بایستی، کردی. در جنگ خودرا معاف نداشتی. و اخبار **سیتا** به‌من گفتی. اگر بخواهی دعا کنم که تا انقراض عالم زنده باشی. **جتائی** تبسم نمود و گفت: دیوتها و رکهیشران مرتاض چندین هزاران هزار سال عبادت تو می کنند که در وقت مردن نام تو برزبان آید. مراکه نعمت دیدار تو در وقت مردن میسر آمده، بازکی چنین اتفاق خواهد افتاد؟

مرگ جتایو کرگس

و زبان به‌ستایش گشاد که: سری **رامچندر**، شما از نرگن صورت سرگن گرفته‌اید و کشندۀ **راون** و دیگر راچهسان هستید. و بشرۀ شما همیشه سر سبز و تازه چون گل نیلوفر است، و درازدست و رحیم و دور کنندۀ هراس عالم توئی؛ وزور وقوت والوهیت تو درعقل کسی نگنجد، و در گفتن و نوشتن راست نه‌آید. زمین ترا پرستش وستایش می‌کند، و برآرندۀ زمین از پاتال توئی. هرکه نام ترا وردسازد، زاهدمی‌شود و کشندۀ جمیع حواس می‌گردد. وکسی راکه در بید نرگن و درتمام برهماند محیط وقدیم القدیم گفته ذکر می کنند، توئی. جوگیشران ومنیشران مرتاض دردل ترا مراقبه دارند. از فضل تو امید آن دارم که درظاهر و باطن، در دل من جلوه‌گر باشی. کسی راکه اگم یعنی یافته نمی‌شود، و سوگم که زود یافته شود می‌گویند، و صفات اوصاف وسرور دلپذیر است. رکهیشران وجوگیان به‌عبادت وریاضت وی را می‌جویند، و آفریدگار هرسه لوك می‌گویند، همان سری **رامچندر** بالچهمی همیشه به‌اختیار جویندگان خود است، درقلوب من آرام کند که ذکر جمیل او پاك کنندۀ گناهان است. در دل من باشد. این راکفته ابرل بهکت یعنی دل همیشه به‌سوی او باشد، ازسری **رامچندر** یافته، ودیعت حیات سپرد. رسوم

میت او آنچه بایستی ، بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دست خود کردند. **لچهمن** یك آهو شکار کرده، گوشت آن پاره پاره در آن جنگل انداختند تا دیگر کرگسان بخورند، وارواح **جتایی** شاد شود و به‌وقت نزع جان به‌او گفتندکه قصهٔ رفتن **سیتا** به **لنکا** باراجه‌**جسرت** هرگز نگویی . بعد ازچندی **راون** خود رفته خواهد گفت .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** عجب‌دل نرم، پرمهربان است . خود باکسی مطلب نداشت و مطلب دیگران می‌آورد . کرگس که بدترین آفرینش است، مردارخوار، کاهل عبادت وغافل معنی بود، مکانی‌که جوگیشران و رکهیشران به‌عبادت هزاران سال و کل‌کردن خیرات زمین و طلادادن، وباهمه سلوك‌کردن وبدست دلهاآوردن، واگن‌هوترشدن وبه‌غربا پناه بخشیدن میسر نیامد، به‌اندك توجه سری **رامچندر** یافت . سخت نادانی کسانی‌هستندکه دل درمحبت او نمی‌بندند، و درپی‌لذات دنیای فانی عمرخود ضایع می‌کنند .

ملاقات نمودن رام باکبندهٔ دیو

سری **رامچندر** از آنجا باز به‌تلاش **سیتا** ، هردو برادر به‌جنگل‌های مهیب‌که‌گذر آدمی در آن‌محال بود، شیران وفیلان وگرگ و گاومیش‌وغیره جانوران درنده بسیار بودند، رفتند . هر طرف **سیتا سیتا** آواز می‌دادند و وبرنایابی‌اوگریه می‌کردند . به‌**لچهمن** می گفتند که: اگر بر آسمان ویا زمین، یا در دریا هرجاکه باشد وخبر او بیابم ، با دیوان وجچهان وماران ودیوتها و دانو وبرهما و**مهادیوجی** همه یکجا شوند، به‌یك تیر آتش فشان بیخ آنها بسوزم ، و**سیتا** را بیابم . این قسم سخنان می گفتند تا به‌جنگلی رسیدندکه گل وگلزار بسیار داشت. دیدندکه جانوران درنده‌گریزان می آیند. **کبنده**

نام‌راچهسی، بی‌سر قدش به‌درازی‌صدجوجن، دستهایش به‌درازی یك‌جوجن بود . همه جانوران را بند کرده می‌خواست بخورد. هم در آن وقت هر دو برادر برسر او رسیدند وازحال **سیتا** پرسیدند . او در غضب شده گفت : از چندروزگرسنه‌ام ، امروزغذای خوب‌خوب یافته‌ام ، ترا به‌اینها می‌خورم . خواست‌که ایشان را بخورد . **لچهمن** گفت : این‌را بایدکشت . سری **رامچندر** به‌یك تیرهردو دستش بریدند، جانوران را ازو خلاصی بخشیدند . **کبنده** از بریدن دستهاشور بسیارکردکه به‌صدای‌آن زلزله درعالم افتاد، ازهر دو برادرپرسید : شماها کیستید که دستهای مرا بریدید ؟

بیان نمودن حکایت خودکبنده را

سری **رامچندر** نام خود و **لچهمن** به‌او گفتند . **کبنده** به‌شنیدن نام **رام** به‌صورت اصلی خود شد [و] درپای هردو برادر افتاد . ایشان پرسیدند : ازخود بگو کیستی؟ گفت : من‌پسر **دوتك** نام گندهرپ بسیارصاحب جمال بودم ، رکهیشران را در جنگل می‌ترساندم . یك بار به‌صورت راچهسان برآمده سرخود پنهان کرده، **ستهل‌سرا** نام رکهیشررا ترساندم . او نفرین کردکه چون به‌صورت راچهس بی‌سربرآمده، رکهیشران را می‌ترسانی بی‌سر راچهس شو . هرگاه سری **رامچندر** درین جنگل آمده دستهای ترا خواهند برید، به‌صورت اصلی خواهدشد. تاحالا انتظارتشریف شما داشتم. حالا به‌برکت نام شما نجات یافتم . دیگربشنو : وقتی که من عبادت بسیار کردم ، **برهما** برمن مهربان شد و دعاکردکه درازعمروصاحب جمال باشی . **ایندر** را این خوش نیامد، از بجرکه خاصه سلاح اوست مرا زد . اگرچه از دعای **برهما** نمردم ، اما تمام اعضای من خرد شد . اگر توجه فرموده مرا بسوزید، نجات یابم .

سری **رامچندر** گفتند : ای **کبنده** ، هرگز برهمن راآزارمده‌که او را من‌دوست ندارم . بدانکه برهمن هرچندجاهل وکاهل عبادت باشد، خدمت اوبایدکرد . هرکه خدمت برهمن می کند، من و **برهما** و **مهادیوجی** در دل اومقام می‌گیریم . **لچهمن** هیزم افروخته بدن اوسوخت، همان ساعت اوبدن دیگر بغایت حسن‌وجمال یافت، ومحفه ازآسمان به‌او رسید، اوبرآن‌سوار شده قصد رفتن گندهرپ لوك کرد .

راهنمائی کردن کبنده به رام

سری **رامچندر** پرسیدند که : از اخبار **سیتا** چیزی بگو . او گفت : **سیتا** را **راون** حاکم **لنکا** برده است . شماهردو برادر ازاینجا مشرق رویه بروید. درین نزدیکی باغ دل افروز، گل و میوه بسیار دارد، وآب شیرین وصاف است . تماشای‌آن‌کنید و میوه بخورید . ازآنجا **پنپاسر** را خواهید دیدکه‌آب اولطیف ومسکن جانوران خوش‌الحان است،سیرآن را بکنید . **متنگ** رکهه‌آن را از زور عبادت خود ساخته است. ازآنجا به‌خانهٔ **سویری** برویدکه از دیدارشما او نجات یابد . ازآنجا پیش‌تر کوه کلانی **رکهه‌موك** نام دارد، در آنجا **سگریو** و **هنومان** میمون سکونت دارد . از آنها آشتی و دوستی‌کنید. او با لشکرخود به‌مدد شما خواهد پرداخت . به‌دستیاری او **سیتا** را خواهید یافت . **کبنده** این را گفته به‌مقام خود رفت .

رفتن رام به‌خانه شبری

سری **رامچندر** و **لچهمن** شب همان جا گذرانیدند . صباح **پنپا سر** را دیدند، ازآنجا به‌مقام **سویری**رسیدند . **سویری**دیدکه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** از جتا تاج بر سر ساخته ، وگل‌های رنگارنگ و لباس پیت‌انبر خودها آراسته، ترکش وکمان وشمشیر گرفته می‌آیند. دوید و پیش رفت . از

غایت عقیدت سخن نتواند گفت. سر در پای ایشان انداخت . هر دو برادر سر اورا برداشتند. مهربانی بسیار کردند . سویری هردو را درمسکن خود آورد. برکنار تالاب که بغایت خوش هوا و درختان موزون وپرگل بودند، نشاند . ازآب شیرین وصاف پای هردو را شست ومیوه لذیذ پیش آورد ، وخورانید، و دست بسته ایستاده شد و گفت : تعریف شما من نمی‌توانم کرد، چرا که اول من زن ناقص عقلم ، و در زنان کنیزکم ذات قوم سودرام .

سری رامچندر گفت : ای سویری مرا از بزرگی و لطافت قومیت کاری نیست. برزر ومال کسی نظر ندارم ، وبرعلم وفضیلت مهربان نمی‌شوم ، فقط برمحبت دل اوکه در ذکر من باشد او را می‌خواهم . آدم بی‌درد و سوز ، چنانچه ابر بی‌باران است . نـه قسم بهکت من هست، می‌گویم : بشنو، اول آنکه درصحبت زاهدان و رکهیشران وعلما وفضلا نشیند. دوم آنکه ذکر جمیل مرا به‌گوش شنود و رقت پیداکند . سوم آنکه خدمت پیرو مرشد کند. چهارم آنکه حکایت مرا به‌شیرین زبانی بخواند وبرنام من اعتقاد آرد . پنجم آنکه بید بخواند. ششم آنکه باهمه سلوك نیك نماید، ازکسی عداوت نداشته باشد. هفتم آنکه کل موجودات را برابرمن داند وآنان که مستغرق معرفت من‌اند ، آنها را ازمن زیاده داند . هشتم آنکه بقدر استعداد خود خدمت فقرا نماید وغیبت کسی برزبان نیارد . نهم آنکه باکسی دغا نکند وفریب ندهد وهمیشه در دل ذکرمن دارد، وپیش اوغم موجود وعدم برابر باشد، و برتقدیرمن راضی. ازین نـه صفات یکی هم، خواه زن وخواه مرد داشته باشد، اودوست من است ودرتوهمه یافته می‌شود . حالتی که جوگیشران به‌عبادت هزاران سال یابند، ترا امروزکرامت می‌فرمایم وخاصیت دیدارمن آنست که ازعذابهای جنم جنمانترپاك می‌شود. اگر خبری ازسیتا داری، بگو.

سویری گفت : به **پنپا سر** بروید. از آنجا به کوه **رکهه‌مونک** خودرا رسانید. در آنجا از **سگریو** ملاقات کنید. او همه‌خدمتگاری شما خواهد کرد که شما دانای نهان و آشکارا هستید. ازمن چه می‌پرسید. دانسته شدکه مرا ازخود دانسته نوازش می‌فرمائی .

سری **رامچندر** گفتند : بگو، که درین جنگل ازچند مدت می‌باشی؟ **سویری** گفت : این مقام **متنگ** رکهیشراست . دراینجا هفت رکهیشرعبادت می‌کردند، من‌خدمت همه اینهامی‌نمودم . وقتی‌که آنها جامهٔ خاکی‌گذاشته کسوت ابدی پوشیدند، مراگفتند تا سری **رامچندر** درین مقام بیایند، همین جا باش . هرگاه خدمت سری **رامچندر** کنی‌نجات خواهی‌یافت . ازآن روز انتظار تشریف شریف دارم . میوه‌های شیرین که یافتم برای شماداشته‌ام ، چنانچه‌میوه‌های چیده خودآورد . هرچندپوسیده شده بود، سری **رامچندر** براي خاطرداری او به‌دلخوشی تمام خوردند . **سویری** سری **رامچندر** را بر حال خود مهربان یافته ، سه مرتبه نثار گردید و آتش افروختـه خود را سوخت، به‌درجهٔ اعلی که‌آنرا موکت‌گویند، رسید .

رسیدن رام به‌رودخانه پمپاسر ۱

آن هردو برادر ازآنجا روان شدند . ازفرقت **سیتا** هروقت غم برغم افزوده می‌شد . از **لچهمن** می‌گفتند : خوبی این‌جنگل ببین‌که نهایت دلکش است . جانوران‌آهو وغیره ، ومرغان خوش منظر بامادگان خود آشیانـه نهادند . گویا ازمن شکایت می‌کنند . ما را دیده‌آهوان می گریزند . ماده او می گوید که اینها طالب‌آهو زرین هستند . شما ترس به‌دل راه ندهید. این جانوران صحرائی ماده خودها همراه گرفته می گردند . گویا به‌من

۱ــ در ر . و . ذکربهار درباب چهارم آمده است .

تعلیم می‌دهند که به‌شگفتگی گلها، ایام بسنت ونسیم سحری را تماشا کن که برجگرمن ازفرقت **سیتا** داغ بالا برداغ می‌نهد . واین‌هوای بهارمرا مجروح فراق **سیتا** دانسته، یك مرتبه زورآورده، درختان‌کلان و سایه‌دار برشاخ‌های دراز ونهایت‌گنجان را ببین‌که هرچهار دورخود سایبانهاکشیده، وفرش قالیهای بوقلمون سبزه به‌زیرآن‌گسترانیده، و برگهای میوه موبر مثل بان ونشان نمودارگشتند، وریشهٔ اشجارطناب سایبانهاگردیده، درختان کلان ازگلهای رنگارنگ چون غنده‌های ماهیت خود را آراسته، و بعضی درختهای سایه‌دار پرگل متفرق چون بهادران صف شکن خیمه خود جدا جدا ایستاده کرده، کبك دری وطاوس وطوطی هزار داستان، وبلبل خوش الحان وسرخاب شیرین کلام، وهنس وچکور وکوکلا و دراج و کبوتر از غایت مستی همه درجوش وخروش‌آمده، مرا تنها دیده، قمری «یکیتون»[1] وکوکلا«توهی‌توهی»[2] می‌کند. ازمواصلت **سیتا** نشان نمی‌دهند. **لچهمن** گفت: قمری می گوید، تنها توئی‌که آفریدگارکل موجوداتی، وکوکلاتوهی توهی می گوید یعنی توئی که تمام راچهسان **لنکا** کشته ، **سیتا** را خواهی آورد . سری **رامچندر** می گویند که: ای **لچهمن**، این چشمه‌های کوهـی را بنگر که‌آبش به‌چه صفائی جاریست وهوا هم بغایت دل فزا است . درین موسم وچنین جاها هرکرا نظر برزنی افتد، اوخودرا ضبط نمی‌تواند کرد . این همه ازمحبت زنان شهوت و زور می‌آرند . ای برادر، در دنیا سه‌چیزاست که عابد و زاهد را ازعبادت باز می‌دارد. اول شهوت، دوم‌غصه، سوم حرص.

۱- یکی تون : یکی تو، غیرازتوکسی نیست . صدای قمری .

۲- توهی : فقط توهستی، توهستی . صدای کویل (پرنده کوچك هندی) .

آنان‌که بر گزیدهٔ درگاه‌کبریااند، از این‌ها امان می‌یابند. بدانکه طمع از حرص و غرور، و شهوت از صحبت زنان، وغصه ازسخن درشت‌زورمی‌یابد.

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** مالك دلها غریب مردم اهل شهوت و استقلال آن مردان که ازین پاك‌اند بیان فرمودند . بدانکه این بلاها رهزن عارف و زاهد است ، وقتی دور شود که بر او فضل و کرم او باشد .

هردو برادر ازآنجابه**پنپاسر** رفتند، دیدند که‌هرچهار طرف کنارآن سنگ سفید وسیاه بسته‌اند، وجانوران صحرائی‌آمده‌آب‌می‌خورند . گویا بردر کریم ، سائل هجوم‌آورده‌اند ، وگل نیلوفر درآن بسیار است . آب به‌زیر آن چنان مخفی است کـه شعاع نور ذات پاك او در جمیع اجسام و درختان انبه و نارگیل و سدا پهل و چنپا و سپاری و کدم و اقسام میوه‌ها به‌گرد او بارآورده، و رکهیشران ومنیشران به‌دور او مقام ساخته، به‌ذکر معبود حقیقی مستغرق‌اند، وصدای جانوران خوش الحان مسافر را ازتردد بازمی‌دارند، ونسیم‌گلها دماغ را معطر می‌سازد. شاخ‌های درختان ازبارگل وثمر این قسم سر زمین نهاده چنانچه جوان مردان صاحب همت وسخی را هرچند دولت بسیارشود، به‌تواضع سرفرودآرند . هر دو برادر به‌سایهٔ‌آن درختان نشستند ، و درآن تالاب غسل کردند، حظ وافر یافتند . درآنجا دیوتها و رکهیشران‌آمده وستایش ایشان‌گفته به‌مکان خودها رفتند .

آمدن نارد خدمت رام[1]

درآن‌وقت **نارد** سری **رامچندر** ازفرقت**سیتا** بغایت‌محزون‌خاطر دیده، به‌دل خود اندیشیدکه سری **رامچندر** به‌نفرین من این‌همه تصدیعات برخود

۱ــ حکایت‌آمدن نارد پیش رام در ، ر . چ . آمده است، ولی در ر . و . دیده نشد .

قبول نموده ، بهتر آنست که او را ببینم . فی‌الفور نزد سری **رامچندر** آمد ، وبین می نواخت وستایش ایشان بخوش نوایی سرود می‌کرد . سر درپای مبارك انداخت . سری **رامچندر** سر او را برداشتند و در بغل گرفتند و خیریت پرسیدند و نزدیك خود نشاندند . **لچهمن** آب آورده پای اوشست . **نارد** سری **رامچندر** را برحال خود مهربان دیده به‌ادب ایستاد وگفت : که ازشما هیچ پوشیده نیست اگر به فضل وکرم بفرمائی بطلبم سری **رامچندر** گفت:ای **نارد**، می‌دانی که مرا با حبیبان خود جدائی نمی‌باشد . هرچه می‌خواهی بخواه. **نارد** گفت : نامهای تو درعالم بسیار است ، مرا **رام** نام بسیار خوش آمده ، امیدوارم که این نام از دل من هرگز فراموش نشود و فکر من به سوی دیگر نرود .

سری **رامچندر** گفتند : چنین باشد . **نارد** خشنودگردید. به‌شادی تمام برجست وبرپای مبارك افتاد والتماس دیگر نمود که : چون به‌شآمت نفس خود وتقدیر شما ارادهٔ خواستن زن کردم، شما برهم چرازدید؟ سری **رامچندر** فرمودند : هرکس به‌صدق دل برمن توکل کرده عبادت من می‌نماید، من در همه حال وهمه وقت اورا درپناه خود می‌دارم ونگاهبانی اومی‌کنم. چنانچه مادرمحافظت پسرمی‌کند. اگر پسرخواهدکه خود را درآب یاآتش اندازد، مادرازآن بازمی‌دارد. پسرهرچند مادر راسخت ودرشت گوید، مادر رنجیده نمی‌شود . همچنان من حبیبان خودرا مانند پسرمی‌دانم . چند چیز است که دوستان مرا ازیاد من دور دارد وخلل درعبادت می کند . اول شهوت، دوم غصه، سوم حرص که این عالم دربند اوست . درین هرسه زنان بغایت رهزن عبادت و دلفریبی را چالاك، وآتش شهوت را زنان سنگ چقماق‌اند . ذکر نیك وعبادت آفریدگار ازصحبت زنان نمی‌شود . شهوت و غصه ازمجالست

اینها می‌افزاید . در زنان همه صفات به‌دست غم وغصه وحسد وخصومت و عداوت وکدورت طبیعت وفکر واندیشه وترش‌گویی وخودداری وخودبینی وخودپرستی وتند خوئی وتکبر وغرور وشرابخواری و زناکاری وعمل‌های نکوهیده‌کردن، ازصحبت زنان حاصل می‌شود، چون تو ازمن هستی از آن باز داشتم . ازین است که آدم دانا همه را ترك داده ، در عبادت من اقامت می‌گیرند . هرچند از ذکر من برهماگیان یعنی معرفت آفریدگار حاصل می‌نمایند، باز ازعبادت من دست نمی‌دارند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی،** عجب مردم نادان هستندکه چنین صاحب‌کرم بخش راگذاشته، دل درلذات دنیای بی‌ثبات می‌بندند .

باز **نارد** پرسید: می‌خواهم که‌علامات حبیبان‌وپرستندگان‌خودبفرمائی.

سری **رامچندر** گفتند : علامات دوستان خودکه به‌اختیارآنها هستم ، چون سایه دیوار از هم جدا نمی‌شوم ، می‌گویم. بشنو: آنان‌که کل ملوثات دنیاگذاشته دریاد من قائم‌اند، و درجوگ ورزش دارند ودل خودرا ازغم و غصه ولهوولعب وتکبر وغرور وحرص دورکرده به‌سوی من شتافته‌اند. غیر از دیدار من چیزی نمی‌خواهند. هرگاه اوصاف خود شنوند در شرم و حیا غرق شوند، و به‌استماع صفات نیك دیگران سرخوش‌گردند. باکه‌ومه و دوست و دشمن، سخن شیرین گویند وتخم خصومت وعداوت ودغا وکینه از سینهٔ خود برآرند؛ آنچه‌آئین دین خود است به‌پرستش آفریدگار و رسم نیك اقامت ورزند . و خدمت پیرو مرشد و برهمن به‌دل‌کنند . و برهمه مهربان باشند و بقدر استعداد خدمت صلحا و فقرا نمایند . و حکایت مرا به‌گوش دل شنوند وخود هم خوانند ومطلب دیگران مقدم دانند. برمطلب خود. آنها راعزیزتر دارم ازجان خود. ای **نارد**، صفات نیك سیرتان‌که در

ذ کرمن مست ومدهوش‌اند، **سارد!** نمی‌تواندگفت بلکه من هم ، تا دیگری چه خواهدگفت .

نارد این سخنان شنیده سردرپای مبارك انداخت وگفت : زهی طالع بنده‌هاکه صفات او به‌زبان خود فرمودید . بار بار **نارد** تعظیم و سجده‌کرده، به **برهمه‌لوك** رفت .

لچهمن گفت : ای سری **رامچندر،** ازین جا به کوه **رکهه مونك** باید رفت، واز **سگریو** و **هنومان** آشتی بایدکرد . در آنجا از حال **سیتا** خبری بایدگرفت .

کاند چهارم

موسوم به کسکندها کاند ۱

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌تجسس‌سیتا روان شدند تا به‌کوه **رکهه مونك** رسیدند. بر آن کوه **سگریو** میمون با **هنومان** و **جامونت** و **نل** و **نیل** سکونت داشتند.

فرستادن سگریو هنومان را پیش رام

از دور هر دوبرادر را دیده **سگریو** با **هنومان** گفت : از دیدن اینها دل من هراس خورده ، و کوه وجنگل رونق تازه بهم رسانده، هردوجوان

۱ــ سرآغاز کاند چهارم در م . ف . این‌طورشده‌است : «چون رامچندر ولچهمن در کوه رکهه موکهه رفتند، میمونانی که حشم‌وخدم سگریو بودند، گریختند وترسیدند.» رجوع شود به‌برگ ۱۶۱ و در رامایین مسیحی :

چو در رك مونك‌کوه آن‌کوه تمکین — علم بر زد چو سیاح جهان بین

در بهاراجودهیا :

که ای غواص دریای معانی — به‌دست آور دری از نکته دانی

در رامایین مسروروچند :

سگریو کهین برادر بال — می‌داشت بر آن قیام بدخال

و در رامایین‌گردهر :

به لچهمن رام ز آن جا شد شتابان — گذشت از آب واز کوه و بیابان

بغایت‌خوش‌منظرو پرقوت می‌نمایند، وتیر وترکش ازایشان زینت‌می‌یابد. برو، خبری بگیر، شاید بال به‌کشتن من اینها را فرستاده اگر تحقیق شود زود ازین‌کوه باید‌گریخت. بزرگان گفته‌اند: «برمهربانی‌پادشاهان‌وزبونی دشمن غافل نباید بود».

هنومان به‌صورت برهمن خودرا ساخته نـزد سری **رامچندر** و **لچهمن** آمد، دعای خیر کرده پرسید: شما هردو به‌رنگ سبز و سفید کیستید؟ به‌این چهتری‌پن[1] درجنگل می‌گردید و پاهای شما نهایت نازك، به‌کدام مطلب اینجا آمده‌اید؟ درهرسه دیوتها وبانر ونارایین‌هستید، ویابرای‌نجات عالم و دورکردن بار زمین، شماکه صاحب هرسه عالم باشید، اوتارگرفته‌اید و دستهای شما دراز می‌نماید و صورت شما از **ایندر** هم پر شکوه است. این‌لباس سناسی دغا دانسته می‌شود. کمان‌های شمابه‌کمان **ایندر** می‌ماند. تیرهای ازطلای خالص مکلل دیده می‌آید. به‌حضورشما دروغ نمی‌توانم گفت: من **هنومان** میمون هستم، سردارمن **سگریو** برکوه‌نشسته‌است، اومرا به‌دریافت‌کیفیت شما فرستاده.

سری **رامچندر** به **لچهمن** نگاه کرد و گفت: آنچه کبنده نشان داده بود همین است. **لچهمن** از **هنومان** گفت: سری **رامچندر** و من هردوپسران جسرت راجهٔ **اوده** هستیم. سری **رامچندر** برادر کلان من و پشت پناه همه بیکسان‌اند، به‌اندك خدمت گناه جنم جنمانتر را آمرزش می‌فرمایند. به‌حکم پدر در **دندك بن** رسیدیم. در آنجا **راون** حاکم **لنکا** به‌دغا و فریب در وقتی که ما هردو برادر درخانه نبودیم، **سیتا** نام زن سری **رامچندر** را دزدیده به **لنکا** برد، درتجسس اومی‌گردیم. **کبنده** نامی پسر **دوتك**‌گندهرپ

۱ـ چهتری‌پن: باشدن‌کشتری، باین قیافه‌کشتریها، با اسلحه وآلت جنگ.

که هردو دست اورا سری **رامچندر** بریدند، او از نفرین رکهیشر نجات یافت، به‌مقام خود رفت و به‌من گفت که : ازاینجا به کوه **رکهه مونك** بروید، در آنجا با **سگریو** دوستی بکنید . به مددگاری او **سیتا** را خواهید یافت. بنابرآن‌سری **رامچندر** دراینجا رسیده‌می‌خواهند **سگریو** راببینند. **هنومان** به دریافت حقیقت، به‌پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد . درآن وقت خوشحالی دل که به‌او روی داد، نمی‌توان بیان نمود . ازفرط بندگی سخن نتوانست گفت . باربار سرخود در پای مبارك می‌انداخت و ستایش ایشان می‌کرد، وگفت : من به‌نادانی‌حقیقت ازشما پرسیدم . شما مثل انسان چرا می‌پرسید ؟ این تقدیرشماست که نشناختم ، من خود گرفتارهوی وهوس و کورباطن وبی‌عقل هستم . شما که عاجز نواز ورحیم دل باشید چرافراموش کردید . هرچند من‌بندهٔ پرعذابم، اما بایدکه صاحب اورا فراموش‌نسازم . قلوب بنده‌ها در رضای تقدیرتو می‌باشد، بجزفضل تو نجات نمی‌یابد و من هرچند ازلذت ذکرتو محرومم، اما از رحم توامیدوارم. غلام وپسرهرچند گناه می کند اما پدر ومادر پرورش می‌نمایند . این را گفته باز سر خود به‌پای مبارك انداخت .

سری **رامچندر** سر او را برداشت و در بغل گرفت و مهربانی بسیار نمودند وگفتند : خاطرجمع دارکه من ترا از**لچهمن** زیاده می‌خواهم. مردم مرا سمدراشی گویند یعنی همه را برابرمی‌بینم ، اماآنان‌که دل خود عود ساخته ازآتش محبت من سوخته‌اند ، اینها را ازخود عزیز می‌دارم و من پرورش کنندهٔ تمام عالم هستم .

آوردن هنومان رام و لکشمن را به‌سگریو

هنومانگفت : شما آفریدگارهرسه عالم‌اید . ازبرکت دیدارشما تمام

خانواده من نجات یافتند . بر این کوه **سگریو** می‌باشد . غلام شماست . با او دوستی کنید . غریب و نامراد دانسته بنوازید . او خبر **سیتا** از هر چهار طرف خواهد طلبید و بر او هم همین حال گذشته است . **روما** نام زن او را **بال** برادر کلان او به‌زور گرفته **سگریو** را از ملك اخراج ساخته، از ترس **بال** برین کوه می‌باشد . حالا به‌عنایت و اقبال شما او هم به‌کام دل خواهد رسید . این را گفته هر دو برادر را بر پشت خود سوار کرده بالای کوه برد . از آنجا پیشتر رفته به‌**سگریو** خبر داد که سری **رامچندر** و **لچهمن**، اینها از نسل راجه **اچهاك**‌اند. در دل ایشان بجز راستی و مهربانی دیگر نیست، و کشندهٔ ظالمان، و بسیار پر قوت و پرزورهستند . از دغا و فریب کسی حریف ایشان نمی‌تواند شد . در سخاوت و شجاعت و عدالت و ریاست عدیل ندارند . از دیدار مبارك ایشان خرمی و شادی رو می‌دهد . برای دوستی شما آمده‌اند. مردم هزاران سال عبادت می‌کنند و هوم و جگ و خیرات می‌نمایند تا دیدار ایشان می‌یابند . همان سری **رامچندر** درین جا رسیده‌اند . **سگریو** هرگاه ایشان را دید، سعادت خود دانست، دویده و پیش‌تر رفته در پای مبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** افتاد و در خاطر آورد اگر ایشان مرا از بندگان خود شمارند زهی طالع من باشد .

پیمان بستن سگریو با رام

هنومان آنچه از زبان مبارك و **لچهمن** شنیده بود از **سگریو** بیان ساخت و آتش برافروخت[1]، آن را شاهد کرده سری **رامچندر** و **سگریو** هم‌آغوشی کردند، و تخم دوستی در دل کاشتند و عقد محبت باهم بستند و شریك رنج و راحت گردیدند . **سگریو** بر حال سری **رامچندر** بسیار افسوس کرد و گفت :

۱ـ زیرا که به‌عقیده هندوان نیز، مانند زردتشتیان آتش مقدس است.

حالاخاطر جمع باشد، هرجا **سیتا** خواهد بود هرچهار طرف میمونان فرستاده خبر خواهم طلبید، ولشکر فراهم آورده درخدمتگاری رفیق شما بوده، و دشمن راکشته **سیتا** را می‌آرم. یاد دارم که روزی در اینجا باندیمان خود نشسته بودم برهوا زنی صاحب جمال **رام رام و لچهمن، لچهمن** گفته گریه می‌کرد. مایان را دیده شقهٔ چادر[1] و مالای مروارید انداخت. من چون نظر بُرهواکردم دیدم‌که **راون** حاکم **لنکا** او را می‌برد. و او بی‌اختیار با او می‌رود. آن‌چادر ومالای‌مروارید طلبیده به‌سری **رامچندر و لچهمن** نمود. هر دو برادر آن را شناختند. غم و اندوه بسیار کرده به‌**سگریو** گفتند: ای دوست، آن دزد کجا است؟ هرجا نشان او یابم با تمام خاندان از بیخ برآرم.

تسلی دادن سگریو رام را

سگریو گفت: به‌اقبال شما چنین خواهد شد. خبرسیتا البته خواهد آمد. دراین وقت غم بسیارکردن سود نداردکه مرد را ازغم کردن قوت و شجاعت و تدبیر نمی‌ماند. همین قسم با هم حرف می‌زدند، آخر سری **رامچندر** گفت: از حال خود بگو، که خانمان گذاشته برین کوه چرا می‌باشی.

کمك خواستن سگریو از رام علیه برادرخود

سگریو گفت: این داستان بس طویل است. من و **بال** هر دو برادر حقیقی هستیم. او ازمن کلان است وپادشاه ملك کسکندهاست. اورا با من دوستی کمال بود وقوت و شجاعت او حدی ونهایتی ندارد. کوههای کلان را کلوخ‌وار ازبیخ برمی‌دارد وبازی می‌کند. به‌وقت شام برای‌سندها هرچهار

۱- شقهٔ چادر: پارچه‌ای ازساری، لباس زنهای هندی.

دور دریای شور درساعتی می گردد . روزی **دوندبهه** نامی راچهس ازآنجا به کوه همالی آمده، همالی گفت : من‌هم مردمیدان تو نمی‌توانم شد، برو، از **بال** میمون زورخود بیازما تاقدرخود بدانی . **دوندبهه** ازآنجا درین‌جا آمـد، به وقت نصف شب **بال** را آواز داد . **بال** همان وقت برآمـد، با او به‌جنگ پیوست ولگدپرداخت . **دوندبهه** تاب نیاورده گریخت، **بال** دنبال او دوید. من‌هم همراه برادرکلان‌خودبودم . راچهس درمغاک‌کوهی‌درآمد . **بال** هم‌ازعقب درون او رفت ومرا گفت که : پانزده روز درانتظارمن باش، اگر نیایم بدانی که‌کشته شدم، به‌خانه خواهی رفت . من درآنجا تا یك ماه انتظار او داشتم ، **بال** برنیامد وصدای مهیب راچهس به گوش من رسید . دانستم‌که **بال** راکشت . شاید مراهم بکشد . سنگی بردرمغاك‌آن‌کوه نهاده ازآنجابه‌شهر کسکندهاآمدم . وزرا و وکلاء شهررا خالی‌دیده، مرابرتخت سلطنت نشاندند . بعد از یك ماه **بال** اوراکشته، ازمغاك برآورده چنان بـر زمین زدکه اعضایش‌تمام ریزه‌ریزه شده، زمین به‌لرزه درآمد . جوی خون ازاوجاری گردید . چند قطره خون برسرمنسك رکهیشر افتاد . او نفرین بدکردکه هرکس ساکن این کوه را بکشد سرش صد پاره گردد . بعـد **بال** به‌شهرآمد، مرا برتخت خلافت نشسته دید. به‌هم برآمد . خواست‌که مرا بکشد . من ازآنجاگریخته برین‌کوه‌آمدم وبا چهار میمون خود سکونت گرفتم . به‌سبب نفرین رکهیشر در اینجا نمی‌آید ، دیگر هرجاکه بایـد آنچه مال و منال داشتم ، همه را گرفت و **روما** نام زن مرا در تصرف خود درآورد ، من روز وشب خواب وآرام ندارم . جسد راچهس‌که خشك شده خون و گوشت از اونمانده مثل‌کوه بلند افتاده است . کسی نیست‌که او را تواند برداشت .

سری **رامچندر** به‌انگشت تر پای خود اورا به‌ده جوجن انداخت.

سگریو گفت: این استخوان بی گوشت وپوست افتاده بود، این هفت درخت تارکه‌مدوراست اگر ازیك تیر به‌یك مرتبه سوراخ کرده‌شود تابدانم که **بال** راتوانی‌کشت. سری **رامچندر** یك تیر از ترکش برآورد، برآن‌هفت تارانداخت، به‌یك مرتبه همه‌را سوراخ‌کرده زیرزمین به‌پاتال‌رفته، ازآنجا به‌ترکش سری **رامچندر** آمد. **سگریو** گفت ازین نادرات شگرف اعتقاد من راسخ‌ترشد و درپای مبارك افتاد وگفت: گناه مرا عفوکن‌که ازنادانی‌چنین گستاخی‌نمودم.

سری **رامچندر** گفت: اگر **بال** را ببینم، به‌یك‌تیرجانستان‌بکشم. اگر در پناه **برهما** و **مهادیوجی** برود جان نمی‌تواند نگاهداشت. آنان‌که به‌غم دوست شریك نشوند، از دیدن او چهار عذاب حاصل می‌شود. باید که بر دردخود درد دوست را مقدم داند، و در دفع آن بکوشد، در وقت تنگی او مددکند تاجان بااو دریغ ندارد. وآنان‌که درظاهردوست‌نما باشد، درباطن عیب‌اوبگوید اورا دوست نبایدگفت. خادم سخت زبان وپادشاه‌ممسك وزن بی‌حیا ودوست پردغا، ازین‌چهار احترازبایدکرد. ای‌دوست، **سگریو**، حالا به‌زور بازوی من خود را از غم برآر. بدانکه اول دشمن ترا می‌کشم وترا به‌مراد دل می‌رسانم بعدآن، دشمن خود را خواهم‌کشت.

سگریوبسیارتسکین‌یافت. خاطرجمع‌شد. درپای سری **رامچندر** افتاد وگفت: حالاحقیقت این درختهای تار بشنو که یك مرتبه **بال** برای سندها به‌کنار دریای شور رفت. هفت ماركلان پرزهرآمده، میوهٔ باغ خاصهٔ **بال** راخوردند. **بال** ازسندها فراغ یافته‌دیدکه ماران میوه می‌خورند، به‌آنها نفرین کرد که چون میوه باغ مرابی‌اجازت‌من‌به‌وقت‌شام خورده‌اید، همه به‌صورت‌درخت تارشوید. ماران‌گفتند: توبرای میوهٔ‌درختی‌مایان‌رانفرین

کردی، ازپاك پروردگار آن‌می‌خواهیم‌که هرکس به‌یك‌تیرمایان را سوراخ کند، اوترا بکشد. حالاکه شما این‌را سوراخ‌کردید یقین من‌شدکه **بال** را خواهیدکشت. سری **رامچندر** درآن وقت قدری از دریافت معرفت خود به‌اوعنایت‌فرمود. **سگریو** دانست‌که‌ایشان آفریدگار خلایق‌اند. درپای مبارك افتاد. گفت: بدان‌که دوستی ودشمنی‌وشادی وغمی هرچهار آدم را از ذکر توبازدارند. توجه فرماکه ازاین‌هادل برداشته به‌یاد ذکرتوباشم. ازهراس **بال** که هرکس درخواب به‌او جنگ‌کند و دربیداری می‌ترسد، حالابه زور شما بی‌فکرشدم.

طلبیدن سگریو، بال را برای مبارزه

مهادیوجیمی‌گوید: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** مثل بازیگران‌تماشای دنیا می کند. **لچهمن** و **سگریو** راگرفته، روانه شهر**کسکند** **ها** شدند. **سگریو** به‌اجازت سری **رامچندر** **بال** را به‌جنگ خود طلبید. **بال** آواز اوشنیده از خانه برآمد. بااو ازمشت‌ولگد ودندان جنگ‌می‌کرد. ساعتی باهم‌جنگ مردانه کردند. آخر **بال** مشتی چنان برسینهٔ **سگریو** زدکه جوی خون از اوجاری گشت. **سگریو** دیگرتاب نیاورده‌گریخته به‌کوه **رکهه مونك** رفت. سری **رامچندر** و **لچهمن** این حال دیده، افسوس بسیار خوردند. با **هنومان** نزد **سگریو** رفتند.

سگریوگفت: ای سری **رامچندر**، من از زور وشجاعت اوبارهاگفتم‌که کسی‌حریف اونمی‌تواند شد. سری **رامچندر** گفتند: چون شما هردوبرادر یك رنگ وهم عمر ویك‌قامت بودند، نتوانستم شناخت. یك عقد گلها در گلوی اوانداختند. باز**سگریو** به گفتهٔ سری **رامچندر** به‌جنگ **بال** آمد. **بال** نیز ازخانه برآمد. **تارا** نام زنش **بال** را دست گرفت و گفت: کسی

که همین وقت از پیش تو گریخته رفته ، باز به‌جنگ آمده ، وجهی خواهد بود . شنیده شد که سری **رامچندر** آفریدگار کل کائنات که از یك کرشمه اینها دنیا با چندین شیون و فنون پیدا می‌شود و باز به‌امر ایشان به‌فنا می‌رود، کسی که درپناه ایشان درمی‌آید البته به‌کام دل می‌رسد . **سگریو** را به‌زور قوت بازوی خود امان داده‌اند . صلاح دولت آنست که حالا ترك خصومت کرده باهم آشتی کنید . **انگد** پسر خودرا باجواهرهای آبدار وطلای خالص نزد سری **رامچندر** بفرست تا **سگریو** را به‌تو آشتی بدهند . و او را ولیعهد خود کن وخدمتگاری سری **رامچندر** را سعادت دان تا به‌مراد دنیا و عقبی کامیاب گردی . اگر جنگ خواهی کرد ، یقین بدان که بهبود تو نیست .

کشته شدن بالی به‌دست رام

بال گفت : سری **رامچندر** همهٔ عالم را ازخود می‌دانند . من و **سگریو** پیش ایشان برابریم . اگر کشته هم خواهم شد نجات خواهم یافت . این را گفته به‌جنگ **سگریو** آمده ، درخت تار ازبیخ بر کنده برو انداخت . **سگریو** به‌حمایت سری **رامچندر** قوت دیگر یافته به‌اوجنگ می‌کرد . سری **رامچندر** به‌حجاب درختی تیروکمان گرفته تماشای جنگ هردومی‌کردند . چون دیدندکه **بال** غالب است ، درساعتی **سگریو** را خواهد کشت، تیری بر او زدندکه به‌زخم آن مثل کوهی برزمین افتاد[1] . باز برخاست و برزمین نشست. دیدکه سری **رامچندر** باکمال زیبائی و رعنائی جتا برسر بسته ولباس رنگ زرد پوشیده، عقد گلهای رنگارنگ ومالاهای دانه مروارید درگلودارند .

۱ـ این عمل رام که وی ازپشت درخت به‌بالی تیرزده، موردانتقاد وایراد دانشمندان قرار گرفته است .

تیروکمان در دست مبارك ایشان زینت می‌یابد، به‌سایهٔ درخت نشسته‌اند. به‌ارادت دل‌درایشان نگریست وطالع خودرا ستودکه در وقت‌مردن دیدار جمال جهان‌آرا یافتم. درباطن به‌صدق دل بندگی می‌کرد ونازان بود. در ظاهر حرفهای درشت‌گفت‌که شما برای‌ثواب اوتارگرفته‌اید، پس مرا مثل صیاد چرازدید؟ هر کس به‌دزدی کسی را می کشد، عاقبت دوزخی است و گوشت وپوست من به‌کار نمی‌آید. و **سگریو**کدام خدمت شما خواهد کرد؟ مرا اگر می‌فرمودید، **راون** را گلو بسته به شما می‌دادم. **سیتا** هرجا بود می‌آوردم.

سری **رامچندر** فرمودند: من همهٔ‌کارها را موافق **بید** و **شاستر**می‌کنم. بدان که به‌زن برادرخودکه حکم‌دختردارد نگاه بد نبایدکرد. تواورا زن خودکردی، وهرچند **تارا** زن تو ازجنگ **سگریو** حمایت من دانسته منع کرد قبول نداشتی. و دیگرمن چهتری‌ام. درشکار چندان‌آهو ومیمون و شیر و گرگ وفیل می کشم، آنجا چه عذاب است؟ هرچند جانورشکاری بالای درخت از شاخی به شاخی می گریزند، کشتن او عیب ندارد. خصوص کسی را که پناه داده باشد، دشمن او را هر قسم که بکشد گناه ندارد.

بال گفت: ای سری **رامچندر**، من هرچند گناهکارم، اما عاقبت پناه ازتو می‌خواهم، وتو پناه دهندهٔ جملهٔ جهانی. سری **رامچندر** بر نرمی دل او مهربان شدند. دست برسر اونهادند و گفتند: اگر بخواهی ترا حیات ابدی بدهم.

بال تبسم نمود وگفت: جوگیشران و رکهیشران مرتاض تمام عمردر ذکرتو صرف می‌کنندکه وقت مردن نام تو برزبان آید، من که پرعصیان

وپرعذابم، یك ساعت و یك دم دریاد تونبوده‌ام. نمی‌دانم به کدام طالع در وقت مردن دیدارشما یافته‌ام؟ چنین اتفاق نادرافتد. عجب نادانی خواهد بودکه بازقصد زیست خواهم کنم. حالا ازتوآن می‌خواهم که هرجا اوتار گیری دل من مایل به‌ذکرتوباشد. واین **انگد** پسرمن‌است به‌غلامی خود قبول فرمائی. این را گفته به‌ارادت تمام وشوق دل به‌جانب سری **رامچندر** نگاه کرد وجان داد.

سری **رامچندر** مکانی که رکهیشران به عبادت هزاران سال یابند به او مرحمت فرمودند. **تارا** زن **بال** شنیدکه **بال** کشته شد. به‌حالتی‌که داشت برآمد. **بال بال** گفته می‌گریست ومی‌گفت: من ترابرای‌همین‌چند نصیحت کردم، قبول نداشتی. آخرجزای آن یافتی. **انگد** پسرتوکه درسایهٔ دولت به‌ناز ونعمت پرورش یافته دربغل‌که خواهد نشست؟ بدن توهمیشه به‌اقسام عطریات معطر بودحالاازخصومت سری **رامچندر** درخاك وخون‌آغشته‌است. همچنین می‌گفت و زار زار می‌گریست.

تسلی دادن رام زن بال را

سری **رامچندر** اورا درنهایت غم واندوه دیده، به **تارا** فرمودند که: گریهٔ تو را سبب چیست؟ اگربرای جسم **بال** است، برداشته ببر. اگربرای جان‌است، اوفانی نمی‌شود. این پیوند دنیا محض‌امید ماست. مردم نادان دل دراین بسته، این جهان بی‌ثبات راقائم می‌دانند. داناکسی‌است‌که دل از این برداشته، به‌جهان‌آفرین بندد. و قدری عقل و معاد دریافت خود به‌او ارزانی فرمودند. او همان وقت به‌هوش‌آمده، درپای مبارك افتاد والتجا آورد: ازتوآن می‌خواهم که دل ازلذات دنیا برداشته شود وبه‌جانب تو محبت پیداکند. سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد. باز به‌**سگریو** گفتند

که تو به **تارا** و دیگر غم دیده‌ها را دلاسا ده، وجسد **بال** را بسوز و **انگدرا** استمالت کن. **سگریو** به‌حکم ایشان برخاست، **انگد**را در بغل گرفت و اشك ازچشم اوپاك کرد. ومالای دانه مروارید ازگردن‌خود برآورده، به‌گلویش انداخت. و **تارا** را ازنوحه و زاری بازداشت، وجسد **بال** را به‌آئین خود بسوخت، وآنچه رسوم او بود بجاآورد.

نشستن سگریو بر تخت کیشکندها

بعدازآن سری **رامچندر** به‌**لچهمن** و**هنومان** گفتند که: شما خلافت سلطنت **کسکندها** به‌**سگریو** بدهید، واورا بگوئید که **انگد** را چون یوراج خودکنید. چنانچه **لچهمن** و **هنومان** و**جاموِنت** و**نیل** و **نل**، **سگریو** را به‌شهر **کسکندها** برده، بر تخت سلطنت نشاندند، و**انگد** را ولیعهد او کردند. بعدآن همه به‌اتفاق یکدیگر نزدسری **رامچندر** آمدند. سری **رامچندر** از ریاست‌ملك به‌او تعلیم دادند ورخصت‌کردند که درشهرخود رفته خلافت‌کن. وما رااز دل فراموش مساز. من دراین‌موسم برسات برکوه می‌باشم، درماه میزان خبرمن خواهی گرفت.

سگریو به‌حکم سری **رامچندر** به‌**کسکندها** رفته، سلطنت یافت، ودرعیش وکامرانی‌مشغول شد.

مهادیوجی می‌گوید: ای **پاربتی**، شفقت و کرامت سری **رامچندر** ببین، **سگریو** که ازهراس **بال** یك دم‌آرام نداشت، همیشه ترسان می‌بودوازمکانی به‌مکانی‌می‌گریخت، اگردرخواب هم **بال** را می‌دید، لرزه‌درانداماش‌می‌افتاد، درآتش غم وغصه سوخته می‌شد و هیچ خدمتگاری سری **رامچندر** نکرده، همین‌که‌درپناه‌آمد وخودرا بنده‌شمرد، به‌سلطنت **کسکندها** سرفرازی‌یافت، وازغم واندوه برآمد. درعالم برابرسری **رامچندر**، پدر ومادر، پیر ومرشد

هم مهربان نیستند. همه‌کس برای مطلب خود رعایت می‌کند، ذات مقدس ایشان محض به‌فیض رسانی عالم اوتار گرفته، می‌باید دل ازهمه برداشته، به‌او پیوندد. سری **رامچندر سگریو** را سلطنت داده خود با **لچهمن** بر کوه **بالونت** رفت.

دربیان کوه پرسراون

بالمیك در تصنیف خود کوه **پرسرون** گفته‌آمدند. قبل‌از رسیدن‌ایشان دیوتها منازل پاکیزه از خس و چوب بر آن کوه ساخته بودند که سری **رامچندر** سکونت‌گیرند. همان‌جا اقامت ورزیدند. بیخ وبارجنگلی از روز تشریف شریف زیاده شدند. جنگل مثل باغ **ایندر** رونق یافت. جانوران مثل هنس‌وچکاوك وطاووس ودراج وطوطا ومینا وکلنگ‌وغیره‌خوش‌الحان آوازمی‌کردند. کوه بغایت صفائی‌مزین می‌نمود. دیوتها به‌صورت جانوران وحوش وطیور درآمده خدمت و دیدارمبارك می کردند؛ و اشجار جنگل به‌نهایت گنجان شد وسبزی بسیار روئید. درختان همه گل وبارآوردند و چشمه‌های‌کوهی‌آب شیرین وصاف جاری‌گشتند.

دربیان فصل باران

هردوبرادر برسنگ سفید اکثر می‌نشستند وحظ وافرمی‌یافتند. با **لچهمن** حکایات بهکت وگیان و نیت می‌گفتندکه درین موسم برسات ابر بر آسمان فراهم‌آمده وصدای‌رعد نهایت خوش می‌نماید. طاووس اطوارنیك درهوای ابر ازغایت مستی می‌رقصد. هجوم‌ابرسیاه برآسمان صدامی‌کند. دل‌من‌ازفرقت **سیتا** می‌لرزد. درمیان، ابرسیاه برق به‌نوعی‌می‌جهد چنانچه در دل لئیم دوستی قرارنگیرد. باران نزدیك زمین‌آمده چنان می‌باردکه مردسخی بر تواضع از دولـت بسیار سر فرودآرد. ضرب قطرات باران

سنگهای کوه برخود چنان قبول دارند که مرد دانا سخن‌های درشت نادان را؛ وآب‌جوهای خرد از طغیان آب تیزوتند می‌روند، چنانچه آدم سبک‌مزاج به‌اندك وسعت زر ومال خودنمائی کند. شاخه‌های اشجار زمین راچنان‌فرو گرفته، چنانچه جان به‌محبت دنیا پیچیده. آب ازهرطرف فراهم آمده، درتالاب‌ها چنان می‌ریزدکه اعمال نیك در دل داناجمع شود. ازبس سبزی که برزمین‌رسته، شارع راه‌دیده‌نمی‌شود. مسافراز تردد عاری‌است چنانچه درمباحثه نادان وجاهل دلیل روایات گیتی بکار نیاید. وغوك به‌دل خرمی نوعی صدا می‌کندکه برهمنان بید را خوانند. درختان همه سرسبزشدند چنانچه دل مردم دانا عقل‌کامل بهم رساند. نهال آك بی‌برگ ومایه شده چنانچه درعهـد پادشاه عادل، ظالم وفاجر نمانـد، بر کوه‌برکت چنان رو به‌افزایش آورده چنانکه دولت سخی به‌که ومه‌فیض می‌رساند. شبهامجلس کرمك شب‌تاب چنان می‌افروزدهمچنانکه محفل ناتوان‌بی‌نان بی‌بضاعت، و کشاورزان‌زمین زراعت چنان صاف‌کرده‌اندکه مردم دانا دل رااز لهو ولعب دنیا پاك سازند. ودر زمین شور دانه نمی‌روید چنانچه در دل زاهد شهوت اثرنکند. درین موسم اقسام جانوران، وحوش وطیور جمع آمده‌اند وآب ازبارش باران چنان‌طغیانی آورده‌که درعهدحاکم عادل‌وشیرین زبان وصاحب سلوك ملك آبادگردد، ورعیت فراهم آیندکه‌کاه از تندی باد باران قرارنمی گیرد. چنانچه از تولد پسر ناخلف آئین نیك‌ازخاندان زائل‌گردد. ای برادر، درین‌هنگام باد وباران، **سیتا** از آمدن‌من ناامیدخواهدشد، و**سگریو** کامرانی خواهدکرد. از صدای‌کوکلا و طاووس و رعد ابر و یافتن سلطنت دلخوش خواهد بود. همه جانوران بر درختان آشیانه ساخته‌اند؛ و غنی و غریب در خانـهٔ خودها با زنان خود فراغت دارند، و **سیتا** از فـرقت من و من

از جدائی او ، شب و روز در غم و الم می گذرانیم . **سیتا** لیل و نهار انتظار آمدن من خواهد بود . مثل باران گریه می کرده باشد . در این ماه جوزا تمام زمین زیر آب شده ودرختان سرسبز گردیده، **سگریو** به‌مرادخود رسیده، از وسعت ابر آفتاب پنهان‌شده چنانکه برق بر آسمان قائمی ندارد . همچنان حیات **راون** به‌نظر می‌آید . این ماه مهاجران را بغایت دشواراست . هر یك قطرهٔ باران مثال تیر درسینه می‌گذرد . حالاماه سرطان را تماشاکن که بر آسمان قسمی می‌رود چنانچه لشکر **راون** این‌همه تیزی و تندی . باران غم افزای خاطر من و **سیتا** است . نمی‌دانم که درصحبت زنان راچهسان، چگونه روز به‌شب می‌آرد؟ هردم دریاد من خواهد بود. درین‌ماه اسد دریا وآب‌جوها همه‌تندوتیزمی‌روندوکناره‌را می‌شکنند . مسافر ترددنمی‌توانند کرد . **سیتا** البته ازآمدن من مأیوس‌شده‌باشد . اکنون‌که ماه سنبله‌رسیده است، جنوب رویه ستارهٔ سهیل سر بر آورده، آب کم گردیده، راه متردّدین نمودار شده ، **سیتا** را از آمدن من امیدی به‌خاطر رسیده باشد . ایام پرستش سری **بهوانی** رسیده ، **سیتا** ازو مددی خواهد خواست . حالا ترددی کن که **سیتا** به‌دست‌آید . تو همیشه پرورش امرمن کرده‌ای ، ودر وقت بد غم خوار من بوده ای . اکنون هم در بند آن شو که **سیتا** خلاص‌شود .

رسیدن زمستان

هنگام باران گذشت . ایام سرد رسید. هواصاف گشت‌وکاس‌گل سفید بر آورد . گویا برسات پیر گردید، آب دریاآهسته‌آهسته چنان می‌رود که مردم داناآهسته‌آهسته غم وغصه ازخود دور کرده، راه نیك پیش گیرند . موسم سرما دانسته کهنجن پدیدارشد . و زمین از گل ولای پاك گردید .

چنانچه‌پادشاهان‌عادل نیکنامی یابند . ازکمی‌آب‌ماهیان دق‌شدند . چنانچه آدم قبیله دار به‌درم ، وآسمان از رفتن ابرچنان صاف‌گردیده‌که متوکلان دست از همه امیدها گسسته، توکل به‌ذات پاك‌آورند . کم‌کم باران جابه‌جا چنان می‌بارد‌که‌کسی به‌محبت من بیاید . حالا ازمساکن‌خودها مردم سپاه و ومستاجر، چه شاه وچه‌گدا به‌مطلب خودها روان‌شدند . وبعضی جاهاکه‌آب بسیاراست ماهیان چنان‌فراغت دارندکه مردان میدان رضا وتسلیم تیرقضا که اورا هیچ‌اندیشه‌نیست، وتالاب‌ازگل‌نیلوفر رونق‌چنان‌گرفته‌که ذات پاك اوازنر گن سرگن شود یعنی‌صورت گیرد . ابرنیسان زمین را زینت‌می‌دهد که‌آدم از خدمت بزرگان و دیدار معبود پرستان از عذاب برآیند . ای برادر، تاحال هیچ خبر **سیتا** نیافتم . هرجا از او خبری یافته شود اگر ملك‌الموت هم باشد اوراکشته **سیتا** را بیارم . **سگریو**که زن وسلطنت یافته به‌عیش می‌گذراند، ما را فراموش کرده نمی‌داند از تیری که **بال** را کشتم اورا هم توانم کشتن .

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، از یاد کسی که انسان ازغم وغصه و فکر رهائی‌یابد اورا چه‌تشویش وچه‌فکر؟ این‌اسرار اوآنان دانندکه‌به‌غیر او دیگری را ندانند . **لچهمن** مرضی سری **رامچندر** دیده برخاست، شمشیرو ترکش بربست وکمان به‌دست گرفت .

آمدن لکشمن پیش سگریو و به‌یادآوردن پیمان او

سری **رامچندر** گفتند : ای **لچهمن**، برو، **سگریو** را امیدوار بیم و رجا کرده بیار. **لچهمن** دورسری **رامچندر** گردیده وسجدات‌بجاآورده روان‌شد . درآن وقت **هنومان** به‌خاطرآوردکه **سگریو**سلطنت یافته،کارسری **رامچندر** فراموش‌کرده، نزد اورفته شرائط بندگی به‌جاآورده‌گفت : ازدولت‌واقبال

کسی که سلطنت وزن یافتی وهیچ غمی نداری، اورا فراموش مکن . بدانکه هرکس خدمت دوستان وپادشاهان وبرهمنان وزاهدان بکند، دولت بی زوال می یابد و کسی که در وقت تنگ به کار آید البته بااو نیکی باید کرد . شما ازسری **رامچندر** وقتی سرخ رو شوید که **سیتا** به او رسانید . به زور بازوی کسی که پادشاه **کسکندها** شده اید، زود وشتاب کار او بکنید . **سگریو** به شنیدن سخنان **هنومان** به هوش آمد . **نیل** نام میمون سرفوج راطلبید وگفت: میمونان به هرچهارطرف عالم تعیین کن که درعرض یك هفته کل میمونان وخرسان ولنگوران تمام روی زمین را بیارند. اگر ازاین زیادخواهدگذشت ازدست من کشته خواهند شد .

این را گفته اندرون محلسرا رفت . **نیل** موافق گفتهٔ **سگریو** میمونان به اطراف عالم فرستاد چنانچه لشکر میمونان شروع به آمدن کرد . هم در آن اثنا **لچهمن** بدانجا رسید، بغایت خشمناك چنانچه گرز به گرفتن مارجلدی کند. میمونان دیدند که **لچهمن** بی نهایت تیزوتند می آمد وابرویش پرخشم می نماید . ترسیدند . **هنومان وانگد** وغیره وزرا جمع شده ازآمدن **لچهمن** به **سگریو** خبر رساندند. و **هنومان وانگد** پیش آمده، **لچهمن** رادیدند. به اعزاز واکرام تمام درنشستگاه که در ودیوار اوازطلاداشت، به جواهر آبدار ونفیس اورا ساخته بودند بردند . بر پلنگ کار مرصع نشاندند . **تارا** و **روما** زنان **سگریو** آب گرم آورده پای اوشستند وبادکردند وعطریات بر بدن اومالیدند؛ و حمائل گلهای رنگارنگ در گلویش انداختند تا **لچهمن** انـدك تسکین یافت . بعـد ازآن **سگریو** آمده سجدات بندگی بجا آورد و خم ابروی **لچهمن** تند دیـده بغایت ترسید . چیزی نتوانـد گفت ، دسـت بسته ایستاده ماند .

پذیرائی لشکمن به‌وسیلهٔ زنان سگریو

تارا به‌شیرین زبانی از **لچهمن** گفت که : درخدمت توعرض نمی‌توانم کرد . حقیقت این‌است‌که **سگریو** گناه ندارد . به‌فضل وعنایات‌سری **رامچندر** وشما هیچ غم و دغدغه درونمانده . شماسلطنت **کسکندها** وزنان صاحب‌جمال به‌این مرحمت فرمودید . اوبرحسن وخوبی مایان‌آشفته گردید . مثل‌من و **روما** هیچ زنی بدیع‌الجمال درعالم دیگر نخواهد بود . کیست که اسیر کمندگیسوی من‌نشود؟ شنیده باشی‌که **ایندر** پادشاه دیوتها به‌آن‌جاه وجلال که‌هزاران‌زنان درخانهٔ‌اوست، **واربسی و رنبها** وغیره‌درفرمان‌او، برنرگسین چشم **اهلیا** زن‌**گوتم‌رکهه** برآشفت . نتوانست خودرا ضبط کرد . و **بسوامتر** به‌آن زهد وعبادت وتقوی روی اپسراها دیده بی‌اختیارشد، و ده‌هزار سال به‌آنهادربازی گذرانید. این‌**سگریو**میمونان بیش‌نیست، شمانظر بردستگیری خودکنید، خشم دورسازید . کسی‌راکه به‌زبان خود دوست‌گفته باشید، براو عتاب کردن آئین‌شمانیست . این‌خدمتگارشماست. به‌طلب میمونان مردم فرستاده‌است. عنقریب همه می‌آیند ، و درکشتن **راون** که دیوان ودیوتها حریف‌او نمی‌توانند شد، سعی‌خواهدکرد . **بال** روزی به‌من‌گفته‌بودکه **راون** حاکم **لنکا** یك‌کهرب وسی‌لك وشصت‌هزار راچهس‌نگاهبان‌قلعه **لنکا** دارد . **سیتا** زن سری **رامچندر** به‌دزدی خواهد بردآخرسری**رامچندر**به‌**لنکا** رفته و **راون** راکشته، **سیتا** خواهندآورد و**سگریو** خدمتگاری سری **رامچندر** بسیار خواهد کرد .

لچهمنازشیرین‌زبانی **تارا** خشنودشد و**سگریو** را دربغل‌گرفت ونزدیك خود نشاند . **سگریو**گفت : لذات دنیا، عارفان و زاهدان را ازهوش می‌برد، من بیچاره میمون، حیوان مطلق،کدام درحساب هستم ؟ **لچهمن** از او بسیار

راضی شد واستمالت داد وگفت : من از سخنان تو محظوظ شدم، اما ترا لازم نبود که سلطنت یافته سری **رامچندر** را فراموش کنی. از تو توقع آن داشتم که به‌روز بد به‌کار خواهی آمد . **سگریو** گفت : سری **رامچندر** وشما محتاج کمك کسی نیستید . **بال** که **راون** را بسته آورده آن را سری **رامچندر** به‌یك تیر کشت . سری **رامچندر** آن است که این دنیا را باچندین زیب وزینت به‌کرشمهٔ لطف درساعتی پیدا کرده وهر گاه خواهد خواست، به‌یك خم ابرو به‌ملك عدم خواهد فرستاد . مرا محض بنده خود دانسته سرفرازی می‌بخشید؛ و به‌**هنومان** گفت : تأکید کن تا میمونان ازمشرق و مغرب و جنوب و شمال تمام چهاردانگ زمین همه فراهم آیند تا همه را همراه گرفته در خدمت فیض‌موهبت سری **رامچندر** رفته شود . **هنومان** گفت : مردم همه‌جا رفته‌اند و از اکثر جاها رسیده‌اند . چنانچه از کوه **اودیاچل** سی کرورمیمون و از **استاچل** ده‌کرور، وازکوه **کیلاس** یك ارب‌وازکوه **همیونت** یك‌کهرب وازکنار دریای‌شور اینقدر آمده‌اندکه شمار ندارند . و دواهای سودمندکه درجنگ به‌کار آید همراه دارند . ازخوردن آن گرسنگی وتشنگی نشود وماندگی و کاهلی دورشود . و دیگران خواهندآمد . بهتر آنست که درخدمت سری **رامچندر** خودرا بالشکرموجود برسانید .

سگریو گفت : ازمن تقصیر کلان صادرگشته ازحجاب آن نمی‌توانم رفت . زود همهٔ میمونان را بطلب که به **لنکا** رسیده، **راون** راکشته، **سیتا** راگرفته در خدمت سری **رامچندر** بروم . در آن وقت شاید عفو تقصیرات من تواند شد .

هنومان گفت : توهمه توانی کرد . خاطرخود جمع دار. همراه **لچهمن** که می‌روی هیچ وسواسی مکن. بعدازآن هرچه بفرمایند به‌جا آرید. آنکه ذات مقدس سری **رامچندر** محض منبع فیض است، برتومهربانی خواهندفرمود.

به ساعت سعید **سگریو** و **لچهمن** بر پالکی سوار شدند. با سایر میمونان نزد سری **رامچندر** آمدند و در پای مبارك افتادند. **سگریو** گفت: ای سری **رامچندر** خواست تو از همه بالا و زورآور است، بی فضل شما از آلودگی دنیا رهائی نیست، دیوتها و رکهیشران وجوگیشران مرتاض از دام تقدیر تو خلاصی ندارند. از خدنگ مژگان سیمین تنان کیست که زخم کاری نخورده وعمر به‌غفلت بسر نبرده تا به‌من میمونان چه‌رسد. سری **رامچندر** تبسم کردند وگفتند که: تو به‌جای **بهرته** برادرمنی، حالا فکری کن که خبر **سیتا** یافته شود.

در این وقت لشکریان **سگریو** دفعه به‌دفعه آمده ملازمت کردند. **هنومان** به‌تفصیل بیان می‌کرد که ده ارب خاصه لشکر **سگریو** همراه دارد که همه به‌زور وقوت و شجاعت عدیل خود ندارند. چهارده‌کرور همراه **دوبد** ویك ارب ده‌کرور همراه **سربهه**، و ده‌کرور همراه **ستبلی**، ویك ارب همراه **کمد** است، و **نل** یك ارب میمون باخود دارد، و**پنس** ده‌کرور با خودآورده، و **گواچهه** سردار ده لك میمون‌است، ویك ارب همراه **کوئی** رفاقت دارند. وبدانکه صدلك‌را کرورگویند وصد کرور را یك‌ارب خوانند وصد ارب‌را یك‌کهرب‌نامند، وصدکهرب را یك‌نیل‌گویند، وصدنیل‌را یك پدم‌خوانند،و صدپدم‌رامهاپدم‌نامند، وصد مهاپدم‌را یك‌سنکپهه‌می‌شمارند، وصدسنکهه را مهاسنکهه می گویند؛ چنانچه هزار مهاسنکهه میمون همراه **انگد** حاضر هستند، وهزارکرور لنگوران همراه **هنومان**لائق کارزار حاضرشد، و**سوپالی** نام ده‌کرور میمون باخود همراه دارد، و دیگر سرداران هزاران هزار با میمونان‌کرور درکرور آمده‌اندکه حد وشمار ندارند. وبسیاری در راه‌اندکه درین نزدیکی می‌رسند.

مهادیوجی می گوید : ای **پاربتی**، لشکر میمونان وخرسان ولنگوران که جمع آمده بودند، من همه را دیدم ، درقیاس من نگنجید . سخت نادانی باشد که خیال شمارکند . همه‌ها آمده سری **رامچندر** را دیدند وایشان هم یك یك را طلبیده و خیریت پرسیده، استمالت دادند . **سگریو** درآن وقت میمونان را برای تجسس **سیتا** به‌چهاررکن عالم تعیین کرد . چنانچه **نبست** نام میمون را بالشکر یك ارب به‌طرف مشرق فرستاد ، و**سکهین** را با هزار کرور به‌جانب‌مغرب، و**ست‌بلی** را بالشکر بی‌شمار شمال رویه روان ساخت با همگنان گفت که درعرض یك‌ماه همه‌کوهها وجنگل‌ها و درياها وحوض‌ها وشهرها باید گردید، و خبر **سیتا** بایدآورد . هر کس ازمیعاد زیاده خواهد گذرانید و خبر **سیتا** نخواهد آورد ، کشته خواهد شد . بعد از آن **هنومان** و**نل** و**نیل** و **انگد** و**جاموںت** و**کنده مادن** و**کج** و **چندن** و **میند** و **کوئی** و **کواچهه** و**کمد** با سایر همراهیان به‌طرف جنوب مقرر کرد . همه‌ها سری **رامچندر** و **سگریو** را سجدات بجا آورده روان شدند . به‌وقت رخصت سری **رامچندر** **هنومان** را طلبیده، دست مبارك برسر او نهادند و انگشتری مزین به‌نام «**رام**» از دست خود برآورده به‌او سپردند و گفتند که : جهت اعتبار شناخت به‌**سیتا** بدهی وازحال من آنچه می‌دانی به‌او بگوئی واورا استمالت داده وکل حقیقت آنجا دریافته زود خواهی آمد .

هنومان انگشتر را برسرخودنهاد. ازشادی برخودبسیار بالید . دانست که البته‌کاری ازمن‌خواهد برآمد . پای‌مبارك‌سری **رامچندر** و**لچهمن** و**سگریو** بوسیده و دعای خیر یافته روان شد .

این همه هرچهارطرف رفتند . درباغها ومعبدها وشهرها وحوض‌ها و دریاها وکوه و جنگل و مغاك و بالای آسمان و زیرزمین جستند . هرجا

راچهسی را می‌دیدند، می کشتند . و از هر که دچار می‌شدند ، خبر **سیتا** پرسیدندی تا آنکه میمونان طرف شمال ومغرب ومشرق باز آمدند . از نایابی خبر **سیتا** به‌سری **رامچندر** و **سگریو** گفتند . همه‌ها چشم به‌راه **هنومان** داشتند که او خبری خواهد آورد .

رفتن هنومان به‌سوی جنوب

آمدیم برحقیقت **هنومان** که درجنگل و بیابان وکوه می‌گذشتند، در راه دیدندکه پسر **ماریچ** راچهس پیداشد. خواست که اینها را بخورد. **انگد** اورا **راون** دانسته چنان مشتی برسینهٔ او زد که جان ازاو برآمد . ازآنجا پیش‌تر روان‌شدند . به‌جائی رسیدندکه‌آب وبیخ وبارجنگلی پیدانمی‌شد . میمونان از گرسنگی وتشنگی بی‌طاقت‌شدند وازتردد بازماندند . **هنومان** بربلندی رفته نظرکرد و دید، سوراخیست[1] برزمین‌که هنس‌وغیره جانوران درآن سوراخ می‌روند و برمی‌آیند . دانست که درآنجا البته‌آبی خواهد بودکه همه‌راگرفته برسرسوراخ‌رسید وهمه‌درسوراخ درآمدند . رفته‌رفته به‌جائی‌رسیدندکه زیرزمین وسعتی‌دارد . درآنجا باغ وحوض‌وعمارات‌عالی است . زنی[2] صاحب‌عبادت به‌ذکرآفریدگارمستغرق‌است . **هنومان** ودیگران از دورتعظیم اوکردند واحوالش پرسیدند . او گفت : چهارده هزارسال در اینجا عبادت‌کردم تا **بسوکرما** این عمارت به‌من ساخته داد .

در **ادهیاتم** می‌نویسد که : **باسیما**[3] نام دختر **بسوکرما** در حسن و علم موسیقی یکتای زمان، روزی ازسرور و رقص **مهادیوجی** راخشنود ساخت .

۱- نام‌آن غار، ریکشبیلا Rikshabilā بود.

۲- نام‌آن زن، سوایم پرابها Swaymprabhā بود .

۳- Vashimā ولی در ر. و . این اسم هیما Hemā آمده .

مهادیو این‌مکان به‌او داد . من درخدمت او می‌بودم . دختر **گندهرپ** هستم . چون **باسیما** به **برهمه‌لوك** رفت، این مکان به‌من بخشید و گفت که : اینجا عبادت می‌کرده باش، درایام جگ‌ترتیا **پرم پربهه** درخانهٔ راجه **جسرت** اوتار خواهندگرفت، **سیتا** زن ایشان را **راون** خواهد برد، میمونان برای‌جستن اوتا اینجا خواهندآمد تونشان خواهی گفت، به‌مراد عقبی خواهی رسید . شماهاکیستید ؟ **هنومان** سرگذشت همه بیان نمود وگفت ازگرسنگی ماهمه می‌میریم تا حال از**سیتا** خبر نیافتیم . او گفت : شما همه درین حوض غسل کنید وآب‌ومیوهٔ باغ بخورید، بعدازآن‌نشان **سیتا** خواهید یافت . میمونان درآب غسل‌کردند ومیوه خورده قوت تازه یافتند ونزد اوآمدند . آن زن صاحب عبادت گفت : من حالا نزد سری **رامچندر** می‌روم ، شما همه چشم بربندید،کسی‌راکه می‌جوئید خواهید یافت . چون میمونان چشم بربستند و بازکشادند ، خودها را به کنار دریای شور دیدند . آن زن نزد سری **رامچندر** آمده پرستش‌کرد و بهکت انپائینی‌گرفته به‌کوه **بدری** رفت .

نومید شدن انگد

هنومان و دیگران برکنارشور دریا درفکرشدند وباخودها می‌گفتند که میعاد یك ماه در اینجاگذشت تاحال از**سیتا** خبری نیافتیم . **انگد** گفت : الحال حیات من به‌آخر رسید، بی‌استماع خبر**سیتا** اگر بروم البته **سگریو** می‌کشد . **جامونت** گفت : شما ولیعهد ملك **کسکندها** هستید . غم کردن روا نباشد . سری **رامچندر** را انسان تصور نکنید ، آفریدگار کل موجودات بدانید، زهی طالع مایان که خدمت ایشان می کنیم . میمونان این قسم می گفتند و از نایابی خبر**سیتا** غم می‌خوردند . آخرکاربرتقدیر گذاشتند برساحل دریای شور، خس‌وخاشاك‌گسترانده نشستند .

پیدا شدن سمپتی

سنپات نام کرگس کلان ، برادر کلان جتایی به‌تلاش طعمه از کوه برآمد . میمونان بسیار دید، به‌خاطر آورد که اینها را بخورم، به‌این نیت پیش‌آمد . میمونان اورا دیده هراس خوردند وگفتند : الحال به‌هرصورت جان مایان رفت . هزارآفرین برجتایی کرگس‌که درکارسری رامچندر جان خود داد . سنپات نام برادر شنیده ، حقیقت او از میمونان پرسید . اینها سرگذشت از او گفتند .

داستان سمپاتی

سنپات گفت : من وجتایی هردو برادرحقیقی‌ایم، درایام‌جوانی‌خواستیم که آفتاب را بگیریم تا به‌جائی پریدیم‌که تابش آفتاب نتوانستم برداشت کرد . جتایی باز آمد . من‌پیش‌تررفتم تاکه‌پرم‌بسوخت [و] برزمین‌افتادم . بی‌قوت به‌مرگ رسیدم . چندرما نام رکهیشر برحال من رحم‌آورد وگفت : خاطرجمع دارکه درجگ ترتیا مهابشن برای رفع بار زمین و کشتن راون اوتار خواهندگرفت . به‌حکم پدر با سیتا زن خود و لچهمن‌برادر خواهند آمد . راون سیتا را به دزدی خواهد برد ، به تجسس او میمونان تعیین خواهند شد . هرگاه خبر سیتا به‌آنها بگوئی پرهای تودرست خواهدشد . از آن روز انتظار داشتم ، حالا مرا به دریا اندازید تا به‌روح جتایی آب بدهم . میمونان او را به‌دریا انداختند تاآب به‌روح جتایی داد . بعد ازآن بالاآوردند .

خبردادن سمپتی ازسیتا به‌میمونان

سنپات گفت : سیتا را راون حاکم لنکا برده ، در اسوک‌بن داشته است . چون‌کرگس را بصارت چشم بسیارمی‌باشد ، من از اینجا می‌بینم‌که به حال

بد «**رام رام**» می گوید . هر کس از شما این دریای صد جوجن که عبارت ازچهارصد کروه باشد عبور دریا بکند، **سیتا** را ببیند.من به‌سبب پیری رفاقت شماهانمی‌توانم کرد. **سپارك** نام پسر من رفیق شماخواهدشد، چنانچه **سپارك** مذکور با میمونان شریك کارشد . ازاین سخن گفتن پرهای **سنپات** ازسر نو درست شد و [او] راه‌کوه **هیموت** گرفت .

نومید شدن میمونان به‌دیدن دریا

انگد گفت : حالاکیست‌که عبور دریاکند و خبر **سیتا** بیارد . **کهج** نام گفت : ده جوجن توانم رفت . **کواچهه** گفت : بیست جوجن . **کوی** گفت : سی جوجن . **سربهه**گفت : چهل جوجن . **کنده مادن** پنجاه جوجن قبول کرد . **میند** تا شصت جوجن‌گفت . **دوید** گفت : هفتاد جوجن . **نل** گفت : هشتاد جوجن . **جاموت** گفت : در وقت جوانی در روزی هفت مرتبه گرد زمین گردیدم ، حالا ازپیری تردد نمی‌توانم کرد. برآن هم نود جوجن توانم رفت . **انگد** گفت : صد جوجن توانم رفت ، اما باز نمی‌توانم آمد . **جاموت** گفت : این کدام‌کار است ، تو پسر **بال**ای از تو همه می‌شود . جهندهٔ این دریا **هنومان** است . ازو گفت درین وقت تردد چرا خاموش نشسته‌ای ؟ کدام‌کار اشکال‌که از تو نشود . جهت انجام مهام سری **رامچندر** اوتار تست . بشنو، پدر تو **کیسری** و مادر تو **انجنی** است . روزی به صورت زنان صاحب جمال برآمده برکوه بازی می کرد . باد برحسن او برآشفت وگفت : می‌خواهم که از من پسری بهمرسانی . **انجنی** گفت : من زن پت‌برتا یعنی پارسا هستم ، محال است که پارسائی من بشکند . باد گفت : من از پنج عنصرام ، از نزدیکی من پارسایی نمی‌رود ، برمن نگاهی کن که ازتو پسری پیدا شود . درین عالم برابر او برقوت کسی نخواهد شد

و ترا عذاب نخواهد بود. **انجنی** نگاهی کرد، او را حمل قرار گرفت. هزار سال درشکم مادر بودی، وقتی که تولد شدی آفتاب را میوهٔ خوردنی دانسته برجستی تا اورا بخوری. آن وقت کسوف آفتاب بود، ستاره **راس** که او را در هندی **راهو** گویند، از **ایندر** فریاد کرد که گرفتن آفتاب تعلق به‌من دارد، حالا دیگری قصد او دارد. **ایندر** از بجرخود ترا چنان زدکه برکوهی‌افتادی، وضرب بجربربازوی تورسید. مادرت بی‌قرارگردید وپدرتودم درکشید. عالمیان قریب به‌مردن‌رسیدند، **برهما** آمده اورا تسلی داد و ترا ازکوه‌آورده همه دیوتها ترا دعای خیرکردندکه پرزور و شجاع باشی. حالا به **لنکا** برو، و خبر **سیتا** بیار.

حاضرشدن هنومان برای عبور دریا

هنومان ازسخنان **جامونت** از زمین برجست و دم خود دراز، و قامت بلند کرد و گفت: رفتن این دریا چقدر کار است، می‌توانم هفت دریا برجست. **کیسری** پدر من از رکهیشران برای من دعا گرفته، به شماها می گویم بشنو، به‌طرف مغرب کنار دریای شور، پربهاس رکهه می‌ماند. فیل مستی آمد رکهیشرآن را آزار رسانید. آنها پناه به پدرم‌آوردند، پدرمن فیل راکشت. رکهیشران دعاکردند: ترا پسری‌شود، بسیارپرقدرت چنانچه به **لنکا** رفته خبر **سیتا** خواهم‌آورد. میمونان دعا کردند. دیوتها دیوان راکشته فتحی‌که یافتند نصیب تو باد. و دیوتها و رکهیشران و پنج عنصر نگاهبان تو باد. **هنومان** قصد رفتن **لنکا** کرد، از **جامونت** گفت: اگر بگوئی آنجارفته و **راون** راکشته، **سیتا** را باکوه **ترکوت** بیارم. آنچه‌صلاح نیك تو باشد، بگو. **جامونت** گفت ترا همین قدر باید که به **لنکا** رفته،

خیریت سری **رامچندر** به **سیتا** برسانی و خبر **سیتا** به **رامچندر** بگوئی .
بعد از آن سری **رامچندر** با خیل لشکر میمونان بر دریا پل بسته و به **لنکا**
رسیده ، **راون** را باسایر راچهسان کشته **سیتا** خواهندآورد . ازین ماجرا
کتابی در عالم اشتهار خواهد یافت که عالمیان به‌خواندن و شنیدن آن از
کمند هوی وهوس خلاصی خواهند یافت، و به‌نجات ابدی که آنرا مکت
خوانند خواهند رسید .

کاند پنجم

موسوم به «سندر کاند» ۱

هنومان نصایح **جاموونت** شنیده از همه رخصت شده ، زره عصمت **سیتا** پوشیده، و سایه بازوی سری **رامچندر** کرده روان گردید . برکوه **مندر** که بر کنار دریا بود برآمده، ازآنجا برجست . از صدمهٔ جستن **هنومان** کوه بلرزید. درختان از بیخ برافتادند . شیر ودیگر جانوران کوهی به‌شور وفغان آمدند . کنروسده سکنهٔ آنجا گریختند، وکوه به‌پاتال رفت . **هنومان** بسان تیرسری **رامچندر** بغایت تیز و تندی رفت، چون درنصف دریا رسید، دریا به‌کوه **میناك** گفت : **هنومان** به‌کارسری **رامچندر** می‌رود. دراین وقت ازآب بالا وبلندشو تا **هنومان** ساعتی بیاساید وباعث خشنودی سری **رامچندر** باشد.

۱ـ سندرکاند، یکی ازبهترین ابواب راماین ازحیث بیان بشمارمی‌رود .

سرآغازباب پنجم در رامایین مسیحی :

چو ابروی هلال از وسمه‌گون طاق — اشارت باز شد با چشم عشاق

در رامایین‌گردهر :

چو انگد را خبر کرگس رسانید — که در لنکاست سیتا ، شاد گردید

در رامایین مسرورچند :

چون نوبت سمت چارم آمد — هرگرد به چشم او کم آمد

میناك از آب بلند شد ، وجود به صورت آدم برآمده به **هنومان** گفت : پدر تو در وقتی‌که **ایندر** پر کوهها می‌برید ، شفاعت من‌کرده از او رهانید ، و تو برای کار سری **رامچندر** هم می‌روی ، مرا مدد تو ضرور است، ساعتی بر پشت من آرام کن و میوه‌های لذیذ بخور تا قوت دیگر بیابی . تا خبر **سیتا** به سری **رامچندر** نرسانم ، قرار وآرام ندارم و کف پای برکوه نهاده براه هوا روان شد . دیوتها جهت امتحان عقل و شجاعت **هنومان** ، **سرسا** نامی مادر ماران را فرستاد ، او آمده گفت : امروز بغایت‌گرسنه‌ام ، باش تا ترا بخورم . **هنومان** گفت : صبر کن تا من به **لنکا** رفته خبر سری **رامچندر** به **سیتا** رسانده و خیریت **سیتا** به سری **رامچندر** گفته بیایم . او قبول نکرد . دهن خود شانزده جوجن فراخ‌کرده، **هنومان** دانست که راه رفتن نمی‌دهد . به‌قامت سی ودوجوجن‌شد . هرقدر **سرسا** دهن فرازکرد، **هنومان** دوچندان می گشت تا صد جوجن **سرسا** دهن فراز کرد. **هنومان** مقدار یك انگشت نر شده از راه بینی درشکم او رفته به‌سوراخ‌گوش برآمده، از او رخصت خواست . **سرسا** گفت : ترا برای چیزی خواستم ، یافتم ٠ برو، در همه‌کاری سری **رامچندر** یارتو باد . **هنومان** ازآنجا روان شد . **سنگهه‌کا** نام مادر **سیتادر راهو** به‌قصدخوردن **هنومان** آمد، اورا هم‌کشته به‌مشت محکم زد، و سینه‌اش دریده روده‌اش برآورد . درآن وقت **سنکهه‌کا** گفت : وقتی برهما به‌من‌گفته بودکه هرگاه میمون‌ترا بزند، بدانی‌که **راون** کشته خواهد شد . زهی طالع‌که دیدار تو یافتم . حالا به‌کاری‌که می‌روی برو ، همه‌کار برتوآسان خواهد شد . درآن وقت دیوتها آمده پوجا کردند، **هنومان** از آنجا دعای خیر ازهمه یافته روان شد .

در بیان لنکا

به‌کنار دریا آن روی رسید، بر کوه **سبیل** قرارگرفت. **لنکا** را دید مثل زنی که در آغوش شوهر می‌زیبد، همه در و دیوارش از طلای خام است. گرد قلعه زمین به‌وسعت بسیاری به‌رنگ طلا دید. در آن هرچهار طرف دریای شور است، واطراف قلعه باغها وآئین‌ها بسیار دارد. میوه‌های لذیذ از نارجیل وسداپهل و انبرت‌پهل وانبه وسودهارس و سورک‌انبرت و کتهل وموبزوسوپاری وانار وانبرت‌دان‌وانگور وانجیر ودیگرمیوه‌ها بردرختان برآورده، وبعضی‌گل‌کرده و دربعضی‌نیم پخته وشاخهای بعضی‌پخته ورسیده، واقسام‌گلهای رنگارنگ شاخ‌ها وبرگ سرسبز ساخته، و زمین به‌سایهٔ‌آن مینوسرشت‌گردیده، وجانوران خوشرنگ، خوش الحان نوا ساز وقلعه **لنکا** چهار دروازه‌وهزاران‌کنگره‌داردکه ازهفت‌جوشن‌ساخته‌اند. برهر کنگره هزاران راچهس مسلح وغرق ازشمشیر وگرز وترکش وکمان وچکروتومر وکمند وترسول و ناچخ وتیر ونیزه وبالشهای‌آهنی نگاهبانی می‌کنند. و توپخانه ازتوپ و تفنگ وماهتابی[1] وسبوها پرازمار وکژدم[2] برهمه‌کنگره دارند. وبرهردروازه راچهسان هزاران هزار وپهلوان بسیار وفیلان چهار دندان‌کوه تمثال از دروازه قلعه تاکنار دریای شورصف بسته، دو رویه شب و روز نوبت به‌نوبت ایستاده می‌باشند. درحفظ وحراست وحزم وهوشیاری هیچ قوت فروگذاشت نمی‌کردند. گروهی از راچهسان قوی هیکل وبلند بالا و روئین تن وفولاد بازو برهوا چوکی می‌دهند، وهزاران راچهس‌برای گشت طلایه مقررهستند. **هنومان** به‌خاطر اندیشید که دراین قلعه بادهم

۱ـ ماهتابی: واژهٔ فارسی، نوعی از آتشبازی.
۲ـ مار وکژدم: نوعی از آتش بازی.

گذر ندارد، چگونه خبر **سیتا** گرفته شود؟ اگر به‌صورت اصلی بروم، شاید گرفتار شوم. اگر به‌صورت راچهس بروم، **سیتا** وسواس خواهد کرد.

داخل شدن هنومان درشهر لنکا

آخر به‌صورت پشه خودرا ساخت، به‌وقت‌شام به‌دروازهٔ شمالی‌درآمد. **لنکنی** نامی راچهسی مجسم شهر **لنکا**، چوکی دار دروازه **هنومان** راگرفت، به‌خشم تمام یك طپانچه بر روی **هنومان** زد وگفت: ندانی هرکه به‌دزدی به‌قلعه درآید، من او را می‌خورم. **هنومان** به‌دست چپ مشتی بر سرش چنان زد که بی‌هوش برزمین افتاد. بعد ساعتی برخاست و گفت: وقتی که **برهما** **راون** را دعا کرد، مرا نشان داده، دربیست وهشت جوجگی این‌کلپ درجگ ترتیا، رام اوتارخواهد شد، درآن جگ هر گاه ازمشت میمونی بی‌قرار شوی، بدانی‌که دولت وعمر **راون** به‌آخررسید. زهی طالع من‌که دیدارفرستاده سری **رامچندر** یافتم. حالا به‌خاطرجمع به **لنکا** برو وکارخود بساز. **هنومان** درون شهررفت. دیدکه هرطرف‌بازارها وشهرهاآب پاکیزه دارد. جوهریان وصرافان وبزازان و دیگر کاسب دکانها آئین‌بندی‌کرده، اقسام جواهرواقمشه وعطریات‌وشیرینی‌ودیگرچیزها می‌فروشند. وفیلان واسپان وشتران و دیگرجانوران بسیارهستند. **هنومان** صفائی وآبادی و عمارات وچمن‌ها وگلخن‌ها ووسعت بازارها وکوچه‌ها به‌نهایت ترتیب‌بندی دیده، حیران صنعت پروردگارگردید. خانه به‌خانه راچهسان برای دیدار **سیتا** می‌رفت چنانچه خانه **پرهست** و**مهاپاسو** و**مهوده** و**کونبهه‌کرن** و**مهالرتکائی** و **دبده‌جوده** و**بجرمشت** و**جنبومال** و**سکهه** و**سارن** و**ایندرجیت** و**پدم‌پال** و**سورج‌ستر** و **دهومراچهه** و**چوچهاتنك** و**نرابنك** و**متربرن** و سایر راچهسان‌گردید، ازآنجا

برآمده پهپک بیوان را دیدکه ازطلا وجواهرآبدارچنان ساخته‌اندکه مثل آفتاب می‌درخشید .

در بیان حرمسرای راون

از آنجا به‌خانه **راون** آمد، دیدکه وسعت بسیاردارد . خانه‌های‌متعدد ساخته‌اند . در و دیوارش همه ازطلااست . دربعضی جاها اکثرحوضی‌چنان آراسته‌که بی‌آب، پرآب‌می‌نمود . برکنارآن‌ازطلا، اقسام‌گلها وازجواهر جانوران ساخته‌که به‌یاری باد صدا می‌کنند، ولعبت‌ها از زر وجواهرچنان آراسته‌کرده‌اندکه به‌قوت‌آب فواره می‌رقصند وسازمی‌نوازند. ودرهرخانه آوازسازبین وبربط ومردنگ وتنبوره می‌آید . خصوص خاصه خوابگاه **راون** به‌جواهرآبدار و دانه‌های مرواریدکه درآن تعبیه‌کردند مثل آفتاب درخشان‌است . احتیاج‌روشنی‌شمع‌وچراغ‌ندارد . **راون** را درآنجا به‌خواب دید وزنی بغایت حسن وجمال هم‌آغوش، وهزاران زنان مه پیکر او، سرو قدان و سیم‌تنان، سنبل زلفان، سمن‌بران، غزاله چشمان،کبک رفتار، لباس فاخره و زیورمرصع‌کارپوشیده‌که همه دختران دیوتها وکنران‌وگندهریان وماران واپسراها درآنجا هستند . ازآنها چندی به‌هرده سرش، و گروهی به‌بیست بازویش خوابیده، چندی به‌شکم وپشت اوچسبیده وبعضی‌ها به‌هر دوپایش آرمیده، وبعضی‌ها باد می‌کردند وبسیاری منتظرخدمت ازپاایستاده بودند . **هنومان** به‌خاطر اندیشید **سیتا** همین خواهد بود که با **راون** خواب می کند . باز دریافت که **سیتا** اوتار لچهمی وپارساست . سری **رامچندر** را گذاشته هرگز با **راون** نخواهد ساخت . ازآنجا هم برآمده به‌خانه‌ای‌رفت که چهل کروه طول و دوازده کروه عرض داشت . آنجا بارعام **راون** بود . همه دیوار وسقف‌آن ازطلا وجواهرآبدارساخته وتختی درآنجا داشته‌که

به‌شعاع آفتاب به‌نظر می درآمد و چشم بران قرار نمی گرفت . **هنومان** ساعتی برآن بنشست وازآنجا هم بیرون به‌خاطر گذرانیدکه من گاهی **سیتا** را ندیده‌ام . چطور خواهم شناخت .

بعد ازآن به‌خانه **بهبیکن** درآمد . منازل بغایت دلپسند بود، دیدکه درصحن صحرا نهال تلسی نشانده وعلامت آدمیت ازآن پیداست . اندیشید که دربین شهرراچهسان خونخوارمردم آزار، آدم کجا تواند ماند ؟ هم درآن وقت **بهبیکن** ازخواب بیدارشد، **رام رام** برزبان راند . **هنومان** به‌صورت برهمن براوظاهرگردید . **بهبیکن** حیران ماندکه اینجا برهمن کجا تواند آمد . دویده درپایش افتاد و سجده بجا آورد و خیریت پرسید و گفت : نمی‌دانم شماکیستیدکه دل من دربند شمااست . آیا ازبندگان راسخ‌الاعتقاد سری **رامچندر** هستیدکه مرا نوازش‌کردید . **هنومان** به‌صورت اصلی خود شد وسر گذشت تمام بازنمود . **بهبیکن** به‌دیدار اونهایت خشنود گردید و پای اورا بوسید . به‌جانب او بنگریست وآب ازچشم می‌ریخت ومی‌گفت : چنانچه درمیان سی و دو دندان زبان می‌باشد ، در راچهسان ماندن من هم همان حکم دارد . گاهی خواهد بود که به‌دیدار شریف سری **رامچندر** سرفرازی یابم . علامت یافتن‌دیدارمبارك او درخود هیچ نمی‌بینم . نه‌زبانم به‌ذکر اوست ونه پایم به‌راه او؛ نه دلم به‌سوی او ونه خدمت بزرگان و نه صحبت صلحا . اینقدر دانستم که دیدار تو بی‌توجه سری **رامچندر** حاصل نمی‌شود . **هنومان** گفت : بشنو، سری **رامچندر** رحیم وکریم است . من چه عبادت کرده‌ام ، بیش ازمیمون نیستم . هرکس صباحی نام من بگیرد تمام روز او را رزق نرسد . نهایت بد شگون واقع شده‌ام بر آن هم مورد عنایت او هستم . تو هم دل خوش دار . روزی به کام دل خواهی رسید .

حالا از **سیتا** خبرداری بگو. **بهبیکن** ماندن **سیتا** به **اسوك‌بن** نشان داد.

رسیدن هنومان به‌اشوك

هنومان از او رخصت گرفت در **اسوك‌بن** رفت برشاخ درخت شیشم، بنشست. دید که **سیتا** به‌سایهٔ آن نشسته بغایت محزون وغمناك است. هردم نام سری **رامچندر** و **لچهمن** برزبان‌می‌راند. زنان‌راچهسان به‌دور او نشسته او را می‌ترسانند. **هنومان** به‌فراست دانست که **سیتا** همین‌است. دردل اورا پرنام کرد وسجدات بندگی نمود، در دل‌خود بسیارخشنودگردید. به‌خاطر گذرانیدکه پیغام‌سری **رامچندر** را چگونه‌برسانم. درآن‌شب **راون** به‌خواب دید که میمونی فرستادهٔ **رامچندر** به‌صورت خرد آمده است. بالای شاخی پنهان است.

التجا نمودن راون به‌سیتا برای ازدواج

هم درآن وقت نصف شب برخاسته **راون** به‌لباس فاخره و جواهرهای نفیس خود را آراسته با پانصد زنان صاحب جمال‌عدیم‌المثال که هریکی به‌نازنینی‌مستعد و دلفریبی را چالاك نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** غم‌آلوده سرنگون نشسته‌است. گفت: ای **سیتا**، دل ازمحبت سری **رامچندر** بردار، اگر قابل‌کاربود اخراج ازسلطنت نمی‌شدند. هزاران‌هزار راچهسان‌من‌مثل اوهرروزمی‌خورندبلکه‌اورادیده می‌آیندکه به‌حال‌بدمی‌ماند. دروقتی‌که‌تو همراه بودی باتو الفت نداشتند. حالاکه دورافتادی فکرتو ندارند وجرأت وقدرت‌آمدن اینجا ندارند. لازم است که توهم دل از او برداری. تو بامن بساز. از زلال وصال من ریاض‌جوانی خودرا شاداب‌کن وطراوت بده. اگر یك‌بار به‌خم ابروی خود نگاه‌کنی، همه‌زنان خودرا پرستارتوسازم. دولت

وسلطنت **لنکا** به‌تونثارمی‌کنم . **سیتا** درخشم آمد . خسی برداشت حجاب چشم کرده به‌اوگفت : ای **راون**، تو سری **رامچندر** و **لچهمن** را ندیده‌ای که بی‌باك سخن می گوئی وقتی که هر دو برادر به‌شکار رفتند ، به‌صورت سناسی مرا به‌دزدی آوردی . اگر حاضرمی‌بودند از ناوك جان‌ستان آنهاخلاصی نداشتی. با زن شیرشرزه اگر کسی نزدیکی‌خواهد البته خودرا به‌هلاکت رساند . سری **رامچندر** آفتاب عالمتاب است وتوکرمك شب تاب . درین نزدیکی از تیرهای‌خود بردریا پل‌بسته ویا دریا رااز آتش بارتیرها سوخته می آیند . ترا باسایر لشکر کشته مرا خواهند برد . **راون** جواب دادکه سخنان‌درشت ترا ازآن برمی‌دارم‌که به‌صد دل‌عاشق‌شده‌ام ، والاسری **رامچندر** را چه‌یارا که بر **لنکا** تواند رسید وبامن جنگ تواندکرد . سرمراکه دیوتها و دانو و ماران و گندهرپان وحکام روی زمین وآسمان وقعرزمین پرستش می‌کنند، برپای تومی‌نهم . نگاه برمن بگن . **سیتا** گفت : جنگ میان تو وسری **رامچندر** صورت نداردکه اوپیل دمان وتو روباه‌گریزان، اوباز وتوگنجشك، اوسیمرغ وتو ماربچه . اگر زور وقوت داشتی، چرا روبروی هردو برادر مرا نیاوردی .

تهدید کردن راون سیتا را

راون درغضب آمد. تیغ برآورد وقصدکشتن **سیتا**کرد . **مندودری**‌زنش **راون** را گفت : درهیچ کتابی کشتن زنان نگفته‌اند، توپادشاه کلانی، خلاف قاعده مکن . **راون** ازخیال فاسد بازماند [و] گفت : دوماه‌ترا وعده می‌دهم، ببینم که چطورسری **رامچندر** می‌آیند و ترا ازمن می‌برند . پس از وعده اگرخلاف حکم من‌کردی، دیو زنان ترا خواهندخورد . این راگفته به‌خانه شتافت . دیو زنان به‌صورت‌های عجیب وغریب وسهیم اورا ترسانیدند . از

زور وقوت واصالت وشجاعت **راون** نشان دادند. **ترجتا** که حواله‌دار[1] **سیتا** بود به‌آنها گفت ازسیتا دست بردارید، ازخدمت اورا راضی کنید که خشنودی او روزی به‌کار آید.

بیان نمودن خواب ترجتا را

امشب خواب پریشان دیده‌ام که برای **راون** بسیار بد است. آنها گفتند: به‌تفصیل بگو. **ترجتا** گفت: درخواب چنان دیده‌ام که میمونی تمام **لنکا** را سوخته است؛ زنان راچهسان نوحه و زاری می کنند؛ **راون** تیل بر بدن مالیده، لباس سیاه پوشیده، برخرسوار گشته به‌طرف جنوب می‌رود ومالای سرهای پسران ولشکریان درگردن دارد. زنی سرخ پوش سهمناك **راون** را کشیده می‌برد. شیروگاومیش وخوك اورا می‌گزند. ده سر و بیست بازوی **راون** بریده شده است، خلافت **لنکا** گویا **بهبیکن** یافته و درشهرحکم سری **رامچندر** جاری‌گشته، **بهبیکن** برکوه سفیدسوارشده، وسری **رامچندرسیتا** را طلبیده. به‌آواز بلند می گویم که این خواب آخر اثرخواهد داد. زنان راچهسان به‌قول **ترجتا** ترسیدند. درپای **سیتا** افتادند، عفوتقصیرات خود خواستند و هریك به‌خانه رفتند.

گریه و زاری سیتا

سیتا پراندوه، به‌دل خود می گفت: که **راون** بعد دوماه البته خواهد کشت. به‌**ترجتا** گفت: تو دراین غم وتنهائی شریك دردمنی، تدبیری کن که جانم ازقالب برآید، تاب مفارقت سری **رامچندر**. ندارم هیزم‌آورده، جمع کن و آتش افروز که خودرا درآن بسوزم. ازشنیدن سخنان درشت **راون** خلاص شوم. **ترجتا** پای **سیتا** گرفت و گفت: خاطر جمع دار که

۱ـ حواله‌دار، ترکیب فارسی، پاسبان، نگهبان، محافظ.

سری **رامچندر** عنقریب می‌آیند واز اقبال وشجاعت ایشان بسیار ستود، و تسلی دل **سیتا** کرده به‌خانه خود رفت. **سیتا** تنها درغم واندوه نوحه وزاری می‌کرد، به‌درخت اسوك می‌گفت: برگهای توبرابرآتش است ازآن‌مرا بسوز، تا ازغم برآیم. اسوك درهندی بی‌غم راگویند. نام خود را راست کن ومرا نجات‌ده. سری **رامچندر** را یادکرده می‌گریست ومی‌گفت: که ای سری **رامچندر** کجائی وازحال من غافل چرائی؟ خبرمن بگیر، تو در همه‌کارقادری. ازبند **راون** زود خلاص‌کن. گناه من است‌که به‌آهوی طلسم طمع‌کردم. وشمارا تشویش‌دادم، حالانظربرگناه من‌مکن، به‌داد من برس. ای **لچهمن**، ترا سخنان درشت ناحق گفتم. سزای آن یافتم، حالامهربان شو، خود را به‌من برسان. گاهی **جسرت** و گاهی **جنك** پدر خود را یادمی‌کرد و زار زار می‌گریست ومی‌گفت: کاش **پرسرام** در وقت عروسی مرا می‌کشت ویا راچهسان می‌خوردند، یا **سورپ نکها** طعمهٔ خود می‌ساخت تا این درد و رنج نمی‌کشیدم.

ظاهر نمودن هنومان خود را به‌سیتا

هنومان را غم واندوه **سیتا** یك دم برابر هزارسال گذشت. انگشتری ازبالای درخت در دامن **سیتا** انداخت. **سیتا** اخگرآتش دانسته برداشت. چون نیك‌نگاه کرد، انگشتردست مبارك سری **رامچندر** مزین به‌اسم دید. شادی وغمی هردو روی داد. می‌گفت: انگشتررا کسی به‌زور نمی‌تواند گرفت و ازطلسم نمی‌توان ساخت. در اینجا چگونه رسید؟ در آن وقت **هنومان** به‌شیرین زبانی گفت: آمدن سری **رامچندر** به **دندك‌بن** وآوردن **راون** **سیتا**را، وکشتن‌سری **رامچندر** **براده** را، وآشتی با **سگریو** وبه‌جان‌کشتن **بال**، وفرستادن میمونان اطراف وجوانب برای خبر **سیتا**، وآمدن خود

به **لنکا**، وبندگی و غلامی به جناب سری **رامچندر** به تفصیل بیان کرد و گفت: ای **سیتا**، این انگشتر من آورده‌ام، ترا خیر باشد، وسری **رامچندر** و **لچهمن** به خیریت هستند. **سیتا** گفت: کیست این نوید سراپا امید به‌من می‌رساند؟ پس چرا ظاهر نمی‌شود. **هنومان** از درخت فرود آمده نزدیک **سیتا** رفت. **سیتا** به‌وسواس فریب **راون** خودرا کنار کشید ومتفکر شد.

هنومان گفت: ای مادر، یقین دان که من **هنومان** بندهٔ سری **رامچندر** هستم. مرا به‌جهت خبر آوردن تو فرستاده وانگشتر دست خودرا به‌تو نشانی داده‌اند. طالع من قوی بود که ترا یافتم. **سیتا** درمراقبه رفت، دریافت که از بندگان خاص سری **رامچندر** است. سر بر آورد و گفت: من در دریای غم غرق می‌شدم، تو کشتی وار رسیدی، مرا از امواج اندوه بر آوردی. حالا خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** بگو، وسری **رامچندر** دل بغایت نرم دارند، دراین وقت سخت چرا شده‌اند؟ گناه آمرز نام ایشان است چرا بر من رحم نمی کنند و یاد نمی آرند. کدام وقت خواهد بود که چشمان من به‌دیدار ایشان طراوت خواهند یافت. چنانچه از زبان سخن نمی‌توانست گفت، زار زار می گریست.

هنومان گفت: ای **سیتا**، غمی که تو داری دوچندان به **رامچندر** است و سری **رامچندر** به‌تو پیغام داده که از فرقت تو حال من بغایت سخت شده. بدان که برگ درخت اسوك سردتر است ومرا از هجرت تو آتش دارد، وآفتاب و مهتاب حکم شب مرگ دارند، ونسیم بهاری مثل آتش می‌وزد، وباران بر آن روغن انداخته به‌سایهٔ هر درختی که می نشینم از شعله دهان من می‌سوزد. از آه گرم کسی بامن نمی‌تواند نشست. پس این درد دل کرا گویم، مگر دل من می‌داند. آن دل همه‌وقت نزد تست، حال من ازین قیاس کن. از این سخنان دل **سیتا** تسلی یافت.

هنومان گفت: صبر و تحمل کن و در باد سری **رامچندر** و **لچهمن** باش. زور و قوت او را به‌خاطر بیار. این راچهسان را مثل پروانه شناس، و تیر سری **رامچندر** را برابر آتش سوزان بدان. اگر ایشان خبر می‌یافتند درنگ نمی‌کردند، بالشکر میمونان می‌آمدند. **راون** را کشته ترا می‌بردند. اکنون خبر تو یافته زود خواهند آمد و تورا از بند **راون** خلاص خواهند کرد. **نارد** و غیره رکهیشران مرتاض این حکایت را یاد خواهند گرفت.

سیتا گفت: ای پسر، دیگر میمونان هم برابر تو هستند که توانند با **راون** جنگ کرد. **هنومان** قامت اصلی خود به‌نهایت بلند و بالا برابر کوهی سهمناك پدیدار ساخت تا تسکین دل **سیتا** شد، و باز به‌همان صورت خرد گردید و گفت: به‌اقبال سری **رامچندر** مار گرر را تواند خورد، و آهو شیر را تواند کشت.

سیتا اورا دعای خیر کرد که درهمت وشجاعت کسی عدیل و نظیر تو مباد و مرگ نزدیك تو نیاید. و زحمت ترا روندهد. و سری **رامچندر** بر تو همیشه مهربان باشند. چون مرا از غم برآوردی تراهم هرگز غم مباد. حقیقت ملاقی شدن **سگریو** و کشتن **بال** و تعیین میمونان برای اخبار من **آوینده** نام راچهسی به‌من گفته بود و به **راون** هم خبر داده که حالاسری **رامچندر** **بال** را کشته، سلطنت **کسکندها** به **سگریو** داده‌اند. عنقریب بالشکر میمونان به‌جنگ تو می‌آیند. وقتی‌که **راون** مرا آورد، **بهبیکن** برادر خود **راون** که صالح و نیکوکار است نصحیت بسیار کرد، اما قبول نداشت. آخر زن و دختر خودرا نزد من فرستاد که تسلی من کردند و از اخبارسری **رامچندر** هر روز مرا اطلاع می‌دهند. ای **هنومان**، دراوایل ایام دیوتها پرستش سری **رامچندر**

جهت دفع دیوان کرده باید که حالا همه کمك کنند تا **راون** کشته شود .

انکار نمودن سیتا به‌هنومان برای نجات خود

هنومان گفت : می‌خواهم که حالا از اینجا بروم وسری **رامچندر** را بیارم که ایشان انتظارمن دارند واگر بفرمائی‌ترا بر پشت خود سوارکرده به‌سری **رامچندر** برسانم . برخیز، برپشت من سوارشو که در یك ساعت عبور دریا توانم‌کرداگر راچهسان به‌جنگ درآیند، همه‌را منهدم توانم‌ساخت. واگر بگوئی تمام **لنکا** را با راچهسان بردارم وببرم . واگر برپشت میمون سوار شدن ترا شرم می‌آید به‌هرصورتی‌که خواهی برآیم . به‌هرنوع‌که خواهی به‌سری **رامچندر** برسانم .

سیتا گفت : ای **هنومان**، توقادر برهمه چیزهستی . اما راه دور ودراز است . اگرلشکر **راون** در راه به‌تو دوچار شود، درآن وقت نگاهبانی من کنی ویاباآنها جنگ نمائی . همه‌کار وابسته برتقدیراست، شاید مرا ازتو گرفته بیارند وسیاست نمایند . پس زیستن من محال خواهد بود . و اگر خبر مردن من به‌سری **رامچندر** برسد البته خود را می کشد و **لچهمن** هم خواهد مرد. مردن من‌یك شهره‌ایست، ازاین‌راه اندیشه دارم. دیگرزنان پت‌برتا یعنی پارسا را نزدیکی‌مردم غیربد نما است . اگر به‌خاطرداری‌که با **راون** چگونه‌آمدی ، بی‌اختیار وبی‌هوش‌آمدم .

هنومان گفت : بلی، لازم پارسایان همین‌است . پس صبر کن که‌سری **رامچندر** را بیارم . به‌جنگ دیوان را کشته ترا ببرم . باز **هنومان** به‌خاطر آوردکه **سیتا** را دیدم، اما زور وقوت **راون** ندیدم، البته باید دید . به‌**سیتا** گفت‌که من گرسنه‌ام اگر بفرمائی‌میوه این‌باغ بخورم . **سیتا** گفت : نگاهبان

باغ راچهسان بسیارند، شاید به‌جنگ آیند. **هنومان** گفت: رضامندی تو مرا باید، ازاین‌ها خوف ندارم.

خراب‌کردن هنومان باغ اشوك را

سیتا گفت: برو ومیوه‌ها بخورکه سری **رامچندر** حافظ‌تو باد. **هنومان** ازآنجا برجست، بالای‌درختان رفت، میوه‌شیرین‌ولذیذبخورد، ونیم‌پخته‌ها برزمین انداخت و درختان را از بیخ برکند. نگاهبانان چون منع‌کردند، به‌جنگ درآمد وآنها را کشت. باقی مانده‌ها نزد **راون** رفتـه گفتند: که میمونی درباغ **اسوك‌بن** رسیده، با **سیتا** چیزی سئوال وجواب‌کرده، میوه‌ها خورده و نگاهبان راکشته، نمی‌دانم از کجاست؟ زور وقوت او بـه **ایندر** می‌نمایـد. **راون** دولك راچهس خونخوار قابل کارزار به‌جنگ میمون فرستاد. اینهاآمده یك مرتبه با**هنومان** به جنگ درآمدند. ازتیروکمند وگرز ونیزه ومدگر براو انداختند وفریادکردند. **هنومان** باضرب روی خود به انـدك زدو خورد همه را کشت. بقیةالسیف هراسان وگریزان رفتـه به **راون** گفتند که مایان با دیوتهـا جنگ کردیم. امـا به زور میمون ندیدیم.

کشتن هنومان پنج سردار راون را

راون درغضب‌آمد وپنج وزیررا با لشکربسیارفرستاد. **هنومان** آن همه را هم‌کشت. آخر **راون اچهه** نام پسر خود را که حاضر بود، بفرمود با لشکر بسیاری برود، و دمار از روزگار **هنومان** برآورد. و **جنبومال** پسر **پرهست** وزیربا اوهمراه‌کرد. **اچهه** پسر **راون** با لشکرعظیم وسهیم‌که ازحد وشمارافزون بود به‌جنگ **هنومان**آمد وپیکار ازاوطلبید. **هنومان** بخندید ودرختی ازبیخ برآورد، وبراو انداخت‌که رتهه بابهلبانش واسپانش به‌خاك برابرشدند. **اچهه** به‌هم برآمـد، براو تیرباران‌کرد، **هنومان** همه را از

دست ردکرد . **جنبومال** نیزه براو انداخت، **هنومان** مشتی چنان برسینهٔ او زدکه برخاك افتاد . به‌استماع این حال **راون** هفت پسر دیگـر وزیران فرستاد، آنها آمده جنگ مردانه‌کردند، **هنومان** درخشم آمد ، گروهی را به‌طپانچه وجمعی به‌دم پیچید و بسیار بزد . از مشت و بعضی‌ها را برداشته برزمین زد، وانبوهی را برآسمان تافت، و جمعی را زیرپای خود مالید تا همگان کشته شدند . باز **راون** براو **پاچهه** نامی سردار لشکر را با جمعیت بی‌شمار تعیین‌کرد ، او هم آمده جنگ مردانه‌کرد . آخر از ضرب مشت **هنومان** شربت اجل چشید . بعد از آن **راون سوباهو** و **سوپاچهه** را با چهار برادران و راچهسان بسیار تعیین‌کرد . آن جماعت نیزپایمال غضب‌**هنومان** شدند. **دهوم راکهه** به‌اجازت **راون** بالشکرخود به‌جنگ‌**هنومان** آمد. ساعتی جنگ دلیرانه‌کرد، آخر به‌زد وخورد **هنومان** برخاك مذلت نشست . بـاز **اچهه** به‌جـنگ **هنومان** مستعد گشت . **هنومان** از درخت بررتهه **اچهه** رسید، اسپان وپهلبان راکشت و رتهه را شکست . **اچهه** هرقدر زور وقوت داشت، کار فرمود . **هنومان** گردنش را چنان تاب داد که سرش از تن جدا شد ، ولشکریانش به‌اندك تردد **هنومان** به‌ملك عدم شتافتند . باقی مانده‌ها خبر به **راون** رساندند . **راون** ازکشته‌شدن **اچهه** برهم‌شد . به‌**ایندرجیت** پسر کلان گفت : نمی‌دانم این میمون ازکجاست ؟ با لشکربسیاری برو تا توانی او را زنده به‌دست آری. **ایندرجیت**ازکشتن **اچهه** برادرخود درغضب‌شد، باجمعیت کثیر وفیلان‌کوه تمثال واسپان تازی نژاد و بادپیما ، وپهلوانان روئین تن باصیت و صلابت تمام ، لباس فاخره پوشیده، حمائل‌های جواهر آبدار در گردن انداخته عطریات بربدن مالیده، وتاج مرصع برسرنهاده و حربه‌ها گرفته، برفیلی‌که رنگ‌سفید وچهار دندان داشت، وازخرطوم تادم درآهن

غرق بود، به‌زیور طلا وجواهر آراسته، و هودجی بر آن بسته، سوار شد. بازاریان دکان را آئین‌بندی‌کرده، جاروب کشان راه صاف می کردند، و سقه‌ها آب پاشی می‌نمودند. هزاران باد فروش مدح وستایش او می گفتند، و برفیلان کوه پیکر بر گستوان انداخته، واسپان اصیل و نجیب با ساز و طلا وجواهر آراسته، و رتهه‌بان وشتربان وتوپخانه پیش او می‌رفتند، واز زرق وبرق نشانها وبانها رخسارهٔ آفتاب زرد گردید. مطربان وپاتران گرد اوسرود می‌گفتند، واز صدای نقاره وکرنا وطبل که برفیلان‌وشتران واسپان بود، گوش راچهسان کرشد. بهادران جنگی همه مسلح و مکمل صف‌ها بسته ازپیش وپس‌وچپ وراست او راه می‌رفتند، تانزدیك **هنومان**رسیدند. **هنومان** آنها را دیده، دم خود دراز کرد وبگردانید، وصدای بلند برآورد که لرزه براندام راچهسان افتاد ونزد **ایندرجیت** آمده پرسیدکه توکیستی؟ **ایندرجیت** گفت: من پسر کلان **راون** هستم، **ایندرجیت** نام من است. **ایندر** را من درجنگ بقیدآوردم. چون تو تنها هستی با تو محاربه کردن شرم می‌آید، حالا بگریز، جان خود ببر. **هنومان** گفت: من‌کسی هستم‌که **لنکا** را برداشته به‌قعردریا اندازم. اگرخواهی‌که رونق نخستین توبرجا بماند بامن جنگ مکن. پیش پدر برو، او را بفرست تا زور وبازوی من بیند.

اسیرشدن هنومان

ایندرجیت ازاین سخن درخشم شد. تیرو کمان به‌دست گرفته بر او تیرباران‌کرد. **هنومان** تیرهای‌اومی‌گرفت ومی‌شکست. بعدازآن**ایندرجیت** گرز براو انداخت. اورا هم شکست ویك درخت تارکلان ازبیخ برآورده چنان بر**ایندرجیت**زدکه فیل‌سواری اوراکشت، سواربرزمین‌افتاد. **ایندرجیت** بغایت خشم‌آمده، بررتهه سوارشد وتیرهای افسون خوانده براوانداخت.

هنومان همه را رد کرد و یـك درخت از بیخ بر کنده در لشکر **ایندرجیت** انداخت. هزاران را جان از تن بر آورد، وفیل را بر فیل، اسب را بر اسب، وشتر را بر شتر، سوار را بر سوار وپیاده را بر پیاده می‌زد. رتهه را بر رتهه می‌شکست. هر قدر لشکر با **ایندرجیت** بود، در اندك فرصت کشته شد، ومشتی چنان بر سینهٔ **ایندرجیت** زد که بی‌هوش بر زمین افتاد. تاج مرصع از سر **ایندرجیت** برده بر شاخ بلند نهاد. از آن تاج، درخت زینت دیگر پیدا کرد. **ایندرجیت** چون به‌هوش آمد خجل شد. بر رتهه دیگر سوار گردید. از تیرو تبر وناچخ وکمند وتومر وترسول هرچه خود داشت بر او انداخت، **هنومان** همه را بدست گرفته، باز بر او انداخت. لشکر بسیاری از آن کشته شد. **ایندرجیت** دیدکه هیچ سلاح بر این کار نمی‌کند، از برهما استر اورا ببندم. برهما استر بر آورد، افسون برهما خوانده روان کرد. **هنومان** به‌خاطر آورد اگر برهما استر را دور کنم، نافرمائی **برهما** می‌شود. در آن وقت **ایندر** آمده بـه‌**هنومان** گفت: این برهما استر را رد مکن که ترا نقصانی ندارد. **هنومان** به‌گفته **ایندر** خود را در بند برهما استرداد، بی‌هوش شده برزمین افتاد.

مهادیوجی می‌گویند: ای **پاربتی**، که از نام بردن کسی کرمهایش آدم را نمی‌تواند بست. دوت او را کدام‌کس تواند بندکرد؟ **هنومان** خود به‌خود به‌قید در آمد. **ایندرجیت** و سایر لشکریانش چون دیدندکه **هنومان** بسته شد، غریوشادی بر آوردند. نوید فتح وپیروزی بایکدیگر دادند، و دست بردست زدند. نقارهٔ فتح را به‌نوازش در آوردند، هزاران آفرین بردست و بازوی **ایندرجیت** گفتند. نزد **هنومان** آمده، برهما استر از آن بر آورده، به‌ناگ‌پهانس بسته‌نزد پدر، روان‌شد. راچهسان اوراکشان‌کشان‌می‌بردند.

باد فروشان تعریف شجاعت **ایندرجیت** می‌کردند. زنان‌شهر از زر و جواهر خود را آراسته، گلهای طلا و نقره بر او نثار می‌ساختند، و حمائل گلهای رنگارنگ در گلویش می‌انداختند. از عود و مشك و عنبر مشام اورا معطر می‌کردند. از هر طرف مبارك باد فتح به گوش او می‌رسید. زر و نقره بسیار خیرات کرده به‌محتاجان و مستحقان داد تا پیش پدر آمد. مردان و زنان به‌تماشای **هنومان** از خانه بر آمده، می‌دیدند و می‌خندیدند. بعضی‌ها بر او لگد می‌زدند، و بعضی اورا چیزی می‌خوراندند. **هنومان** چون نزد **راون** رسید دید دیوانخانه عالیست همه به‌زر و جواهر ساخته‌اند، و از خوشبوهای معطر و فرش بوقلمون پیراسته، ستونها را با پارچه‌های زرباف گرفته‌اند، و تختی از طلا آراسته به‌جواهرهای بسیار بر آن تعبیه کرده که از آفتاب درخشان‌تر است، در آنجا نهاده‌اند. **راون** باده سر و بیست بازو و به‌رنگ سیاه، به‌لباس فاخره از جواهرهای نفیس و حمائل‌های مروارید در گردن و گوش و تاج مرصع بر ده سر، عراق بسته بسان کوه سیاه بر آن تخت نشسته بود. خدمتگاران و عهده داران سلاح گرفته، چپ و راست ایستاده و زنان صاحب جمال چنور و مورچهل بر او می‌کنند. سوراخ بینی و گوش **راون** به‌غار کوه می‌ماندند. عود و عنبر و اگر در مجمرها می‌سوزاندند که مشام مجلس از او معطر است. و پسران و امیران و لشکریان چپ و راست پیش و پس صف بسته، خیل خیل ایستاده‌اند. همه چشم بر او دارند. یك طرف متصدیان مطالب عرضی می‌گویند، و طرفی فیلان و اسپان جلوسی به‌نظر می‌گذرانند، و مطربان سرود می‌گویند و پیش نظر پاتران و پایکوبان رقاصی می‌نمایند و شادیانه می‌نوازند. و بعضی‌ها از دیوتها و گندهرپ به‌فرمانبرداری او انتظار

دارند. مداحان مدح او می‌گویند. از طرفی پیشکش دیوتها و راجه‌های بلاد بنظر درمی‌آرند.

سئوال و جواب نمودن از هنومان

هنومان حیران صنعت کردگار شد که چنین راچهس پرعصیان را این دولت و حشمت ارزانی داشته **راون هنومان** را دیده خندهٔ بسیار کرد. چون کشتن **اچهه** پسر به‌خاطر یاد آمد، پرخشم‌شده پرسید که تو کیستی؟ از نیروی بازوی که درختان باغ برافگندی؟ شاید نام مرا نشنیده‌ای که تورا بی‌محابا و بی‌باك می‌بینم. و راچهسان مرا بیگناه چرا کشتی؟

هنومان گفت: ای **راون**، از حکم کسی که این برهماند از هفت طبق زمان و زمین از سورلوك، و ترلوك، وجن‌لوك، و ناگ‌لوك وغیره از آفتاب و مهتاب و سایر ستاره و پنج عنصر ترکیب یافته، و از قدرت کسی که **برهما** و **مهادیوجی** آفرینش و پرورش و فنای کل موجودات می‌کند، و از امر کسی که **سیس‌ناگ** هزارسر یافته، وزمین را باکوهها و دریاها وجنگل‌ها و بیابان و آبادی برسر خودگرفته، و کسی که به‌صورت‌های مختلف به‌دفعات برآمده، برای خاطر دیوتها و اقامت نیکوکاری و رفع ظالمان، تنبیه مثل شماها می‌کند؛ و کسی که در میدان سوینبر کمان **مهادیوجی** شکسته، غرور جمیع راجها و تو از دماغ برآورده، و **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** و **بال** راکشته، و از فضل و قوت او که **تو** برهمه دیوتها غالب آمدی و **سیتا** نام زن او را به‌دزدی درآوردی، من فرستادهٔ او ام. زور و قوت ترا می‌دانم که با راجه **سهسرباهو** و **بال** جنگ کردی، **راون** این حرف به‌تبسم گذرانید. و میوهٔ باغ ازگرسنگی خوردم و درختان را از خاصیت ذات میمون از بیخ برانداختم. همه راجان خودعزیز است، راچهسان که مرا کشتن خواستند، من او راکشتم. برآنهم پسر تو مرا

بسته‌آورد . مرا ازاین بستن شرم نمی‌آید . به‌کاری که‌آمده بودم ، کردم . حالا برمنت به‌تو سخنی می گویم ؛ به گوش دل بشنو ، برخانوادهٔ خود نظر کن ، غرور وحسد از دل برآر . کسی که دور کنندهٔ هراس بندگان خود است ، اورا بنده شو . ازکسی‌که مرگ می‌ترسد ، دیوتها و دانو وراچهس و آدمیان خدمت می کنند ، از او خصومت نتوان کرد . به گفتهٔ من **سیتا** را به‌او بده . سری **رامچندر** که دریای کرم و بخشش‌اند ، همین که درپناه او رفتی ، عفو تقصیرات توخواهند کرد . پای مبارك سری **رامچندر** که از گل نیلوفر ناز کتر است ، در دل خود نگاهدار ، وسلطنت **لنکا** بکن . درخاندان **پولست** رکهیشر که ماه تابان‌است داغ منه . زبان تا **رام رام** نگوید زینت نیابد . به‌چشم دل ببین چنانچه زنان هرچند زیور بپوشند اما بدون‌کسوت پارچه نزیبند . هر کس از نام سری **رامچندر** منکراست ، این دولت دنیا او را یافت ونایافت برابر ، حوض‌ها و چاهها که ازته زمین‌آب ندارد ، هرچند باران ببارد پر نشوند . درآن تمام‌سال آب نماند . آخر خشك گردند . همچنان آنان‌که دل به‌سوی‌او ندارند ، این نعمت دولت ونخوت دنیا به‌او وفا نکند . به‌تحقیق بدان ، هر که ازسری **رامچندر** منکر است ، **مهادیوجی و برهما** حمایت اونمی‌توانندکرد . ای **راون** پنبهٔ غفلت ازگوش برآر ، وتکبر ومنی از دل بگذار . سری **رامچندر** منبع فضل وکرم است . خدمتگار اوشو . هر چند **هنومان** این قسم سخنان نصایح‌آمیز به‌اوگفت ، **راون** بخندید وگفت : مرا مرشدکامل به‌هم‌رسیده ! حالا اجل‌تو نزدیك آمده‌که مراتعلیم می‌کنی . **هنومان** گفت : نمی‌دانم که اجل تو نزدیك رسیده یا من ؟ دانستم که عقل کامل نداری .

راون به‌راچهسان‌گفت : این را بکشید . راچهسان دربندآن شدند .

سفارش نمودن بهبیشن از هنومان

دراین وقت بهبیکن برادرخرد آمد. کورنشات به‌جا آورد و گفت: پیغامبر کشتن روانیست. **برهسپت** وزیر **راون** گفت: در هیچ کتابی کشتن وکیل جایز نداشته‌اند بلکه منع کرده‌اند. وکیل برای موکل راست ودروغ بسیارمی‌گوید. از او نباید رنجید. سزای دیگر بده.

راون گفت پس کاری بکنید که ازکشتن زیادتر باشد. پارچه ازروغن چرب کرده بردم این بندید وآتش برآن بگذارید تادم اوبسوزدکه میمون بی‌دم شده نزد موکل خود برود وبه‌او بنماید. کسی را که تعریف بسیار می‌کند اورا با خود بیارد.

گردانیدن هنومان را درشهر لنکا

هنومان خشنود شد. به‌دل خود گفت دانستم که **ساردا** به‌مدد من آمده که به‌خاطر **راون** چنین آورده. راچهسان به‌حکم **راون** دربند آوردن پارچه و روغن شدند. هرجا می‌یافتند، می‌آوردند وبر دم او می‌بستند. **هنومان** اینقدر دم خود دراز کرد که در **لنکا** پارچه و روغن نماند. همه‌آوردند و بر دم او بستند. جهت تماشا دهل نواخته به‌تمام شهر گردانیدند و خنده می‌کردند، ولگد می‌زدند. بعد ازآن آتش براو دادند. چون آتش شعله گرفت، **سیتا** آتش دم **هنومان** شنیده باآن آتش گفت که ازجمله پنج‌عنصر اعیانی آتشی، همه‌میدانی اگرمن به‌صدق دل به‌غیر **رامچندر** دیگررا نمی‌دانم، وسری **رامچندر** ازقول برهمنان هرگز بدر نرفته، توحرارت آتش بر**هنومان** سردگردانی. **هنومان** اول بغایت باریك‌تن‌ازبند **برهما** پهانس‌وناگ‌پهانس خودرا برآورد، برزمین برخاست و نشست. اول به‌چشم غضب برمجلسیان **راون** نگاه تند کرد که زهرهٔ آنهاآب شد. بعدازآن قامت خودخیلی بلند

وبالامثل کوه ساخت . بزور تمام بدن دم بر گردانید، وهمه طرف نظر نموده یك مرتبه برجست، بالای بام **راون** برآمد .

سوزاندن هنومان لنکا را

واز آتش دم خود اورا تمام سوخت . نشینندگان مجلس گریختند . در آن وقت چهل و نه قسم باد که هست، همه ورزیدن گرفت . **هنومان** به آن جسامت قوی به نهایت سبکی ازین بام به آن بام می رفت . خانه به خانه، دیوار به دیوار می زد و می سوخت . خانه های همه از **راون واپندرجیت وکونبهه کرن** وغیره راچهسان ناپاك بسوخت . درشهر هولی افتاد که زیاده بر آن نباشد . زنان راچهسان سر و پا برهنه می دویدند، واز خود خبر نداشتند . تا به پسر واقربا چه رسد . های های می کردند و می گریستند . راچهسان هرچند آب پاشی کردند، سود نداشت . آب حکم روغن داشت که از آتش زیاد می شد، و دیوار وعمارت عالی و باغها وحوضها وتالاب همه سوخت . **راون** بغایت مضطرب گشته، بی هوش گردید . سراسیمه، دیوانه وار هرطرف می دوید و ره به جائی نمی برد . باران که در زندان او بود بطلبید، به استمالت فرمود که آتش رااز بارش خود فرو کن تا ترا خلاصی دهم . هرچند باران بارید، فایده نکرد . سکنهٔ **لنکا** ازشهر برآمده،کنار دریای شور رفتند . **هنومان** آنجاهم رفته همه را سوخت . از راچهش وفیل واسپ وشتر و گاو ومار و کژدم وغیر آن هرچه در **لنکا** بود، بعضی ها سوخته وبعضی نیم سوخته شدند . زنان به حال تباه فریاد کرده می گفتند : مایان نمی گفتیم که این میمون نیست، کسی از دیو تهااست . شهر را مثل خانهٔ بیکسان می سوزد . همه **راون** را دشنام می دادند که به نیت بد تو مایان به این حال رسیدیم . هیچ مال ومتاع نماند . حالاهم اگر بهبود خود و همه می خواهی، **سیتا** راحواله این میمون بکن. پدر پسر را،

وپسر پدر را، برادر برادر را، زن شوهر را ، وشوهرزن‌را فریاد می‌کردند وبه‌غم هیچ یکی نمی‌رسیدند . وبعضی جاها که ازجلدی رفتار **هنومان** آتش نمی‌رسید باز آمده‌می‌سوخت . راچهسان‌هزاران‌سلاح‌ها بسته‌درهوا به‌جنگ **هنومان** رفتند، وحربه‌ها براو انداختند . **هنومان** از آتش‌غضب خودهمه را خاکستر گردانید . **هنومان** دفعه به‌دفعه، مرتبه به‌مرتبه درمنازل **راون** و **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** و سایرراچهسان‌آمده مکانهای آنراسوخت . درتمام **لنکا** خانه **بهبیکن** و **اسوك‌بن** که درآن **سیتا** می‌بود، ازصدمه‌آتش **هنومان** محفوظ ماند . دیگرهمه سوخت . **سورسا** نام راچهسی به **سیتا** گفت : که **هنومان** **لنکا** را به‌سوخت . راچهسان که به‌جنگ او آمدند، همه را کشت . فیلان واسپان وشتران بی‌سریله می‌کردند، در و دیوار سوخته می‌شکنند . تمام **لنکا** ازآتش **هنومان** چون‌درخت‌پلاس‌گل برآورده و **راون** به‌زوروقوت اوشرمنده شده است .

بعد ازسوختن **لنکا** **راون** خودرا به‌دریای شور زد، آتش دم خود فرو نشاند، وغسل کرده ساعتی نشست وخشك شد .

نشانی گرفتن و رخصت خواستن هنومان ازسیتا ۱

بازپیش **سیتا** آمده، دست بسته بایستاد وگفت : حالامی‌خواهم‌که نزد سری **رامچندر** بروم چنانچه ایشان نشانی برای تودادند، توهم نشانی‌بده و جواب پیغام بگو. **سیتا** جواهری‌که درجعد مشگین خود داشت، برآورده، جهت نشانی به‌**هنومان** سپرد و گفت : حالتی که برمن می گذرد به‌چشم‌خود دیدی . **راون** میعاد دوماه داده است . اگردراین ایام بیائی‌مرا زنده‌بیابی، و بگوئی که شما در کوه **چترکوت** مرا از گلهای جنگلی آرایش دادی ،

۱ـ در ر . و . این واقعه قبل از رخصت شدن هنومان ازسیتا در دفعه اول‌آمده است .

جینت پسر **ایندر** که به‌صورت زاغ بر آمده، چنگل بر ناخن پای من زد و خون از آن بر آمد. شما تیری بر او زدید. هرجا او رفت از **برهما** و **ایندر** و **مهادیوجی** وسایر دیوتها اورا پناه نتوانستند داد تا به گفتهٔ **نارد** آمده بر پای تو افتاد. یك چشم خودداده، جان به‌سلامت برد. **راون** کـه هر روز عقاب می‌کند، چرا او را نمی‌کشی؟ یا بی‌مهر شده‌ای، یا برمن خشم گرفته‌ای، یا زور بازوی خود گم کرده‌ای. در **دندك‌بن** در وقت نشاط سخن ابهی گفتی. آنرا فراموش ساخته‌ای، به‌هرحال مهربان‌شو، پیکان تیر آتش‌بار را تیز کن، بساط علف راچهسان را بسوز. کسی که شب وروز دریاد توباشد، دراین غم چون روا داری؟ زن شیر هرگز در بند شغال نمانده، گنجشك از پیش بازجان نبرده، اگرهزاران **راون** به‌جنگ تو آید جان‌بر نیستند. تا این پلید چه باشد. **لچهمن** رابگوئی گناه من‌است ترا سخن‌های سخت ودرشت گفته نزد سری **رامچندر** فرستادم. به‌اعمال آن رسیدم. توهمیشه وهمه‌وقت خدمتگار وغم خوارمن بودی، به‌جای مادرمی‌دانستی. زود بیاواز بلاخلاص کن. ای **لچهمن** زور وقوت خود بیازما، و**سگریو** را بگوی، که درد فرقت زن‌وشوهر توبهتر می‌دانی. دراین وقت رفیق سری **رامچندر** ونجات بخش من‌شو، واز میمونان وخرسان که اهل درد باشند، غم من به‌اوبگوئی. چنان‌کن که‌سری **رامچندر** زود بیایند، وپیغام مرا به‌شیرین زبانی به‌وقت نیك بیان‌کنی، و در پای بیفتی که مهربان شوند وقصد خلاصی من کنند. دراین‌غم هجرت وشدت راچهسان تورفیق من بودی، حالا قصد رفتن داری مرا باز به‌همان غم وغصه باید ساخت.

این قسم می گفت و زار زارمی گریست. **هنومان** تسلی بسیار داد و گفت: ای مادر، یقین دان که نیامدن سری **رامچندر** محض به عدم خبر تو

بود، حالا که من خبر تو می‌رسانم ، درمعدود الایام سری **رامچندر** می‌آید ، **راون** راکشته ترا خواهند برد .

بازگشت هنومان

هنومان این را گفته، دور**سیتا** گردیده، سجدات به‌جاآورده، **سیتا** را صبر وشکیب داده، رخصت شده روان گردید . وبر کنار دریای شور آمد . کوهی بغایت بلند بود برآن سوار شد، سری **رامچندر** را یادکرده از آنجا برجست،وناله‌ای زدکه‌ازصدای آن زنان باردار در**لنکا**بارانداختند، وهول کلان درآن‌شهرافتاد . درختان‌کوه ازبیخ افتادند وشیران‌وماران‌غریوبرآوردند . نهنگان وماهیان‌دریا به‌تماشای **هنومان** سربرآوردند. **هنومان** درنصف دریا رسیده، صدای بلندکردکه زلزله در دریا افکند، وبه گوش **انگد وجاموَنت** و **نل ونیل** رسید. همه دانستند که **هنومان** می‌آید. بعضی‌ها برکوه وبعضی بر درخت‌کلان و بعضی بربلندی رفته آمدن **هنومان** می‌دیدند و باهم می‌گفتند که **هنومان**کاری خوب کرده‌است . چنین‌صدای داده، دراین حرف**هنومان** برکنار دریا رسید. **انگد**و**جاموَنت** ودیگران را ازسلامتی **سیتا** خبررسانید . همه‌ها خشنود شدند . او را دربغل گرفتند و بعضی پای او را بوسیدند، و جمعی‌سراورا بوسه‌دادند، وگروهی گلها براو نثارساختند، وبعضی‌ها ستایش او گفتند .

بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را

انگد گفت : حقیقت رفتن خود به **لنکا** ودیدن **سیتا** مفصل بامن بگوکه دلم میل شنیدن‌آن بسیاردارد . وهمه میمونان **هنومان** را در میان خودها نشاندند، و خودها به‌دور او نشستند . **هنومان** رفتن خود به **لنکا** و سد راه شدن **سرسا**، و درآمدن به‌شکم او، وبرآمدن ازآنجا ، و رسیدن به دروازه

قلعهٔ **لنکا**، وملاقی‌شدن لنکنی، ومشت‌زدن اورا، واستحکام‌قلعه، وحراست‌آن، وانبوهی لشکر **راون**، وخوبی باغها، وصفائی زمین وبلندی عمارات وآبادی آنجا، ودیدن راچهسان وپهپک بیوان، وسئوال وجواب از **بهبیکن**، ودیدار یافتن **سیتا**، وآمدن **راون** نزد او، و دادن تسلی **سیتا** را، و خوردن میوه‌های باغ **راون** وجنگ‌کردن باراچهسان، وکشتن **اچهه** پسر **راون**، ومحاربه‌کردن با **ایندرجیت** وقیـد‌آمدن خود از برهما پهانس، و دیدن **راون** را، و سئوال کردن ازاو وسوختن **لنکا**، وجواب ونشانی‌گرفتن از **سیتا**، همه بیان نمود. همهٔ میمونان را زندگی ازسر بخشید. به **انگد** و **جاموئت** گفت: من حال **سیتا** که به‌غم واندوه ازفرقت سری **رامچندر** و عذاب راچهسان وسخنان درشت **راون** آنچه دیده، آمده‌ام واگرصدهزارسال بگویم، یکی‌ازهزارگفته باشم. خواستم که **سیتا** را برپشت خود بیارم اما او قبول نکرد. **انگد** گفت: ای **هنومان** توکاری‌کردی‌که باعث حیات من و **جاموئت** و سایرمیمونان وسری **رامچندر** و **لچهمن** شد، وما مرهون منت‌توگردیم. **سگریو** به‌قوت بازوی تو نازان است. امروزکاری که ازتو به‌وقوع آمده، دیوتها نمی‌توانند کرد. تعریف تورا چه‌کنم‌که ازحد صفت بیرونی. چنانچه توئی‌کسی نمی‌توانـد گفت. بعضی میمونان دویده، میوهٔ شیرین و لذیذ از درختهاآورده، به‌او می‌خوراندند، وبعضی برای اوآب شیرین‌وسرد می‌آوردند، وبعضی‌ازشادی رقص وسرود می گفتند، وپایکوبی می‌نمودند. و بعضی ازغایت خوشحالی اززمین می‌جستند و می‌غلطیدند ونثار **هنومان** می‌شدند. وبرقوت بازوی او هزاران تحسین‌وآفرین می گفتند ومی‌ستودند. ازخرمی و دلخوشی خود را محو می‌ساختند. ازخود خبرنداشتند. **هنومان** به **انگد** و **جاموئت** گفت:

حال **سیتا** به‌غایت سخت می‌گذرد، تعطیل خوب نیست، هرچند زود به **لنکا** رسیده شود، نجات **سیتا** است .

انگد گفت : می‌خواهم که تنها بـه **لنکا** بروم و **راون** را کشته ، **سیتا** [را] بیارم . اگرهمه راچهسان به‌جنگ من بیایند به‌اعمال قبیح خودکشته خواهند شد .

جامونت گفت : آنچه می گوئی می‌توانی کرد ، اما بدان که سری **رامچندر** قرارداده که **راون** را بـه دست خود بکشند. دراین صورت خلاف مرضی او می‌شود . بایدکه خبر **سیتا** به‌او برسانم والتماس کنم اگر بفرمایند آمده،آنچه تو می‌گوئی‌کرده شود . حالا توقف نبایدکرد نزد **سگریو** باید رفت . همه ازآنجا روان شدند . در راه به‌خورسندی می‌رفتند، میوه‌های شیرین می‌خوردند .

خراب نمودن میمونان مدهوون را

درختان را برزمین می‌انداختند تا **مدهوبن** باغ خاصه **سگریو** آمدند . به‌اجازت **انگد** میوهٔ آن‌راخوردند . چون‌سیر شدند باهم بازی‌آغاز کردند . ازمیوه‌باهم‌می‌زدند، می‌رقصیدند، از درختی به‌درختی می‌جستند . میوه‌های نیم خوردهٔ یکدیگررا می‌خوراندند، ویکی‌از دیگری کشیده می‌خورد و می‌خندید . نگاهبانان چون مانع آمدند ، لگد خوردند . آنها بفریاد نزد **سگریو** آمدند وگفتند : میمونان‌همراه **انگد** تمام‌میوهٔ‌باغ **مدهوبن** خوردند. به‌وقت ممانعت مشت و لگد زدند . **سگریو** دانست که‌آنها خبـری از **سیتا** آورده‌اند والا میوهٔ **مدهوبن** نمی‌توانستند خورد .

بیان نمودن هنومان سرگذشت خود را به‌رام

دراین سخن **انگد** و **هنومان** و دیگرمیمونان نمودارشدند . آمده در

پای **سگریو** افتادند. ازسلامتی **سیتا** خبر دادند. حقیقت آنجا همه گفتند. **سگریو** **هنومان** را در بغـل گرفت. سرو روی اورا ببوسید و پرسش احوال بسیار نمود. به‌کمال خرسندی نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** آمدند. **سگریو**، **انگد** و **هنومان** را برپای مبارك انداخت، واخبارسلامتی **سیتا** معروض‌داشت که از اقبال شما **هنومان** خبـر خیریت **سیتا** آورده و کارها کرده. سری **رامچندر** و **لچهمن** ازخبر خیریت **سیتا** حیات دوباره یافتند. **انگد** و **هنومان** را در بغل گرفتند و دعای خیر کردند. وکل میمونان همراه **انگد** و **هنومان** و **جاموِنت** را دریافتند. خیریت هر کدام جداگانه پرسیدند و پرسش احوال آن جماعت نمودند. سری **رامچندر** از **انگد** گفت‌که توسیتا راکجـا یافتی؟ **انگد** گفت: ای **هنومان**، حقیت **سیتا** آنچه دیده‌ای وپیغامی که از اوآورده‌ای همه را عرض کن.

هنومان گفت: ای سری **رامچندر**، حـالت **سیتا** که در **لنکا** دارد، و از فرقت شما به‌حال تباه می‌گذراند؛ به‌شب خواب نمی‌کند، نه قرار. درعذاب راچهسان گرفتار است. به‌غم و انـدوه نهایت ضعیف شده که بیش ازخطی نمانده، ازصدای نام تو که از زبانش برمی‌آید، زنده معلوم می‌شود. اگر هزاران‌زبان‌داشته باشم، نمی‌توانم‌گفت. **راون** دوماه وعده‌داده‌است. دراین میعاد اگربروی، زنده بیابی، و رنگ رویش ببینی. **سیتا** تاب وطاقت‌گفتار ندارد، دیگرهر بن موی بدن او به‌صد زبان نالان‌است. پیغام **سیتا** ازکشتن **جینت** پسر **ایندر** و دیگرهرچه گفته بود به‌تفصیل بازنمود وگفت: من‌**سیتا** راگفتم که برپشت من سوارشو تا ترا درساعتی نزد سری **رامچندر** برسانم. قبول نداشت. گفت زنان پت‌پرتا هرگز دست به‌مرد غیرنمی‌کنند. دراین عذاب خواهم مرد اما برپشت تو نمی‌روم. اگر بگوئی که به **لنکا** همراه

راون چون آمدی ، بدانی که من بی‌اختیار و بی‌هوش آمـدم . بی‌اختیاری را عیب نمی‌باشـد . و جواهری که **سیتا** نشانی داده بود به نظر اشـرف گذرانید .

سری **رامچندر** آنرا گرفته بسیار گریـه کردند وبار بار خبر **سیتا** از **هنومان** می‌پرسیدند . **سگریو** شعاع جواهر نشانی **سیتا** دیده، حیران ماند . گفت : این جواهر ازکجا آمده ؟ سری **رامچندر** گفتند : این جواهر راجه **جسرت** از **ایندر** یافته، آخر به‌**سیتا** داده، درجعدمشکین‌او‌می‌ماند . حالا برای من نشانی فرستاد . همه میمونان جواهررا دیده، حیران ماندند . **جامونت** گفت : ای سری **رامچندر**، برکسی‌که شما به‌عین عنایت نظر کنی، اورا همه وقت خیریت وشادی است . دیوتها وآدمیان همه بر او مهربان می‌باشند . طالع‌مند وهنرمند وظفریاب‌همان می‌باشد، ودرهرسه‌عالم نیکنام می‌گردد. به‌اقبال‌شماهمه‌کارشده‌است. به‌این خدمتگاری **هنومان** همه بزرگی‌وسعادت یافتیم ومیوه از ریاض‌عمرخوردیم .کارهائی‌که **هنومان**کرده به‌هزاران‌زبان گفته نمی‌شود، چنانچه ترددهای **هنومان** یك به‌یك گفت.

سری **رامچندر** **هنومان** را باز در بغـل گرفتند و احوال **سیتا** از او پرسیدند که **سیتا** در **لنکا** چون می گذراند وزنده می‌ماند؟ **هنومان** گفت : نام توشب و روز نگاهبان اوست و ذکرمراقبه شما دربند او، و اشك چشم آن زنجیر پای اوست . جان به کدام راه برود ، و باربار در پای شما و **لچهمن** افتاده گفته‌است، نمی‌دانم که به‌کدام‌گناه‌مرافراموش‌کرده‌اند. یك‌گناه‌یاددارم که ازفرقت شما چرا نمردم . هرچند می‌خواهم‌که ازآتش فرقت شمابدن را بسوزم، اما اشك‌چشمان باران‌وار می‌ریزد . سوختن نمی‌دهد . ای‌دانای نهان وآشکارا ، احوال **سیتا** ناگفته به . هرلحظه برابر سالی می گذراند .

حالا بی‌تأمل باید رفت، **راون** را کشته او را باید آورد.

سری **رامچندر** احوال **سیتا** شنیده چشم پر آب شدند و گفتند: کسی که عمر خود را صرف رضای من کرده باشد، باید که در خواب هم اورا غم و اندوه نرسد.

هنومان گفت: ای سری **رامچندر**، آدم را همان وقت بد است که در یاد تو نباشد. کشتن **راون** و آوردن **سیتا** نزد شما چقدر کار است؟

سری **رامچندر** گفت: ای **هنومان**، مثل توکسی در این عالم از دیوتها و دیوان و آدمیان احسان کن نیست. عوض این باتوچه‌کار کنم، روبه‌روی تو نمی‌توانم شد. هرچند به‌دل قیاس می کنم از عهدهٔ احسان نمی‌توانم برآمد.

باربار چشم عنایت براو می‌نگریست، و اورا می‌ستودند. **هنومان** در پای مبارك افتاد و گفت: من بندهٔ غلام توام، هرکاری‌که از من به‌وقوع آمده به‌یمن اقبال شما است. **مهادیو** آن عنایت ومهربانی سری **رامچندر** برحال **هنومان** به‌خاطر آورده، ساعتی محو شدند باز به‌حال آمده، شروع بیان‌کتاب‌کردند.

سری **رامچندر** **هنومان** را باز دربغل‌گرفته ونزدیك خود نشاندند و پرسیدند: که **راون** چه قسم حکومت **لنکا** می‌کند وتوچطور آنجا رفتی؟

هنومان سری **رامچندر** را برحال خود مهربان یافته گفت: ای سری **رامچندر** کمال قوت میمونان همین است که از درختی به‌درختی بروند، و رفتن من به **لنکا** وسوختن آن را به‌اقبال تست، براوهیچ دشواری نیست‌که شمامهربان باشید. به‌اقبال تودریای **بروانل** را مشت خسی‌تواند سوخت. امیدوارم‌که محبت بی‌زوال خودرا عطا فرمائی.

سری **رامچندر** فرمودند: چنین باشد.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، هر کس محرم اسرار سری **رامچندر** شد، اورا به‌جز ذکراو دیگر به‌خاطر نمی‌گذرد. هرکس حکایت اورا بخواند و یا شنود، دل او البته میل به‌عبادت او نماید.

حرکت نمودن لشکر رام به‌سوی دریا [1]

بعد از آن سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت: حالا روانه باید شد. توقف نباید کرد. میمونان را باید طلبید. **سگریو** لشکر فراهم کرد. همه‌ها بر سلاح از کوه وسنگ ودرختها به‌قامت عظیم واقسام رنگ آمده، قدم بوسی سری **رامچندر** و **لچهمن** کردند، و رعد و فریاد نمودند. سری **رامچندر** بر تمام لشکر نظر عنایت کرد. آنها زور دیگر یافتند. به‌ساعت سعید، روز دسهره مهورت بجی‌دسمی نقل مکان کردند. شگونهای نیك همه ظاهر شدند. و **سیتا** نیز از روان شدن سری **رامچندر** آگاهی یافت، چنانچه چشم چپ او خراشیدن گرفت. هرقدر شگونهای نیك به‌**سیتا** رو می‌نمود، همان قدر شگون بد به **راون** می‌شد. لشکر میمونان وخرسان ولنگوران از پیش وپس وچپ وراست روان گردید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **انگد** سوارشده راه می‌رفتند. چنانچه هراولی به‌**نیل**، وقراولی به‌**ددهمکهه**، و **سکهند** صاحب فوج یمین، و **گندمادن** سردار یسار مقرر بود، **سگریو** سردار فرع طرح، و **گواچهه** چنداول [2] و **گج** نام برای خبر داری راه مانده‌ها مقرر بودند. هریکی جمعیت وافر باخود داشتند، **جاموَنت** و **سکهین** چپ و

۱ــ در ر. و. این واقعه در یوده کاند (باب ششم) آمده است، ولی در ر. چ. م. در سندر کاند نقل شده است.

۲ــ چنداول: مأخوذ از ترکی، پساهنگ، ساقه‌فوج که جهت حفاظت می‌آید.

راست در جلو می‌رفتند . این همه میمونان که مایابی یعنی شهـر صورت برآیند، درآن وقت به‌صورت آدم شدند . میمونان به‌کمال تنومندی بعضی برزمین، وبعضی برهوا راه‌داشتند . هرجامیوهٔ شیرین می‌یافتند، می‌خوردند، ودرختان را از بیخ برمی‌کندند . برای بازی یکی بردیگری می‌افگندند . دوان وجست زنان می‌رفتند و می‌گفتند : اگرسری **رامچندر** اجازت بدهند **لنکا** برویم و **راون** را کشته، **سیتا** را بیاریم . و اگـر راچهسی را می‌دیدند می کشتند . دیـوتها و اپسراها و گندهرپان گل از هوا بر سری **رامچندر** می‌باریدند. ازانبوهی لشکرمیمونان‌وصدای مهیب آنهازمین به‌لرزه درآمد، وهشت فیل و **گج** [1] نگاهبان زمین به‌ستوه‌آمدند وشورمی‌کردند . هریکی برزمین افتادند و دریا به‌جوش آمد . دیوتها و رکهیشران وجو گیشران و مرتاض خشنود شدند . میمونان به‌دندان و لب‌ها صدا می کردند وناخن‌ها تیز می‌ساختند و می‌دویدند . ستایش سری **رامچندر** می گفتند وفتح او را می‌خواستند . وباخه که زمین برپشت اوست، نتوانست بار برداشت، زمین را به‌دندان‌گرفت، ومدداز**سیس ناگ**طلبید. لشکرسری **رامچندر** به‌این‌صـت وصلابت راه می‌رفتند . **سگریو** عرض لشکرمی‌داد . حقیقت بهادری هریك معروض می‌داشت‌که این میمون پسر فلان است ، اینقدر زور دارد، همه‌کار ازاین تواند شد. رفته رفته به‌کنار دریای شور رسیدند. برکوه **مندر**، دایرهٔ لشکر ساختند . **نیل** سردار فوج برای احتیاط چوکی به‌هرطرف نشاند و طلایهٔ لشکر مقرر کرد . درآن وقت همهٔ درختان موسم و غیـر موسم بارآوردند .

۱ــ به‌عقیدهٔ هندوان ۸ فیل درهشت سمت وطرف‌جهان نگاهبانی می کنند .

التماس نمودن منودودری به راون ۱

آمدیم برحقیقت **لنکا**، از روزی که **هنومان** آنرا سوخت ، هیچ کس را در آن شهر تاب وطاقت نماند . هرکس به‌خانهٔ خودها مذکورمی کردند که حالا خیریت راچهسان به‌نظر نمی‌آید . از آمدن یك میمون غرور کسی نماند ؛ هرگاه کل لشکرمیمونان خواهندآمد چه‌حال خواهد شد ؟

منودودری زن **راون** از غم **اچهه** پسرخود نوحه و زاری می کرد . به **راون** گفت : نصایح مرا به گوش دل بشنو، بدان که ازآمدن یك‌میمون بر **لنکا** چه گذشت . زنان باردار ازصدای اوبارانداختند . قیاس کن، که از آمدن هزاران مثل اوچه‌حال خواهدشد ؟ صلاح دراین است که **سیتا** را با زر وجواهرگران قیمت نزد سری **رامچندر** بفرست . یقین‌دان‌که بدون‌دادن **سیتا** بهبود تو نیست، **برهما** و **مهادیوجی** ترا پناه نمی‌توانند داد . تیرهای ترکش سری **رامچندر** از آتش سوزانتر است . راچهسان‌کلهم حکم خس و خاشاك دارند.کسی‌که تنها **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** را با لشکربسیاری‌کشته باشد، یك میمون فرستاده او تمام **لنکا** را سوخته ، چندین هزار راچهسان راکشته، ازاوملاحظه بایدکرد . **راون** سخنان **منودودری** شنیده خندهٔ بسیار کرد و گفت: خاصهٔ زنان است‌که همه وقت به‌دل ترس دارند، اگرمیمونان بیایند، راچهسان چند روز به‌فراغت بخورند . ازهیبت کسی که هرسه عالم خوف دارند، زن او بترسد، صدحیف‌است . این راگفته دربغل‌گرفت وتسلی داد، ازآنجا به‌دیوانخانه آمد و بنشست . همهٔ ندیمان و وزیران حاضر شدند . خبریافتند که سری **رامچندر** با لشکرمیمونان برساحل دریای‌شور

---

۱ ــ اشاره به‌این‌مذاکره در ر . و . نشده است، ولی در ر . چ . م. یك فصل جداگانه مربوط به‌آن مذاکره است .

رسیده‌اند . درفکر عبور دریا هستند . از وزیران مشورت کرد که در این کارهرچه تدبیر مناسب باشد، بگویند . اینها گفتند : در وقتی که جنگ با دیوتهاکردی ، هیچ وسواس خاطر نبود، اگرلشکر میمونان و آدم می‌آید چه‌فکر است .

مهادیوجی می گوید که : وزیر وطبیب وپیرو مرشد اگرحرف خوش آمد گویند،کارش البته ضایع گردد . همین اتفاق **راون** را افتاد، همه‌خوش آمد اومی گفتند .

نصیحت بهبیکن به راون

در آن‌وقت **بهبیکن** آمد . لوازم اطاعت بجاآورد، وبه‌جای‌خودنشست . وقت یافته با **راون** گفت : اگر بفرمائی عرض کنم . بدانکه دراین روزها شگونهای بد ظاهر می‌شوند . به‌روز روشن کرگس بربامها می‌نشینند ، و ماده گاو شیر نمی‌دهند، درفیلان مستی نماند، واسپان‌کاه و دانه نمی‌خورند، ودر روزشغال آواز می‌نماید، اگرخیریت خود وملك وراچهسان ونیکنامی ودولت وخرمی می‌خواهی، ازصحبت زنان غیر بگذر؛ واگرصاحب چهارده طبق زمان وزمین باشد، ازبدکاری البته‌کشته شود . آنان‌که صاحب فهم و فراست‌اند، اندك حرص را هم بد گفته‌اند . شهوت و حرص این همه راه دوزخ است، بایدکه اینها راگذاشته درپناه پروردگار رفت . ای **راون**، سری **رامچندر** آدم نیست، بلکه اجل‌ملك‌الموت‌است، وهمه جا محیط . درجنگ اوراکسی نمی‌تواند کشت وقدیم‌القدیم است . و حقیقت کنوهیت او یافته‌ـ نمی‌شود، برای خلاصی‌زمین وبرهمن وماده‌گاو ودیوتهاصورت‌انسان گرفته، کشندۀ ظالمان وبرآرنده غم مظلومان، ونگاهبان **بید** و شاستر وآئین نیك است . خصومت گذاشته اورا سرفرود باید آورد، **سیتا** او را بـده، و او را

پرستش کن که او بی‌مطلب برهمه مهربان‌است . اگر کسی عذاب‌های تمام‌عالم کرده باشد، چون درپناه‌آورد البته نجات یابد . **پولست** رکهه آنچه به‌زبان شاگرد خودگفته فرستاده بود، آنرا به‌توگفتم . باربار التماس من آنست‌که عداوت دورکرده با سری **رامچندر** آشتی بایدکرد .

بالونت نامی وزیر دانای **راون** بود . سخنان **بهبیکن** پسندیده با **راون** گفت آنچه **بهبیکن** می‌گوید به‌گوش دل بشنو، بر آن عمل‌کن . **راون** درغضب شد وگفت : هردورا دورکنید . **بالونت** به‌خانه رفت . **بهبیکن** گفت : ای **راون،** عقلی و بی‌عقلی دربدن همه‌می‌باشد . هرجاکه‌کار به‌عقل‌است دولت او ترقی می‌یابد، وکسی که از بی‌عقلی‌کار می کند ندامت می کشد . عقل از تو رفته است که نیك و بد خود را نمی‌شناسی . من پای تو را می بوسم ، آبروی من نگاهدار . به گفتهٔ من **سیتا** را به سری **رامچندر** بده که تورا روز بد پیش نیاید .

راون راگفتهٔ **بهبیکن** بدآمد، گفت : ای بی‌عقل، اجل تو نزدیك‌رسیده است. همیشه‌نان‌من‌می‌خوری‌وحالاحمایت‌سری **رامچندر** می‌کنی. بگودرعالم کیست‌که بر اوغالب نشده‌ام. درشهرمن می‌باشی ورعایت‌خاطرسری **رامچندر** داری . برو به آنها بآمیز ، وهم اورا نصیحت‌کن . برخاست ولگدی براو زد . **بهبیکن** بازپای او گرفت وگفت : خوب‌کردی‌که مرا زدی ، به‌جای‌پدر هستی . زدن‌تومرا عیب ندارد، اما به‌گفتهٔ من **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بده، که بهبود تو دراین است .

مهادیوجی می‌گویند : ای **پاربتی،** خاصه مردان نیکوکار است که هر چند با او بدی‌کنند، او نیکی‌کند .

رفتن بهبیکن پیش رام

هرچند **راون** را نصیحت کرد، نشنید . وزرای **بهبیکن** به او گفتند که در عالم آدم به سه قسم هستند . اول آنست که مردم دانا به تجربه آورده، اورا وزیر کند، در وقت مشورت هرچه او بگوید به گوش دل بشنود و بر آن کار کند . دوم آنست از کسی مشورت بکند و در دل خود صلاح نیك و بد اندیشد . سوم آنکه سخن ندیمان و وزیران گوش نکند، دل او به ظلم مایل باشد، وکسی که از بسیاران مصلحت بگیرد اورا هم دوم گویند که از پرسیدن بسیار کس اسرار پوشیده نمی‌ماند . حالا از **راون** هیچ مگو، برخیز. **بهبیکن** ازمجلس برخاست . با چهار وزیر برهوا رفت . به آواز بلند گفت : ای **راون**، هرچند ترا نصیحت کردم ، قبول نداشتی . حالا درپناه سری **رامچندر** می‌روم .کسی مرا بد نگوید. ازآنجا نزد سری **رامچندر** روان شد .

لاف زدن سرداران راون

راون با اهل مجلس گفت : مرا مشکل چه افتاده که به سری **رامچندر** آشتی کنم و**سیتا** را بدهم . مردان را غیرت باید .

برهسپت وزیر گفت : ای **راون**، چنان هستی که کوه **کیلاس** به زور بازو از زمین برداشتی، و **کبیر** را شکست دادی . ماران ازهیبت تو راه قعرزمین گرفتند . یك پسر تو **ایندر** را بسته آورد و بسیار پرزور هستی . سری **رامچندر** و **لچهمن** ترا چه می‌تواند کرد. **درمکهه** نام راچهس گفت : اگر بگوئی تنها رفته، میمونان را خورده بیایم. آدم و میمون هر دو خوراك من است. اینها جنگ کردن نمی‌دانند . بعضی گفتند اگر بگوئی همه را به دریا غرق کرده بیایم. **کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** گفت: شماهمه نزد **راون** باشید، تنها من اینها راکافی هستم، همه را توانم کشت .

نکونبهه و **مهاباهو** و **مهودر** و **انکپن** و **اگن‌کیت** و **دده‌مکهه** و **سویت برن** و **دهوم‌راج** و **برهسپت** گفتند: مایان را بگو، همین وقت آنهاراخورده بیائیم.

راون گفت: ای وزیران، هرچه صلاح نیك باشد بگویند، چراکه پادشاهان را شنیدن مشورت ندیمان ناگزیر است. آنچه به خاطر شماها بگذرد، البته بگویند. بعد از آن من هم به‌دل خود بسنجم، هرچه مناسب باشد بکنم. آنرا بکشم، خواه بگذارم.

برهسپت گفت: تو ازهمه بالاتری، اما تدبیر باید کرد. در آئین سلطنت‌چهارچیزاست اول سام، دوم دام، سوم بهید، چهارم دند. اینجا بهید ضرور است، یکی را کاردان دانسته که حرص و ترس نداشته باشد بفرست تا حقیقت آنجا بیارد، هرچند شما زور و قوت دارید اما دشمن را کم نباید شمرد.

مهودر گفت: بلی، در **لنکا** شگونهای بد بسیارمی‌شود، البته‌آنهاآمده جنگ خواهندکرد. درشب ازجنگ برماکسی غالب نمی‌شود، و در روزما را صلاح جنگ نیست. در تدبیر خبردار باید بود، همه خود را مسلح نگاهدارید، غنیم را هر کس خرد دانسته البته شکست خورده. **بروپاچهه** گفت: آنچه **برهسپت** و **مهودر** گفت، شنیدم. مرا خنده می‌آید. خوف جنگ از کسی باید کرد که به‌قوت خود برابر باشد. این میمون و آدم خوراك من هستند، از اینها چه‌غم؟ سری **رامچندر** را که نیکو کار گویند، در جنگل اینقدر خون کرده‌اند که وبال آن ایشان را خراب خواهد کرد.

در مجلس **راون** امثال این سخنان می‌شد، سخن ناتمام، مجلس تمام شد.

سخنان میمونان دربارهٔ بهبیکن

بهبیکن عبور دریا نموده، درلشکر سری **رامچندر** آمد. در دل خود منصوبه‌ها می‌کرد، امروز قدم مبارك سری **رامچندر** که **گنگا** از او برآمده خواهم دید. ازقدم بوسی‌کسی‌که **اهلیا** نجات یافته و **سیتا** مراقبه‌آن دارد، وعقب‌آهوی طلسم دوید، و **بهرت** نعلین اوتاج سرخودکرده، خواهم بوسید. میمونان آمدن **بهبیکن** دیدند، دانستند،کسی وکیل **راون** هست. به **سگریو** خبردادند. **سگریو** گفت‌ای‌سری **رامچندر**، **بهبیکن** برادرخرد **راون** به‌ملازمت شماآمده است. سری **رامچندر** فرمود: چه بایدکرد؟ **سگریو** گفت: این‌قوم راچهس‌اند. طلسم وجادوبسیارمی‌دانند،گفتهٔ اینها اعتبار ندارد. اگربرای جاسوسی لشکرآمده است، بسته باید داشت.

مشورت نمودن رام با میمونان

سری **رامچندر** گفتند: راست گفتی. اما نام من «سرناگت‌بهی‌هاری» است یعنی هرکه درپناه من‌آید ازهمه‌خوف ایمن باشد. درپناه هرکه‌کسی بیاید، واو درپناه‌خودندارد، اورا ازعذابها نجات‌نمی‌دهم. هرکس‌روبه‌روی من می‌شود، تمام عذابها از او می‌رود. وکسی‌که پرعذاب است، دیدار من نمی‌خواهد. اگر در دل او دغا وفریب است به‌حضورمن نخواهدآمد. هر که دل صاف دارد مرا می‌یابد. مکروفریب مراخوش نمی‌آید. اگربرای جاسوسی آمده است باز میمونان را نقصانی نخواهد بود. هرقدر راچهس درعالم هستند **اچهمن** درساعتی می‌تواند کشت. اگر ازترس **راون** به‌من پناه آورده، درجان خود خواهم داشت.

نوع دیگر در راماین ادهیاتم[آمده‌است]. **مهادیوجی** می گوید که: **بهبیکن** با وزرای خود برهوامقابل سری **رامچندر** معلق‌ایستاده عرض‌احوال

خودآنچه درصدراست معروض داشت. اوراحکم شد به‌اعزاز تمام بیارید. **هنومان وانگد** پیش او رفته به‌عزت و حرمت آوزدند. **بهبیکن** از دور سری **رامچندر** و **لچهمن** را دیدکه‌دیدار اوشادی را هم‌شادی می‌بخشد. دستها دراز دارند، بدن به‌رنگ ابرسیاه، وکتف بغایت بلند، وچشمان‌گل نیلوفر[1] است، و به‌صفای رویش **کامدیو** شرمنده می‌شود. **بهبیکن** را آب از چشم روان شد. آمده درپای مبارك سری **رامچندر** افتاد و گفت: من برادرخرد **راون** هستم، در خانوادهٔ راچهس تولد یافته‌ام. بغایت مجرم و پر گناه‌ام عمر من همه به‌عصیان‌گذشته، خدمت‌صلحاء وزاهدان نکرده‌ام. نیکنامی شما شنیده پناه گرفته‌ام، تقصیرات مرا عفو کن.

سری **رامچندر** از روی فضل‌وکرم سراورا برداشت. حرفات نامرادی او منظورفرموده دربغل گرفت و **لچهمن** نیز اورا نوازش بسیار کرد. سری **رامچندر** گفتند: ای **بهبیکن**، **لنکا** جای‌راچهسان بدکرداراست، درآنجاچطور می‌گذرانی؟ دهرم یاآئین‌نیك ازتوچگونه می‌شودکه نیکان‌را ازصحبت‌بدان مرگ خوشتر است.

بهبیکن گفت: حالاکه قدم شما را دیدم، همه غم وغصه وعذاب من بدر رفت. تا کسی شهوت وغضب و حرص گذاشته، در پناه شما نیاید، آرام دل نیابد. برهر که شما مهربان باشید، اورا ملوثات دنیا اثر نمی‌تواند کرد. صورتی‌که‌دیدار آن به‌دیوتهامیسر نیاید، اومرا دستگیری‌کرده، زهی‌طالع فرخندهٔ من‌که به‌دیدار توسعادت حاصل کردم.

سری **رامچندر** گفتند: حقیقت‌من‌**مهادیوجی**‌و**کاگ‌بهسوند**می‌دانند. کسی که دشمن تمام‌عالم وگناهکارپرعذاب باشد، چون درپناه من درآید فی‌الفور

---

۱ ـ این تشبیه از زبان و ادبیات سانسکریت و هندی گرفته شده است.

درجهٔ رکهیشران مرتاض یابد . ای **بهبیکن**، مادر و پدر وپسر وزن وغلام و کنیز ودولت دنیا وخویش وقبائل همه را عزیزاست، آنکه همه راگذاشته، محبت من گزیند، من اورا ازجان‌خود دوست دارم . چنانکه‌مردمان‌حریص زر را خواهند، واین بدن محض برای شما واری گرفته‌ام . کسی‌که‌صورت مرا دوست دارد و هر دم دریاد من باشد وخدمت برهمن می کند، از جان من عزیزتر است . چون این صفات در تو هست ترا می‌خواهم . **بهبیکن** از سخنان سری **رامچندر** شیرین کلام‌آسوده نمی‌شد، باربارقدم را می گرفت و می‌گفت : هرطاعتی‌وعبادتی‌که‌کرده، به‌تودادم . حالامی‌خواهم‌که تخم‌محبت خود در دل من بکاری .

سری **رامچندر** گفتند : چنین باشد . باز فرمودند تا آب دریای شور آوردند، قشقه برپیشانی‌او کردند و گفتند : هرچندتوآرزوی سلطنت **لنکا** نداری، تشنه زلال وجمال منی، اما خلافت **لنکا** قبول‌کن .

مهادیوجی گفت : ای **پاربتی**، **بهبیکن** که در آتش خشم **راون** همیشه می‌سوخت هردم زهرهٔ‌آب می‌شد وآه‌ازجگرمی کشید، سلطنت **لنکا**یافت . این دولت و سلطنت و اقبال وقتی که **راون** ده سر خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوخت، **مهادیوجی** کرامت فرمود . همان دولت و نعمت به‌اندك‌ارادت به‌**بهبیکن** بخشید . وهنوزشرم می‌آیدکه چیزی ندادم، به‌همه وادی ازخودکرد . بعد از آن از **سگریو** و **بهبیکن** پرسید که حالا عبور دریا چه قسم تواند شد ؟ نهنگ و ماهی بسیاراست وعمق آن نایاب .

بهبیکنگفت : هزار دریا را یك تیرآتشبارتو تواند سوخت، باز تدبیر بزرگان گفته‌اند . **سگر** نامی راجه قبل ازاین دردنیا بوده است، ظاهراً از بزرگان‌شمااست‌که این **ساگر** ازاوپیداشده، ازاین‌راه بطلبید، اوخواهدداد .

سری **رامچندر** قبول نمود، اما این تدبیر **لچهمن** نپسندید و گفت : از اینها منت کشیدن چه فایده دارد؟ از تیر آتش‌فشان‌خود بسوزید، منت وسماجت کردن کار کاهلان ونامردان است . مردان همه‌کار به‌زور بازوی خودمی‌کنند. عجز والحاح با کسی ندارند .

سری **رامچندر** گفت : صبر کن، آخر چنین خواهم‌کرد . بعداز آن‌سری **رامچندر** به‌کنار دریا رفتند واورا پرستش‌کردند وخس گسترانیده نشستند و انتظار داشتند که دریا راه بدهد .

مهادیوجی‌می‌گویند : ای**پاربتی**، وقتی‌که **بهبیکن** از پیش **راون** به‌عزیمت ملازمت سری **رامچندر** روان شد، **راون** جاسوسان تعیین‌کردکه حقیقت‌آنجا دریافته بیایند، آنها به‌صورت میمونان برآمدند . جاسوسی لشکر گرفتند، برآمدن **بهبیکن** وعنایات سری **رامچندر** تحسین می کردند . میمونان لشکر آنها را شناختند و نزد **سگریو** بردند . **سگریو** گفت : نقصان اعضا کرده بگذارید . اورا بسته‌گرد لشکر گردانیدندومی‌ترسانیدند . **لچهمن** رابرحال آنها رحم‌آمد ، خلاص کرد و خطی نوشته دادکه به **راون** بدهی و زبانی بگوئی، **سیتا** را بفرست والاگرفتار اجل خواهی شد . آنها به **لچهمن** سلام کرده روان شدند .

در ادهیاتم رامایین می‌نویسد که : **سکهه** نام وزیر **راون** که برای جاسوسی‌آمده، او مقابل **سگریو** معلق درهوا ایستاده، از **سگریو** پیغام **راون** ظاهر کردکه من پادشاه راچهسان‌هستم وتوپادشاه میمونان، درمیان من وتو اخلاص برادری قدیم‌است . ترا چه‌لازم‌که به‌مدد **رامچندر** آدمی‌زاد بیائی . حالا هم شرط برادری‌آنست‌که رفاقت **رامچندر** گذاشته، به‌ملك خود بروی که قلعهٔ **لنکا** را بهتر می‌دانی که دیوتها هم نمی‌توانند آمد ، تا به **رامچندر**

آدمی‌زاد چه‌رسد. **سگریو** جواب داد که: ازمن به **راون** بگوکه فی‌الواقع من و تو برادریم. من آنچه سلوك با **بال** برادر کلان کرده‌ام، با تو هم خواهم کرد. نیك نامی سری **رامچندر** بیان می کردند، به **لنکا** رسیده **راون** را دیدند.

خبر آوردن جاسوسان درباره لشکر رام

راون گفت: اول ازحال خود بگو، و **بهبیکن** که نزد سری **رامچندر** رفت، چه‌شد؟ ومیمونان وخرسان اجل گرفته چه حال دارند؟ توآنها را دیدی یا راه‌گریزگرفتند؟

جاسوسان گفتند: چنانچه شما از روی مهربانی پرسیدید، آنها نیز گفتند هرگاه **بهبیکن** سری **رامچندر** را ملاقات کرد، سلطنت **لنکا** یافت. مایان را جاسوس دانسته‌گرفتارکردند، می‌خواستندگوش‌وبینی برید. قسم **رامچندر** داده خلاص شدم، و انبوهی لشکر اگر هزاران زبان داشته باشم، برخی ازآن نتوانم‌گفت. همه‌ها یراق ازسنگ وکوه وناخن باخود دارند، وبغایت مهیب وترسناك‌اند. میمونی‌که پسرتو راکشت و **لنکا** را سوخت، از همه **میمونان** کم قوت است. **امت** نام میمونی است‌که قوت هزاران فیل دارد. **دوبد** و **میند** و **نیل** و **نل** و **انگد** و **دده‌مکهه** و **کی‌هر** و **جاموت** اینها در قوت و زور برابر**سگریو**اند. و هریك درشجاعت و قوت، هرسه عالم را به‌خاطر نمی‌آرند. اینقدرآنجاشنیدیم هیجده‌پدم میمونان سردارفوج‌اند. تفسیرآن معلوم‌که در عقل‌کسی نگنجد. درآن فوج همچوکسی نیست‌که تنها ترا نتواندکشت. ازغصه دست می‌مالند، اما سری **رامچندر** اجازت نمی‌دهند، می‌خواهندکه دریا را با نهنگان و ماهیان خشك‌کنند، و **لنکا** را به‌خاك برابر سازند، میمونان همه وقت درجوش وخروش می‌باشند. همه

بغایت شجاع‌اند . سردار اینها سری **رامچندر** است . ای **راون**، اگرمثل تو هزاران باشند درجنگ منهدم توانند گردانید، و اقبال وبزرگی وتهور و شجاعت سری **رامچندر** به هزاران زبان بیان نتوان کرد . در عبور دریا مشورت ازبرادر توکردند ، اوصلاح داده‌که از دریاراه بطلب ، تا اوبدهد .

راون گفت : خاموش باش، کسی را که چنین تعریف کردی، تدبیر و زور اورا یافتم‌که از دریا سماجت دارند . جائی‌که لشکرمیمونان و تدبیر عقل **بهبیکن** باشد اینهمه‌دور نیست . پیش‌کسی‌که **بهبیکن** صاحب مشورت‌باشد، جنگ کردن و فتح یافتن اومعلوم . ازاین سخن **راون** جاسوسان را دل بجوشید، خط **لچهمن** برآورده به **راون** دادند . به‌دست چپ‌گرفته به‌مطالعه درآورد . مرقوم بود که به‌سخنان دل خود شاد مکن و همه راچهسان را بکشتن مده . ازعداوت سری **رامچندر** اگردرپناه **برهما** و **مهادیوجی** بروی، رهائی نخواهی یافت . جاسوسان به **راون** گفته اگر ازمن می‌پرسی ازسری **رامچندر** خصومت بگذار، هرچندمالك هرسه عالم هستند اما نهایت‌مهربان وشیرین زبانی دارند . هرگاه درپناه او رفتی همه تقصیرات تو را خواهند بخشید، **سیتا** را به‌او بده، سلطنت **لنکا** به‌خاطرجمع بکن . **بهبیکن** که تورا نصیحت گفت، قبول نداشتی بلکه اورا لگد زدی وبی‌حرمت کردی . همین که‌اوپیش‌سری **رامچندر** رفت وزبان به‌عجزوالحاح‌گشاد، به‌مرادخود رسید .

مهادیوجی می‌گویند : ای **پاربتی**، **بهبیکن** دراصل رکهیشرمرتاض بود . ازنفرین **اگست رکهه** راچهس شد .

افکندن تیر رام را به‌دریا

آمدیم برحقیقت سری **رامچندر** که سه روز برکنار دریا ماندند . او

ظاهر نشد و راه نداد. سری **رامچندر** در خشم شدند و گفتند که بی‌خوف امید نباشد. ای **لچهمن**، تیر و کمان بیار تا دریا بسوزم که با مردم تندخو سماجت کردن، و دوستی با نااهل، و احتیاج بردن از ممسك، و سخن نیك گفتن با جاهل و خشمناك، و صبر آموختن به‌حریص وطامع، وامید عفو داشتن از ظالم، وذکر کیستی کردن پیش آدم پرشهوت چنانست که در شوربوم تخم کاشتن وامید روئیدن داشتن درخت‌کنار را، هرچند آبپاشی نمایند اما تاشاخ نبری، میوه ندهد. این بگفت و کمان را چله کرد. **لچهمن** از این تدبیر راضی گشت. سری **رامچندر** تیر بر کمان نهادو انداخت. از دریا آتش بر آمد، نهنگ وماهی هرچه بودند سوختن گرفتند. سری **رامچندر** تیر دوم به‌دست گرفت که آب دریا خشك کند. دریا بترسید، با هفت‌سر خود بر آمد و **گنگا** باخود همراه داشت. خوانی[1] پراز جواهر و مروارید به‌دست گرفته، ملازمت سری **رامچندر** کرد ودرپای افتاد وگفت: گناه‌مرا ببخش. این دنیا شما آفریده‌اید. خاصیت پنج عنصر جدا جدا کرده‌اید. بدانکه دهل ومردم دهقانی وکم‌ذات وحیوان وزنان تاتنبیه نیابند، فرمان نبرند. من که آب هستم ترانشناختم. آن گناه عفو کن. آفریدگار وخالق همه‌چیزها شما هستید. برای رهائی بارزمین صورت گرفته‌اید. به‌تفصیل بشنو، سابق درمیان دیوتها و راچهسان عداوت بود. هر روز جنگ می‌شد، راچهسان بر دیوتها غالب می‌آمدند. دیوتها هزیمت می‌خوردند تاکه **ایندر** رجوع به‌راجه **جسرت** آورد. اورا کمك خود طلبید. من هم همراه بودم، پدرتو برراچهسان غالب آمد و بسیار کشت. **ایندر** را به‌جای قدیم نشاند. دیوتها از پدرتو خشنود شدند، گفتند: هرچه خواهی بطلب. پدرتو گفت: پسران می‌خواهم که به‌زور قوت او دیگری

۱ ـ خوان: واژهٔ فارسی، سینی بزرگ.

نباشد . آنها دعاکردندکه بشن در خانهٔ تو اوتار خواهدگرفت چنانچه چهار پسر یافتند . کلان‌ترهمه‌شماااید، دیگر بهرت و لچهمن و سترگهن به‌جای‌خود هستند . ازشما همه تواند شد . حالا برمن رحم‌کن، تیری‌که در دست‌داری برمن میندار . برساکنان ساحل دریاکه‌کول وبهل مردم‌آزارهستند بینداز، که من بندهٔ فرمانبردار توام .

پل بستن روی دریا

رامچندر گفتند : چنین باشد . تیررا برملك‌کولان وبهلان انداخت و گفت چنانچه تو مدد راجه **جسرت**کردی، کمك من هم بکن .

دریا گفت : **نل** نامی میمون در لشکر شما پسر **بسوکرما** است . علم پل بندی خوب می‌داند . **نل** برخاست و گفت : **بسوکرما** پسر **واسوپربهاس** رکهیشرهست، ومن پسراو. علم **بسوکرما** همه می‌دانم . چون هنرمندی‌خود گفتن باعث خفت است نمی‌توانم گفت، والا پل بستن خوب می‌دانم .

ساگر گفت : سنگی‌که **نل** به‌دریا خواهدانداخت برآب شناورخواهد ماند ومن به‌ارادت صادق خود برسینه خواهم داشت .

سری **رامچندر** به‌**سگریو** گفت : چنانچه **ساگر** صلاح می‌دهد بکنید . **سگریو** به میمونان و **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **پنس** و **گج** و **گواچهه** و **سربهه** و **ددهمکهه** و **نارد** و **بهبیکن** و**کنده مادن** گفت : کوه ازاطراف وجوانب بیارید. همه‌به‌خرسندی تمام به‌هرطرف‌دویدند. اقسام‌کوههای خردوکلان‌آوردند. **نل** در بستن پل شروع کرد . کوههای کلان را مثل مشت گل برمی‌داشت به‌دریا می‌انداخت . به‌ترتیب‌پل می‌بست.

سری **رامچندر** و**لچهمن** و**سگریو** برکوه نشسته تماشا می‌کردند . برقوت بازوی میمونان‌آفرین می گفتند . میمونان به‌دلگرمی می‌دویدند و کوهها

آورده به‌دریا می‌انداختند. ده‌جوجن عرض وصد جوجن ارتفاع وهمانقدر طول پول قرار دادند. چنانچه درعرصه سه چهار روز پل بندی شد. روز اول چهارده جوجن، روز دوم بیست و شش جوجن، روزسوم پنجاه جوجن، روزچهارم ده جوجن ترتیب یافت. شانزده‌کرورکوه درپل بندی بکارآمد. **هنومان** یك‌کوه به‌درازی‌هفت جوجن‌آورد **نل** درمیان‌پل‌انداخت. میمونان باری باری[1] کوهها اینقدرآوردند که ازپل بندی زیاده ماند.

بعضی راویان اخبارمی‌گویند که: چون پل بندی تمام‌شد حکم سری **رامچندر** شرف نفاذ یافت‌که حالاکوه نیارند. هرکرا هرجا خبررسد همان‌جا بگذارند. **هنومان** کوه‌**گوبردهن**‌نبیره کوه **همونت** می‌آورد ودرحوالی **متهرا** حکم به‌او رسید **گوبردهن** کوه را بدانجا گذاشت. کوه به گریه درآمد و گفت: از اقربای خود دور افتادم وقدم مبارك سری **رامچندر** ندیدم. زهی شآمت طالع من. **هنومان** آرزوی او را به‌خـدمت سری **رامچندر** معروض داشت. حکم شد که بهمین پای‌رفته، اورا بگو، چون‌توارادت صادق‌داری، اگرمی‌آمدی مثل دیگر کوهها پایمال میمونان می‌شدی. خاطرجمع دار که درکرشن اوتار به‌دست خود ترا برداشته چند روز برسرخواهم داشت. میمونان از کوههای باقی مانده با هم بازی می‌کردند و می‌گفتندکه این را به **لنکا** برده لشکر **راون** ازاین خواهم‌کشت. در وقت پل‌بندی چنان شور و فغان شدکه مرغان آبی هراس خوردند. و دیوتها و اپسراها وگندهربان و پتران برهوا ایستاده تماشا می‌دیدند. برصفت **نل** و آوردن‌کوهها تحسین می‌کردند. وبر سری **رامچندر** گلها نثارمی‌ساختند. چون پل تیارشد سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌سگریوگفته‌گروهی ازمیمونان برای محافظت پل تعیین

۱ ـ باری باری: نوبت به‌نوبت، مکرراً، یکی بعد ازدیگری.

کردند تاکسی نتواند شکست. سری **رامچندر** و **لچهمن** پل درست‌شده را دیده خیلی خوشوقت شدند. **نل** را در بغل گرفتند و نوازش بسیار فرمودند و گفتند که حالا به‌آسانی از دریا تواند گذشت. **هنومان** گفت: ای سری **رامچندر**، نام تو پل کلانی است که تمام عالم بدان وسیله از دریای عذابهای جنم جنمانتر می‌گذرند و به‌ساحل نجات می‌رسند. گذشتن این دریا چقدر کار است. سری **رامچندر** تبسم نمودند و گفتند: این پل بغایت خوب شده است، اینجا لنگ **مهادیوجی** قایم می‌باید ساخت. رکهیشران را بطلبید. میمونان به‌هر طرف دویدند و رکهیشران و منیشران عالم را فراهم آوردند. به‌حضور آنها سری **رامچندر** لنگ **مهادیو** بر کنار پل قائم ساختند و «**سیت بندرامیشر**» نام نهادند. به‌گلهای جنگلی و صندل و دیگر لوازمه پرستش کردند و گفتند: که میان من و **مهادیوجی** هیچ جدائی ندارد، یك روح است که دو بدن گرفته، هر کس که منکر ما و پرستار **مهادیوجی** خواهد شد و یا از **مهادیو** منکر شده، مرا خواهد پرستید، هر دو تا یك عمر **برهما** در دوزخ خواهند ماند. و هر که در اینجا آمده پرستش **مهادیوجی** خواهد کرد، **مهادیوجی** اورا محبت من خواهد داد. و هر که این را طواف خواهد کرد بعد مرگ به‌مقام من خواهد رسید. و آنان که گنگاجل آورده، پرستش خواهند کرد از نزدیکان من خواهند بود. باز به‌وجود نخواهند آمد. رکهیشران و منیشران همه از سخنان سری **رامچندر** خشنود شدند، و پرستش **مهادیوجی** کردند، و به‌سری **رامچندر** دعای خیر گفته رخصت شده به‌مکان‌های خودها رفتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای پاربتی، سری **رامچندر** آفریدگار هر سه لوك است. هرچه به‌خاطرش می‌گذرد فی‌الفور می‌شود. این همه تدبیرات محض برای انسان می‌کردند و قدرت خود بر عالمیان می‌نمودند، والا هرگز ندیده شد

که کوه‌سنگین بر آب شناور باشد. فقط اقبال و قدرت او بود که اینقدر کوه بر دریا شناور ماندند، و دریا به‌حکم او بر سینه خود نگاهداشت. پنج عنصر را آنچه تقدیر کرده است بدان راه می‌روند.

عبور کردن لشکریان دریا را [1]

القصه به‌اتفاق **سگریو** و **بهبیکن** سری **رامچندر** به‌سواری پشت‌**هنومان**، و **لچهمن** بر پشت **نیل** در ساعت سعید از کنار دریاسواری فرمودند. به‌راه پل با سایر میمونان روان شدند. اینقدر ازدحام لشکر شد که پرنده‌را نمی‌یافتند. میمونان بسیاری به‌راه هوا می‌رفتند و فریاد می‌نمودند. جی سری **رامچندر** می‌گفتند. در آن وقت نهنگان و ماهیان دریا به‌دیدار سری **رامچندر** و تماشای لشکر بر آب دریا بر آمدند که آب دریا بنظر نمی‌آمد. جسامت نهنگان و ماهیان و ماران نمی‌توان‌دانست. بعضی به‌درازی صدجوجن، و بعضی دویست جوجن بودند، و بعضی‌ها این قسم بر آمدند که آنها را می‌خوردند. از ترس یکی دیگری می‌گریخت. اما در آن هنگام خجسته فرجام همه‌ها خصومت و نزاع از دل بر آورده، تماشا می‌دیدند. هیچ یکی کسی‌را نمی‌خورد. همه را نظر بر جمال جهان‌آرای سری **رامچندر** بود. میمونان که بر پل و هوا راه نمی‌یافتند بر پشت همان نهنگان و ماهیان‌شده از دریا می‌گذشتند. جانوران اصلا حرکت نمی‌کردند بلکه سعادت خودها دانسته قوی پشت می‌شدند. سری **رامچندر** و **لچهمن** تماشای دریا و ماهیان کرده، راه طی می‌نمودند تا به‌کنار آن روی دریا رسیدند، بر کوه **سبیل** دائره لشکر انداختند.

بالمیك با **لو** و **کش** می‌گوید: در آن وقت **ساگر** عرض نمود که در لباس سناسی جنگ کردن مناسب ندارد. بهتر آنست که لباس شاهی در بر کنید،

1 ـ واقعهٔ عبور دریا در ر. چ. م. در لنکا کاند (باب ششم) آمده است.

واز زیورخود راآرایش دهید، چنانچه تاج وحلقه‌های مرصع جواهرهای آبدار، ودانه مروارید، وحمائل‌های جواهر، نفیس واقمشهٔلطیف پیشکش خود به‌نظر انور گذرانیدند.

بالمیک رکهیشر با **لو** و **کش** می‌گوید: که سری **رامچندر** و **لچهمن** هر دو برادر تاج وحلقه‌ها وپارچه‌ها از دریای **ساگر** گرفته برسر وگوش و در برکردند، وحمایل‌ها درگردن انداختند، و بعضی جواهرها به‌**سگریو** و**انگد** و **هنومان** و**بهبیکن** و دیگر میمونان بخشیدند. از شعاع جواهرها میمونان تعجب کردندبعد. ازآن سری **رامچندر** به‌خانهٔ **برن** رفته، بعضی حربه‌های ضروری از اوگرفته به‌جای خود آمدند و **ساگر** را رخصت دادند تا او پای مبارك بوسیده به‌مکان خود رفت.

کاند ششم

موسوم به «لنکا کاند»[1]

چون سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** با سایر میمونان عبور دریای ساگر کرده بر کوه **سبیل** دائره لشکر کردند، به‌میمونان اجازت شد که هر جا میوه در باغ و بوستان **راون** و جای دیگر بیابند، بخورند. آنها شتافتند. در باغ و جنگل رفته میوه‌های لذیذ می‌خوردند و درختان را از بیخ برآورده به‌طرف **لنکا** می‌انداختند. از راچهسان هر که را می‌دیدند، او را عاجز می‌کردند و می‌کشتند. بعضی را گوش و بینی بریده، تسیر[2] می‌دادند، آنها

۱- در ر. و. اسم این باب «یوده کاند» آمده است.

سرآغاز این باب در راماین مسیحی:

ز گنج دل زبان را قفل بکشاد — به طراحی پل افکنده بنیاد

در راماین مسرورچند:

چون رام بدید جسر تیار — خوشوقت شده شه جهاندار

در راماین گردهر:

سه روز اندرمهیا شد چون آن پل — بسی شد آفرین از رام بر نل

۲- تسیر: مأخوذ از عربی، برگرداندن، به گردش در آوردن، به‌سیر وادار کردن، مجبور ساختن به گردش و اذیت کردن.

به **راون** خبر دادند که سری **رامچندر** برروی دریا پل بسته این طرف بالشکر میمونان رسیده‌اند .

راون از آن سخن متفکر گشت، به‌خاطر آورد که برین دریا پل بستن کار آسان نیست . ساعتی درفکر فرو رفت، بازسر برآورد، بخارشقاوت در سرش پیچید .

نصیحت نمودن مندودری به راون

مندودری خبر یافت که سری **رامچندر** و **لچهمن** به **لنکا** رسیدند . شوهر خود را به‌خانه آورد، وسردرپای او انداخت و گفت : سخن مرا به‌گوش دل بشنو وپنبهٔ غفلت ازگوش برآر. جنگ باکسی بایدکردکه به‌تدبیر وجنگ توان گوی برد . میان تو و سری **رامچندر** فرق از آفتاب وکرمك شب تاب است . کسی که **مدهوکیتبهه** را به‌آن زور وقوت کشته، و **هرناچهه** را برزمین هلاك انداخته، وراجه **سهسرباهو** را نابودگردانیده، همان **بشن** باز به‌صورت گرفته، ازوعداوت نبایدکردکه حیات و موت عالم به‌اختیار اوست . **سیتا** به **رامچندر** باید داد وسلطنت **لنکا** به‌پسران بخشیده درجنگل رفته، عبادت او بایدکرد . هزاران سال عبادت کردی، دیوتها به‌زور بازوی خود مسخر ساختی، ازناز ونعمت دنیاتمتع برداشتی، حالادل ازاین بردار، به‌اوببند و سلطانی کوه وبیابان اختیار کن . و زاهدان وعابدان برای کسی که محنت می‌کنندوشاهان گیتی‌ستان سلطنت گذاشته به‌راه اوفقیرمی‌شوند، نازونعمت دنیاگذاشته به‌برگ خشك قناعت می‌نمایند. همان سری **رامچندر** است که به‌طالع تو به‌پای خودآمده، گفتهٔ من قبول کن، وزیرپای اوبرو، فرمانبردار اوشو تا سلطنت **لنکا** برقرار بماند، ومن بیوه نشوم .

راون سراوبرداشت وگفت : غم مخور، بدان که درعالم مثل من شجاع

کیست ؟ **برن** و **کبیر** و **پون** و **جم** نگهبانان روی زمین همه را به‌زور بازوی خود زبون ساختم، دیوتها و جچهان و آدمیان در فرمانبرداری من‌اند. سبب هراس دل تو از چه راه باشد. این را گفته از آنجا برخاست و به‌دیوانخانه آمده نشست. وزیران و ندیمان‌را طلبید و پرسید که: جنگ چه‌قسم باید کرد؟ آن جماعت گفتند: باربار تدبیر جنگ از اینها چیست؟ میمون و آدم خوراك مایان هستند.

برهسپت وزیر گفت: ای **راون**، اینها که‌لاف زورپنجه‌خودها می‌کنند هیچ نمی‌دانند، وقتی‌که یك‌میمون به‌**لنکا** آمده، به‌حضورشما چندین هزار راچهس کشت و**لنکا** را سوخت، چرا اورا نکشتند؟ مگر اشتها نداشتند. اکنون که سری **رامچندر** و **لچهمن** با سایرمیمونان رسیده‌اند بر کوه **سبیل** دائره لشکر کرده‌اند، همه را چطور می‌توانند خورد؟ سخن مرا اگر بشنوی ومرا کم همت ندانی بگویم: اول وکیل فرستاده صلح کن، و**سیتا** را بده، اگرشررفع شد بهتر. سری **رامچندر** **سیتا** را گرفته باز گردند، صد بهتر، والا درمعرکه مردان جنگ کن تا آفریدگارهرکرا ظفر دهد. **راون** ازسخن **برهسپت** در قهر شد. گفت: ترا این عقل و تدبیر که تعلیم داده، هزار لعنت بررای تو باد. در بیخ چوب بانس گاه تولد یافته‌ای.

او ازمجلس برخاست وسخن درشت‌گفت: ای **راون**، نصیحت نیك تو را سود ندارد چنانچه مریض اجل رسیده را دوا اثر نکند.

راون از مجلس برخاست و به‌محلسرا رفته بربالاخانهٔ بام که بغایت بلند بود نشست و بفرمود که زنان صاحب جمال رقاصی کنند و مطربان خوش‌الحان سرود نمایند. چنانچه مجلس‌عالی ترتیب داده، تاج مرصع بر سر نهاد و**مندودری** درپهلوی او بنشست. **راون** به کمال غرور وتکبر درآن

شغل بود، هیچ ترس‌وخوف ازسری **رامچندر** در دل نداشت، شراب می‌خورد وبا زنان بازی می‌کرد.

تیرزدن رام به‌تاج راون

سری **رامچندر** که برکوه **سبیل** دائره داشته، برسنگ بلندی‌که **لچهمن** برآن به‌دست خود فرش کرده بود، استراحت می کردند، و تیر و ترکش نزدیك داشته بودند. **وانگد** و**هنومان** پای چپی می‌کردند. سری **رامچندر** نظر به‌طرف مشرق‌کرده، دیدندکه ماه‌جهان افروزتمام عالم را به‌طلعت‌خود منورگردانیده وسایرستاره به‌پهلوی‌او زینت یافته، سری **رامچندر** گفتند: درمیان قرص ماه این سیاهی‌که دیده می‌شود چیست؟ در دل هرکه هرچه بیاید بگوید.

سگریو گفت: عکس زمین است. دیگری گفت: وقتی که **راهو** را کشتند قطرهٔ خون او به‌سینه ماه رسید، همان می‌نماید. کسی گفت: که ماه و زهرهلال هردو باهم از دریا برآمده، باهم دوستی‌دارند. درسینهٔ ماه جاگرفته ازآنست‌که آدم مهجور را رنجور دارد. **هنومان** گفت: ماه خاص بندهٔ شماست، صورتِ مبارك شما در دل خود دارد که برچهرهٔ او پیداست.

سری **رامچندر** برسخن**هنومان** آفرین‌کردند وتبسم‌نمودند. باز به‌طرف جنوب دیدند، از **بهبیکن** گفتند: ببین‌که در این شب ماه ابرچه قسم نمایان شده، آهسته‌آهسته رعد می کند.

بهبیکن گفت: ای سری **رامچندر**، این سیاهی ابر نیست، بالای برج **لنکا راون** مجلس‌ترتیب‌داده، میگهه[1] وتیر او ابرمی‌نماید وصدای مردنگ

---

۱ ــ Megha ولی در ر.ج.م. چهتر میگهه به معنی چتر بزرگ مانند ابر آمده است.

وتال وپکهاوج مثل رعد به‌گوش می‌رسد، وآن گوشوارۀ مرصع گوش **مندودری** است که ازحرکت بسان برق می‌جهد.

سری **رامچندر** برغرور او تبسم نموده، کمان به‌زه‌آورده، تیری براو زدکه چتروتاج مرصع ازسر **راون** وگوشوارۀ **مندودری** برزمین‌انداخته، باز درترکش آمد. مجلسیان حیران ماندندکه زمین نیززلزله بگرفت، وباد هم تند بوزید وهیچ حربه پیدا نیست. افتادن چتر وتاج و گوشواره خالی‌از خلل نخواهد بود. **راون** دید که حاضران مجلس خوف خوردند. گفت: کسی راکه ازافتادن سرها بدیمن باشد از افتادن چتر وتاج چه بدشگون است؟ همه را رخصت داد تاهمه رفتند. **مندودری** ازافتادن‌گوشواره بغایت غمگین گردیده به **راون** گفت که: تو سری **رامچندر** راآدم تصور مکن، این برهماند باهفت طبق آسمان و زمین باچندین شیون وفنون که می‌بینی چنین هزاران هزار برهماند برسر هرموی اوست. آسمان سراو، و پاتال پای او، وکوهها‌استخوان او، اشجاررگ وریشۀ او، اجل کل عالم خم‌ابروی او، آفتاب و ماهتاب هر دو چشمان او، شب و روز چشم برهم زدن او، **اسونی‌کمار** هر دو دم‌گرفتن اوهست، اطراف‌گوش او صورت شبوچشم او، و برهماند سراو، آفریدگار، وپرورش‌کن، وکشنده، ودرهمه‌شیء حاضراوست. هرچهار بیدزبان او، وباد نفس او، حرص لبهای او، اجل دندان او، این موجودات مایا بازی او، دکپالان بازوی او، آتش دهان او، آب‌حیات زبان او، دریاها شکم او، این‌همه به‌خاطرآورده، خصومت او دورکن، وآشتی‌نما که زنده بمانی ومن بیوه نشوم.

راون بخندید وگفت: بزرگان راست‌گفته‌اندکه در زنان چند خصلت بد دائم می‌باشد، ترس وبیقراری و نادانی و وسواس خاطر و بی‌تدبیری و

بی‌عقلی و کم همتی و بی‌رحمی، تعریف دشمن بسیار کردی و مرا ترساندی، اینها راکه نام بردی همه در فرمان من‌اند. معلوم شد بدین وجه تعریف مراکردی، ازین شیرین گفتار دل مرا اسیر خودکرده‌ای.

دراین جواب وسؤال شب آخر شد، صباح لباس فاخره پوشیده، دیوان کرد. ندیمان و وزیران را طلبید، از آنها مشورت خواست. آخر رای همگنان برآن قرار یافت‌که جاسوس باید فرستاد تا حقیقت لشکر فهمیده بیاید. **راون** **سوکهه** و **سارن** راگفت: بروید، جاسوسی لشکر را بیارید. آنها به صورت میمونان برآمده، به لشکر سری **رامچندر** رفتند، تمام لشکر را دیدند. **بهبیکن** آن را شناخت، هر دو را بسته طلبید. **جاموِنت** اجازت به‌کشتن داد.

سری **رامچندر** گفتند: اینها را اشکر نموده بگذارید تا به **راون** بگویند. درحال چنان کردند. **سوکهه** و**سارن** نزد **راون** رفتند وگفتندکه برکنار دریا سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** بالشکر میمونان رسیده، **بهبیکن** برادر تودرآنجا رفته ازسری **رامچندر** قشقهٔ سلطنت[1] لنکا یافته، همه لشکر پرزور است البته **لنکا** خواهندگرفت. صلاح درآن است‌که **سیتا** به‌او بدهی وآشتی کنی، والا این خانمان تو همه خواهد رفت. تفصیل سرداران و لشکریان به **راون** نشان داد. **راون** درخشم شد. برمنارهٔ بلند رفت. از **سوکهه** و **سارن** پرسیدکه نام هریك بگو. گفتند: آن راکه برسنگ سفید به‌سایهٔ درخت نشسته ترکش وکمان نزدیك دارند، رنگ رویش فروغ بخش چهرهٔ آفتابست سری **رامچندر** بدان. وکسی که به‌رنگ سفید ترکش و کمان گرفته تاج

۱ ـ تحت تأثیرزبان و ادبیات سانسکریت وهندی، به‌معنی بخلافت و پادشاهی لنکا منصوب شد.

برسر دارد، **لچهمن** برادر خرد اوست . وکسی که نزدیك سری **رامچندر** نشسته به‌طرف **لنکا** نگاه دارد ، **سگریو** هست . پیش اوکه صدای مهیب می کند **نل** پسر **بسوکرما** است که در زور و شجاعت عدیل خود ندارد . و دست راست **سگریو، انگد** ولیعهد، صاحب فوج ده‌هزارپدم است . **سوپن** نام میمون ببین که یازده ارب لشکر دارد، **کمد** نام را نگاه کن که دم دراز دارد و رنگ سفید، یك‌کهرب‌میمون همراه‌اوست . وکسی‌که بغایت بلند وبالاست دوست **سگریو** می‌گویند، ده نیل‌میمون اوست . وکسی‌که به‌بلندیِ‌کوه، رنگش‌زرد است بیست نیل لشکردارد **وکوی** نام ، صدکرور باخود دارد . دیگر تاکجا بگویم همه در زور و شجاعت یگانهٔ آفاق‌اند . خواهان جنگ هستند و اجازت جنگ از سری **رامچندر** می‌طلبند . معلوم می‌شود که معاملهٔ تو به‌دودام[1] نمی‌ارزد . دیگرهم بشنو ، به‌طریق اجمال می گویم : **سناد** نام میمون‌که بسان‌کوه نشسته است هزارکرور جمعیت دارد . و **نیل** نام سردار ببین که او بارها مدد **ایندر** و **جم وکبیر** کرده هزارپدم میمون با اوست . **گج** که به‌رنگ فیل است یك‌کرور لشکردارد . اگرکرور را باکرور ضرب کنند وازهزار هزارحساب نمایند هرچه به‌قلم‌آید لشکر **گواچهه** بدان . کسی که رنگ طلا دارد**کیسری** نام پدر**هنومان** است، شصت هزارلنگورمثل خود دارد . **سکهین** نامی خسر[2] **سگریو**، لشکر اورا شماری نیست . **مست بل** نام را هزارکرور بااوست، حالا خاص لشکر**سگریو** بشنو، نه هزارسکنهه و ده ارب ویکصد وبیست و یکهزار کرور شمار دارد . و **دوبد** **ومیند** پسران **برهما** ، **سموکهه وبیموکهه** پسران **جم** ده ده کرور با خودها دارند . **هنومان**

---

۱ ـ دام : پشیز، دانگ، یعنی بهیچ نمی‌ارزد، بی‌ارزش شده است .

۲ ـ خسر : واژهٔ فارسی، پدر زن وپدر شوهر .

را ببین که صد جوجن بالارفته آفتاب گرفت، **ایندر** اورا از بجرخود زد، بر کوه افتاد، آن کوه ریزه‌ریزه شد . از آن **هنومان** نام یافته . این همه میمونان وخرسان ولنگوران دلاور وبهادر جمع شده‌اند، رنگ خودها مانندگلهای درخت دارند، بعضی میمونان درکلانی چون قلعه وکوه هستند، و بعضی در در رنگ گاومیش، و بعضی به‌رنگ نقره، و بعضی به‌رنگ طلا و شنگرف هستند . برهمه بشوق دل به‌مـدد سری **رامچندر** آمده‌اند . آواز هولناك می کنند، مثل دریای شور موج می‌زنند، وجست و خیز می نمایند . حالا سری **رامچندر** را ببین که از اولاد راجه **جسرت** اچهاك هستند، همه‌وقت نیت به‌خیر دارند . اگر تمام عالم جمع شوند در جنگ حریف آن نمی‌توانند شد . آسمان و زمین را از تیرخود توانند دوخت . کمان ایشان از کمان **ایندر** سخت‌تراست . **ولچهمن** را نظرکن که تیرهای اوهمه بی‌خطاست . وباز تفصیل لشکر **سگریو** را بشنو، صدهزارکرور را سنکهه گویند، صد سنکهه را یك برندانك گویند . صدهزار برندانك را مهابرندانك نامند. صدهزار مهابرندانك‌را یك پدم خوانند وصدهزارپدم‌رامهاپدم می‌دانند . صد هزار مهاپدم ، دوهزار پدم ویکصد مهابرند، بالای آن صد برند ویك سنکهه و هزارگرورمیمون چیده بااوهست . تفصیل‌لشکرآنچه دریك‌دوساعت‌دریافتم باتوگفتم والابیان تمام لشکر اگرصدسال درآنجا بودمی، نمی‌توانستم گفت. حالا **سیتا** را بده‌یا جنگ کن ، بی‌غم چه نشسته‌ای ؟

راون درغضب آمد وگفت : توکه نوکرمن باشی وتعریف لشکر سری **رامچندر** می‌گوئی، لعنت برتو باد . اگرترا بکشم بجاست .

فرستادن جاسوس دیگر

ازمهودر گفت جاسوس دیگر باید فرستاد . **ساردول** نامی راچهس را تعیین‌کردند . او افسون برخود خواندکه او راکسی نبیند . در لشکر سری

رامچندر رفت، لشکررا می‌دید. **بهبیکن** اورا شناخته‌اسیر کرد. باز به‌حکم سری **رامچندر** و **لچهمن** او را سردادند. از آنجا نزد **راون** آمد و گفت: بر کنار دریای **ساگر** سری **رامچندر** با لشکر بی‌قیاس دائره کرده‌اند، همهٔ میمونان کوه و سنگ و درختهای کلان به‌دست دارند، منتظر حکم سری **رامچندر** هستند. ازدحام وانبوهی لشکرچنان است که بادهم گذر ندارد. من هرچند افسون برخود خواندم‌که‌کسی نبیند، اما شناختند، آزار بسیار داده، نزد سری **رامچندر** بردند. چون ایشان رحیم دل‌اند خلاص کردند، تا اینجا رسیدم. حالااصلاح دولت همین است که **سیتا** باید داد یا جنگ کرد. نام سرداران لشکربشنو، **سگریو** پسر آفتاب است، و **جامونت** خرس پسر **برهما** وزیر اوست، **سکهن** پسرده‌رم، و **دده‌مکهه** پسر **چندرما**، و **سومکهه** و **بی‌مکهه** پسران **جم**، و **نیل** پسر **اگنی**، و **هنومان** پسر **باد**، **انگد** نبیرهٔ **ایندر**، و **گواچهه** و **گج** و **سربهه** این‌هم پسران **جم** هستند، و **نل** پسر **بسوکرما** است. و سری **رامچندر** و **لچهمن** پسران **جسرت** راجه ملك **اوده** هستند، **بهبیگن** برادرتوهم درآنجاست‌که **لنکا** ازسری **رامچندر** یافته.

راون از **بده‌جوده** وزیرخود پرسید: چه بایدکرد؟ اوگفت: من از طلسم سر **رامچندر** ساخته می‌آرم، به **سیتا** بنما تاترا قبول دارد. آن وقت سری **رامچندر** چه خواهد کرد؟ **راون** او را نوازش بسیار نمود. سر طلسم از او گرفته نزد **سیتا** آمد وگفت: که درجنگ امشب راچهسان من سری **رامچندر** را کشتند. **لچهمن** ومیمونان همه‌گریخته رفتند، و بسیاری به‌دریا غرق شدند، اگرباور نداری اینك سراوست، ببین.

سیتا چون کمان وسر **رامچندر** را دید خود را بی کس‌شمرده، وگریه و زاری بسیار بنیادکرد ومی‌گفت: ای سری **رامچندر** چشمان توکه مثل گل

نیلوفر است وچهره تو که از ماه منورتر است، چرا برزمین افتاد؟ حالا **کوسلیا** چه خواهدکرد؟ **کیکئی** به‌مرادخود رسید، وبی‌هوش برزمین افتاد. بعد ساعتی بهوش‌آمد و گفت: برای من شما جان خود دادید و **کوسلیا** را بی‌پسر کردید، وشما که برهمه غالب بودید کسی‌حریف شمانتوانست شد. چرا برزمین افتادید؟ **راون** ناپاك شما را چطور کشت؟ مرا گذاشته چرا برآسمان‌رفتید ومرا دربند راچهس گذاشتید؟ حالامن‌هم جان‌خودمی‌دهم. **لچهمن** که در **اوده** رفته، خبر کشته شدن شما و مردن من خواهد گفت. چه حال خواهد شد؟ و **سیتا** بار بار بی‌هوش شد. درآن وقت **راون** به‌خانهٔ خود رفت، **برهسپت** و **مهودر** وزیر را طلبیده قرار برجنگ داد. بفرمود تاکوس جنگ بنوازند. **سورسا**[1] نام راچهسی **سیتا** را بیهوش دیده، آب بر روی او پاشید تا به‌هوش آمد. گفت ای **سیتا**، خاطر جمع‌دار، غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** وسایرمیمونان به‌خیریت هستند، برایشان‌کسی غالب نتواند شد. **راون** جاسوسی‌لشکر طلبیده، چون‌حریف اونمی‌تواندشد، ازطلسم‌کمان‌وسرسری **رامچندر** ساخته به‌تو نمود. یقین‌دان‌که بعدکشته‌شدن **راون** به‌سری **رامچندر** خواهی رسید. **سیتا** گفت: توباعث حیات‌من‌شدی که خیریت‌سری‌**رامچندر** گفتی. اینقدراخبارجاسوسی‌**راون**هرچه‌یابی به‌من بگویی. اوگفت‌من‌خواهر **راون** هستم، هیچ‌اسرارازمن‌پنهان‌نیست، برای‌کارتوازجان دریغ ندارم. **سورسا** ازآنجا به‌خانهٔ **راون** رفت. مصلحت اوشنیده‌آمده‌به‌**سیتا** گفت. این‌وقت **کیکسی** مادر**راون**، و **ابده** راچهس‌هردوبه‌اتفاق **راون** راگفتند که‌باسری **رامچندر** جنگ‌سود ندارد، برو، آشتی‌کن. و **سیتا** رابده. اما **راون** قبول نداشت. در آن وقت در لشکر سری **رامچندر** میمونان نقارهٔ فتح نواختند، صدای‌آن‌به‌گوش **راون** رسید. رنگ‌ازرخ‌اوپریدپاره‌ای هراسان

---

۱ ـ در ر. و. به‌جای سورسا اسم‌آن راکهشسی «سرما» آمده است.

شد ، با **برهسپت** گفت : آدم و میمونان خوراك من‌اند ، مرا با اینها شرم می‌آید جنگ کردن .

نصیحت نمودن مالیاون به‌راون

مالونت وزیر گفت : ای **راون**، سری **رامچندر** تیرانداز بی‌بدل هستند و آدم نیکوکار و صلاح آثار البته در جنگ ظفر می‌یابد . در‌است جگ نیکوکار بدکار را البته می‌کشت، ودرترتیا آدم بدکار را می‌ترساند، اما آخر نیکوکارظفر می‌یابد، وشما اعمال خودرا بهتر می‌دانید . صلاح نیك آنست که **سیتا** را به‌سری **رامچندر** بدهید . شگونهای بدکه دراین روزها نمودار است می‌بینی،که در روز بی‌ابر خون می‌بارد وصدای مهیب‌می‌آید، اشك از چشم فیل جاری‌است، نشان وبان افسرده می‌ماند وکرگس بربامها می‌نشیند ماده‌گاو خرکوره می‌زاید، طفلان همه بازی جنگ می‌کنند، از این خیال فاسد باز بیا . از سری **رامچندر** آشتی کن . **راون** را نصیحت **مالونت** پسند نیامد . گفت : من که بر دیوتها غالب آمده باشم ، به ایشان چگونه صلح کنم ؟ اگر به‌آنها طرح دهم دیوتها مرا خواهند خندید . حرف اهانت خود هرگز نخواهم گفت . به‌هرچهار دروازهٔ قلعه‌لشکر قسمت‌کرد، به‌دروازهٔ مشرق **برهسپت** را بالشکر بیکران‌تعیین‌کرد. **مهودر** و **مهاپرسو** را به‌دروازهٔ جنوب نگاهداشت . **ایندرجیت** را به‌دروازهٔ مغرب فرستاد. به‌دروازه شمال **سوکهه** و **سارن** را معین ساخته، خاطر ازجنگ گردانیده .

در آنجا سری **رامچندر** از**سگریو** و **بهبیکن** و **جامونت** مشورت جنگ خواستند . اینها گفتند : جاسوس باید فرستاد تا خبر **لنکا** بیارد . **بهبیکن** وزرای هرچهار خود را فرستاد . آنها به‌صورت زاغ جاسوسی **لنکا** گرفته آمدند . وتقسیم افواج **راون** به‌هر دروازه ظاهرکردندکه بردروازهٔ شمالی

سوکهه و **سارن** مقرر است، و **راون** نیز مستعد نشسته لشکر بی‌شمار پانیام هر یکی کرده، وهمراه خود لشکری داردکه درقید قلم نگنجد. سوای فوج، تعیین دروازه‌ها، ده هزار رتهه و هزاران فیل طرح قرارداده، هرجا ضرور باشدکمك نمایند.

بهبیکن گفت: ای سری **رامچندر**، وقتی که **راون** با **کبیر** جنگ کرد، او شصت هزار راچهس را به‌یك تیرکشته، شما برافزونی لشکر او وسواس نکنید. سری **رامچندر** هم فوج به‌هردروازه تعیین ساخت. به‌دروازهٔ شرقی **نیل**، بر دروازهٔ جنوبی **انگد**، به‌طرف دروازهٔ مغربی **هنومان** وجمعیت‌های بسیارمقررگردانید وخود و **لچهمن** را به‌دروازهٔ شمالی قراردادندکه **راون** هم همانجا قرار داده. **بهبیکن** و**جامونت** را سردار فوج طرح مقرر ساختند. بعد از آن با **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** و غیره میمونان وخرسان و لنگوران بالای کوه **سبیل** که سی‌جوجن بلندی‌داشت، رفتند. از آنجا قلعه **لنکا** و عمارات آنجا دیدند که بغایت استحکام دارد. میمونان و خرسان و لنگوران اینقدر صدای مهیب کردندکه غریو از عالم برخاست، قلعه و عمارت آنجا به‌حرکت آمد. زنان باردار بار انداختند. اسپان وفیلان شورکردند. درختان واشجار به‌حرکت جنبیدند. مرغان آبی وصحرائی هراس خوردند. راچهسان بهادر ونامی را دل سست شد. زور و قوت نماند.

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفتند: معلوم چنان می‌شود که جنگ عظیم خواهد شد، وبسیاری ازمردان به‌کارخواهندآمد که ماه رنگ زرد گرفته، و زاغ سفید به‌نظر می‌آید مابین کرگس می‌گردد. می‌باید که میمونان و

خرسان و لنگوران همه‌ها ازگردن به‌این صورت آدم‌کنندکه از گردن بالا صورت اصلی برای شناخت داشته باشند .

فرستادن انگد به‌لنکا

قرار براین افتاد، اول‌کسی را به‌**لنکا** باید فرستاد . **انگد** پسر **بال** را سری **رامچندر** طلبیدوگفت : برای‌کارمن به **لنکا** برو، درآنچه‌کارمن وبهبود اوباشد خواهی گفت . دیگر ترا چه گویم بسیار دانا می‌بینم . **انگد** همان ساعت برخاست، سری **رامچندر** را تعظیم بجا آورده، روان شد . بی‌محابا می‌رفت تا به‌دروازهٔ **راون** رسید . یك پسر **راون** درآنجا بازی می کرد . از اوچیزی پرسید . او تندگفت . **انگد** چنان مشتی بر روی او زد که جان از بدن برآمد . بعدازآن در مجلس **راون** رفت، دید که **راون** چون کوه دود نشسته ، بازوها به درختان کلان می‌ماند، سرهای او چون شاخهای کوه و موی بدن او به‌اشجار دیده می‌شود . سوراخ بینی و گوش و دهان چون غار کوه است .

راونگفت : تو کیستی ؟ **انگد** گفت : من فرستادهٔ سری **رامچندرم** . پدرمرا باتو دوستی بود ، بنابرنفع تو آمدم . خانوادهٔ **پولست** بسیار کلان است، تو نبیرهٔ اوهستی، خدمت **برهما** و **مهادیوجی** بسیارنمودی، دعای‌خیر ازآن‌یافتی، چندین‌هزارسال‌حکومت **لنکا**کردی، برسایردیوتها ظفریافتی، آخررعونت به‌هم رساندی،کبر ومنی به‌هم اندوختی . **سیتا** که مادرکل‌عالم است به‌دزدی‌آوردی . حالا از من بشنوکه خس از دندان بگیر، و در گلو حلقه بندگی بنه . به‌تمام قبیله و زن و فرزندان خود **سیتا** پیش خودکن . نزد سری **رامچندر** برو، و درپای اوخود را انداز، و بر گناه خود اعتراف کن . البته سری **رامچندر** گناه تو را عفوخواهند فرمود .

راون گفت : ای میمون، سخن فهمیده بگو، ما را مگر نمی‌شناسی، نام پدرت چیست ؟

انگد گفت پدرمن **بال** میمون است، ازو گاهی ملاقات کرده باشی .

راون نام **بال** شنیده اندك هراس خورد و گفت : بلی، **بال** را می‌دانم .

انگد پسر **بال** توهستی که خانوادهٔ خود را بر باد دادی، عبث در دنیا آمدی که وکالت سری **رامچندر** برخود گرفتی، خبر خیریت **بال** بگو. **انگد** بخندید وگفت : ده روز گذشته نزد **بال** رفته خبر خیریت خواهی پرسید . ازخصومت سری **رامچندر** چنانچه خیریت می‌شود به‌تو خواهد گفت . ای نادان ، دغا در دل کسی ماند که دلش در اطاعت سری **رامچندر** نباشد . فی‌الواقع که پسر ناخلف زادم و تو پسر رشید شده‌ای، این بیست چشمان تو کوراند . کسی را که **برهما** و **مهادیوجی** خدمت می کنند ، من بندهٔ او شده ناخلف برآمـدم .

راون گفت : چون تووکیل شده آمده‌ای، سخنان درشت تورا برمی‌دارم. چراکه من کتابها[1] خوانده‌ام .

انگد گفت : دزدیدن زن پارسا در کدام کتاب خوانده‌ای ؟ باید که در آب خود را غرق کنی ، خواهر را بی گوش و بینی دیـده‌ای ، عدالت کردی ؟ در جهان برابر تـو نیکوکار نیست ، من هم طالعمند بـودم که ترا دیدم .

راون گفت : ای **انگد**، میمونان حکم حیوان دارند، مراچه‌شناسند . وبر بازوی من نگاه‌کن نگاهبان عالم هستم . در لشکرشماکدام شجاع است

۱ــ کتابها = بید وشاستر. بنا بروایات‌هندوان، راون نه‌تنها راجه‌ای قوی دست‌ونیرومند بود بلکه عالمی زبردست و دانشمند بزرگ نیزبود .

که مقابل من آید؟ موکل تو ازفرقت زن تاب وطاقت ندارند، برادر او از غم سری **رامچندر** دست وپاگم کرده بود و **سگریو** مثل میوهٔ درختی، وبرادر من[1] هم شصت است. **جاموںت** بغایت پیر فرتوت، اوجنگ نمی‌تواند کرد. **نل و نیل** سنگتراشی خوب می‌دانند ولی یك میمون هست که پیش‌تر دراین جاآمده و**لنکا** را سوخته.

انگد گفت: راست می گوئی که **هنومان لنکا** را سوخت؟ همه خاموش ماندند، کسی را که اینقدر تعریف کردی، اوقاصد **سگریو** است. هرجا زود باید رفت اورا می فرستد. ضابطه[2] است این قسم آدم جنگ نمی‌تواندکرد، برای جاسوسی آمده بود، چون بی‌حکم **لنکا** را سوخته باز نزد**سگریو** نرفت، از راه‌گریخت.

راونگفت: ازاین سخنان **بال** پدرخودرا به‌کشتن دادی.

انگد گفت: اورا خوردم، می‌خواستم ترا بخورم اما یادم آمدکه پدر من ترا ناپاك دانسته نخورد. حالا بگو که درعالم چند **راون** هستند؟ یك **راون** آن بودکه به‌قصد جنگ از راجه **بل** درپاتال رفته، ازجا طفلان اورا گرفته بازی می‌کردند. **بل** از راه رحم اورا خلاص‌کرد. یك **راون** باراجه **سهسرباهو** جنگ کرده، اوآن را حیوان دانسته، دستگیر کرد؛ برای‌بازی به‌خانه برد. آخر **پولست** رکهیشر خلاص کرد. یك **راون** که درگفتن آن شرم می آید، نمی‌توانم گفت، مدتی دربغل **بال** بود، از اینها تو کیستی؟ راست بگو.

راونگفت: من آنم که‌کوه همالی به‌زور بازو برداشتم. قوت بازوی مرا **مهادیوجی** می‌داندکه سرهای خود برای خشنودی او درآتش سوختم.

---

۱ ـ ویبهیشن و دیگران.　　۲ ـ ضابطه: قاعده، اصول.

زور بازوی مرا فیلان دگپال دیده‌اند که هنوز در جگر داغ دارند، و مرا زمین می‌شناسد که از رفتار من به حرکت می‌آید و لرزه در اندامش می‌افتد. آن را مذمت می کنی، وسری **رامچندر** را تعریف می‌نمائی. اگر ندانستی حالا بدان.

انگد گفت: ای بی‌عقل، خبردار باش، سخن فهمیده بگو، کسی‌که **سهسر باهو** را دستها بریده، از هیبت کسی‌که دریای **ساگر** ترسید، از دیدار کسی که غرور عالم به‌در رفته، آن‌را انسان چطور می‌گوئی؟ **کامدهین** را گاو نباید گفت. **گنگا** را به‌دیگر دریا نباید شمرد. **پارجات** به‌درختان دیگر نمی‌ماند. خیرات غله[1] مثل دیگر خیرات نیست. گرر به‌دیگر پرنده‌ها تصور نباید کرد، وجواهر چنتامن به‌دیگر جواهر نباید دانست. بدانکه به‌اقبال سری **رامچندر** **هنومان** تنها در اینجا آمده؛ به‌حضور تو جمیع راچهسان باغ را ویران کرد، و **لنکا** را سوخت و پسر تر اکشت، غرور و تکبر تو هیچ نگذاشت، حالا عبث دروغ لاف مزن. ازعداوت سری **رامچندر** به‌حالی خواهی رسید که از سرهای تو میمونان چوگان خواهند باخت[2]. تا سری **رامچندر** بر تو غضب نکنند خبردار شو، راه آشتی پیش گیر. زمانی‌که تیرهای آتش بار سری **رامچندر** ازکمان قهر تو امان خواهند بر آمد، به‌جان تو خواهند خزید، در آن وقت هیچ فائده نخواهد داد.

۱- خیرات غله نزد هندوان خیلی مقدس ومهم است. معمولا جهت دفع اثرات بد از ستارگان نحس، این خیرات می‌کنند.

۲- مترجم تحت تأثیر نفوذ دورهٔ اسلامی قرارگرفته است، والا در هند قدیم چوگان بازی وجود نداشته، و قطب‌الدین ایبك مؤسس و سر سلسله غلامان هند اول کسی بود که این بازی را آنجا معرفی نمود، و خود درحال چوگان بازی و اسب سواری به‌قتل رسید.

راون را آتش غضب درجوش آمد . این سخنان بر او روغن افتاد که آتش سر کشید. گفت : **کونبهه کرن** برادر من، و **ایندرجیت** پسر من است . قدر قدرت مرا نشنیده‌ای، حالا بشنو، میمونان همیشه بر درخت سکونت دارند، از این شاخ به آن شاخ می‌روند ، به‌مدد اینها بر دریا پل بسته از همین می‌نازی ، مرغان به‌راه‌هوا هزار بار عبور دریا می‌کنند . بدانکه میمونان شجاع نمی‌شوند . این دریا در فرمان من است. کسی را که تو تعریف می‌کنی اگر شجاع و جنگ آزموده‌اند، پس وکیل چرا می‌فرستند؟ با دشمن صلح خواستن شرم نمی‌آید؟ برابر من شجاع کدام خواهد بود که سرهای خود را به‌دست خود بریده، برای خشنودی **مهادیوجی** در آتش سوختم، در آن وقت بر پیشانی خود خواندم که اجل من به دست انسان و میمونان است، آن را باور نکردم که برهما به‌غلط نوشته باشد . تو که هر ساعت اوصاف سری **رامچندر** می‌گوئی ، شرم نداری ؟

انگد گفت : مثل تو کسی اهل شرم نخواهد بود که تحسین خود به‌زبان خود بگوید . زور بازوی تو در جنگ **سهسرباهو** و **بال** کجا بود ؟ بازیگران که خود را می‌کشند آنها را شجاع نتوان گفت. پروانه‌ها که از بی‌عقلی خود را در آتش می‌اندازند به‌شجاعت نتوان ستود، حالا سخن دراز مکن، گفتهٔ من به‌عمل آر من به‌وکالت نیامده‌ام . سری **رامچندر** گفت اگر فیل شغال را بکشد بزرگی او نیست. از دعای خیر **برهما** و **مهادیوجی** که زور یافته‌ای مردم آزاری کردی حالا وقت زوال آن رسیده **بهبیکن** را **لنکا** داده شده است . اگر جان خود می‌خواهی **سیتا** را بده والا به‌جزای اعمال خود گرفتار خواهی شد . به‌زور بازوی برادر و پسر که نازمی‌کنی اجل آنها به‌دست من است . تحمل سری **رامچندر** به‌خاطر آورده سخنان درشت تو شنیدم والا دهن ترا شکسته **سیتا**

را می‌بردم. زورترا ازهمین دانستم‌که **سیتا**را به‌دزدی‌آوردی. توحاکم تمام **لنکا** هستی. ومن غلام سری **رامچندرم**. از بی‌حکمی او می‌ترسم والا بازی بازی‌ترا بالشکر‌تو برزمین هلاك اندازم وشهررا ویران سازم. با سایرزنان تو **سیتا** را به‌سری **رامچندر** برسانم. اگراین بکنم‌باز بزرگی‌من‌نیست‌که مرده راکشتن‌مردی نباشد. بدان‌که بسیارحرص‌آدم‌را به‌دست اهل شهوت و بخیل وبی‌عقل‌ومفلوك وبدنام وپیرفرتوت ودایم‌المرض وپرغصه وهرکه‌ازخدمت فقرا وصلحا و فضلا منکر است وتن پرور وغماز وپرعیب باشد اینها حکم مرده دارند. این‌همه ترادانسته نمی‌زنم، حالا مرا مرنجان.

راون درخشم آمد. لبهای‌خود بگزید. دست به‌دست‌می‌مالیدومی‌گفت: اجل تو نزدیك آمده‌که چنین سخنان می‌گوئی. از دهن خرد سخن‌کلان می‌رانی. پدر اورا ناقابل‌دانسته ازسلطنت‌آخراج ساخته، ازغم فرقت **سیتا** وصولت من‌زور درایشان نمانده. کسی‌راکه توستایش‌می‌کنی، مثل‌اوهزاران را راچهسان من هرروز می‌خورند.

چون **راون** شکایت سری **رامچندر** کرد، **انگد** درجوش‌آمد، هردودست چنان برزمین زدکه زمین به‌لرزه درآمد ومجلسیان **راون** برزمین افتادند. **راون** هم به‌افتادن نزدیك‌بود، اما خبردارشده برخاست. تاج‌های سراوهمه افتادند. چندی **راون** برسرخودنهاد، وچندی‌را **انگد** نزد سری **رامچندر** بر تافت. میمونان‌آمدن تاج‌های **راون** دیده‌گریختندکه به‌روز روشن‌ستاره از آسمان می‌افتد یا **راون** چهارحربه طلا انداخته است‌که می‌آید.

سری **رامچندر** تبسم‌کردند وگفتند: که ترس نخورید، این‌تاج‌های‌سر **راون** از زور وقوت **انگد** می‌آیند. **هنومان**‌برجست، تاجهاگرفته‌پیش‌سری **رامچندر** آورد. میمونان و خرسان تماشا می‌کردند. سری **رامچندر** گفت:

چون خلافت **لنکا** به **بهبیکن** تفویض یافته، این تاجها بر سرش بنهید که برای این میمنت دارد. **هنومان** یك تاج برسراونهاد. **بهبیکن** آداب بجا آورد[۱]. سرش از تاج زینت گرفت. میمونان این صلاح را بسیار پسندیدند و به **بهبیکن** مبارك باد گفتند.

راون از کمال غضب به راچهسان حکم کرد که **انگد** را بکشند و بخورند. هرجا میمون بیابند نابود سازند. ازمیمونان زمین را خالی گردانند، وهر دو برادر سرداران را زنده به‌دست آرند.

باز **انگد** گفت: که درکله درازی ترا شرم نمی آید؛ چرا زبان خود از دهن نمی‌تراشی؛ واز این زور وقوت سینه چاك چرا نمی‌شود؟ سزای این سخنان درشت ازطپانچهٔ میمونان خواهی یافت. من قابل دهن شکستن تو هستم، اما حکم سری **رامچندر** نیست. به‌خاطرمی‌گذردکه ده سرترا بکشم و **لنکا** را در دریا غرق کنم؛ این **لنکا** مثل میوهٔ گولر است، شما همه دراو حکم پشه دارید. میمون‌ام، همه‌را توانم خورد، اماچکنم که سری **رامچندر** اجازت نداده.

راون گفت: عبارت آرائی بسیار آموخته‌ای؛ **بال** اینقدر هرگز دروغ نگفته، تو درصحبت سری **رامچندر** سخن پردازی یادگرفته‌ای.

انگد گفت: آنچه می گویم چون نمی‌کنم، بلی فضولی است. اقبال سری **رامچندر** به‌خاطر آورده درآن مجلس پای خود برزمین قائم‌کرد و با

۱ـ اینجا مترجم تحت تأثیر نفوذ فرهنگ دورهٔ خود قرارگرفته، زیراکه در عهد گورکانیان هند وتاکنون میان مسلمانان هند رسم است که برای تشکر و امتنان از کسی، دست راست خود را تا پیشانی می‌برند مانندی که به‌او سلام می‌کنند، واین را «آداب بجاآوردن یا تسلیم کردن» می‌گویند.

راون گفت : تولاف زور وقوت‌خود بسیارمی‌زنی، اگرپای مرااز زمین‌نتوانی برداشت[1]، همهٔ گفت مرا اعتبار کن و سری **رامچندر سیتا** را گذاشته باز روند .

راون به‌راچهسان خود گفت : پای **انگد** را برداشته برزمین بزنید . هزاران و کروران راچهسان یك مرتبه برخاستند، همه به‌اتفاق تمام زور و قوت خودها را به‌کار بردند، اما پای **انگد** ازجا نجنبید.همه‌ها شرمنده شده نشسته، هرچند به‌تکرار راچهسان برخاسته زورآوردند، فائده نداد . قدم **انگد** بسان استقلال دل زاهدان وعابدان مرد میدان رضا و بهادران جنگ آزما ، قائم ماند . آخر **راون** خود برخاست تا پای او اززمین بردارد .

انگد گفت : ای **راون**، خلاصی تواز گرفتن پای من نیست، برو، پای سری **رامچندر** بگیر تا نجات یابی . **راون** ندامت کشیده به جای خود نشست، رنگ رویش زرد گردید، صفائی بشرهٔ او نماند. ترسان و هراسان می‌نمود .

مهادیوجی می گوید : هر که ازسری **رامچندر** منکر است کارش همه ناتمام است . از تقدیر کسی که عالم موجود می گردد و در ساعتی منهدم می‌شود ، ازخس سنگ ، و از سنگ خس می‌سازد ، چرا پای و کیل او قائم نباشد .

باز**انگد** اورا نصیحت بسیارکرد، اما سود نداد. گفت : ای **راون**، اجل تو نزدیك رسیده ، سخن مرا قبول نداری . ترا بازی بازی سری **رامچندر** خواهند کشت . این را گفته از آنجا برخاسته‌آمده، درپای سری **رامچندر**

---

۱ ـ این ادعای زور انگد در ر . و . دیده نشد .

افتاد، صورت حال آنجا بیان کرد . بعد از رفتن **انگد** راچهسان کشته شدن پسر از دست **انگد** به **راون** خبر دادند .

راون بغایت مضطرب خاطر گردید، هیچ تدبیر به‌خاطرش نمی‌گذشت . چون روز به‌آخر رسیده بود، به‌مجلسرا رفت . **مندودری** باز به **راون** گفت : می‌بینی ، یك میمون تنها می‌آید چقدر زور برشما و دیگران می کند ؟ هر گاه میمونان به‌اتفاق جنگ خواهند کرد، چه حال خواهد بود ؟ حالا دروغ دروغ، لاف مزن . به‌گفتهٔ من **سیتا** به‌سری **رامچندر** برسان رایشان را آدم مدان . زور تیر او**ماریچ** می‌داند، ودرمجلس راجه **جنك** هنگام سوینبر **سیتا** به‌حضور سایر راچهسان وشماهم بودند. درآن وقت برسری **رامچندر** قادر نشدی؛ به‌حضورسری **رامچندر سیتا** نتوانستی گرفت. **جینت** پسر **ایندر** کم‌کم زور اومی‌داندکه یك‌چشم داده، جان به‌سلامت برد . وحال**سورپنکها** دیدی، باز ترا شرم نمی‌آیدکه با او دعوی مقاومت می‌کنی . کسی‌که بازی بازی **براده** و **کهرود** و **کهن** و **ترسرا** و **کبنده** و **بال** را کشته باشد ، چنانچه توهمه را می‌دانی ، همان سری **رامچندر** با لشکر میمونان برساحل دریا پل بسته ، این طرف آمده ، برای بهبود تو **انگد** را فرستاده که به حضور تو درمیان چندین هزار راچهس چه‌کار کرد؛ غرور وتکبر ازسر تو وهمه‌ها برآورد . هیچ بی‌حرمتی فرونگذاشت، باز سرفرودنمی‌آری. هر که رااجل نزدیك می‌رسد ، مثل تو رایش برگردد . تمام شهر بسوخت و دوپسر مردند،حالاهم اطاعت سری **رامچندر** بکن، نیك نامی در عالم بگیر .

شب دراین‌سخن بگذشت. صباح لباس فاخره پوشیده درمجلس آمد و بنشست وسری**رامچندر انگد** راطلبیده به‌حرمت‌تمام نزدیك‌خود [جا]دادند وپرسیدندکه **راون** دراین عصرحاکم **لنکاست**، لشکر و زور بسیار دارد، مرا عجب می‌آیدکه توچطورچهارتاج سراورا یافتی !

انگد گفت : این تاج نبود، صورت سام و دام و بهید و دند که صفات راجه‌ها است که دایم دراومی‌ماند، چون **راون** بدنیت شد هرچهارصفات از اوجدا گردیده زیرپای شماآمدند .

سری **رامچندر** تبسم نمودند ، برشیرین کلام او تحسین فرمودند و از **سگریو** و **جاموںت** مشورت جنگ کردند . **جاموںت** گفت : چهار فوج باید کرد . درحال **سگریو** لشکر [را] چهارقسمت نمود . به‌هرچهار دروازه **لنکا** مورچال بسته پاقائم کردند .

هجوم آوردن میمونان

سری **رامچندر** همه را طلبیده بفرمود که به **لنکا** درآئید وراچهسان‌را بکشید . میمونان وخرسان ولنگوران حکم جنگ یافته شاد شدند، و در پای مبارك سری **رامچندر** افتاده، دعای خیرگرفته دویدند، و فریاد مهیب کردند. قلعهٔ **لنکا** هرچند بغایت بلند بودواستحکام تمام‌داشت، اما میمونان کوهها وسنگها ودرختها به‌دست‌گرفته به‌یك نگاه برکنگره قلعه‌رفتند. از رنگ برنگی میمونان‌که سرخ وزرد وسفید وکبود وسیاه، وبعضی به‌رنگ آب و بعضی طلا بودند کنگرهٔ قلعه رنگ برآورده مثل زرافه به‌نظر درمی‌آمد، چنانچه‌ابرآسمان‌رافروگیرد. میمونان‌محاصره‌کردندوصداهای عجیب‌وغریب‌برآوردندکه ازشنیدن‌آن‌لرزه دراندام **راون** افتاد ، ومبارزان را زهره‌آب شد، وزنان باراناختند . ازآوازنفیر و نقارهٔ میمونان زلزله در**لنکا** افتاد .

راون تیره درون لشکرخودراگفت شوخی میمونان‌ببینید، رزاق‌عالم درخانه نشسته شماها را رزق داده است، به‌هرچهار طرف بروید، میمونان را بخورید . راچهسان به گفتهٔ آن کور باطن یراق بسته ، حربه‌ها به‌دست

گرفته، به‌سرعت وچلدی تمام برکنگرهٔ قلعه برآمدند . وشادیانه نواختند . دل نبردآزمایان به‌جوش وخروش آمد، وبی‌همتان را هوش از دل بدررفت . از هر دو طرف بهادران دویدند، شور و فغان کردند، اکثر در میدان راه نمی‌یافتند، کوه را شکافته راه می‌کردند . ازغصه لبها به‌دندان می‌گزیدند . مثل شیر شرزه می‌غریدند . میمونان دوهائی سری **رامچندر**، و راچهسان نام **راون** می گرفتند و آغاز جنگ کردند . میمونان سنگ بر راچهسان می‌انداختند، راچهسان باز برآنها می‌زدند . بعضی میمونان خس و خاشاك آورده به‌گودال دورقلعه را برابرمی‌کردند، وبسیاوی بر کنگره قلعه **لنکا** رفته، باراچهسان محاربه نمودند . ازحربه کنگره را برداشته درون قلعه می‌انداختند. حریف‌را به‌جنگ می‌طلبیدند وحمله براومی‌کردند، پای اورا برزمین‌می‌زدند.اززورجوانی‌واقبال لایزال‌سری **رامچندر** به‌یك‌جستن‌برقلعه می‌رفتند، ازآنجا بربامهای عمارات رسیده اقبال سری **رامچندر** می گفتند . ستونها ودرهای خانه‌هاکه به‌زروجواهرمرصع بود ازبیخ برکنده به‌راچهسان می‌زدند، ومناره‌ها برزمین‌می‌انداختند . وبعضی میمونان ازصدمهٔ‌راچهسان روئین تن برزمین می‌افتادند . دیوان وراچهسان از سلاح شمشیر و گرز و کمان و ناچخ وتیر ونیزه وچکر و ترسول و مدکر وتومر و دند وکمند، و میمونان ازکوه و درخت و سنگ وناخن و دندان و لگد ومشت وفلاخن و دند جنگ می‌کردند . هریك باحریف‌خود محاربه داشت، زور وقوت‌خود آزموده، داد مردانگی می‌داد . ازچپقلش‌های نبردآزمایان زمین درستوه آمد وبه‌غریدن بهادران غریو ازآسمان برخاست . چشم نظارگیان خیره گشت . چنانچه گلها از باد نسیم برزمین ریزد همچنان راچهسان از زور و پنجهٔ میمونان برخاك هلاك می‌افتادند ، و میمونان از زخم ناچخ و گرز

راچهسان به‌خاك وخون آرامیدند . بازمیمونان دل قوی‌کرده بر راچهسان تاختند . از مشت و لگد به جنگ پرداختند ، دمار از دماغ راچهسان برآوردند . شور وفغان در **لنکا** چنان انداختند که راچهسان هزیمت راغنیمت دانسته رو به‌گریز آوردند، و **راون** را دشنام می‌دادند که ناحق این بلا بر سر آورد، خلل درعمر وسلطنت انداخت . **راون** هزیمت لشکر خود دیده در غضب آمد، به‌بانگ بلند گفت : تمام عمر دولت مرا خوردند ، حالا به‌وقت تردد جان خود دریغ می‌دارند . هرکس از میدان مردان خواهد گریخت، ازشمشیر آبدار من کشته خواهد شد . راچهسان را ازاین سخن غیرت آمد، برگشتند، قرار به‌مردن دادند، و دست به‌حربه بردند وگفتند : مردان را درمیدان معرکه‌کشته شدن حیات ابدی می‌بخشد . میمونان شکست فاحش خوردند، پناه به **هنومان** و **سگریو** بردند .

انگد بردروازهٔ غربی با **ایندرجیت** جنگ‌می‌کرد، هردو درعلم سپاه‌گری مهارت تمام داشتند، ونوجوان بودند، باهم مردانه جنگ می‌کردند و خود رامی‌ستودند . مثل‌شیران‌می‌غریدند . هرگاه **ایندرجیت** گرز بر **انگد** انداخت، **انگد** آن را در راه بگرفت . بازبراو زد . اسپان وبهلبان او راکشت و رتهه پاره پاره شد. **ایندرجیت** پیاده گردید . **اتکائی** نامی وزیر به‌مدد او رسید . **انگد** براوکوهی انداخت‌که تمامی لشکر **اتکائی** به‌ملك عدم شتافت . **مهودر** با **سکهین** جنگ داشت . برپیشانی و سینهٔ اوتیر بسیار زد . **سکهین** درغضب آمد، درخت‌کلانی براوانداخت‌که رتهه **مهودر** بشکست ولشکریانش برخاك هلاك افتادند . **هنومان** به‌کمك میمونان‌رسیده برقلعه تاخت . راچهسانی‌که برمیمونان زورآورده بودند. همه را ازآتش قهرخود بسوخت . **ایندرجیت** به‌مدد آن جماعت رسیده با **هنومان** مقابله‌کرد ، **هنومان** به‌یك جستن رتهـه

سواری اوشکست وبهلبان راکشت . درسینهٔ او چنان لگد زدکه بیهوش بر زمین افتاد . برادرخرد اورا بر رتهه خود برداشته به**لنکا** برد . **انگد** شنید که **هنومان** تنها برقلعه **لنکا** رفته به‌یك‌جست خودرا به**هنومان** رسانید. مثل باد و آتش هردو بغایت خشمناك شدند واقبال لایزال سری **رامچندر** به‌دل‌ها آورده بربام **راون** رفتند . صلابت‌وستایش‌سری **رامچندر** و **لچهمن** خواندند. کلسهای بامها برکنده به**راون** زدند . عمارات را به‌خاك هموار ساختند . زنان راچهسان سنگ برسینهٔ خودها می‌زدند ومی‌گفتند : هردو میمون‌که **لنکا** سوختند و پسران **راون** کشتند، آمده‌اند . نمی‌دانیم که حالا چه بلا برمایان خواهندآورد ! هردو به‌اتفاق زنان را می‌ترسانیدند ، و اوصاف سری **رامچندر** می‌خواندند. بعدازآن‌ستونهای‌طلاوعمارات **راون** برآوردند، درلشکر **راون** خودرا انداختند، از یك‌سر راچهسان راکشتن‌گرفتند، بعضی را به‌لگد، وبسیاری‌رابه‌مشت‌زدندو گفتند:خدمت‌سری **رامچندر** که‌نکردید، سزای‌آن‌بگیرید . سرراچهسان ازتن‌جداکرده‌نزد **راون** پرتاب‌می‌کردند . مغزآنها پراکنده وپریشان می‌شد؛ گویا کوزهٔ جغرات می‌شکست . هر جا راچهس سردار می‌یافتند ، سر او را نزد سری **رامچندر** می‌تافتند . **بهبیکن** نامهای اومی‌گفت، سری **رامچندر** اورا نجات‌می‌بخشیدند . مکانی‌که‌جوگیان را میسر نیاید، می‌یافتند . هردو میمونان راچهسان بی‌شمارکشتند، داغ بر جگر **راون** نهادند، **لنکا** را چنان درهم و برهم زدند چنان‌که ازکوه **مهندر** دریا برهم زدند . تمام راچهسان را بی‌تاب و طاقت‌کرده به وقت شام نزد سری **رامچندر** آمدند ، مورد تحسین شدند . سری **رامچندر** برایشان به‌عین عنایت و لطافت نظرکردند تا ماندگی و کوفت جنگ از اینها بدر رفت . سایرمیمونان نیزازجنگ‌گاه به‌دیره شتافتند . راچهسان ازشب قوت یافته

به‌جنگ آمدند، جوان می‌نمودند، میمونان را طلب می کردند. آنها نیز تاب صبر نیاورده به‌جنگاه آمدند. باحریف خودها جنگ کردند. بسان آتشبازی باهم آمیختند. همدگررا نمی‌شناختند. ازضرب حربه‌می‌افتادند. باز برخاسته جنگ می‌نمودند. درآن وقت از طرفین چنان جنگ شد که جوی خون جاری گردید. جسدهای راچهسان ومیمونان نهنگ‌وار به‌شنا می‌رفت. میمونان بر راچهسان غالب آمدند. **انکپن** و **اتکائی** هزیمت لشکر خود دیده سحرو جادوآغاز کردند که میمونان راچهسان را نمی‌دیدند، و راچهسان این‌ها را می‌زدند. چنانچه میمون بسیاری کشته شدند وبسیاری راه فرار اختیار کردند. سری **رامچندر** از این حال واقف شده به **انگد** و **هنومان** گفتند آنها دویدند وسری **رامچندر** دست به‌کمان برده تیری‌انداخت که تمام سحروجادوآنها دورشد. تیرگی ازعالم رفت. ازشعاع ماه شب تاب زمین‌منورگردید. میمونان‌رابه‌خرسندی قوت‌جنگ افزود. همه‌هادویدند. حمله بر راچهسان آوردند. **هنومان** و **انگد** چنان صدای مهیب کردند که راچهسان تاب جنگ نیاورده راه‌گریزگرفتند، ومیمونان راچهسان‌گریزان راگرفته برزمین زدند، وجمعی‌را به‌دریا انداختندکه طعمۀ نهنگان گشتند، وگروهی‌راکشته بر**لنکا** تافتند. بعدازآن **انگد** و **هنومان** نزد سری**رامچندر** آمدند، سر درپای ایشان انداختند. استمالت و مهربانی یافتند. همه‌ها آسایش گزیدند وچوکی طلایه برلشکر ظفرپیکر مستقیم ساختند. **راون** ازهزیمت لشکرخود غصه‌بسیارخورد. وزراء ووکلارا‌طلبید. ازآنهامشورت خواست. **مالونت** گفت: از روزی‌که شما **سیتا** راآورده‌اید، شگونهای بد بسیارمی‌شود، به‌تفصیل نمی‌توان گفت. در **بید** و **شاستر** چنان گفته‌اندکه کار معامله ناشناسان کوتاه‌بین آخرتباه گردد. هرکه ازخالق خود منکراست،

لذت دنیا و آخرت ندارد . کسی‌که **هرناچهه** را با برادر، و **مدهوکیتبهه** را کشته‌است حالا به‌صورت سری **رامچندر** برآمده. کسی‌راکه **برهما** و**مهادیوجی** خدمت می‌کنند و دنیا به‌حکم او پیدا می‌شود و باز به‌عدم می‌رود ، با او به‌خصومت چه فائده ؟ **سیتا** را به‌او بده، وطاعت او قبول کن، از همه بلاها ایمن شو .

راون را سخن اوسخت گران آمد. گفت : روی تو سیاه باد، برخیز، ازپیش [من] دور برو، دیگر نیا . **مااونت** دانست اجل **راون** را فراگرفته است که نصیحت براو اثر ندارد .

جنگ نمودن ایندرجیت

ایندرجیت گفت : از کشتن راچهسان غم مخور، فردا تماشای جنگ من‌خواهی دیدکه چه بلا برسر آنهامی‌آرم .

راون برسخن **ایندرجیت** برآشفت و دربغل گرفت . انتظارصبح صادق داشت، چون چهرهٔ آفتاب از شفق مکرمت سر برافراخت، ازهر دو طرف جنگ‌آوران به‌میدان آمدند . **ایندرجیت** شنیدکه **هنومان** برقلعهٔ **لنکا**رسید، برخاست، سلاح جنگ بپوشید، از زیورهای نفیس‌خودراآراست . عطریات بربدن‌مالید و بوق خودرا بنواخت . درمیدان آمد . به‌بانگ بلند می‌گفت: حالا سری **رامچندر** و **لچهمن** کجا هستند ؟ و **نل** و **نیل** و **انگد** و **هنومان** و **جاموںت** کجا رفتند ؟ و**بهبیکن** کجاست که امروز اورا بکشم . این راگفته دست به‌کمند کرد . برلشکر میمونان تیرباران ساخت . بسان مار پردار در بدن میمونان می‌خزید . جابجا از کشته‌ها پشته‌ها افتاد . میمونان از هیبت رو برو نمی‌شدند. راه گریز گرفتند . هوس جنگ از دل فراموش شد . هیچ میمونی نبودکه از تیر او زخم نداشت، و جان به‌لب نیامده، ده

ده تیر همه را زده برزمین انداخت، وصدای مهیب برآورد که هول درجان میمونان افگند. **هنومان** این حال مشاهده کرد، کوه کلانی براو انداخت. **ایندرجیت** چالاکی کرده، از رتهه برزمین آمد، رتهه و پهلبان او جان به‌فنا دادند. هر چند **هنومان** باز او را به‌جنگ خود طلبید نیامد. رو بروی سری **رامچندر** شد. سخنان درشت گفتن آغاز کرد. نیزه وگرز بر ایشان انداخت، ایشان بازی بازی همه را رد کردند. **ایندرجیت** دیدکه حربه بر جسم مبارك اثر ندارد. به‌طلسم وجادو پرداخت.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، از طلسم کسی‌که **برهما** و من درمکان حیرت‌هستم، وهیچ دریافته نمی‌شود، آنرا **ایندرجیت** می‌خواست بازی‌داد. چنانچه از آسمان آتش می‌بارید، از زمین دریا پدیدار گردید. اقسام راچهسان و زنان آنها بزن بزن گفته رقص می‌کردند، خون وبلغم ونجاست ازآسمان می‌بارید، گرد وغبار اینقدر برخاست‌که روی هوا را پوشیده، عالم تیره می‌نمود. همدیگررا نمی‌توان دید. میمونان ازطلسم عاجزآمدند. مرگ خود دانستند. سری **رامچندر** دریافت‌که میمونان هراس خوردند، ازیك‌تیر همه طلسم را سوخت. تیرگی از عالم بدر رفت. میمونان خرسند شدند. قوت یافتند. به‌جلدی تمام به‌میدان آمدند. حریف خودها را طلبیدند. **لچهمن و هنومان** به‌جنگ‌آمدند. **راون** ازعقب لشکر بسیاری به‌کمك پسر فرستاد. ازمیمونان و راچهسان مقابله افتاد. هر دوطرف فتح خود می‌خواستند. میمونان از مشت و لگد و دندان جنگ می کردند و می‌ترسانیدند. بکش و بزن می گفتند. از بدن راچهسان سر و بازو جدا می‌ساختند. هنگامهٔ رزم این‌قدر گرم شد که بسیاری راچهسان سرازبدن رفته، بی‌سر می‌دویدند وجنگ می‌نمودند. دیوتها برهوا تماشای جنگ

می‌دیدند، گاهی دل شاد و گاهی سرد می‌شدند. در دل فتح و نصرت سری **رامچندر** می‌خواستند. گودال‌های زمین از خون کشتگان پرشد. جوانان زخم خورده خون برآورده، مثل درخت پلاس گل برآوردند. **مکراچهه** پسر **کهر** با **جاموِنت** روبرو شد، از تیر پیشانی و سینهٔ او مجروح ساخت. **جاموِنت** درخت کلانی بر **مکراچهه** چنان زد که اسپان رتهـه او کشته شدند و رتهه بشکست. و **پرگهه** نامی راچهس **باست بل** میمون دوچار گردید، بر او تیر باران کرد. باز ترسول بر او انداخت و مثل رعد غرید. **ست بل** درختی بر او زد. **بیده جوده** نامی پیش آمد، اورا هم از ضرب درختی زخمی کرد. **بیده جوده** اورا گذاشته برابر **کهج نبن** آمد. ترسول انداخت. میمونان به‌ضرب تیرهای او راه گریز گرفتند. از طرفی **کونبهه** پسر **کونبهه کرن** بر میمونان حمله آورد. **هر** نامی میمون شکست لشکر خود دیـده همه را به‌دلاسا باز گردانید. با **کونبهه** جنگ آغاز کرد، به‌مشت و لگد اورا هزیمت داد. **وبوانك** وزیر **راون** به‌کمك **کونبهه** رسید. از دو تیر سینه **گواچهه** بشکافت. **گواچهه** درخت کلانی بر او انداخت. حریف از تیرهای خود بریده باز نه تیر بر او زد. **گواچهه** درجواب او سنگ کلانی بر او زد. باهم تا دیری جنگ دلیرانه کردند. **رکهه** میمون با **سارن** نامی وزیر **راون** هم مصاف بود. درختی بر سینهٔ او انداخت. **سربهه** میمون لشکر راچهسان را از پیش گریزانید. **نرانتك** راچهس با **پنس** میمون محاربه داشت. هر دو از درختان جنگ می‌کردنـد. **کمد** میمون بر سینهٔ **انکپن** لگد زده مجروح گردانید. **کیسری** پدر **هنومان** با **دهومراچهه** مقابل شد، همراهیان **کیسری** لشکر **دهومراچهه** به‌جان کشتند. و **گنده مادن** میمون با **مهاباسو** روبرو بود. از مشت و دندان با هم جنگ داشتند. **نل** میمون **تپن** راچهس را درمیدان یافت. کوه کلانی بر او سرداد. راچهس آن کوه

را گرفته باز براو انداخت . **جنبومال** بر**هنومان** تیر باران کرد . **هنومان** بر رتهه او رفته، سر از تن او جدا ساخت . **ستر کهه** راچهس برابر **بهبیکن** آمده باهم جنگ گرز بازی کردند . **سیت برن** راچهس با **سگریو** هم نبرد گردید، **سگریو** اورا به‌جان کشت وشادی‌ازسر گرفت . **لچهمن** از تیر خود سر **برو باچهه** جدا ساخت . **اگن کیت** میمون با **سپت گهن** راچهس برابر شده دهن او را شکست . **بجرموشت** راچهس را **میند** ازمشت زده ، و رتهه او [را] خرد گردانید . **دو بد** میمون لشکر **بجرموشت** راچهس را از پیش گریزانید . باز به‌**کونبهه** پسر **کونبهه‌کرن** به **نیل** برابر شد . از تیرهای خود زخمی ساخت، وبه‌بانگ بلند بخندید. **نیل** درغضب آمد. بر رتهه اوسر رسیده سر اورا چنان پیچیدکه ازتن‌جدا افتاد، ولشکریان او را کشت . فیلان زخمی بی‌فیلبانان و بی‌سوار هرطرف یله می گردیدند . شور و فغان می‌نمودند . شغالان برکشته نشسته،گوشت وخون به‌آسودگی‌می‌خوردند، تن بی‌سر بسیار می‌دیدند، جویهای‌خون روان‌گشتند . میمونان وراچهسان به‌جوش‌آمدند، باهم هنگامه‌آرای پرخاش بودند .

جنگ ایندرجیت با لچهمن

لچهمن با **ایندرجیت** برسیدند. جنگ مردانه‌آغاز کردند . باران‌تیر می‌باریدند . یکی بردیگری غالب نمی‌آمد . **ایندرجیت** دغا و فریب بسیار می‌کرد . **لچهمن** به‌جوش آمد، رتهه واسپان اوراکشت و براو تیرباران کرد چنانچه **ایندرجیت** هراسان شده دست‌وپای خودگم‌کرده، نزدیك‌بودکه‌کشته شود . هرقدر میمونان و راچهسان کشته می‌گردیدند ، دیگران را دل به‌جوش می‌آمد، دویده خونریزی می کردند و خودرا به کشتن می‌دادند، چنانچه میمونان در لشکر راچهسان درآمده می کشتند، و راچهسان نیز

درعساکر منصوره درآمده جنگ مردانه می‌کردند و می‌کشتند. میمونان بر لشکر راچهسان زور آورده بوق فتح می‌نواختند. طرفی راچهسان هم بر میمونان غالب آمده، کوس شادی به‌نوازش می‌آوردند. **مهاباسو** و **مهودر** و **مهاکائی** و **بجرونت** و **سکهه** و **سارن** بافوج عظیم برابر سری **رامچندر** آمدند، چنان تیرباران کردند که روی هوا پوشیده گردید، و اقسام سحر و جادو به‌کار آورده نفیر و بوق نواختند، وصداهای مهیب وهولناك کردند. از آواز نقاره و کرنای طرفین گوش مبارزان کرشده، سری **رامچندر** آن را دیده‌تبسم نمودند. شش تیر از ترکش برآوردند و بر آنها انداختند. بسیاری کشته شدند و جمعی مجروح برزمین افتادند، وگروهی گریخته به‌**لنکا** رفتند. از آن جا راچهسان هزاران هزار به کمك آنها رسیده فوج پیش میمونان را زدند. کشتند. گریزانیدند ودلیر می‌آمدند. بسیاری از آنها حربه برسری **رامچندر** انداختند. از تیرباران آفتاب به نظر نمی‌آمد. سری **رامچندر** تیری چنان انداخت که همهٔ حربه‌ها وتیرها را رد گردانید. تیرگی از میدان مردان به‌در رفت، عالم روشن و صاف شد. **ایندرجیت** دید که لشکر **راون** همه از پیش ایشان فرار گشت، خود مقابل شد. بر **انگد** زور آورد، همراهیان او را هزیمت داد. **انگد** کوه کلانی زده رتهـه او شکست. **ایندرجیت** خود را از رتهه جدا ساخت، بر **لچهمن** چندان تیرباران کرد که حد وشمار نداشت. **لچهمن** همهٔ تیرهای او دو پاره گردانید. **ایندرجیت** هر حربه‌که بر **لچهمن** می‌زد رد می‌شد، و تیرهای **لچهمن** جگر او را دوخت. آخر ازپیش **لچهمن**، **ایندرجیت** خودرا بدر برد، به‌**لنکا** رفته‌آتش‌افروخت، لازمه هوم همه به‌جاآورد، بسیاری ازگوسفند بکشت و در آتش سوخت تا آنکه رتهه مع اسپان و ترکش و کمان از آتش برآمد. آنرا گرفته نزد

راون آمد و گفت : امروز جنگی می‌کنم که دل شما شاد گردد . از آن جا برگشته ترکش و کمان به‌دست، بر رتهه سوار شده به‌راه هوا درمیدان آمد. افسونی خواند که او را کسی نبیند، از بالای هوا چنان تیرباران کرد که در زمین بجز تیر، دیگر نظر نمی‌آمد . سری **رامچندر** تیری زدند که همه تیرهای او ردشد . **ایندرجیت** درخشم آمد، باز تیرباران ساخت . سری **رامچندر** باز تیری بر او زدند. اورا **ایندرجیت** از تیرخود بریده به‌قهقهه درآمد ، و هزاران تیر انداخت . سری **رامچندر** گفتند : کسی که تیرباران می کند به‌نظر نمی‌آید، معلوم نیست کیست ؟ **لچهمن** گفت : اگر بفرمائی از برهما استر تمام خانوادهٔ راچهسان براندازم .

سری **رامچندر** گفتند : به‌گناه یکی عالمی را نتوان کشت، تحقیق کنید کدام است البته او را می‌زنم. از سخنان سری **رامچندر**، **انگد** و **دوبد** و **میند** و **رکهه** و **سربهه** و **هنومان** و **جامونت** و **گج** و **نیل** و **سکهین** بر هوا رفتند . آن جا بجز تیر گی به‌نظر نیامد . **ایندرجیت** بر اینها اینقدر تیرباران کرد که از ضرب تیرها ومعلق ماندن تردد از اینها نشد، برزمین افتادند. خون از بدن همه جاری بود .

در**مهابهارت** می نویسد : در این وقت **بهبیکن** دوائی به میمونان داد که هرکس درچشم خود مالید، چشم او مثل چشم دیو تها شد که همه بنظر می‌آمد، همه **ایندرجیت** را دیدند .

مجروح شدن رام و لکشمن به‌تیر ایندرجیت

ایندرجیت با سری **رامچندر** گفت : **ایندر** به‌آن زور و قوت از پیش من گریخته، شما درکدام حساب هستید ؟ این گفته، باز تیرباران کرد و نمودار نمی‌شد، و طلسم او رد نمی گردید . چون از **برهما** بیشتر دعا یافته، سری

رامچندر رعایت آن می‌کردند و می‌گفتند: که این را پیشتر **لچهمن** خواهند کشت. **اندرجیت** باز درخشم آمده، تیرباران کرد. سری **رامچندر** و **لچهمن** را از تیرهای مارصفت بندکرد، چنانچه مرغی در دام بند شود، خون از تن هر دو برادران روان شد، باز **سگریو** را زخمی گردانید. در این وقت **بهبیکن** و **جاموئت** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** بر سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** آمدند، دیدندکه **ایندرجیت** هر سه را ازضرب تیرها وکمند طلسم محکم بربسته، خون‌ازبدن جاری‌است، ونفس‌می‌کشند. همه‌غم بسیار کردند و تأسف خوردند. نمی‌دانستند این کارکه‌کرد. هر چند نظر بالا می‌کردند، چیزی نمی‌دیدند. تیر از آسمان فرستادهٔ **ایندرجیت** می‌آمد و میمونان را می‌کشت. آخر **بهبیکن** دریافت‌که این طلسم راچهسان است، خود هم طلسم و جادو آغاز کرد. دیدکه **ایندرجیت** این همه کرده است. **بهبیکن** گفت: جنگ دغاکردن‌گناه عظیم دارد، اگرمرد هستی دغا بگذار، روبروجنگ‌کن. **ایندرجیت**‌گفت: اینها **ترسرا** و **دوکهن** و **کهر** راکشته‌اند. به هرقسم اینها را می کشم. باز تیرهای افسون مار صفت خوانده، سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** را محکم بربست‌که ازحرکت بازماندند. دیگر میمونان وخرسان را ده ده تیرزده زخمی و بی‌هوش ساخت. هیچ میمونی را بااو تاب وطاقت جنگ نماند. **ایندرجیت** همه را بند وزخمی کرده نزد **راون** آمد، حقیقت را به‌تفصیل بیان‌کرد. **بهبیکن** جنگ **ایندرجیت** دیده حیران ماند، باری‌آب برروی میمونان پاشید تا پاره‌ای به‌هوش‌آمدند. از آنها گفت که درمعرکهٔ مردان سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** از تیرهای **ایندرجیت** زخمی وبی‌هوش افتاده‌اند، فکری بایدکرد تا بحال خود آیند. **راون** **ایندرجیت** را بسیار تحسین‌کرد، سر و روی او را ببوسید و گفت: تو

امروز کاری کردی که سخن ما بالاشد[1] از دولت تو من به کام دل رسیدم. بفرمود که شادیانه فتح نوازند. در شهر شهره یافت که **ایندرجیت** سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان را کشته آمد. همهٔ راچهسان خرد و کلان شادی کردند. خانه به خانه نقارهٔ فتح نواختند. هریك مبارکباد گفتند. به خاطر جمع بساط نشاط آراستند.

آوردن سیتا در میدان جنگ و گریه و زاری او

راون ترجتا را طلبیده گفت: **سیتا** را بر بیوان سوار کرده به جنگ گاه ببر، به زور بازوی آنها که مرا به خاطر نمی آورد بنما. **ترجتا** به گفتهٔ **راون سیتا** را گفت: که **ایندرجیت**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر لشکر را به ضرب تیرهای خود کشته آمد، بیا و ببین. **سیتا** با **ترجتا** بر بیوان سوار شده به جنگ گاه رسید. دید که سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان به ضرب تیر مار صفت بی هوش افتاده اند. بسیار گریست. اشك از چشم می ریخت و می گفت: ای سری **رامچندر**، مرا بی کس ساختی و در میدان پشت بر زمین چرا دادی؟ ای **لچهمن**، هشیار چرا نمی شوی؟ بدخاطر برادر خانمان خود گذاشتی، نمی دانم که کدام علامت بد در من هست که بیوه شدم؟ در بدن من مو بسیار نیست، و بر ساق من اصلا مو ندارد و هردو چشم برابر هستند، انگشت ها همه جدا جدا، و گوش بلند دارم، و ناخن ها همه صاف و سرخ، و ناف هم عمق بسیار دارد، و گفتار من ملایم است. درخشم هم کسی را بد نگفته ام. هرچه علامات نیك زنان را باید، همه دارم، سبب بیوگی من از چه باشد؟ چون هردو برادر چهتری اند و در جنگ کشته شده اند، غم اینها نمی کنم، مگر

1 - این ترکیب درفارسی دیده نمی شود، به احتمال قوی از هندی یا اردو گرفته شده است.

اندیشه آن دارم که **کوسلیا** از این خبر چه حال پیدا خواهد کرد؟ نشستن سری **رامچندر** بر سریر سلطنت ندید، غالب که خودرا بکشد.

سیتا امثال این سخنان می گفت و زار زار می گریست. نزدیك بود که جان از تن خود برآرد. **ترجتا** گفت: هیچ غم مخور که سری **رامچندر** و **لچهمن** راکسی نمی‌تواند کشت. خاصیت بیوان اینست که زن بیوه برین سوار نمی‌تواند شد. سری **رامچندر** و **لچهمن** درساعتی به‌هوش خواهند آمد. این را گفته **سیتا** را در **لنکا** به‌جای قدیم نگاهداشت. هرچند **ترجتا** تسلی بسیار کرد، اما **سیتا** ازغم بی‌هوش افتاد.

به هوش آمدن رام و گریه کردن او بر لکشمن

سری **رامچندر** و **لچهمن** راکه **ایندرجیت** از ناگ پهانس بسته رفته، سری **رامچندر** پاره‌ای به‌هوش آمدند. **لچهمن** را هرچندآب پاشیدند و باد کردند، به‌حال نیامد. سری **رامچندر** گریه بسیار کردند و سر بر زمین می‌زدند و می‌گفتند: من این جا آمده برادر را از دست دادم، چه شدکه **سیتا** را یافتم. **سومترا** مادر **لچهمن** که انتظار رسیدن او داشته باشد، اوراچه جواب خواهم داد؟ **لچهمن** را گذاشته هرگز به **اوده** نخواهم رفت. سر اورا به‌زانو نهاده آه وناله می‌زدند و می‌گفتند: ای **لچهمن**، هرگاه مرا دشواری پیش می‌آمد، توآسان می‌کردی. چون من به‌جوش وخشم می‌آمدم به‌نصایح دلپذیر تسلی می‌دادی. هرچند **بهرت** و **سترگهن** برادر فدوی من هستند، اما تو بر آنها سبقت داشتی. همان برادر امروزچنان برزمین افتاده‌که‌گل از درخت بریزد. بغیر **لچهمن** آرزوی‌زیست ندارم. بی‌او ترك ترددکردم. ای **سگریو** و سایر میمونان وخرسان و لنگوران، شماها به‌قدر زور بازوی خودها مدد من‌کردید، هیچ‌گناه ندارید، حالا به‌گفتهٔ من به‌خانهٔ خودها

بروید . میمونان زخمی را دوا بکنید . من در دل فکر **بهبیکن** دارم که سلطنت **لنکا** به‌او گفتم، اما نتوانستم داد . همین‌قسم سری **رامچندر** می‌گفتند وگریه می‌کردند .

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، به‌یك حکم کسی که هفت طبق آسمان و زمین با چندین کائنات پیدا می‌گردد و باز به‌فنا می‌رود، اوراکیست که در میدان تواندکشت و زخمی تواند ساخت ؟ این همه به‌حسب جامهٔ بشری به‌عوام می‌نمودند، چنانچه درمیدان کارزار جنگ‌کردن، وحریف راکشتن، و چپلقشهای مردانه نمودن رواست ، همچنان زخم برداشتن و بی‌هوش افتادن، و باز به‌تردد پرداختن هم‌کارمردان است . این عجائبات آنان دانند که محرم اسرار اوباشند . **بهبیکن** گرز به‌دست گرفته می‌آمد، میمونان او را **ایندرجیت** دانسته راه گریز گرفتند . **انگد** آنها را تسلی‌داده برگردانید تا همه یك جا شدند . **بهبیکن** سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش دیده گریه می‌کرد و می‌گفت : حالا کیست که بر **راون** ظفر بیابد ، و مرا بر سریر **لنکا** بنشاند ؟ **راون** آنچه می‌گفت ، کرد ، خاطر او جمع شده باشد .

سگریو گفت : ای **بهبیکن**، غم مخور، که تو البته حاکم **لنکا** خواهی شد، به‌اتفاق تو، من وسری **رامچندر** و **لچهمن** **راون** راخواهیم‌کشت. **سکهین** خسر **سگریو** در میمونان علم طبابت داشت ، او راگفت : که سری **رامچندر** و **لچهمن** را در **کسکندها** ببر، و به جراحت ایشان بپرداز . من و **هنومان** امروز تمام راچهسان را می‌کشم، و **بهبیکن** را بر تخت سلطنت **لنکا** می‌نشانم ، و **سیتا** را هم نزد سری **رامچندر** خواهم آورد . ای **بهبیکن**، سخن سری **رامچندر** هرگز دروغ نمی‌شود، **لنکا** البته خواهی یافت .

سکهین به‌**سگریو** گفت : وقتی که من به‌اتفاق دیوتها با دیوان جنگ کردم، دیوان دیوتها را زخمی ساختند، ازدواها که دیوتها شفا یافتند، من همه را آموختم . دوائیست‌که بشل‌کرن نام دارد ، برکوه **مهندر** هست، اگر **هنومان**آن را بیارد، جراحت همه‌دورشود . دراین‌سخن بودندکه **نارد** پیدا شد . دورسری **رامچندر** و **لچهمن** نثار گردیده سجدات بجا آورد . حقیقت اوتار گرفتن ، جهت کشتن **راون** به‌تفصیل بیان نمود و گفت : ای سری **رامچندر**، شما بشن هستید، بی‌هوش چرا شده‌اید ؟ درهوش بیایید، تمام‌عالم پرستش تو می‌کنند و نام ترا می‌خوانند، یاری از تو می‌خواهند، **سنکهه** و **چکر** و **گدا** و **پدم** درچهار دست تو می‌باشد . گرر مر کب تست، پرم‌پربهه ترامی‌گویند . مالك بیکونتهه توئی، ازتوهیچ بالاتر نیست . پدم‌نابهه توئی یعنی گل نیلوفر از ناف تو بر آمده . بطور خود در دنیا صورت گرفته‌ای ، **هرن‌ناچهه** را تو به‌صورت مهابا راه بر آمده کشتی . و به‌صورت نرسنگهه **هرناچهه** [را] نابود ساختی ، و به‌صورت **پرسرام** راجه **سهسرباهو** را سر از تن جداکردی . تمام روی زمین به **کشپ** دادی ، **کارت بریج** و جملا **ارجن** را دمار از نهادبرآوردی، دریای‌شیرآرامگاه‌تست . نرنارایـن‌توئی . آفریدگار **برهما** و**بشن** و **مهادیوجی** توئی . **رکهی‌کنس** و**کاکستهه** تو را گویند . برهماند سرتست، دهرم بدن تو، آسمان سر تو، زمین پای تو، گایتری سکهای تو، آتش خشم تو، هشت پس‌کمرتو، ستر ابرن ساق تو، اسنی کمار هردو گوش تو، چهاربید دندان تو، رحم سینه تو، سرستی‌زبان تو، همه علم‌ها ازتوپیدا شده، ازتوهیچ جاخالی‌نیست،کشندهٔ‌دشمنان‌توئی، **ایندر** و **برهما** و **مهادیوجی** وآفتاب وماهتاب وسایرستاره‌ها و رکهیشران و سده وچارن برهوا تو را می‌بینند، و فتح تو را می‌خواهند . ای پرم پربهه ، برای مطلب دیوتها صورت گرفته‌ای ، به اختیار خود در بند ناگ پهانس شده‌ای ، **گرر** را

یاد کن تا همه دور شود. **نارد** این قسم تعریف و ستایش کرده به مکان خود رفت.

آمدن گرر و شفا بخشیدن هر دو برادر را[1]

سری **رامچندر** اندکی به‌حال خود آمدند، باد آمده در گوش ایشان گفت: گرر را یاد فرما. سری **رامچندر** گرر را یاد کردند. همان وقت گرر از مکان خود روان شده نزد سری **رامچندر** رسید، از صدمهٔ پرهایش عالمیان ترسیدند. درختان و کوهها از بیخ افتادند. همه درهم و برهم شدند. گرر را گفت: از آمدن تو مرا بسیار صحت بدن حاصل شد، حالا بگو تو کیستی؟ گرر گفت: من گرر مرکب تو هستم و پسر **ونیتا** می‌شوم. چون مرا یادفرمودی حاضر شدم. **ایندرجیت** هرقدر طلسم و سحر کرده بود به‌اقبال تو دور کردم، تو همه را می‌دانی. تورا طلسم کار نمی تواند کرد. پاس افسون بید و برهما نگاهداشتی، حالا **راون** را بکش، بعد از آن به **اوده** بروید.

گرر این همه گفته، دور سری **رامچندر** نثار گردیده رخصت گرفت، و به‌مکان خود رفت. میمونان از دفع ناگک پهانس خوشحال شدند، وقوت دو چند درخودها یافتند. درختان کلان کلان و سنگک‌ها به‌دست گرفته، صداهای عظیم کردند و زغند می‌زدند.

راون صدای میمونان‌شنیده، وزرای خودرا طلبید وگفت: **ایندرجیت** همه راکشته آمده، اکنون شادی و شور وفغان درآنجا چیست؟ جاسوسان

---

1 ـ درشاهنامهٔ فردوسی، قهرمان داستان رستم نیزپرندهٔ افسانه‌ای سیمرغ را یادمیکند واو ازجراحت و زخم وی را شفا می‌بخشد. این تشابه و اشتراك میان دو داستان قابل توجه است.

راون بـه‌عساکر منصوره آمده ، حقیقت دریافته ، خبر بـه **راون** دادند که سری **رامچندر** بـه جمعیت خاطر نشسته‌انـد . هیچ یکی را رنج و درد نیست .

راون گفت : ناگ پهانس بدون‌گرر دفع نمی‌شود . از شکستن بندها پاره‌ای خوف دردل من راه یافته . **دهومراچهه** گفت : ای **راون** ، غم مخور ، اگربفرمائی‌امروزهمهٔ میمونان‌را بخورم . از **راون** رخصت گرفته بالشکر بسیار درمیدان‌آمد . اورا شگونهای بد نمودار شد. جانوران گوشت‌خوار بررتهه اوآمده نشستند. بر سر او خون بارید . **دهومراچهه** از بد شگونها هیچ به‌خاطر نیاورد . به‌دروازهٔ مغربی مقابل **هنومان** شد . میمونان بر او حمله‌آوردند . راچهسان‌ازشمشیر وگرز ومدگر به‌آنها به‌جنگ پیوستند . **هنومان** درخت وسنگها برآنها انداختند . ازطرفین‌بسیاری کشته شدند، و زخمی‌گردیدند، وبعضی راچهسان خون می کردند، و بعضی‌ها را دست و پا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ پیوستند . **هنومان** درخت و سنگها برآنها انداختند . از طرفین بسیاری کشته شدند، وزخمی گردیدند، وبعضی‌راچهسان خون‌می کردند، وبعضی‌ها را دست وپا خرد شد . بعضی مجروح برزمین افتادند، وبعضی به‌حال خود آمده جنگ می‌نمودند . **دهومراچهه** سنگ کلانی بر **هنومان** انداخت . هنومان اورا درهوا بگرفت و به‌زور رتهه اورا بااسبانش زد و شکست . **دهومراچهه** گرز به‌دست‌گرفته پیش‌آمد، **هنومان** نهایت درخشم شد . تمامی لشکرغنیم راکشت . **دهومراچهه** گرز براوزد، **هنومان** سنگی براوانداخت . **دهومراچهه** برزمین افتاد . تمام اعضای اوخردگشت وجان‌از تن اوبرآمد. باقی مانده‌ها گریخته به **راون** خبردادند .

آمدن اکمپن درمیدان جنگ و کشته شدن او

راون به‌**انکپن** گفت : برو، با **هنومان** مقابل شو . اوهم با لشکر وفور به‌میدان آمد . میمونان از درخت و سنگ براو هجوم آوردند. راچهسان تیرباران کردند . هر یك جداگانه با حریف مقابل شدند . مثل هژبر می‌غریدند . بی‌وسواس جنگ می‌نمودند . هرطرف بوق فتح می‌نواختند . قابو یافته‌گرد می‌گردیدند . راچهسان حربه می‌انداختند . میمونان از سنگ و درخت‌ها می‌زدند . حربه او را رد می‌کردند . **نل** و **کمد** و **میند** میمونان به‌دلاوری تمام برلشکر او حمله‌آوردند، و هزیمت دادند . **انکپن** لشکررا پس انداخته خود پیش‌آمد، بر**هنومان** تیرباران‌کرد . میمونان را گریزانید . **هنومان** هم درخت‌کلانی براو زد . **انکپن** چهارده تیر بر**هنومان** انداخت‌که برسینهٔ اوخورد . **هنومان** به‌غضب تمام درختی چنان برسینهٔ او زدکه **انکپن** برخاك هلاك افتاد، دیگران‌گریخته به **راون** خبر رسانیدند . میمونان بربازوی **هنومان** تحسین خواندند .

آمدن پرهست به‌میدان جنگ و کشته شدن او

سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** استمالت و تعریف **هنومان** کردند . **راون** ازکشته شدن **انکپن** از**پرهست** گفت : حالا کیست که به‌جنگ **هنومان** برود ؟ اوگفت : آوردن **سیتا** بغایت بد واقع شد، آفریدگار خیرکند . من به‌سایهٔ دولت توبسیار ناز ونعمت خورده‌ام، بفرما تابه‌جنگ **هنومان** بروم . **راون** اجازت داد . **پرهست** به‌خانه آمد، آتش افروخته هوم‌کرد . به‌جای روغن شراب می‌انداخت . برهمنان راچهسان برای فتح او رسمیات هوم به‌جاآوردند . بعد از آن زره پوشیده، حربه‌ها گرفته با لشکرانبوه بررتهه سوارشده به‌خوشدلی تمام روان‌گردید . همان وقت‌کرگس بربیرق اوآمده

نشست، و آتش بر او بارید . اسپان رتهٔ اوازچشم اشك ریختند. پایهٔ رتهه ازهم جدا افتاد، و سایهٔ خود بی‌سر دید . **پرهست** از همراهیان خودگفت : هرچند شگونها بد می‌شود اما مردان را در جنگ کشته شدن نجات عقبی حاصل می‌شود . این بگفت و در میدان‌آمد . بر میمونان تیر باران کرد . بسیاری ازمیمونان به‌تیر آتش بار خود سوخت . میمونان نیزسنگها بر او باران‌کردند، مردم پیش او راگریزانیدند . **گودهر** وزیر **پرهست** پیش‌آمده جنگ مردانه‌کرد . بسیاری راکشت . **دوبد** میمون از ضرب سنگی **گودهر** را جان از تن برآورد . **کنبه** وزیر دیگر او با **تار** میمون دچار شد . **تار** هم او را به‌ملك عدم فرستاد . **پرهست** درغضب‌آمد. ازتیرباران خود میمون بسیارکشت . میمونان نیزاز راچسهان بسیاری راکشتند . اینقدر راچهسان و میمونان کشته شدند که از کشته‌ها پشته‌ها افتاد . از راچهس و میمون بسیاری بی‌سر می‌دویدند وجنگ می کردند، جوهای خون روان گردید . خرطوم فیلان مثل نهنگان برجوی خون شناور می‌رفتند . دست و پاها چوب‌وار دیده می‌شد . خوف‌زده درآن دریاغرق می‌گردیدند . **نیل** درخت کلانی به‌دست گرفته براو زد. **پرهست** تیرباران کرد . پیشانی **نیل** خورد، **نیل** موسل آهنی بر او انداخت . **پرهست** خبردار هلهٔ[1] او را رد کرد . **نیل** کوهی براو انداخته ازجان بکشت . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** تردد **نیل** دیده او را تحسین کردند .

آمدن راون به‌میدان جنگ

راون شنیدکه **پرهست**کشته شد، به‌ارکان خودگفت : من‌خود به‌جنگ می‌روم، کوس جنگ به‌نوازید وخاصه سواری مارا بیارید . **راون** اول غسل

1 ـ هله : واژهٔ فارسی، حمله ویورش و هجوم .

کرده پرستش آفرید گار نموده، از لباس فاخره خودرا آراست، سلاح جنگ بپوشید، حمائلهای جواهر در گردن انداخت، بررتهه سوار شد. هزاران فیلان کوه تمثال درآهن غرق، واسپان دریانژاد، وسواران یکه‌تاز، وبهادران جانباز پیش او می‌رفتند. **ایندرجیت** و غیره سرداران برجمعیت بسیار چپ و راست او بودند، ازصدای نقاره گوش سکنهٔ **لنکا** کرگشته، بادفروشان مدح وثنای اومی‌گفتند، زنان شهرعقدگلها براو نثارمی‌کردند. **راون** به‌هیبت و صلابت تمام از **لنکا** برآمده درجنگاه رسید.

سری **رامچندر** از **بهبیکن** پرسید کیست که به‌این طمطراق می‌آید؟ گرامی سرداران باین هستند. **بهبیکن** گفت: کسی‌که فیل سوار می‌آید، **اکمپن** [1] نام دارد، بربیرق کسی که‌علامت شیراست اورا **ایندرجیت** می‌گویند. صدای رتهه کسی که بسیارمی‌شود **مهودر** است، کسی که براسپ سوار است **نرانتك** نام دارد وکسی‌که ترسول می‌گرداند **ترسرا** پسر **راون** است. و به‌قد کوه دیومك [2]، وکسی‌که چترسفید برسردارد وحربه‌ها دربیست دست اوست وبررتهه فیل سوارمی‌آید، **راون** همان است. سری **رامچندر** و **لچهمن** نیز زره و جوشن پوشیده، ترکش به‌کمر بسته، کمان‌گرفته، چله‌کردند. **راون** برمیمونان تیرباران ساخت، به‌یك مرتبه میمونان بر او ریختند، سنگها براو زدند. **راون** خنده خنده همه را رد کرد. سردارآن میمونان را نشانه کرده تیر می‌انداخت و می‌کشت. اینقدر تیرباران کردکه روی هوا و زمین

---

۱ - چاپی: کپن. ولی در ر. و. اکمپن آمده است، واین اکمپن غیر از اکمپن قبلی که به‌دست هنومان کشته شد بوده است.

۲ - در ر. و. به‌جای کوه «دیومك» کوه ویند هیارا بیان نموده است. رجوع شود به ر. و. - ص ۷۶۷ سرگ: ۵۹ - اشلوك ۲۵.

به‌نظر نمی‌آمد. مثل باران تیر می‌بارید. هر قدر میمونان سنگ و درخت‌ها براو زدند، همه رد شد. **راون** تیری برسینهٔ **سگریو** چنان زد که بی هوش بر زمین افتاد. **گواچهه** و **گج** و **نیل**، **سگریو** را بی هوش دیده سنگها بر **راون** زدند. اوهمه رد گردانید. این‌همه را تیرباران ساخت وزخمی کرده مقابل سری **رامچندر** و **لچهمن** آمد.

لچهمن گفت: بفرما تا **راون** را بکشم. سری **رامچندر** گفتند: **راون** طلسم وجادو بسیار داند، تو ببین چنانچه بحری حربه را طرح‌ها داده آخر می کشد. همان قسم به‌حضور این تمام پسران و برادران و لشکریان او را به‌دار فنا فرستاده، آخر **راون** را خواهم کشت. **هنومان** پیش آمده از **راون** گفت: تو به‌زور قوت خود دیوتها را آزار داده‌ای، اگر ضرب دست مرا توانی برداشت تا ترا بدانم.

راون گفت: هر قدر قوت داری بنما. **هنومان** مشتی بر سرش زد. **راون** بی‌تاب شده سر بجنبانید تا یك ساعت بی‌خود ماند. باز به‌حال خود آمد و گفت: ای **هنومان** هزار آفرین بر تو باد. قابل آنی که دیوتها تورا پرستش نمایند.

هنومان گفت: صد هزار لعنت برمن باد که از ضرب دست من زنده ماندی. باز **راون** مشتی بر **هنومان** زد، اونیز بی‌تاب وطاقت شد. **نیل** برابر **راون** شد، **راون** بر **نیل** تیرباران کرد. **نیل** ازغایت سبکی برجست. بر رتهه **راون** رفته، بیرق او را گرفت، برسرهای **راون** می گردید، گاهی کمان او می‌ربود چنانچه برچستی و چالاکی **نیل**، سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سگریو** متعجب شده تحسین اوکردند. **راون** حیران مانده، آخر تیری براو زده‌که **نیل** مجروح شده بر زمین افتاده، از آنجا [**راون**] نزد **لچهمن** آمد و گفت:

حالا زور و قوت مرا ببین که ترا زنده نمی گذارم. تو از زور بازوی من خبر نداری که دلیر آمده‌ای.

لچهمن گفت: چندین ملاف، زود کشته می‌شوی. میدان جای کردار است نه جای گفتار. **راون** در غضب آمد. تیر باران کرد. **لچهمن** همه را رد گردانید و تیری به **راون** زد. درسینهٔ او خورد. باز **راون** پسوپت نامی تیر بر **لچهمن** انداخت، بر پیشانی رسید. **لچهمن** باز تیر بر **راون** انداخت که خون از او بچکید، همه‌لباس او به‌خون آغشته‌شد. گویا درموسم هولی‌عبیر سرخ براو ریخته‌اند. **راون** در خشم آمد. تیر پسوپت نام بر **لچهمن** زد. **لچهمن** هرچند تیرها به‌مقابل او انداخت، اما ردنشد بر بازوی **لچهمن** خورد، چنانچه بی خود برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست که **لچهمن** را بر آورد، هرچند قوت کرد نتوانست برداشت. شرمنده برگشت. **هنومان** **لچهمن** را برداشته نزد سری **رامچندر** آورد. **راون** به‌حال آمده باز به‌جنگ **هنومان** و سری **رامچندر** آمد.

هنومان گفت: **راون** بر رتهه سوار است و شما پیاده، بر پشت من سوار شوید، **راون** را بکشید. سری **رامچندر** بر پشت **هنومان** سوار شده کمان را چله کرد. صورت سری **رامچندر** در چشم **راون** چنان نمود که **بل**، **باون** را دید. **راون** هم کمان خود را کشید، صدایش آسمان را فرو گرفت. مقابل سری **رامچندر** شد. ایشان در جنگ کردن اندك تأمل فرمودند.

در **هنومان ناتك** می نویسد: **راون** گفت: ای سری **رامچندر**، سبب تأمل شما را دانستم، چون من راجه **انرن** را از بزرگان شما کشته‌ام، یاد به‌خاطر شما آمد. این همه اول بایستی اندیشید حالا که برابر من آمده‌ای، خبردار باش. سری **رامچندر** گفت: من ترا البته خواهم کشت، اگر **برهما** و **مهادیوجی**

مدد توکنند بازخلاصی نداری. سبب تأمل من آنست که تو مرد میدان من نیستی. وقتی که با **سهسرباهو** به‌جنگ رفتی، می‌دانی که او ترا بسته نگاه‌داشت، حریف او نشدی. باز چون به پاتال رفتی، طفلان آنجا تو را کرمك دانسته از ریسمان بسته باز کردند، و دربغل **بال** میمون که به‌یك تیر من کشته شد مدتی مانده‌ای، پس از کشتن تو، مرا چه بزرگی خواهد بود؟ من ترا مرده می‌بینم، مرده راکشتن کارمردان نیست.

فرار نمودن راون از میدان جنگ

راون تیرباران کرد. سری **رامچندر** همه را ردکردند. تیری براو زده رتهه وتاج اورا بریدند، بیرق واسپان رتهۀ اوراکشتند، ولشکر را شکست دادند. **راون** را مجروح ساختند، وگوشوارۀ او بریدند. **راون** حیران ماند، گریخته بردیگر رتهه‌سوارشد. سری **رامچندر** گفتند: چون‌توگریختی به‌جان نکشم.

راون شرمنده شده به **لنکا** رفت. دیوتها که بر هوا تماشای جنگ می‌کردند، آغازشادی نمودند. وگلها برسرمبارك نثار ساختند و نقارۀ فتح نواختند، مدح وثنا می‌گفتند.

راون از وزرا و ندمای خود گفت: از ضرب تیرهای سری **رامچندر** بی‌تاب وطاقت شدم، درجنگ بردیوتها غالب آمدم حالاتاب جنگ آدمیزاد ندارم. وقتی **برهما** به‌من گفته بودکه آدمزاد ترا خواهدکشت و **بندیگن** نیز مرا یقین کرده که میمونان لشکر ترا خواهند زد، اکنون این همه معاینه می‌شود.

بیدار نمودن کونبهه‌کرن

حالا بروید، **کونبهه‌کرن** را از خواب بیدار بکنید، او که از خواب

خواهد برخاست از غایت گرسنگی میمونان را خواهد خورد . آنها را فرستاده به‌خاطر آورد که سحر وجادو کرده نزد **سیتا** رفته اورا فریب دهم . راچهسان را طلبیده گفت : که شماها در شهر شهرت دهید که **رام** **راون** را کشت. آنها در آن کار شدند . **راون** خود به‌صورت سری **رامچندر** شد، از طلسم ده سر و بیست بازوی **راون** بساخت به‌آئین سری **رامچندر** تاج بر سر نهاده، لباس زرد پوشیده و ترکش بر کمر بسته، به‌دل خوشی تمام در دست راست ده سر، در دست چپ بیست بازوی **راون** طلسم را گرفته به‌چستی وچالاکی تمام به‌مقابل **سیتا** آمد و گفت : ای **سیتا**، دلشاد شو، وغم دور کن که امروز **راون** را کشتم . اینك سرها و دست‌های اوست .

سیتا غافل ازمکر **راون** صورت طلسم سری **رامچندر** وسرها ودستهای **راون** دیده شاد گردید، خواست که درپای **رام** طلسم افتد، بیتابانه برخاست، به‌طرف او روان شد که ازطلسم صورت سری **رام** شده بود، خواست که سرها و دست‌ها انداخته **سیتا** را درآغوش گیرد، به‌سبب عصمت **سیتا** فی‌الفور آب منی از او ریخت ، هیچ قوت وتردد دراو نماند . لرزه در اندامش افتاد . به‌حال تباه سرها و دست‌ها انداخته به‌راه هوا به‌خانـه رفت . همان وقت هاتف ندا داد که : ای **سیتا**، این **راون** بود که ازطلسم به‌صورت **رام** برآمده می‌خواست ترا بازی داد از سحـر و جادو ، خبردار باش . وقتی که سری **رامچندر**، **راون** را باسایر برادران و پسران خواهند کشت ترا خواهند طلبید. **سیتا** آواز هاتف شنیده برنادانی خود ندامت بسیار کشید واین روایت **هنومان ناتك** است .

فرستادهٔ **راون** به خانهٔ **کونبهه‌کرن** آمدند . دیدند که خانهٔ او چهار کروه طول دارد، درآن جا خفته دم می‌کرد . اولا سرانجام خوردنش مهیا

کردند، بعدآن بوق ونفیر کرنا به‌نوازش درآوردند ، شورعظیم برخاست، امّا اوبیدار نشد. باز در گوش‌های‌او کرنا دم دادند، و گرز برپایش می‌زدند، ده هزار راچهس به‌یك مرتبه زور آوردند، بعضی‌ها گوش و بینی اومالیدند، وبعضی سنگها برزانوی او زدند تاهم بیدار نشد . باز هزار فیل پای او را کشیدند، فائده نداد . بعدآن زنان صاحب جمال طلبیده‌آغازسرود و رقص نمودند، از پستانهای خود سینه وپایش مالیدند تارگ شهوت او به جوش آمد، بیدارگردید وخمیازه کرد . گویا دهن‌قعرزمین واگردید . هرقدر خوردنی موجود بود، همه‌خورد وآب وشراب آشامید، پاره‌ای به‌حال آمد . راچهسان اورا سرفرودآوردند. اقسام عطریات بربدن اومالیدند و گفتند: که ترا **راون** طلبیده است پرسید : مطلب ازبیدار کردن من‌چیست؟ ترس عظیم‌به‌دل **راون** رسیده باشدکه مراازخواب‌بیدارکرده. **جوباچهه** نام‌راچهس حقیقت آوردن **سیتا** و آمدن سری **رامچندر**، ومحاصرهٔ قلعه **لنکا** به تفصیل گفت . **کونبهه‌کرن** می گوید : کیست که تاب جنگ من تواندآورد ، اگر بگوئی همه راکشته بیایم . **مهودر** عرض نمود : اول **راون** را ببین، هرچه‌او بگوید بکن . **کونبهه‌کرن** هزارکوزه شراب‌بخورد وهشتصد جاندار وبیست آدم غذای خودکرده، ازآنجا برخاست، سرش به‌آسمان رسید . میمونان‌او را دیده ترسیدند درپناه‌سری **رامچندر** آمدند .

دربیان کونبهه کرن

بهبیکن گفت : **کونبهه‌کرن** از خواب بیدار شده ، میمونان بسیاری را خواهدکشت . شکم‌کلان‌دارد وگوشت‌بسیارمی‌خورد . یك‌روز بیدارمی‌شود . شش‌ماه خواب می‌کند . روزی هرقدرآدم وفیل واسب یافت ، همه دیوتها ازایندرفریادکردندکه **کونبهه‌کرن** آفرینش **برهما** تمام‌خورد اگر به‌مداومت

خواهد خورد، دنیا ویران خواهد گردید. **ایندر** این همه از **برهما** گفت، **برهما** نزد **کونبهه‌کرن** آمده، نفرین کرد که تو دائم در خواب باشی. **راون** آمده سماجت نمود که این نهال نشاندهٔ تست، نشاید از بیخ برکندن، گناه او عفو کن.

برهما گفت: سخن من دروغ نمی‌شود، حالا کاری کن که **کونبهه‌کرن** ششماه خواب کند، یك روز بیدار باشد. اگر غیر میعاد بیدار شود کشته خواهد بود. حالا **راون** اورا بیدار ساخته، البته جنگ بسیار خواهد کرد، در این وقت احتیاط لازم است.

سری **رامچندر** از **نیل** فرمودند: میمونان ترس خورده را دلاسا کن، و خبردار باش. چنانچه **نیل** و **رکهه** و **سربهه** و **انگد** و **هنومان** درخت‌ها و سنگها گرفته هشیار نشستند. **کونبهه‌کرن** از آنجا نزد **راون** آمد. **راون** او را در بغل گرفت و برصدر نشاند. **کونبهه‌کرن** گفت: سبب بی‌وقت بیدار کردن من چیست؟ کدام ترس به‌دلت راه یافته، اگر بگوئی تمام دیولوك ویران سازم، یا **سمیر** کوه از زمین بردارم یا زمین را به‌پاتال بفرستم تا خصم تو برروی زمین نماند.

راون از سخن او دلشاد گشت وگفت سری **رامچندر** آمده، محاصرهٔ **لنکا** کرده‌اند. **سگریو** به‌مدد او آمده این همه را تو بخور. به‌زور بازوی تو می‌خواهم که بردشمن ظفر یابم.

در بعضی کتابها می نویسد: که **کونبهه‌کرن** از **راون** پرسید: **سیتا** راکه آوردی کام دل ازو بر گرفتی یا نه؟ **راون** گفت: آتش دور باش و عصمت او نمی‌گذارد که گرد او توانم گردید. **کونبهه‌کرن** گفت: شما اول درمصلحت خطاکردید، هرکس مشورت وزرا قبول ندارد، کارش همین قسم تباه گردد.

بی‌گناه **سیتا** را آوردی و عبث **لنکا** را به‌محاصره دادی.

راون گفت: حالا دشمن برسر آمده و **لنکا** را محاصره کرده، کدام وقت صلاح است؟ **کونبهه‌کرن** گفت: وقتی از گرسنگی جاندار بسیار خوردم به‌سایهٔ درختی نشستم، **نارد** در آنجا رسید. من اورا تعظیم‌کردم و احوالش پرسیدم، **نارد** گفت: از کوه **سمیر** می‌آیم، **جم** و **برن** و **کبیر** و جمیع دیوتها نزد **برهما** نالش‌کردندکه **راون** مایان را آزار می‌رساند. **برهما** گفت: هرسه برادران عبادت بسیار نمودند تامن به‌اینها دعاکردم. **بهبیکن** نیکوکار است، **راون** و**کونبهه‌کرن** مردم‌آزار هستند، آدم ومیمونان اورا خواهندکشت، دیوتها حریف او نمی‌توانند شد. بعد از آن مناجات به‌حضرت‌کس بی‌کسان نمودند، ندا آمد که برای دفع شر **راون** صورت آدمی خواهم گرفت، پسر راجه **جسرت** خواهم‌شد، شما همه دیوتها صورت میمونان‌وخرسان‌ولنگوران بگیریدکه بروقت رفیق من باشید. آنچه از **نارد** شنیدم به‌توگفتم. همان **بشن** به‌صورت سری **رامچندر** برآمده و **لچهمن** اوتارسیس ناگ گرفته، سایر میمونان وخرسان دیوتها هستند. مصلحت من آنست که به‌دزدی زن کسی آوردن کدام بزرگیست؟ **سیتا** به‌سری **رامچندر** بده وصلح کن. تا از این بلاخلاص شوی.

راون ساعتی خاموش ماند. باز گفت: اگرسری **رامچندر** **بشن** است ومیمونان دیوتها، چرا دروقت‌ویران‌کردن‌سرلوك‌جنگ‌نکردند ونگاهبان آن‌نشدند؟ دیوتهاکه به‌آن زور وتکبر ازمن‌گریخته‌اند، صورت میمونان گرفته چه می‌توانندکرد؟ اگر از سری **رامچندر** سماجت‌کرده **سیتا** بدهم، هرگزراضی وخشنود نخواهد شد.

درایام سابق **بل** نام راجه شده بود، اوجگ بسیار کرد و خیرات هم

بسیار داد، **بشن** به‌صورت **باون** برآمده از راجه **بل** سه قدم زمین طلبید.
بل قبول کرد و گفت: بگیر. درآن وقت پای **باون** اینقدر درازشدکه هر
سه‌عالم برابرسه‌قدم او نشد. **بل** ازغایت بزرگی پشت‌خود پیش‌کرد، برآن
هم اورا رحم نیامد، بسته درپاتال محبوس گردانید. اگرمن اطاعت ایشان
قبول‌کنم، به‌حال‌راجه **بل** خواهم‌رسید. توبرو، خواب بکن، من‌تنهاجنگ
خواهم کرد، درصلح بهبود خود نمی‌بینم، و من هم اینهمه می‌دانم که **سیتا**
اوتارلچهمی، دختر زمین است، وسری **رامچندر** اوتارمهابشن‌است واجل‌من.
و این‌همه راچهسان به‌دست اوست؛ به‌سبب **سیتا**، همه کشته خواهیم شد،
چنانچه این‌همه به‌تحقیق دانسته‌ام بازسیتا را داده صلح نخواهم کرد بلکه
من اینهمه اندیشیده **سیتا** را آورده‌ام. در این باب **بالمیك** رکهیشر در
رامایِن تصنیف خود گفته است: اشلوك:

جاتامی **سیتا** دهرن پرموتاجاتامی را مومدهوسودن یواهن.
بهی‌جاتی بی‌مسه بدهیاه‌تی‌ناهرنامی جنك‌الجهی‌کها[1].

آماده شدن کنبهه‌کرن به‌رفتن میدان جنگ

کنبهه‌کرن چون سخنان **راون** بشنید، گفت: درآنچه خوبی شما باشد
مرا بایدکردن. حالا بیا تاترا درمغل‌گیرم وازتورخصت‌شده به‌جنگاه‌بروم.
دیدارمبارك سری **رامچندر** و **لچهمن** بینم، سعادت جاوید حاصل نمایم و
میمونان‌را بخورم. **سگریو** و **انگد** و **هنومان** رابکشم، اگرتوانم سری **رامچندر**
و **لچهمن** را اسیر کنم، هرگاه همه زبون من می‌شوند، البته **سیتا** رام[2] تو
خواهد شد.

---

۱ ـ این اشلوك در رامایِن چاپ مدراس (جنوب هند) دیده نشد.
۲ ـ رام: واژهٔ فارسی، مطیع، فرمانبردار، اطاعت پذیر.

راون اورا دربغل گرفت وازلباس فاخره وجواهرهای نفیس آراست، زره وخود ودستانه وترکش وکمان وشمشیر وگرز ونیزه همه به‌او داد. لشکری از بهادران نامی همراه‌کرد ورتهه خاصه سواری خودکه هزار اسپ بادپا می کشیدند، حاضرساخت. **کونبهه‌کرن** برآن سوارشد وصدای عظیم کرد که هوش از دماغ روحانیان در ربود ودر دل **راون** جمعیت افزود.

نصیحت نمودن مندودری به‌راون[1]

دراین‌وقت **مندودری** زن **راون** بسیاری از زنان باخودگرفته‌نزد **راون** آمد، **راون** او را به‌حرمت تمام برصدرنشاند. پسران و وزیران او را سر فرودآورده‌تعظیم‌بجاآوردند. **راون** سبب‌آمدنش‌پرسید. اوگفت: می‌دانی که میمونان **لنکا** را محاصره‌کرده‌اند. راچهسان‌که درشجاعت عدیل ونظیر نداشتند، کشته شده، از ضرب یك تیر کسی که شما را تاب جنگ نمانده، هزیمت خورده به **لنکا** آمدی، اورا انسان‌مدان، محض اوتاربشن‌است. این راچهسان‌که هزاران‌سال عبادت‌کرده، از **برهما** دعای خیرحاصل‌کرده‌بودند، بر تمامی دیوتها ظفر یافتند، حالا بـه یك تیر سری **رامچندر** علف وار می‌سوزند. چنین کسی‌را آدم نتوان‌گفت. کسی‌که تمام‌عمرخود درنیکوکاری صرف کرده باشد، زن‌بی‌گناه اورا به‌دزدی‌آوردی، باعث خرابی تومی‌شود. هرجانیت نیك است فتح اوراست، هرجانیت بد است شکست اوست. این شآمت اعمال‌تست‌که ازتیرسری **رامچندر** گریزان به‌خانه‌آمدی حالاهم‌هیچ نرفته، به‌ایشان درصلح بزن. جواهرهای نفیس ومرواریدآبدار و اقمشه لطیف به‌اتفاق **بهبیکن** به‌دست‌پسران‌خودبفرست، و**سیتا** به‌اوبده، ازخصومت بگذر، به‌فراغ خاطرحکومت **لنکا** بکن. و راجه‌ها را لازم وناگریز است‌که

1 ـ در ر. و. مهودر، وزیر راون بجای مندودری زنش، اورا نصیحت میکند.

سلطنت را ازسام ودام وبهیدودند نگاهدارند . اینجا به‌جزسام و دام دیگر صلاح نیست. عبث عبث راچهسان و پسران و برادران وخودرا به‌کشتن مده . هرگاه باوجود لشکربیکران ازعهدهٔ یك میمون که **لنکا** را سوخت نتوانستی برآمد، اکنون که هزاران مثل او بلکه بهتر ازاو رسیده‌اند، چه می‌توانی کرد ؟ بجزعجزوالحاح فایده ندارد . وهمین که اطاعت وفرمانبرداری سری **رامچندر** قبول کردی، ازجمیع بلاها رستی .

راون گفت : اگرایشان محض ذات آفریدگاراست چرا صورت انسان گرفته ومیمونان را به‌مدد آورده؟ ازیك حکم «فیکون» اوتمام عالم ناپدید می‌شود، من و این راچهسان **لنکا** چه باشم ؟ دل ازاین وسواس برآر . سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایرمیمونان ازناوك جان ستان من کشته بدان، من بر دیوتها ظفریافته‌ام، ازاینها که غذای منند سماجت نمی‌توانم کرد و رام او نمی‌توانم‌گردید . این بگفت و **مندودری** را به محل خانه فرستاد وخود در جوش آمده‌گفت : که امروزمن هم به‌جنگ می‌روم، تنها سایرمیمونان را می‌کشم، سواری خود طلبید .

آمدن کونبهه‌کرن به‌میدان جنگ

کونبهه‌کرن گفت : تامن زنده هستم توچرا تصدیع می‌کشی ، من تنها می‌روم، اول **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و دیگرنامداران را می‌خورم، و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بسته می‌آرم .

راون گفت : تنها رفتن توصلاح نمی‌بینم، کسی که تنها **دندك بن** را از راچهسان پاك کرده، ومن تاب تیرهـای اونتوانستم آورد، چگونـه جنگ خواهی‌کرد ؟ **کونبهه‌کرن** قبول نکرد . تنها برخاست، ترسول که **مهادیوجی** به‌او بخشیده بود وهیچ جا خطا نمی‌کرد، به‌دست گرفت، به‌صدمتی که اگرکوه

سمیر بودی ازجا برداشتی، درمیدان آمد. **بهبیکن** پیش او رسید، اورا تعظیم کرد، درپای او افتاد، **کونبهه‌کرن** سراورا برداشت، دربغل گرفت وخدمتگار سری **رامچندر** دانسته بسیار آفرین گفت. **بهبیکن** گفت: من به **راون** نصیحت بسیار کردم، اما سود نداد، مرا بی‌موجب لگد زد. لاعلاج از **لنکا** درآمده، ملازمت سری **رامچندر** نمودم، منظور نظر الطاف ایشان گردیدم. **کونبهه‌کرن** گفت: ای برادر، **راون** را اجل فرا رسیده است، نصایح کسی نمی‌شنود، صد هزار آفرین برتو باد که خانوادهٔ راچهسان روشن ساختی یعنی غلامی پاک مبارک اختیار کردی، به‌اعتقاد تمام اورا پرستش کن تامیوهٔ حیات برخوری.

بهبیکن از آنجا نزد سری **رامچندر** آمده گفت: **کونبهه‌کرن** برادر خرد **راون** به‌جنگ آمده است، زور و قوت او را بیان نتوان کرد. میمونان و خرسان ولنگوران سنگها وفلاخن‌ها در دستها گرفته به‌مقابل او آمدند. **کونبهه‌کرن** چون کوه **سمیر** درجنگ قائم بود. هر دو چشمان اوطاس خون می‌نمود. چون پیک اجل به‌هرکه نگاه می‌کرد زهره‌اش آب می‌شد. میمون بسیاری ازصولت اوگریختند، پناه به **انگد** و**هنومان** بردند. **انگد** گفت: در میدان آمدن وازغنیم ترسیدن و راه‌گریزگرفتن کارجوان مردان نیست، من این را می‌کشم، شما همه تماشاکنید و جان عزیز ندارید. به‌اقبال سری **رامچندر** دراندک زمانی کشته می‌شود. پاره‌ای میمونان را دل قوی شده همه یک بار براو ریختند، هزاران کوه و درخت براو زدند، اما اوازجا نجنبید. چون فیل مست ضرب میمونان را کلوخ می‌دانست دوید، میمون کوه کلانی زده، همراهیانش ر گریزانید.

خجالت دادن انگد میمونان را از فرار نمودن

کونبهه‌کرن درخشم آمد. برمیمونان تاخت. از ترسول به‌هرکه می‌زد

می‌کشت . چون میمونان بی‌شمار کشته شدند، دیگران را تاب‌وطاقت نماند، ازمیدان گریختند، بعضی‌ها پناه به‌دریا بردند، جمعی برهوا رفتند وبسیاری به‌مساکن‌خود شتافتند، مابقی‌پناه‌به‌سری **رامچندر** بردند . **هنومان** برجلدی وچابك دستی **کونبهه‌کرن** برآشفت، خودرا به‌او رسانید، مشتی به‌قوت تمام بزد تابرزمین فرونشست وسرش به‌دردآمده بگردید. بعد ازساعتی به‌هوش آمد؛ مشتی بر **هنومان** چنان زد که بر زمین افتاد. و **نل** و **نیل** را بر زمین انداخت . میمونان بهادر ونامی‌را چیده چیده می‌گرفت، بعضی‌ها را برهوا می‌تافت وگروهی را به‌دریا می‌انداخت، و بسیاری برزمین هلاك ساخت . و بلند آواز می کرد و بوق خود را می‌نواخت، و ترسول خود بر گرد سر می گردانید وبالا می‌انداخت، وباز به‌دست می‌گرفت . بازمیمونان ازپیش او راه گریز گرفتند. **انگد** چوب گرفته همه را به‌میدان‌آورد و گفت : از گریختن‌زنده‌نمی‌مانید، جنگ‌کنید وکشته‌شویدکه درجهان‌نیکنامی یابید، و این را من می کشم . چنانچه **انگد** و **دوبد** و **نیل** و **نل** و **کوی** و **کواچهه** و **کمد** و **جاموت** و **میند** و**کودهکش** کوههای‌کلان یك مرتبه براو زدند، بهلبان و اسپان رتهه را کشتند و رتهه را شکستند تا اوپیاده شد . وترسول گرفته براینها دوید، هشت هزار و هفتصد میمونان را به‌یك ضرب ترسول به‌جان کشت، ومجروح را شماری نبود . میمونان مقابل اوشدند، هزاران کوه و درخت‌وسنگ براوانداختند . او ازترسول‌خود همه را رد کرده، میمونان را ترسول چنان‌زد که بی‌تاب افتادند . **نیل** روبروی او گردیده کوه کلانی براو حواله‌کرد وازمشت‌خود خردگردانید . **رکهه** و **سربهه** و **نیل** و**گندهمادن** و **کواچهه** بـه اتفاق یکدیگر بـر او ریختند ، از سنگ و درخت جنگ می‌کردند،کوهها‌وسنگها برسراوچنان برافشاندندکه زلزله برکوه بیفتاد .

او ازاینها هیچ پروا نداشت، به‌هرطرف که می‌دوید هزاران می‌خورد و می‌کشت. ازاین هرپنج میمون بعضی‌را به‌طپانچه وبعضی را به‌مشت، و **نیل** را به‌لگد و **کیسی** را به‌دندان گزیده برزمین انداخت ومجروح گردانید. **گنده‌مادن** را خوشبو دانسته بربدن مالید. بازمیمونان براو هجوم آوردند، به‌مشت ولگد و درخت و دندان به‌اوجنگ کردند. اومثل شیرشرزه رمه گوسفندان میمونان را می‌خورد. چون آتش سوزان اینهـا را علف وار می‌سوخت. **سگریو** این‌حالت‌دیده پیش‌آمد، درخت‌کلانی براو زد، برسینه اوخورد. **کونبهه‌کرن** گفت: به‌تغافل مرا زدی وپیش من‌آمدی. ترسول **مهادیوجی** را برسگریو انداخت تا ساعتی بی‌هوش‌گردید. **سگریو** باز به‌حال آمده، سنگی براو زد. باز **کونبهه‌کرن** ترسول برسر او چنان زدکه‌**سگریو** زمین افتاد، ازخود خبرنداشت. **کونبهه‌کرن** اورا بی‌هوش دیده برداشت و خواست‌که به **لنکا** ببرد.

مهادیوجی‌می‌گوید: ای‌**پاربتی**، سری **رامچندر** جنگ‌را تماشامی‌کردند والاکشتن او ازیك تیر زیاده نبود، اما ازبرای‌آنکه تا داستان درازشود و مردمان به‌درس‌آن نجات یابند،کاربه‌طول انداختند.

القصه **کونبهه‌کرن** **سگریو** را گرفته به **لنکا** روان شد. **هنومان** به‌هوش آمده دیدکه **سگریو** دربغل **کونبهه‌کرن** بی‌هوش می‌رود. خواست که کوهی براو زند، هرگاه او دست براو آورد، **سگریو** خلاص‌گردد. به‌خاطرآوردکه دراین خفت **سگریو**می‌شود، البته خودرا خلاص تواندکرد، بالفعل میمونان هزیمت خورده را فراهم‌آرم. دراین‌کار بودکه **سگریو** به‌حال‌آمده خود را دربغل حریف دید، جستی‌زده برسرش رسید، از دو دست و دندان، گوشها وبینی‌او بریده نزد سری **رامچندر** آمده، درپای مبارك‌افتاد. سری **رامچندر**

وسایر میمونان چستی وچالاکی ودلاوری اورا دیده بسیار ستودند . **کونبهه‌کرن** بی گوش و بینی، خجل شده بر گشت وباز به‌میدان آمد . میمونان صورت مهیب بی بینی وگوش اورا دیده، کسی برابر او نمی‌شد، وآن مخذول بسرعت وجلدی تمام هرطرف می گردید . میمونان‌را می کشت ومی‌خورد . هزاران هزار میمونان از راه دهان درشکم رفته به‌راه بینی وگوش برمی‌آمدند، و هزاران به‌تحلیل می‌رفتند . چون دیگران‌را تاب مقاومت بااو نماند، **هنومان** پیش آمد، به‌مشت ولگد براو پرداخت، تا دیری جنگ مردانه کردند گاهی **هنومان** اورا برزمین می‌زد، گاهی او **هنومان** را برزمین می‌افگند .

در **هنومان ناتك** می‌نویسد : که هردو با هم جنگ کرده، از میدان مصاف به‌کنار دریای شور رفتند، واز جنگ دست برنداشتند . هردو دلاور نامدار، هرقدر سست می‌شدند، جنگ مردانه می کردند . دیوتها برهوا تماشای جنگ هر دو پهلوان می‌دیدند ، و فتح **هنومان** از آفریدگار می‌خواستند، وباهم می گفتند که تااین مدت چنین جنگ ندیده‌ایم . دراین وقت باران برسر هردوتهمتن بارید، از گل‌ولای آلوده گردیدند وشناخته نمی‌شدند، مثل فیل مست هنگامه‌آرای نبرد بوده، از سرزیست خودها گذشته، حمله بریکدیگر می کردند، و داد بهادری وجوانمردی می‌دادند، هردو ته و بالا می‌شدند، به‌دندان گزیده خون برمی‌آوردند تاآنکه هاتف غیب آواز داد : ای **هنومان**، دست‌ازاین بردار، ومحنت بی‌فائده مکن کشندهٔ این دیگراست . **هنومان** ندای آسمانی شنیده اورا اززمین برداشت و گرد سر گردانیده به‌قوت تمام به‌دریا انداخت ، مرغان آبی وحشت تمام یافتند بلای عظیم برخودها دانسته به‌شور وفغان آمدند، وتموج دریا سر به‌افلاك کشید . **هنومان** غسل کرده به‌میدان آمد ودرپای مبارك سرانداخت . سری

رامچندر بر بهادری او تحسین بسیار خواندند، و دست برسرش گذاشتند، تا کوفت وماندگی جنگ ازاو بدر رفت، وقوت صدچند دراو پیدا شد. **کونبهه‌کرن** هم از دریا برآمده غسل کرد و لباس سفید پوشیده و سلاح جنگ گرفته، درمعرکهٔ مردان رسید، ومی‌غرید وعربده می‌طلبید. ازمیمونان هیچ یکی مقابل به‌او نشد.

کشتن رام، کونبهه‌کرن را

کونبهه‌کرن دویده مقابل سری **رامچندر** آمد، **لچهمن** جلدی‌کرده به‌او دچارشد، براوتیرباران ساخت. او به‌**لچهمن** نپرداخت. برابرسری **رامچندر** آمد. ایشان از**سگریو** و **بهبیکن** فرمودند: شماها ازعساکرمنصوره‌خبردار باشید تا من تماشای‌کارزار این نظاره کنم. این راگفته برخاستند، ترکش و شمشیر به کمر بستند، وکمان چله کرده به‌زه آوردند. صدایش باعث هیبت سینهٔ او شد. در میـدان آمده به‌او گفتند: که حالا ترا می کشم، خبردارشو.

کونبهه‌کرن در دل‌سجدهٔ نیاز وبندگی به‌جاآورد وطالع خودرا ستودکه در وقت مردن، دیدارمبارك یافتم، بهرهٔ نجات عقبی، مفت فرااندوختم. در ظاهرخنده بسیارکرد وگفت: من **کبنده** و **براده** و **کهـر** و **دوکهن** و **ترسرا** و **ماریچ** و **بال** میمون نیستم‌که می‌ترسانی، **کونبهه‌کرن** برادرخرد **راون** هستم، دیوتها ازخوف من شب خواب و روزقرار ندارند تا به‌آدمی‌زاد چه‌رسد. ترسول‌حربهٔ مراکه **مهادیوجی** بخشیده‌است، ندیده‌ای‌که دلیرمی‌آیی! اورا ببین تاخودنشناسی.گوش‌وبینی‌برخود بارزیادتی‌داشتم، حالاسبك بارشده‌ام. به‌فراغت‌جنگ خواهم‌کرد.

دراین وقت **راون** لشکر بی‌شمار به کمك اوفرستاد. آنها در جنگاه

رسیدند، موجب تقویت او گردیدند، سری **رامچندر** تیری بر کمان نهاده، چنان زد که تمامی همراهیانش کشته شدند، بعضی ها مجروح بر زمین افتادند و آه آه می گفتند و بعضی از آنها برخاسته مبارزت می خواستند. صدای تیر بر دست مبارك مثل رعد و برق بر می خاست. در بدن **کونبهه کرن** که چون کوه سیاه بود، برقوار می خزید، تن ها بی سر بسیار برخاسته جنگ می نمودند، بزن و بکش می گفتند. در ساعتی تیرهای دست مبارك راچهسان را کشته در ترکش آمدند. **کونبهه کرن** دید که رفقای من همه به کشور عدم شتافتند، من هم آخر کشته می شوم، بغایت شور و فغان کرد، کوه کلانی برداشته بر میمونان زد. هزاران در زیر او پایمال اجل شدند. باز کوهی بر سری **رامچندر** انداخت. از ضرب تیرهای دست مبارك در راه خرد شد و ریزه ریزه گردید، و تیرهای ایشان که در بدن سیاه او می خزید، خون از او بر می آمد. گویا از کوه سنگ سیاه، چشمهٔ سرخ روان گردید. میمونان او را بدین حال دیده دویدند و سنگ باران کردند، او هم به خشم تمام بدوید، میمون بسیار و بی شمار می گرفت چون فیل مست که مشتی کاه را بر زمین بزند و بخورد، همان قسم بر زمین می زد و می خورد. و سوگند **راون** می داد. میمونان روباه وار از پیش او گریختند. سری **رامچندر** هزیمت عساکر منصوره دیده، پیش آمدند، و صد تیر بر او انداختند. **کونبهه کرن** یك کوه کلان برداشت تا به سری **رامچندر** بزند. ایشان جلدی کرده چنان تیری بر او انداختند که دستش برید و کوه صد پاره شد. باز **کونبهه کرن** به دست چپ کوه برداشت. **رامچندر** دست دوم نیز از تن او جدا کردند، به غیر دست مثل کوه بی پر می نمودند. او باز دهن را فراز کرده دوید، خواست که عالمی را فرو برد، در این وقت دیوتها که بر هوا تماشا می کردند، ترسیدند و شور کردند. سری **رامچندر** دیوتها را هراسان دانسته تیری به زه

آورده بر او زد که سرش بگردید، باز بر خاسته دوید. باز سری **رامچندر** تیری که پیکانش مثل هلاهل بود، از ترکش بر آورده بر او انداخت تا سرش از تن جدا شده، پیش **راون** افتاد. هزاران خانهٔ راچهسان مسمار ساخت، تن او به‌غیر سر بدوید. سری **رامچندر** از تیری دو پاره کردند، مثل کوه برزمین افتاد. هزاران میمون زیر آن پایمال گردیدند، شعاع روح او از بدنش بر آمد ودر دهان سری **رامچندر** در آمد. دیوتها برهوا شادیانهٔ فتح نواختند واپسراها رقص وسرود کردند. وعقدگلها برسر مبارك نثار باریدند. ومدح وثنا به‌تعظیم تمام بر زبان آوردند. بسیاری از صفاتش خواندند و رخصت گرفته به‌مکان خودها رفتند. در آن وقت **ناردرکهه** آمده، تعریف سری **رامچندر** بسیار کرد وبین نواخت و گفت: حالا **راون** را زود بکش تا **سیتا** از رنج و عنا خلاص گردد. این را گفته به **برهما لوك** شتافت. سری **رامچندر** درمیدان مردان زینت یافتند، رخ چون گل نیلوفر شگفته می‌نمود، وبدن به‌زر خالص به‌نظر می‌آمد. ازهر دو دست کمان می گردانیدند. میمونان گرد وپیش ایستاده صفت وثنا می گفتند.

تلسی‌داس گفته است: هرگاه سیس ناگ با هزاران زبان صفت او را نتوانست گفت، دیگر را چه یارا که شمه‌ای از اوصافش تواند گفت[1].

مهادیوجی می گویند: سری **رامچندر** آن بی‌سعادت را که تمامی عمر دراعمال قبیح ومردم آزاری وخونخواری گذرانیده به‌سبب آنکه از دست مبارك کشته‌شد به‌مقام خود فرستادند. بخت کیست که نام چنین صاحب کرم بخش را در دل خود نشاند. دراین زد وخورد روز به‌آخر رسید. شب چون سیاهی طالع **راون** عالم را فراگرفت. هر دو لشکر به جای خود رفتند،

۱ــ بنگرید: ر. چ. م. لنکا کاند، ص ۷۸.

درغم خواری مجروحان پرداختند. سری **رامچندر** به‌عین عنایت برسایر میمونان لشکر خود نظر کردند. کوفت و ماندگی جنگ از میمونان به‌در رفت. قوت‌تازه یافتند. همه‌ها به‌پای مبارك افتادند. صندل و زعفران سوده بر بازوی مبارك می‌مالیدند و دورسر نثارمی‌کردند، وبوق فتح ونقاره ونفیر ومردنگ می‌نواختند، وصداهای عجیب وغریب باعث انبساط خاطر میمونان و هوش ربای و ترس افزای دل **راون** می‌نمودند. در این جنگ راچهس و میمون کشته شدند، اما راچهسان بسیار به‌قتل درآمدند.

نالیدن راون برمرگ کونبهه‌کرن

چنانچه‌آن تیره بخت سیاه درون **راون** به‌زبان خود اقرار می کرد. آن شب از کشتن **کونبهه‌کرن** برمیمونان به‌شادی و سرور گذشت. **راون** به‌حال تباه به‌ناله و آه گذرانید. سر **کونبهه‌کرن** بار بار برمی‌داشت و گریه و زاری می کرد، **لنکا** را از دست رفته دانست و می گفت: حالا بی **کونبهه‌کرن** حکومت **لنکا** نمی‌خواهم، از **سیتا** هم کار ندارم. کیست که دراین روز بدمدد من خواهد کرد و تسلی به‌من خواهد داد، تمام شب به‌غم گذرانید.

تسلی دادن سرداران و پسران راون را

ترسرا و **برهسپت** و **اتکای** و **نرانتك** و **دیوانتك** و دیگرپسران **راون** که هریك به‌زور وقوت وشجاعت، عدیل و سهیم خود نداشتند، به **راون** تسلی دادند که اکنون تماشای جنگ مایان بکن، مثل گرر که مار را بخورد، میمونان را می‌خوریم. چنانچه **ایندر، برتراسر** راکشته، هر دو برادر [را] کشته می‌آییم. **راون** از سخنان اینها پاره‌ای تسلی یافت. خلعت‌های فاخر بخشید. **مهودر** و **مهاباسو** راهمراه داد. چون صبح صادق پدیدشد، پسران

راون بعضی بر فیل و بعضی بر اسپ اولاد لوجی سرواو، بعضی بر رتهٔ مرصع که هزار اسب آن را می‌کشیدند، سوار گشته، و لباس فاخره پوشیده، حربه که از دیوتها یافته بودند، به‌دست گرفته، دواهاکه جنگ را به‌کار آید بر بازوها بسته، بالشکر عظیم به‌جنگاه آمدند. واسپان را جولان می‌نمودند. میمونان قوی هیکل به‌زور بازو مقابل شدند. راچهسان تیرباران کردند، میمونان در برابر آن، سنگ و درخت سردادند. پسران **راون** از تیرهای خود سنگ‌های میمونان را دفع می‌ساختند، ومیمونان نیز تیرهای راچهسان می گرفتند ومی‌شکستند. بعضی اوقات راچهسان هم سنگ می‌انداختند. از بارش سنگ طرفین که باهم می‌خورد، آتش پیدا می‌شد ومبارزان هردو لشکر را می‌سوخت. پسران **راون** اکثر تیـر می‌انداختند که از او باران می‌بارید، آتش رامی کشت. میمونان بر رتهٔ راچهسان رفته، ازمشت ولگد جان آنها می‌گرفتند. همچنان راچهسان تیرمیمونان‌را می‌شکستند چنانچه بسیاری ازطرفین برخاك هلاك افتادند. آتش قتال چنان سرکشیدکه گویا روزحشرپیداشد. مبارزان به‌جزسوختن علاجی نداشتند، پیك اجل‌درجان گرفتن‌عاجز آمد. مددازمیمونان‌می‌خواست، هرگاه‌میمونان‌زورمی آوردند، ازسنگ وکوه ومشت ولگد می‌کشتند. اسپان را برفیل می‌زدند، و فیلان را بررتهه‌می‌انداختند، رتهه راگردانیده بر **لنکا** می‌تافتند، اسپان، سوار را انداخته ازمیدان راه صحرامی گرفتند. سواران را تاب وطاقت ضبط‌اسبان و فیلان نمانـد تا آنکـه تمامی لشکر راچهسان از دستبـرد میمونان به کشور عدم شتافتند. مابقی راه **لنکا** گرفتند. پسران **راون** لشکر خود را به آن حال دیـده برمیمونان دویـدنـد، دمار از روزگار آنهـا برآوردند.

کشتن انگد نرانتک را

نرانتک بر فیل مست سوار پیش آمده از تیرباران خود میمونان پیش را گریزانید. **سگریو** به **انگد** گفت: برخیز، واین را بکش. **انگد** فی‌الفور به‌جنگ درآمد. **نرانتک** چابك دستی کرده، مشتی بر او زدکه خون از او برآمد. **انگد** در خشم آمده او را در بغل گرفته، بفشرد، و سرش را چنان تاب داد که از بدن جدا گردید. دیوتها برهوا جنگ **انگد** دیده، گل براو ریختند و تحسین کردند.

کشته شدن سرداران دیگر

دیوانتك به‌قصاص‌خون برادرخود را به **انگد** رسانید. **ترسرا** و **مهودر** به‌کمك او آمدند. **دیوانتك** گرز بر **انگد** حواله‌کرد. **انگد** ازمشت خود رد گردانید، و درخت کلانی براو انداخت. **ترسرا** از تیرخودگذرانید. باز **انگد** کوه کلانی پرتاب کرد. **ترسرا** او را هم شکست. پسران و برادران **راون** براو حمله آوردند. **انگد** جواب حربهٔ همه را می‌داد. فیل کلانی برداشته برآنها انداخت، و دندان او برآورده بر **ترسرا** زد. **دیوانتك** گرزخود را که از دیوتها یافته‌بود وگاهی غلط نمی‌شد، انداخته، **انگد** را زخمی ساخت. تن او چون خم رنگ‌ریز شد. در آن وقت **نیل** و**هنومان** به‌مدد **انگد** رسیدند، **نل** کوه‌کلانی بر **ترسرا** انداخت. او از تیرهای خود برید. **هنومان** مقابل **دیوانتك** شد هردو باهم جنگ بسیار کردند. آخر **هنومان** سر ازتن او جدا ساخت. **ترسرا** هزار تیر بر **نیل** انداخت، واصلا بـه‌خاطر نیاورد. کوهی برابر **مهودر** انداخته جان او را به‌جهنم فرستاد و تنش را طعمه‌کرگسان گردانید. **ترسرا** برابر **هنومان** تیرباران‌کرد، **هنومان** بر رتهٔ او رفت. او شمشیر بر**هنومان** زد. **هنومان** شمشیرازاوگرفته سرش ازتن برید. **مهاباهو**

با رکهه جنگ آغاز کرد. گرز بر او انداخت. او فی‌الفور گرز از او گرفته، چنان برسرش زد که **مهاباهو** باخاك برابر شد. **اتکای** برادران خود را شته دیده، حمله برمیمونان آورد، و تیرباران کرد، بسیاری را کشت، دیگران را مجال مقابلهٔ او نماند. در پناه سری **رامچندر** رفتند. ایشان فرمودند: ای **بهبیکن**، این کیست که میمونان از او ترسیده‌اند، خیلی قوی هیکل و بلند بالا می‌نماید. رتهٔ او را هزار اسپ می‌کشند، وکمان چاشنی می‌کند وگرز را می‌گرداند، ودلیر می‌آید، دو ترکش برکمر دارد، وهردوطرف شمشیر بسته وسه تاج مرصع برسر نهاده.

کشته شدن اتکای به‌دست لکشمن

بهبیکن گفت: این **اتکای** پسر **راون** کورباطن، و برادرخرد **ایندرجیت** است. تمامی دیوتها از این می‌ترسند. جنگ عظیم خواهد کرد. چندین هزار سال عبادت **برهما** نمود وخشنود ساخته، سلاحها یافته که همه بی‌خطاست. میمونان درخت و سنگ گرفته برابر او آمدند، بر او باران کردند. آن سیاه‌دل همه را رد کرد. خود چنان حربه‌ها بر آنها انداخت که هیچ یکی را امکان جنگ با او نماند. **نیل** و **بیرتهه** لشکرخود مغلوب دیده برابر او آمدند، کوهها زدند، اما بر او کار نکرد. همه متعجب ماندند. **اتکای** به‌جنگ **لچهمن** آمد. **لچهمن** کمان خود چاشنی کرده مقابل او گردید. **اتکای** گفت: تو شیرخفته را بیدار ساخته‌ای مگر خبر از جنگ من نداری، آیا زیست خود نمی‌خواهی؟ به‌حضور من زورآزمائی می‌کنی؟

لچهمن گفت: چندین ملاف که میدان جای کردار است نه گفتار. هر دو باهم به‌پیکار درآمدند، وتیرباران کردند. رشك افزای بارش باران سرطان واسد شدند. هرقدر **اتکای** تیرهای کاری انداخت، **لچهمن** به‌تیرهای خود رد

گردانید، وسه تیر بر پیشانی او زد که سینه‌اش بشکافت. باز **اتکای** تیرباران ساخت که روی هوا بپوشید و اکثر تیرهای افسون خوانده می‌انداخت. **لچهمن** ازهمان افسون رد می‌کرد. **اتکای** تیر افسون نرکهه زد. **لچهمن** از افسون **ایندر** دور ساخت. باز آن لئیم تیرافسون **جم** انداخت. **لچهمن** از افسون باد گذرانیده، ده هزار تیریك مرتبه آن مخذول العاقبت روان کرد. **لچهمن** همه را از تیر آتش بارخود سوخت، و دیگر تیرهای کاری بر او زد. چون او از **برهما** قوت و زره یافته بود، هیچ حربه براواثر نداشت. باد در گوش **لچهمن** گفت: این را از برهما استر بکش **لچهمن** تیری از ترکش برآورد که پیکانش مثل هلال بود، افسون **برهما** خوانده براو زد، تیرچون آتش سوزان به‌سوی اوشتافت، **اتکای** برای دفع اوگرز انداخت، سود نداد. تیر برگردنش خورد، سرازتن جدا گردید. تنش برزمین افتاد، بسیاری میمونان را پایمال ساخت.

گریه و زاری راون، واطمینان دادن ایندرجیت اورا

راون تیره‌درون از کشته‌شدن **اتکای** ودیگر پسران وبرادران غم بسیاری خورد وبی‌هوش افتاد. **ایندرجیت**[1] آب براوپاشید وبادکرد تاپاره‌ای به‌هوش آمد، وازپدر گفت: غم بی‌فایده چرا می‌خوری؟ باتو عهد می‌کنم که دراین شب سایر میمونان و سری **رامچندر** و **لچهمن** را بی‌هوش کرده و بر زمین انداخته، بیایم. **راون** برسخن اواعتمادآورد ونوازش بسیار فرمود، سر و روی اورا ببوسید ورخصت داد. **ایندرجیت** از آنجا به‌مقام **نگونبهلا** آمد، غسل کرده وپارچه سرخ پوشیده بنشست، وآتش افروخته لوازم هوم درآن

۱ـ در ر. چ. م. بجای ایندرجیت اسم دیگروی «میگهه ناد» (دارنده صدای تندر و رعد) آمده است.

انداخت . ازخون گوسفند سیاه ودیگراجزا، هوم گردانید، خوشبوها بسیار دراوآمیخت . ازآنجا برهما استروترکش وکمان ورتهه که برهوا راه برود ازآتش تافت . اسلحه گوفته برآن رتهه سوار شده به‌میدان آمد . از هوا تیرباران کرد . بسیاری ازمیمونان کشت، وزخمی ساخت . هرچند میمونان نظر بالا کردند، چیزی دیده نمی‌شد ، تیرهای او در جسم آنها می‌خلید . میمونان بی‌اختیار برزمین افتادند چنانچه **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **سکهین** و **جامونت** و **دوبد** و **میند** و **نیل** و **کج** و **برده‌وست** و **گیری** و **سپت** و **انگ** و **دده مکهه** و **کمد** و **جوت مکهه** و **نل** و **کو** و**گواچهه** و **کوی** و **اولکا موکهه** و**پنس** و**هر** و**هرلومن** و **تارو** و دیگرسرداران میمونان را زخمی و بی‌هوش گردانید. بعد ازآن برسری **رامچندر** و**لچهمن** تیرباران کرد .

هجوم آوردن ایندرجیت

سری **رامچندر** به **لچهمن** گفتند : **ایندرجیت** که رتهه اوراکسی نتواندید تافته برآن سوار است . ازبرهما استر وسومبهه استر میمونان را بی‌هوش ساخته، ازسبب طلسم دیده نمی‌شود ، اگر برهما استر بیندازم البته او را بکشم . اما ملاحظه آنست که به‌تقصیر یك کس انبوهی را نتوان زد، شاید با او برهمنی باشد . ایشان دراین اندیشه بودند که آن بی‌سعادت همه را بی‌هوش ساخته اینقدر تیر افسون، برهما استر، و سومبهه استر بر جسم مبارك هر دو برادر انداخت که بی‌هوش بر زمین افتادند، و آن لئیم به **لنکا** رفت، و به **راون** خبرداد .آن تیره ظاهر وباطن براوتحسین بسیارکرد .

رفتن هنومان به کوه کیلاس

بهبیکن بی‌هوشی هردوبرادر وسایر میمونان دیده، غم بسیار خورد . نزد **هنومان** آمده بیدارگردانید، اورا همراه‌گرفته نزد **جامونت** رسید. دید

که از ضرب تیرهای **اندرجیت** وایام پیری بی‌هوش می‌شود. **بهبیکن** گفت: ای **جاموَنت**، بیدارشو که سری **رامچندر** و **لچهمن** بی‌هوش افتاده‌اند، فکری بفرما تا بجا آرم. **جاموَنت** گفت: خبر**هنومان** بگو که چه‌حال دارد؟ **بهبیکن** گفت: خیریت هر دو برادر و**سگریو** و **انگد** نپرسیدی، سبب پرسیدن تنها خبر**هنومان** باعث چیست؟ **جاموَنت** گفت: خیریت **هنومان** حیات بخش تمام لشکراست. **جاموَنت** گفت: **هنومان** به‌خیریت ایستاده‌است، برخیز و ببین. **جاموَنت** چشم بگشاد. **هنومان** را بر بالین خود دیده گفت: از زور بازوی تو تمام لشکر زنده می‌ماند. متصل کوه **کیلاس** بر کوه **تپکل**[1] که از اینجا طرف شمال شصت‌لك جوجن راه دارد، برو، در آنجا دواها بسیاراست، از آن‌جمله چهار دوا بنام مرت سنجیونی وبشل کرنی وسوبرن کرن وسندهنی را بیار. **هنومان** بسیار بلند بالاشد. بر کوهی رفته برجست. آن‌کوه به‌لرزه درآمد. درخت‌های بسیار ازبین افتاد. برهوا روان گردید مثل چکر سودرسن تیزو تند می‌رفت. **راون** تباه عقل از رفتن **هنومان** خبر یافته به‌خانهٔ **کال‌نیم** نامی راچهس آمد، حقیقت را به‌او گفت که: **هنومان** را از راه رفتن بازدار تا که آفتاب برآید. **کال‌نیم** گفت: **هنومان** که به‌حضور تو **لنکا** را سوخت، سد راه او نمی‌توانم‌شد، توهم ازاین‌خیال فاسد بگذر. پرستش سری **رامچندر** بکن، درخواب هم برایشان ظفر نمی‌توانی یافت. **راون** براو اعتراض کرد. **کال‌نیم** به‌خاطرآورد که به‌هرحال به‌دست **هنومان** کشته باید شد. از **راون** رخصت گرفته به‌راهی که **هنومان** می‌رفت، پیش‌آمده معابدی ازطلسم برپاکرد، وباغ وحوض بیاراست، وخود به‌لباس سناسی بنشست. **هنومان** چون درآنجا رسید،

۱ـ دیده نشد، ولی در ر. و. بجای آن «اوشدهی پروت» آمده است. رجوع شود به‌یوده کاند، ص ۸۱۹ ـ سرگ: ۷۴ ـ اشلوك ۳۱.

مکان خوش هوا وعابد مرتاض دانسته، اورا سلام کرد. **کال‌نیم** حکایت سری **رامچندر** آغاز کرد. گفت: **راون** با سری **رامچندر** و **لچهمن** جنگ می‌کند، من از اینجا می‌بینم، آخرسری **رامچندر** ظفر خواهند یافت. **لچهمن** که از ضرب دست **راون** بی‌هوش شده بود به‌حال آمده چاق گردید. **هنومان** آب طلبیده، **کال‌نیم** گفت که درحوض غسل‌کرده وآب خورده بیا تا ترا هدایت کنم که‌عقل کامل یابی **هنومان** درحوض درآمد، مگر[1] نام‌جانوری درآن آب بود، پای **هنومان** بگرفت. **هنومان** اورا از آب برآورده برزمین زد تااو به‌صورت اصلی‌خود شده برهوا رفت و گفت: ای‌**هنومان** از دیدار تومن نجات یافتم، ازنفرین **ایندر** پادشاه دیوتها، از اپسراه‌صورت‌گراهی شده بودم، چون‌سبب نجات ازاو پرسیدم، **ایندر** گفت هرگاه **هنومان** ترا لگد خواهد زد، صورت قدیمی خواهی یافت. از ده لك سال انتظارتو داشتم. بدان که این‌سناسی دراصل **کال‌نیم** راچهس است اورا بکش. **هنومان** ازآب برآمده نزد **کال‌نیم** آمده، گفت: اول ازمن چیزی بگیر، بعد ازآن هدایت‌کن. از دم خود اورا پیچیده برزمین انداخت. راچهس به‌وقت مردن به‌صورت اصلی شد. **هنومان** ازآنجا به‌راه هوا بر کوه **هیمونت** آمد، ازآن جا به کوه **کیلاس**، از آن‌جابه‌کوهی‌که **جامونت** نشان‌داده‌بود رسید. اشجاردواها نتوانست‌شناخت. آن کوه را با سایر درختان وجانوران‌که صد جوجن طول، وبیست جوجن عرض، و ده جوجن ارتفاع داشت برداشته، خواست‌که روان‌شود. گندهربان هزاران هزار نگاهبانان آن کوه حربه‌ها گرفته مزاحم شدند. از **هنومان** پرسیدند گفت: من **هنومان** نام دارم. از سری **رامچندر** و **راون** در **لنکا** جنگ می‌شود. **لچهمن** زخمی افتاده است، برای آوردن سنجیون نام دوا آمده‌ام، مرا بدهید. آنها گوش بر سخن **هنومان** نکردند، اسلحه بر او

۱ــ مگر = مگرمچ: واژه فارسی: نهنگ، نمساح، اژدر.

انداختند. **هنومان** درخشم آمد. بسیاری را از دم پیچیده برزمین انداخت وگروهی رااز دندان گرفت، چنانچه چهارده هزار گندهرپ راکشته آن کوه را برداشته روان شد.

در آن شب **سومترا**، مادر **لچهمن** خواب پریشان دید، گویا شخصی به‌صورت **کال** آمده، بازوی چپ او به‌حلق خود می‌برد. **سومترا** مضطرب شده برخاست وخواب به **بهرت** گفت، **بشست** رکهه را طلبیده ازحقیقت آگاه ساخت. **بشست** بدیمن دانسته از **بهرت** گفت: که این خواب بد است، برای دفع نحوست آن هوم باید کرد. **بهرت** همان ساعت اجزای جگ طلبیده شروع هوم کرد. درهمان‌وقت **هنومان** با کوه برحوالی **اوده**، پایتخت‌مبارك رسید. **بهرت** اورا راچهس دریافته ازتیر بی‌پیکان زد. **هنومان** ازضرب تیر او کوه در دست گرفته بی‌هوش برزمین افتاد. نام سری **رامچندر** بر زبان راند. **بهرت** اورا ازمنتسبان‌جناب سری **رامچندر** دانسته دوید وپیش آمد، هرچندآب براوپاشید وباد کرد به‌حال نیامد. دم به‌دم تغییرحال می‌شد. ازبی‌هوشی اوآزار بسیاریافت وگفت: چون من‌ازسری **رامچندر** جداشده‌ام، این‌همه تصدیع می کشم. یارب، اگرمرا به‌درگاه توقبولی‌هست تامیمون برخیزد وبرحال خودآید. همان ساعت **هنومان** ازبی‌هوشی به‌هوش آمد، برخاسته بنشست «رام رام» می گفت. **بهرت** او را در بغل گرفت و بسیار گریست ومحبت او در دل نمی گنجید. در دل خود سری **رامچندر** را یاد می کرد و خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از او پرسید. **هنومان** کیفیت رفتن **سیتا** به‌**لنکا** و جنگ **راون** به‌تفصیل بیان‌کرد. **بهرت** به‌شنیدن آن‌غم بسیارکردکه به‌سبب من‌سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** چنین‌تصدیعات می کشند. از **هنومان** گفت: در راه رفتن تو را تصدیع بسیار خواهد شد،

اگر زود نرسی، کار ضایع می‌شود. بر تیر من سوار شو، که ترا با کوه در ساعتی نزد سری **رامچندر** برسانم. **هنومان** به‌خاطر آورد [که] تیر **بهرت** مرا با کوه چگونه تواند برداشت؟ باز اقبال لایزال بی‌زوال سری **رامچندر** به‌دل آورده، در پای **بهرت** افتاد و گفت که به‌دعای تو در ساعتی توانم رسید. چنانچه پای او بوسیده از آنجا روان شد. در راه زور و قوت و مهربانی **بهرت**، و ارادت صادق او به سری **رامچندر** بیان می کرد. چون نصف شب بگذشت و **هنومان** نرسید، سری **رامچندر** سر **لچهمن** در بغل گرفت و گفت: تو گاهی مرا درغم نگذاشتی، همیشه سخن به‌شیرین زبانی می‌گفتی، به‌خاطر من پدر و مادر گذاشتی، درجنگل وصحرا آزار بسیار کشیدی، حال چرا خبر دار نمی‌شوی؟ اگر می‌دانستم که در این سفر **لچهمن** از دست خواهد رفت، حکم پدر قبول نمی‌کردم، در عالم چنین برادر یافتن مشکل است. از غایت غم وغصه، تیر و کمان به‌دست گرفتند، خواستند تا عالم را هلاک گردانند. دیوتها ترسیدند. هرسه عالم را خوف عظیم روی داد. **بهبیکن** و **سگریو** سجدات به‌جا آورده گفتند: از بزرگان شما احدی را بی گناه نکشته، دست ازاین کار باز دارید. سری **رامچندر** به‌گفتهٔ آنها کمان از دست انداختند. باز به‌طرف **لچهمن** دیدند که خون آغشته افتاده است. از **سگریو** گفت: بی **لچهمن** من سلطنت **اوده** و **سیتا** نمی‌خواهم، حالا که **لچهمن** را این حال رسیده، شما همه به **کسکندها** بروید. مرمت جراحت میمونان بکنید. مرا در تقدیر هرچه نوشته است، خواهد شد. افسوس در دل ماند که **بهبیکن** را حکومت **لنکا** گفته بودم، نتوانستم داد.

سگریو گفت: خاطر شریف جمع باشد، **هنومان** دراین باقی شب البته می‌رسد، **لچهمن** زنده خواهد گردید. در این سخن بودند که **هنومان** پیدا

شد . سری **رامچندر** او را تحسین بسیار کرد . دوا را بر زخم **لچهمن** و سایر میمونان زخمی مالیدند . **لچهمن** و دیگران در حال چاق و به شدند ، و برخاسته بر پای مبارك افتادند . سری **رامچندر** همه را در بغل گرفتند .

بالمیك می‌گوید : **لچهمن** را بی‌هوش که می‌تواند کرد ؟ محض دوا را بزرگی بخشیدند و رسمیات میدان معرکه مردان را زینت دادند . پاس مراتب برهما استر به‌حال داشت . بعداز آن **سگریو**وغیره میمونان و **بهبیکن** همه بر آن کوه‌بر آمده، تماشای آن کوه‌کردند . **وسگریو** باسرداران‌میمونان گفت‌که شما همه با جمعیت خودها دراین باقی شب اندرون قلعه **لنکا** رفته، شهر را به‌آتش بسوزیدکه دیگر راچهسان را تاب جنگ نماند .

آتش زدن میمونان به‌لنکا

انگد و **نیل** وغیره سرداران با فوج خودها در حال چنان‌کردند . در **لنکا** آمده، چه درخانه **راون**، چه‌**ایندرجیت**، چه سایرراچهسان آتش دادند . همه شهر به‌هیئت‌درخت پلاس به‌نظر می‌بود . شور وغلغله درتمام **لنکا** افتاد، هیچ‌کسی را ازحادثه‌آتش ثبات عقل نماند . دیوانه‌وار می‌گردیدند . اسپان وفیلان وشتران وگاوان وخران درکوچه وبازاریله می‌کردند، الارمقی شب بر سکنهٔ **لنکا** برابر سالی‌گذشت . آخر **هنومان** آن کوه را به‌حکم عالی برداشت تابه‌جای قدیم بگذارد . **راون** خبر یافته‌که **هنومان** کوه رامی‌برد، به‌راچهسان‌گفت : هر که **هنومان** را بکشد، من نصف حکومت **لنکا** به او بدهم . هزاران زره پوشیده، مسلح و مکمل شده بر او تاختند و جنگ کردند . **هنومان** از دم خود همه را پیچیده بکشت ، باقی ها گریختند . دیوتها برزور بازوی **هنومان** حیران ماندند . اورا بسیار ستودند . **هنومان** آن‌کوه را به‌جای قدیم‌گذاشته‌آمده، مدح وثنای او می‌گفتند .

کشته شدن کونبهه و نکونبهه

سگریو به‌میمونان تاکید کرد که از چوکی‌ها خبردار باشید. **راون** از حقیقت شفا یافتن سری **رامچندر** و **لچهمن** و سایر میمونان چون مارسیاه بر خود پیچیده، هیچ فکرش به‌جائی نمی‌رسید. غم وغصه می‌خورد. **کونبهه** و **نکونبهه** پسران **کونبهه‌کرن** آمده اورا تسلی‌دادند، ورخصت‌گرفته درمیدان رسیدند. چپقلش‌های مردانه کردند. آخر **کونبهه** از دست **سگریو**، و **نکونبهه** از [دست] **هنومان** کشته شدند.

جنگ مهاراکش

بعد ازآن **مکراچهه** پسر **کهر** راچهس درجنگاه‌آمد، مقابل به‌سری **رامچندر** شد. تیرهای بسیار که از دیوتهـا یافته بود، باران ساخت. ایشان درطرفةالعین تیرهای اورا رد کرده، سر او ازتن جداگردانیدند.

به‌میدان جنگ آمدن ایندرجیت

ایندرجیت باز بررتهه سوار شده و برهواآمده، برمیمونان تیرباران کرد. بسیاری را برزمین هلاك ساخت وجمعی را بی‌هوش‌گردانید. باسری **رامچندر** و **لچهمن** هم‌جنگ نمایان‌کردکه هوش‌ربای دیوتهاگردید. ازآنجا به‌**لنکا** رفت، **راون** صورت **سیتا** ازطلسم ساخته، حواله **ایندرجیت**کرد تا اورا به‌میدان‌آورده به‌میمونان نمود. صورت **سیتا** به‌هزارعجز و الحاح‌گریه و زاری می‌کرد. **ایندرجیت** شمشیرگرفته اورامی‌ترسانید. **هنومان** به‌اوگفت: که زن و ماده‌گاو و برهمن‌کشتن در هیچ جا نگفته‌اند، چنین‌گناه مکن‌که کشندهٔ اینها ابدالدهر در جهنم می‌ماند.

ایندرجیتگفت : من عذاب و ثواب نمی‌دانم، این را کشته شماها را می‌کشم. اینقدر تیرباران‌کردکه روی هواپپوشید، و میمونان را نموده سر

سیتای طلسم را از تن جدا گردانید . میمونان را ازمشاهده‌آن حیرت‌دست داد، وغم عالم بیفزود . باهم‌گفتند : برای‌کاری‌که این همه تردد وجانفشانی کردیم ، فائده نداد . دست ازجنگ باز داشتند، جا به‌جا افتادند . **هنومان** تسلی داده بازبه‌میدان‌آورد . ترغیب به‌جنگ کرد . باری از گفتن‌**هنومان** رو به‌جنگاه آوردند، با او هم مصاف شدند . **هنومان** کوهی‌که چهارکروه طول وعرض داشت برداشته، بر**ایندرجیت** زد . بهلبان رتهه اوراگریزانیده به **لنکا** برد، آن‌کوه برراچهسان‌افتاد، هزاران هزار برخاك هلاك نشستند . جان **ایندرجیت** زنده بماند . بهلبان را بسیار نوازش کرد که امروز جان مرا نگاه داشتی . از آن جا **نکونبهلا** آمـده شروع جنگ نمود . آتش افروخته هزاران گوسفند سیاه وشراب وصندل وعود و دیگر اجزای هوم درآن انداخت .

سری **رامچندر** از **جاموَنت** گفت : به‌دروازهٔ مغربی شوربسیارمی‌شود . **هنومان** درآن جنگ مقرراست، توهم به‌کمك او برو . **جاموَنت** درآن جا رفته شنیدکه امروز**ایندرجیت** **سیتا** را به‌میدان‌آورده، برهوا به‌حضورجمیع میمونان به‌جان کشت . **جاموَنت** ازآن جا نزد سری **رامچندر** آمده، کشتن **سیتای** طلسم بیان کرد . سری **رامچندر** حیران ماندند، و غم و غصه بسیار خوردند، واز **لچهمن**گفتندکه در این جنگل وبیابان، **سیتا** دیدار رکهیشران بسیاریافته وعبادت‌هاکرده وثوابها نموده، راچهس ناپاك او را چطور تواند کشت؟ پس دراین دورنیکوکاری نتیجه‌نمی‌دهد. مایان‌که عمرخودرا موافق احکام بید وشاسترمی‌گذرانیم ، چقدرتصدیعات می‌کشیم . و **راون** به‌آن ظلم و مردم آزاری حکومت **لنکا** می کند، هیچ کس او را بد نمی گوید . پس در دنیا زر عجب چیزی است، هر که زر دارد مردم دوستی او می‌خواهند ،

وصاحب هنراورا دانند، صاحب زر هرچه‌کند اورا نیك‌گویند. به‌قول آنکه هرکه را زر درترازوست‌زوردربازو هرچه‌خواهد تواندکرد، عزت وحرمت آدم محض از زر است؛ مشورت او همه بجاست؛ همـه ثوابها از زر حاصل می‌شود؛کار دنیا وعقبی تعلق به‌زر دارد، بنابرآن ترك دیگر کارها کرده در بهم رساندن زر سعی و محنت باید کرد . بیخ دنیا از زر ترتیب می‌یابـد ، ارتهه وکام و دهرم و موچهه از زریافته می‌شود، و هر که زرندارد هیچی ندارد؛ مردن و بی‌زر شدن هر دو برابر است. چون من دولت دنیاگذاشته از **اوده** به‌جنگل‌آمدم، کسی رفاقت من نکرد، بی‌زرهیچ‌کار نمی‌شود . ای برادر، بغیرزرکسی راکسی عزیز ندارد؛ چون زرپیش من نماند **سیتا** را تنها یافته **راون** به‌**لنکا** آورد، **ایندرجیت** اوراکشت،کسی راکه ما وشما نگاهبان اوباشیم نمی‌دانیم چطور**ایندرجیت** اوراکشته است .

لچهمن سری **رامچندر** را تسلی‌می‌داد . دراین وقت **بهبیکن**آمد . هردو برادر را برغم و الم دید و **سگریو** و دیگر میمونان در مکان حیرت فرو رفتند . سبب‌آن از **جامونت** پرسیدند، **جامونت** خبرکشتن **سیتا** به‌اوگفت . **بهبیکن** از سری **رامچندر** گفت : هیچ اسرار عالم از شما پوشیده نیست، شما دانای نهان و آشکارا هستید . **ایندر** نگاهبانی **سیتا** می کنـد . او راکسی نمی‌تواند کشت. **راون** برای اضطراب خاطرمبارك شما صورت **سیتا** ازطلسم ساخته به‌**ایندرجیت** داده‌که به‌حضورمیمونان اورا کشت . حالا **ایندرجیت** در **نکونبهلا** رفته، آتش‌هوم می‌کند . ازآنها رتهه بااسبان‌که برهوا راه تواند رفت وترکش‌که تیراز اوهرگزکم نشود وکمانی خواهد یافت . درآن وقت کشتن اومحال‌خواهد شد، وفکرکشتن اوپیش ازهوم بایدکرد .

رفتن لکشمن به‌جنگ ایندرجیت در قربانگاه

سری **رامچندر** و **لچهمن** ومیمونان را جان درقالب افتاد . گویا حیات

دوباره یافتند. همه‌ها غم والم دور کردند. سری **رامچندر** فرمودند: ای **بهبیکن** این حقیقت را باز بگو.

بهبیکن گفت: یقین دان که **ایندرجیت** صورت **سیتا** از طلسم ساخته، کشته است. ازاین اندیشه هیچ فکر به‌خاطر مبارك مرسان. هر دو برادر در دل شاد شدند.

سری **رامچندر** **لچهمن** را گفتند که پیش از هوم برو و **ایندرجیت** را بکش. **لچهمن** به‌خوشحالی تمام، ترکش برکمر بست، وجوشن در برپوشید، وکمان به‌دست گرفته، وپای مبارك بوسیده اجازت خواست. سری **رامچندر** اورا دعای خیر کردند تیری از ترکش برآورده که پیکانش هلال طور بود، دادند. و **جاموبنت** و **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و **هنومان** و **نل** و **نیل** و **میند** را همراه کردند. **لچهمن** به‌اتفاق نامبرده‌ها به‌سرعت تمامتر اندرون قلعهٔ **لنکا** به **نکونبهلا** رسیدند. دیدندکه **ایندرجیت** پارچه‌سرخ‌پوشیده‌وآتش‌افروخته، هوم گوشت وخون و گاومیش و گوسفندان سیاه و دیگر اجزا می‌اندازد. راچهسان بسیارکه نگاهبانی او می‌کردند به‌پرخاش درآمدند. میمونان به‌اندك زد وخورد همه را نابودگردانیدند. **ایندرجیت** را هرچند به‌میدان طلبیدند، برنخاست. انتظار برآمدن رتهه وحربه وسلاح داشت. میمونان هوم او را برهم زدند، به‌مشت ولگد او را برداشتند. لاعلاج از آن جا برخاسته به‌جنگ **لچهمن** آمد. **هنومان** قدم پیش نهاده، درخت‌کلانی براو انداخت. **ایندرجیت** آن را طرح داده، رفت. همراهیان او برخاك هلاك افتادند. درآن جا ازمیمونان وراچهسان جنگ عظیم دست‌داد. میمونان ازچوب وسنگ وناخن وفلاخن می‌زدند، و راچهسان به‌شمشیر تیز و گرز و مدگر و نیزه می کشتند. **ایندرجیت** با **هنومان** جنگ می کرد. **بهبیکن**

به **لچهمن** گفت : فرصت نباید داد، زود **ایندرجیت** را بکش . **لچهمن** برابر او آمد؛ **ایندرجیت لچهمن** را دیده باز درهوم مشغول شد .

ملامت نمودن ایندرجیت و بهبیشن یکدیگر را

بهبیکن و **هنومان** و **لچهمن** بجای هوم آمدند . **ایندرجیت** از آن جا برآمد ، با **بهبیکن** گفت : تو عموی من می‌شوی ، لازم نبود که جاسوسی من کنی، و برای کشتن من که برادر زاده توام مدد آوری . در اینجا ترا برادر **راون** می گفتند، آن‌جا بندهٔ‌سری **رامچندر** تورامی‌خوانند . حکومت **لنکا** گذاشته غلامی سری **رامچندر** اختیار کردی، دراین‌کار اندیشه وثواب وگناه نداری ؟

بهبیکن گفت : حقیقت ثواب و عذاب ازپدر خود بپرس که ناحق و بی گناه **سیتا** را به‌دزدی‌آورده، وسایر‌کهیشران را آزار داده، حالا نتیجهٔ اعمال زشت خود می‌یابد . زن غیر راکسی‌که نادانسته هم نظرکند، جهنمی باشد . برآن هم نصایح بسیار کردن نشنید ، مرا بی‌حرمت ساخت ، لاجرم نزد سری **رامچندر** آمدم. منظور نظرعنایت ایشان گردیدم وحکومت **لنکا** یافتم ، حالاتو وپدرت‌کشته خواهید شد .

ایندرجیت گفت : به‌خاطراندازی چنانچه سری **رامچندر بال** را کشته، حکومت او به‌**سگریو** داده ، به‌حطام دنیاوی نظر برخویش واقارب‌نکردی، پیشهٔ رحم جایز نداشتی ، تیر و کمان گرفته به‌جنگ من آمدی . و به **لچهمن** گفت : توکه به جنگ من آمده‌ای ، شاید که زندگانی خود نمی خواهی ؟

مقابل شدن لکشمن با ایندرجیت

لچهمن گفت : حالا لاف مزن، ازتیرآتشبار من خلاصی نداری، جگ

وهوم نموده رتهه از آن یافته، به‌دزدی جنگ می‌کنی، اکنون که برابر من آمده‌ای خبردار باش.

ایندرجیت تیرهای آتش‌افشان بر **لچهمن** زد. **لچهمن** همه را رد ساخت. باز **ایندرجیت** تیرهای افسون خوانده بر **لچهمن** چنان زد که خون از او بر آمد، به **لچهمن** گفت: حالا زور تیرهای من دیدی!

لچهمن گفت: هر قدر زور در بازو داری بنما تا جواب تو را بدهم. **ایندرجیت** در خشم آمد. باز تیرهای افسون خوانده بر **لچهمن** انداخت. تمام اعضای او را تیرها فرو گرفتند. هر دو به‌زور قوت تمام جنگ می‌کردند، و داد مردانگی می‌دادند و بر دست و بازوی خودها آفرین می‌گفتند. در آن وقت **بهبیکن** تیر و کمان به‌دست گرفته به‌جنگ آمد. راچهس بسیاری را کشت. **ایندرجیت** باز هزاران تیر بر **لچهمن** انداخت. **لچهمن** از تیرهای خود رد گردانید. هر دو جوان چون پیل‌دمان و شیرژیان جولان می‌نمودند. با یکدیگر جنگ می‌کردند. خود را از حربهٔ حریف نگاهداشته غنیم را می‌زدند. همچنین تا سه شبانه روز علی‌الاتصال **لچهمن** و **ایندرجیت** با هم جنگ مردانه کردند. دیوتها در آسمان حیران جنگ هر دو دلاوران نامدار فولاد بازو، وتهمتنان روئین تن و بهادران یکه تاز می‌شدند، و فتح **لچهمن** را می‌خواستند.

کشته شدن ایندرجیت

آخر **لچهمن** تیری که از سری **رامچندر** یافته بود به‌دست گرفت و ایشان را در دل یاد آورد، و مدد خواست. بعد از آن بر **ایندرجیت** انداخت. او هر چند به‌مداوا و مدافع آن پرداخت، سعی بی‌فایدهٔ بسیار کرد، سود نداد. آن تیر چون نار سوزان بر **ایندرجیت** رسید، سر او از تن جدا کرد. **هنومان** سر او را

بردروازهٔ **لنکا** گذاشته آمد. **ایندر** و سایر دیوتها از کشته شدن **ایندرجیت** بغایت شادان گردیدند. سنکهه وطبل ونفیر وپکهاوج به‌نوازش آوردند. عقدگلها بر **لچهمن** نثار کردند. اپسراها وگندهرپان رقص وسرود آغاز نمودند. آسمان چون روشن ضمیران صبح نفس صاف گردید. هفت کواکب و سایر ستاره ظاهر شدند، تعریف **لچهمن** می‌گفتند: توئی که دیوتها را از خوف دیو پلید نجات بخشیدی، وبارگران اززمین برداشتی. این قسم تعریفات **لچهمن** کرده به‌مکانهای خود رفتند. **لچهمن** به‌فتح وپیروزی با **سگریو** و **جامونت** و **هنومان** نزد سری **رامچندر** آمدند، تهنیت [و] مبارکباد فتح عرض کردند. **لچهمن** در پای مبارك افتاد وگفت: به‌اقبال لایزال تو **ایندرجیت** کشته شد و تعریف تردد میمونان بسیار کرد. میمونان ازفرط شادی با هم درآغوش می‌گرفتند، ودست بردست می‌زدند، واززمین می‌جستند، بوق می‌نواختند، تعریف بهادری وجنگ **لچهمن** می‌کردند، **راون** راکشته می‌دانستند. سری **رامچندر** **لچهمن** را پرجراحت وخون‌آلوده‌دیده غم بسیار کردند. اورا در بغل گرفتند. جراحت به‌دست‌خود پاك‌ساختند وروی او بوسیدند. ازخرمی درجامه نمی‌گنجیدند ومی‌گفتند: امروز توکه **ایندرجیت** راکشتی گویا **راون** را هم‌کشته باشی، و**سیتا** را یافته بدانی، بلکه خود را به **اوده** رسیده تصور کنی. من زوربازوی ترا می‌دانم وبرآن نازمی‌کنم. توئی که چراغ خانوادهٔ **سورج بنسی** را روشن کردی، و ما را از اندیشهٔ جنگ **راون** برآوردی. می‌توانی که توتمام راچهسان‌را به‌یك تیرقهرخود بسوزی. همه‌وقت‌مشکل ما را آسان می‌سازی. و به **سکهین** گفت تا به‌معالجهٔ جراحت مجروحان بپردازد. **سکهین** دواهای آوردهٔ **هنومان** بر جراحت همگنان مالید تا همه به شدند و چاق و تندرست گردیدند. صداهای مهیب و بلند چنان

کردند که هول در **لنکا** افتاد .

رنج و اندوه راون

راون شنیدکه **ایندرجیت** به‌میدان **نکونبهلا** کشته شد، بی‌هوش برزمین افتاده ، **مندودری** به‌بانگی بلند نوحه وزاری می کرد . جمهور سکنه همه غمگین گشتند. بعد دیری که **راون** به‌هوش آمد، **مندودری** را تسلی داد و تمام شب به‌نوحه وزاری گذشت .

درهنومان ناتك می‌نویسدکه : چون **لچهمن** سرودست **ایندرجیت** برید، سرش را **هنومان** نزد سری **رامچندر** آورد و دستش پیش **سولوچنی** زن **ایندرجیت** افتاد . اوحیران ماند، آخردانست‌که دست **ایندرجیت** است . گل کهلی برآن دست نهاد وگفت : یارب اگر از روزعروسی روی مرد بیگانه ندیده‌ام‌وعمر به‌عصمت‌گذرانیده‌ام، وخدمت‌شوهر به‌صدق‌دل کرده‌ام، به‌برکت آن وقدرت تو این، نام کشندهٔ خود بنویسد . چنانچه به‌قدرت آفریدگار وبرکت عفت او ، آن دست **ایندرجیت** نام **لچهمن** نوشت . **سولوچنی** اندیشه می کرد که شوهرم روزی گفته بود که هر که دوازده سال چیزی نخورد و شب خواب نکند، وروی زنان نبیند، مرا تواندکشت . **لچهمن** همیشه‌گوشت جانوران ومیوه‌های جنگلی می‌خورد، چطور اورا کشت ؟ دست را گرفته نزد **مندودری** و **راون** رفت وگفت : سرشوهرم‌آورده به‌من ده تا اوراگرفته خودرا درآتش سوزم[1] .

---

۱ ــ ستی شدن : واصل به‌حق شدن، به‌حق پیوستن . میان هندوان رسم بودکه زن خود را باجسد مرده شوهر می‌سوزاندند . برای تفصیل رجوع شود به‌مقدمه مثنوی «سوز وگداز یاستی نامه» ازنوعی خبوشانی، به‌کوشش‌آقای دکترسیدامیرحسن‌عابدی . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ــ ۱۳۴۸

راون گفت : شب صبر کن، فردا درمعرکهٔ مردان رفته، سری **رامچندر** و **لچهمن** راکشته، سر آنها باسرشوهر تو آورده می‌دهم . هرچه‌دلت‌بخواهد، خواهی‌کرد .

مندودری گفت: ای عروس، بخارشقاوت و غرور دردماغ **راون** پیچیده چنین حرفات بیهوده می‌گوید، فرداست که مثل شوهرت از تیرهای سری **رامچندر** و **لچهمن** کشته شود، اگرسرشوهرمی‌خواهی، درپناه سری‌**رامچندر** برو، چون معدن فضل وکرم و پررحم هستند، برحال تو مهربان شده سر شوهرت خواهند داد . **سولوچنی** دست شوهر گرفته، در لشکر ظفر پیکر رسید . میمونان او را راچهسی آدمخوار دانسته سنگ باران کردند . **سولوچنی** دوهائی مبارك داد ، و حقیقت سر گذشت به‌آنها گفت. میمونان متعجب ماندند . اورا نزد سری **رامچندر** بردند . **سولوچنی** سرخود درپای مبارك انداخت، و حقیقت را بیان ساخته، سرشوهر طلبید . همه براین نادرات حیران شدند وگفتند : آنچه تومی‌گوئی اگرراست هست این‌سرهم بگوید تا یقین همگنان گردد .

سولوچنی گفت : ای سری **رامچندر**، شما آفریدگار کل مخلوقات و دانای نهان و آشکارا هستید، از حکم شما همه تواند شد . بفرما تا اسرار پنهانی بگوید . آن سر بی‌تن به‌قدرت آن قادر قیوم و برکت عصمت **سولوچنی** به‌گویائی درآمد وگفت : چون من عبادت **برهما** بسیارکردم ، اوخشنود شد ازاوخواستم‌که مرگ‌مرا نباشد. **برهما**دعاکرد، شخصی‌که دوازده سال‌چیزی نخورد وخواب نکند و روی زنان نبیند، او تورا بکشد. از دیگران امان دادم . چون این صفات **لچهمن** همه دارد، مرا بکشت .

سری **رامچندر** و**سگریو** و**بهبیکن** و دیگران بر سخن سر بی‌تن متحیر

مانده، نگاه به‌سوی **لچهمن** کردند، وحقیقت‌را پرسیدند. **لچهمن** گفت: بلی درست است تا از **اوده** برآمده‌ام، چیزی نخورده‌ام. هرچه **سیتا** به من می‌داد وهمین قدرمی گفت که بگیر، چون اجازت خوردن به‌من نمی‌گفت، نگاه می‌داشتم که شاید باز بطلبند، وشبها به‌چوکی شما ایستاده مانده‌ام، یك دم خواب نکرده‌ام، **سیتا** را مادر خود می‌دانم، چشم برابر نمی کنم، در وقت سخن گفتن هم نظر بر پای مبارك او داشته‌ام. سری **رامچندر** و دیگرمیمونان برصدق ارادت **لچهمن** حیران ماندند، اورا بسیار ستودندکه به‌غیرتو از دیگر چنین نتواند شد.

سری **رامچندر** **لچهمن** را در بغل گرفتند، ونوازش بسیارکردند. هردم به‌عین‌عنایت دراومی‌نگریست، وبرعفت **سولوچنی** هم‌مهربان‌شده، سرشوهر به‌او دادند، تا او آنرا آورده در **لنکا** خود را درآتش سوخت.

چون صبح صادق بدمید، خورشید جهان افروز از تتق مکرمت سر برآورد. میمونان را از کشته شدن **ایندرجیت** قوت بهادری در تن افزود. دویده قلعه را محاصره کردند. **راون** نام **ایندرجیت**وکمالات‌او به‌یادآورده، اورامی‌ستودوزاری می‌کرد. گاهی بی‌هوش‌می‌شدوچون به‌هوش‌می‌آمد، اشك ازچشم‌می‌ریخت. ازکسی‌که **ایندر** می‌ترسید، شب خواب وروز آرام نداشت، چگونه **لچهمن**اوراکشت؟ شمشیر برهنه گرفته نزد **سیتا** آمد. دیدکه **سیتا** دریاد سری **رامچندر** محو شده، از خود خبرندارد. از وزرای خود گفت: می‌خواهم که سر **سیتا** ازبدن جداکنم. **سیتا** اورا دیده بلرزید، به‌دل خود می گفت: که زهی‌شآمت طالع من‌که سری **رامچندر** به‌هزارجور وجفا به‌**لنکا** آمدند، **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** ودیگربهادران نامی را کشتند. نزدیك بود که **راون** هم‌کشته شود. حالاکه‌این‌تیره روزگارمرامی‌کشد، دیدارپای‌مبارك

سری **رامچندر** نیافتم، از خبر کشته شدن من برسرسری **رامچندر** و **لچهمن** چه‌رود ؟ این‌همه محنت رایگان رفت، ومن هم به‌مراد دل نرسیدم . شاید قلم تقدیر وصال سری **رامچندر** درناصیهٔ من ننوشت . **سیتا** دراین‌غم واندیشه بود که **راون** شمشیر برداشت .

سوپاسر نام راچهس با **راون** گفت : درهیچ کتابی کشتن زنان نگفته‌اند، از دستی که تمامی دیوتها را زبون خود کرده باشی ، کشتن زن نامراد و بی‌اختیار از آن نمی‌زیبد. تو نبیرهٔ **برهما** هستی، خلاف قاعدهٔ بزرگان خود مکن، **سیتا** هیچ گناهی ندارد، ناحق عذاب برخود مگیر، هرغصه که داری برو وبه‌سری **رامچندر** و **لچهمن** بکن تا توانی اورا بکش .

آمدن راون به میدان جنگ

راون از گفتهٔ او شمشیر از دست انداخت و به‌خانه‌آمد. بفرمود تا همهٔ لشکریان جمع شوند ونقارهٔ جنگ بنوازند، خاصه سواری مرا تیار[۱] سازند . قرار داده‌ام هرکه ازمیدان خواهندگریخت ، او را خواهم‌کشت ، هرکه دل جنگ ندارد ازخانه برنیاید، آنانکه دعوی مردانگی دارند و نمك را به‌حلال‌خورده‌اند بگویندکه همه برآیند . چنانچه نقیبان همه‌را خبردادند. بهادران جنگجومسلح‌شدند. سواری **راون** ازفیل‌ورتهه واسپان دریا نژاد، سازمرصع وبرگستوانهای‌آهنی برآن انداخته آوردند . **راون** غسل‌کرده لباس فاخره پوشیده، جواهرآبدار درگلو ودستها بسته ، جوشن در برانداخته، اسلحه به‌دست گرفته، بررتهه که هزار اسپ اصیل از نسل **اوجی‌سروا** می کشیدند، سوارشد . راچهسان هریك خودرا به‌زر وجواهر آراسته، اسلحه گرفته، بعضی برفیلان واسپان، وبعضی‌ها بررتهه وشترسوار

۱ـ تیارساختن ، آماده و حاضرنمودن .

روان شدند . از فیل واسپان وشتر و پیاده اینقدر لشکر ازشهر **لنکا** برآمد که حد وشمار نداشت؛ مثل مور وملخ به‌نظر درمی‌آمد . چون آتش سوزان میدان را فرو گرفت . تمام زمین جنگاه از اینها پرشد . نقارهٔ جنگ به‌نوازش آوردند . باد فروشان مدح و ثنایش می‌خواندند، از زرق و برق، نشان و بان چشم خورشید خیره گردید . آسمان چون گلستان بشکفت . راچهسان سیاه رنگ، سرخ پوش مثل غنچه می‌نمودند . هرچند شگونهای بدنمودار شدند، به‌خاطر نمی‌آوردند . هریك در بهادری و دلیری خود را می‌ستودند . چپقلشهای مردانه می‌کردند . اسبان را جولان می‌نمودند و حریف خودرا می‌طلبیدند، ومی‌ترسانیدند وحربه می‌انداختند. و میمونان عساکر منصوره کوهها وسنگها و درختها گرفته حاضر شدند . به‌راچهس کشی دندان وناخن تیزمی‌کردند . هریك با حریف خودها آغاز جنگ ومحاربه نمودند، و حربه‌ها سردادند . سنگ و کوه باریدند . راچهسان از ضرب سنگها مجروح افتادند و فیلان سواران را به‌زمین زده می گریختند. راه صحرا می‌گرفتند، و اسپان بی‌سوار یله می‌دویدند . جنگ‌آوران را نفس درگلو بسته شد . کرگسان وخران و سگان و جانداران بدشگون آواز می‌کردند، گویا پیك اجل راچهسان خبرمی‌داد .

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، کسی که‌ازسری **رامچندر** منکر است، اورا درخواب هم‌آرام و دلخوشی نیست . ازجست و خیز بهادران، و تگ وپوی فیلان واسپان درمیدان‌کارزار اینقدر گرد وغبار برخاست که‌آفتاب به‌نظر نمی‌آمد . باد از وزیدن زمین بلرزید . ازصدای نقاره و حرکات نشان وبان، وغریدن وخروشیدن بهادران و دلیران گوش جنگاوران کر شد و دورحشر پدیدار گردید . از طرفین نبرد آزمایان «بزن و بکش»

می گفتند، وشور وفغان می کردند، و زور بازوی خود اظهار می‌ساختند. بازار مقاتله و مجادله چنان گرم شده که میمونان و راچهسان جان گرانمایهٔ خود را به‌دلالی درجهٔ شهادت صرفه فروخته، متاع نجات عقبی می‌خریدند.

راون به‌لشکریان خود می گفت: درمیدان مردان آمده جان راعزیز ندارید. میمونان‌وخرسان ولنگوران را بزنید وبخورید، ومن هردو برادر را می‌کشم. این راگفته فوج موفوره پیش راند. میمونان عساکر منصوره هم دوهائی سری **رامچندر** داده پیش آمدند. کوهها به‌راچهسان می‌زدند. استخوان آنهاخرد می‌کردند. راچهسان نیزمدکرسکت وترسول انداخته، میمونان را می کشتند. از طرفین دلاوران حمله بریکدیگر می کردند و فتح خودرا می‌خواستند، واقبال سردارخودرا تعریف‌می‌نمودند. میمونان سری **رامچندر** را، وراچهسان **راون** را می‌ستودند. **بهبیکن** سری **رامچندر** را پیاده دیده ازغایت فرط بندگی و اخلاص دلی سجدات به‌جا آورده معروض داشت: ای‌کشندهٔ دشمنان، شماسواری‌ندارید، ودسنانه در دست شمانیست، وموزه هم درپا نداری، وسیاه درون **راون** به‌همه سلاح وحربه مسلح است، بااوچگونه جنگ خواهی‌کرد؟

سری **رامچندر** تبسم نمودند وگفتند: که فتح آسمانی‌است. منحصر براین چیزها نیست. تأییدات ربانی می‌باید. اگرتو نظر برآلات وادوات جنگ داری، بشنو، استقلال و تحمل هردو را پایه[1] رتهه کن، و راستی و حیای چشم و نشان وبان قوت، شجاعت و تدبیر هر دو اسپان رتهه بدان،

[1] ـ شاید پایه را به جای «پهیه» (واژهٔ هندی و اردو به معنی چرخ ارابه) آورده است.

وعفو گناهان ومهربانی بی‌دست‌وپای [اسپان] رتهه تصور کن. ذکر آفریدگار قرار به‌بهلبانی بده. دلاوری و بهادری چوب و آهن رتهه بفهم، خیرات و ثواب که‌کرده باشی نگاهبان رتهه اعتبارکن. استقلال در جنگ ورزیدن سازنده رتهه بشناس. حفظ و حراست لشکر چوبهای کلان رتهه در خاطر بیار. درجمیع کارها شتابزدگی نکردن، زره و موزهٔ پایهای خود بدان. رسمیات دین وآئین خودرا دستانهٔ دست‌کن، وپرستش برهمن وخدمت پیر ومرشد را زره خود سازکه هیچ حربه براوکارگر نشود. برابر اینها دیگر علامات فتح نمی‌باشد. کسی‌که در جمیع کارها اندیشهٔ خیریت خلایق کند و همگی نیت خود به‌فیض رسانی جهانیان مصروف دارد، و هیچ موردی را نیازارد، اگر تمام عالم قصدکشتن او نمایند ظفر نیابند. ای **بهبیکن**، آدمی‌را همه ایندریهاکه در بدن‌اوست، دشمن قوی‌هستند، هرگاه به‌اعمال نیك و ذکرآفریدگارمغلوب می‌شوند، دیگراورا چه‌تواندکرد؟

بهبیکن درپای مبارك افتاد وگفت: به‌این تقریب مرا تلقین‌فرمودی.

راون درمیدان پاقائم‌کرده، حریف را می‌طلبید. **هنومان** و **انگد** به‌او مقابل شدند، دیوتها برآمده تماشای جنگ می‌دیدند.

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی**، من هم همراه دیوتها نظارهٔ جنگ می‌نمودم، درآن وقت جنگ عظیم روی داد. بهادران هر دو لشکر در جنگ‌کردن و جان دادن صرفه نداشتند، راچهسان یك مرتبه حربه‌ها گرفته برمیمونان ازچوب وناخن وکوه وسنگ‌جنگ می‌کردند. بعضی‌ها حریف را زده سر ازتن جدامی‌ساختند وبعضی را شکم می‌دریدند، وبعضی را دست از بازو می‌بریدند، و گروهی را برداشته برزمین می‌انداختند و می‌ترسانیدند. راچهسان هم‌میمونان‌را می‌کشتند وخون آنها می‌خوردند، و

برآنها ریگ می‌باریدند. ازخشم وغصه موی برتن می‌ایستاد. لبها بلند و بالا می‌شد، چون ملك‌الموت می‌دویدند و جان میمونان می گرفتند. از زد وخورد راچهسان، میمونان بسیارزخمی شدند. خون‌از دهان‌می‌ریختند، مثل‌درخت پلاس پرگل می‌نمودند وصداهای مهیب وغریب می‌برآوردند. درکشتن حریف قابومی‌جستند، هزاران راچهسان را می‌کشتند، و رخسارهٔ آنها دریدند و دهن‌آنها شکستند، ودرنبردگاه می‌انداختند. مانندطفلان درآن خاك وخون بازی مردانه می‌کردند، وهرساعت جی سری **رامچندر** و **لچهمن** که‌کاه را سنگ سازد، و سنگ را خسی نماید بر زبان می‌آوردند. هرچند مبارزان طرفین جنگ مردانه‌کردند، اما میمونان بر راچهسان غالب‌آمدند، غنیم را ازپیش گریزانیدند. **راون** لشکرخودرا مغلوب دیده پیش اوآمد، تسلی و دلاسا داده، همه را گردانید. به‌غضب تمام برمیمونان نظرکرد. میمونان هم براو هجوم آوردند، هزاران‌کوه و درخت و سنگ انداختند. برتن **راون** که می‌رسیدند، خرد خرد می‌شدند. **راون** از جا نمی‌جنبید وحمله براینها می‌آورد. اینقدرتیرباران‌کرد ومیمونان راکشت که از روبروی او گریخته درپناه **هنومان** و **انگد** آمدند.

لچهمن لشکررا هراسان دیده اجازت ازبرادرکلان خودگرفته و پای اورا بوسیده، کمان‌گرفته مقابل **راون** شدند وگفتند: ای **راون** سیاه درون میمونان‌راچه می‌کشی؟ نزدمن‌بیاکه اجل تومنم. **راون** گفت: چون تو پسر مراکشته‌ای، می‌جستم، امروز به‌قصاص **ایندرجیت** توراکشته تسکین دل‌خود بکنم. این راگفته بر**لچهمن** تیرباران ساخت. **لچهمن** همه تیرهای او را از تیرهای خود ردکرد، وبهلبان رتهه او راکشت. صدصد تیربه هژده سر او زدگویا مار زرین درسوراخ‌کوههای سیاه درآیند، بازیکصد تیر برسینهٔ او

انداخت **راون** بی‌هوش‌شده برزمین‌افتاد . بعدساعتی به‌هوش‌آمده برخاست، نیزهٔ عنایت‌کردهٔ **برهما** بر **لچهمن** سرداد، چون سکت نزدیك **لچهمن** رسید، **هنومان** جلدی کرده بگرفت و بشکست . **راون** بازسکت **برهما** بر **لچهمن** سرداد؛ **هنومان** آن راگرفته بشکست تاصدسکت **برهما** [را] **راون** به‌**لچهمن** زد، **هنومان** همه ردکرد .

راون درغضب‌آمده،گفت: **برهما** چطورافسون شکست داده‌که‌**هنومان** همه را می‌شکند، باید که اول **برهما** را بکشم بعدآن بااینهابجنگم **برهما** این رادریافته **نارد** راطلبید وهمه‌به‌تفصیل گفته‌گفت: حالاچنان‌کن که‌**هنومان** ازمیدان جنگ بدر رودتا **راون** سکت به‌**لچهمن** بزند والا **راون** مراخواهد کشت. وآخر **لچهمن** هم‌به‌حال‌خود خواهدآمد. **نارد** به‌میدان‌آمده در دل **راون** درآمده‌چنان‌تیری به‌**هنومان** زدکه بی‌هوش‌شده‌افتاد. **راون** فرصت یافته بازسکت **برهما** چنان به‌**لچهمن** زد. آن مضمون موافق **هنومان ناتك** است که برسینهٔ **لچهمن**‌رسید، مجروح شده برزمین افتاد. **راون** از رتهه فرود آمده خواست‌که **لچهمن**‌رابرداشته به **لنکا** برد، هرچندقوت‌کرد، نتوانست‌برداشت.

مهادیوجی می‌گوید : ای **پاربتی**، برهرموی‌تن کسی‌که هزاران‌برهماند وابسته‌است، اورا چگونه‌تواند برداشت ؟ شرمنده‌شده برگشت، نمی‌دانست که اینها صاحب هرسه لوك هستند . دراین‌وقت **هنومان** به‌زانو نشست . باز برخاست مشتی چنان بر **راون** حواله‌کردکه مانندکوه ، بی‌هوش بر زمین غلطید . بعد ازساعتی به‌حال خودآمد، **هنومان** را بسیارستود .

هنومان‌گفت : هزارلعنت برزور و قوت من‌که از ضرب آن تو زنده ماندی . این راگفته **لچهمن** را برداشت، و نزد سری **رامچندر** آورد . **راون** بر زور بازوی **هنومان** حیران ماند . سری **رامچندر** به **لچهمن** گفت : تو

دیوتای دیوتها هستی، وفناکننده این هرسه لوك، بی‌هوش چرا افتاده‌ای؟ برخیز. **لچهمن** به‌فرمان برادر فی‌الفور برخاست.

بالمیك می گوید: که چون **لچهمن** از ضرب سکت بی‌هوش افتاد، رنگش تغییر کرد. تمام بدن پرخون شد. سری **رامچندر** بربالین برادر بسیار زاری‌کردند، برای علاج به‌**سکهین**[1] فرمود، او عرض‌کرد: که درون کوه آن روی دریای درکوسویت واقع است. از اینجا سه لك جوجن مسافت دارد، بر آن‌کوه سنجیون‌مور وبشل‌کرن دواهست. اگرکسی دراین دوپاس شب بیارد **لچهمن** چاق گردد. سری **رامچندر** نگاه به‌**هنومان**کردند. او درحال‌سعادت خود دانسته، وسجده بجاآورده برجست تا به کوه رسید، وآن‌کوه را مسلم برداشت وبرگشت. برهوا راه داشت تا برسرشهر **اوده** رسید، **برتهه** آنرا دیده دانست‌که راچهس می‌رفته باشد. تیری بزه‌آورده قصدکشتن اوکرد. ندای غیب‌آمد که قصد کشتن این‌مکن که ازسرداران تست. **بهرت** دست بازداشت تا**هنومان** به‌**لنکا** رسید. **سکهین** از آن‌کوه دواها گرفته برجراحت **لچهمن** پاشید تابه شد. **هنومان** باز آن کوه را به‌جای قدیم‌گذاشته‌آمد.

به هرکیف **لچهمن** زنده شد وآن نیزه سکت فرستادهٔ **راون** برآسمان رفت. باز **لچهمن** مقابل **راون** گردید، چندان تیر براو زدکه بی‌هوش بر رتهه افتاد. هیچ تاب وطاقت جنگ دراو نماند. بهلبان ازمعرکه مردان اورا به **لنکا** برد. **لچهمن** و میمونان نزد سری **رامچندر** رفته درپا افتادند، ومورد عنایت و الطاف گردیدند. آن روز چنان جنگی شد که دیوتها را

---

۱ ـ در ر. و. سکهین میمون، لکشمن را معالجه می‌نماید ولی بنا به‌گفته تلسی‌داس در ر. چ. م. این پزشك را از لنکا می‌آورند.

تاب دیدن نماند. ازطرفین اینقدرکشته‌شدندکه حدوشمار نداشت، یکدیگر را کسی نمی‌شناخت، راچهسی براسب سوار جنگ می کرد، از تیر **لچهمن** سر او و نصف پائین بدن اسب بریده شد، اما اسب از دو پای پیش جولان می‌نمود، سواربی‌سرجنگ می‌کرد. بسیاری ازمیمونان [را]کشت تادیری درمیدان می‌گردید، آخر سری **رامچندر** نگاه به**هنومان**کرد، او دویده هر دو را برزمین انداخت وهلاك گردانید.

چون قرص آفتاب درآب فرو رفت وتیرگی‌شب‌چون طالع سیاه‌درون **راون** عالم راگرفت، بهادران طرفین دست ازجنگ باز داشتند، به‌جراحت مجروحان پرداختند، و میدان جنگ از صدای‌آه و ناله پر بود، کسی می‌غلطید و کسی «آب، آب» می گفت و می‌طلبید. کسی وارثان خود را یاد می‌کرد؛ وبعضی **راون** را سقط می‌گفتند. گروهی طعمهٔ شغالان وگرگان می‌شدند، و بهادران و غازیان عساکر منصوره شادان و خرم بودند. سری **رامچندر** از **بهبیکن** و **سگریو** و **هنومان** و **انگد** فرمودند: امشب از غرائبات چیزی خواهد روی نمود، خبردارباشید.

در**هنومان ناتك** می‌نویسد: چون وقت استراحت آمد، سری **رامچندر** و**لچهمن** تن به‌آسایش‌دادند. گرد وپیش ایشان **بهبیکن** و**سگریو** و**انگد** و**جاموِنت** چوکی داشتند. **هنومان** از دم خود تمام لشکر را گرد کرده نشسته بود. **نیل** سردار میمونان با جمعیت بی‌شمار چوکی طلایه می‌داد. چون نصف شب شد، **راون** از بی‌هوشی به‌هوش آمد، **لنکنی** نام راچهسی را طلبیده به‌او گفت: اگر توانی سری **رامچندر** را بسته‌آورد ترا نصف حکومت **لنکا** می‌دهم.

اوگفت: این چه قدرکار است، اگربفرمائی امشب بیارم. **راون** او را

رخصت داد . **لنکنی** از آنجا درلشکرسری **رامچندر** آمد، هرچند راه جست نیافت . افسون خوانده‌که اورا نتواند دید وبرهوا راه نتواند رفت . براه هوا بالای سرمبارك رسیده خواست‌که خودرا برسری **رامچندر** رساند، غافل یافته بسته ببرد . قابو نیافت . دیدکه چکرسودرسن که از آفتاب روشن‌تر است چون چرخ کلال به‌دور سری **رامچندر** و **لچهمن** می‌گردد ؛ نمی گذارد که موری وخسی درون تواند رفت. **لنکنی** هرچند جد وجهد کرد، چکر-سودرسن‌اورا نگذاشت تاآنکه میمونان بیدارشدند، اوراگرفته پیش‌سری **رامچندر** آوردند، وسبب آمدن ازاوپرسیدند . اوگفت : به‌گفتهٔ **راون** به‌قصد گرفتن سری **رامچندر** و **لچهمن** آمده بودم ، اما چکنم که چکرسودرسن نگاهبان شماست، مرا نگذاشت تا اندرون بیایم وبسته ببرم .

میمونان او را کشتن خواستند . سری **رامچندر** فرمودند : این را بگذارند تا به **راون** خبردهد . تا او ازآنجا رهایی یافته نزد **راون** آمد و گفت : ای **راون**، سری **رامچندر** محض اوتارآفریدگار است، چکرسودرسن نگاهبان اوست، هرچند جهدکردم، دست براو نرسید، توهم خصومت ازاو بگذار، ونخوت وخودنمایی مکن‌که مشت بادرفش جنگ نمی‌تواند کرد . این را گفته به‌خانه رفت .

بعضی روایت می کنند **راون** به‌خاطر اندیشید که از این جنگها و طلسم‌ها براوغالب نشدم ، حالا بهترآنست‌که‌کسی را به‌مدد خودآرم . تنها ازخانه برآمده ، راه پاتال‌گرفت . نزد **مهراون** که حاکم آنجا بود رفت و از دردخودآگاه‌ساخت وگفت : همه برادران وپسران‌من‌کشته شدند، قافیه برمن تنگ گشته، اگرتوبه‌کمك من نرسی، کارم ضایع می‌شود . اوگفت : تو برادر ودوست منی، درکارتو تاجان دریغ ندارم، هرچه بگوئی‌بجاآرم .

راون گفت : ترا می‌باید درجائی که هردو برادر درخواب هستند همان جا اززمین برآئی، هردوراگرفته درملك خودآری، ودر زندان نگاهداری بعد ازآن هرچه به‌دلت آید بکنی . میمونان که سری **رامچندر** و **لچهمن** را نخواهند یافت، همه به‌زاد و بوم خودها خواهند رفت . **سیتا** لاعلاج با من خواهد پرداخت .

مهراون این همه قبول کرد . **راون** را تسلی داده به‌**لنکا** فرستاد وخود جائی که سری **رامچندر** و **لچهمن** درخواب بودند، زمین‌را شکافت وبرآمد . هردوبرادر راگرفته به‌پاتال برده، در زندان نگاهداشت، قرارداد که فردا به‌حضور **پاتال‌دیبی** هر دو را بکشم . چون صباح شد، میمونان برخاستند، هر دو برادر را نیافتند . در فکر فرو رفتند . دست و پای خودها سست کردند . ازتردد بازماندند . همه‌ها به‌**هنومان** گفتند که : توقابل همه‌کاری، سعی‌کن‌که هردوبرادرپیدا شوند . **هنومان** اول دریك ساعت تمام روی‌زمین بجست. نیافت . برآسمان رفته آفتاب را پرسید . اوجواب داد که : این واقعه درشب‌شده، ازماهتاب خبربگیر. **هنومان** راه‌گرفت . اوگفت : بالای آسمان نیامده‌اند، از زمین بایدتحقیق‌کرد . **هنومان** ازآنجا برگشته‌زمین را پرسید، او نشان داد که : **مهراون** هردو برادر را درپاتال برده به‌زندان داشته ، در ساعتی به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت، اگر توانی زود به‌حال او برس . **هنومان** به‌سرعت تمام‌تر درملك **مهراون** آمد، خوبی و رونق‌شهر دیده حیران ماند . ازسکنهٔ آنجا شنید که امشب **مهراون** سری **رامچندر** و **لچهمن** را ازجنگاه آورده است، امروز به‌حضور **پاتال دیبی** خواهد کشت . **هنومان** به‌خانهٔ **پاتال دیبی** آمد که صورت **دیبی** از سنگ سفید ساخته، از زیورهای زر و جواهرآراسته، پارچه لطیف و رنگین پوشانده نشانده‌اند.

مردمان تمام شهر پرستش او می کنند. **هنومان** آن را از دست چنان زور کرد که در زمین غرق شد، خود به همان صورت شده به جای او نشست، انتظار آمدن سری **رامچندر** و **مهراون** داشت تا آنکه **مهراون** به ارکان دولت خود گفت: شما همه سری **رامچندر** و **لچهمن** را گرفته، دهل نواخته، تمام شهر گردانیده، به خانه **پاتال‌دیبی** ببرید، من هم از عقب می آیم. نوکران او همان کردند. هر دو برادر را گرفته، دهل نواخته، همه کوچه و بازار گردانیده نزد **پاتال‌دیبی** آوردند. **مهراون** هم غسل کرده، لباس فاخره پوشیده از جواهر آبدار آراسته بدان جا آمد. **هنومان** همه را به جای **دیبی** پنداشته، پرستش کرد، شیرینی و اقسام میوه‌ها پیش او گذاشت. **هنومان** همه را خورد، **مهراون** خشنود گردید که **دیبی** امروز بر من مهربان است که اشیای خوردنی همه می خورد، دیگر اجناس خوردنی طلبیده پیش نهاد، **هنومان** آن را هم خورد. **مهراون** از صندل و دیگر خوشبوها و عقد گلها او را باز پرستش کرد، و سری **رامچندر** و **لچهمن** را پیش او ایستاده نمود، و شمشیر بر آورد و به هر دو برادر گفت: من شما هردو را به نیت خشنودی **دیبی** می کشم. در این وقت شما کسی را که دوست دارید، یاد کنید.

سری **رامچندر** گفتند: من کسی ندارم الا **هنومان**، شاید به مدد من برسد. همان ساعت **هنومان** از آنجا برجست، به قهر تمام سر **مهراون** از تن جدا کرد و دیگر حاضران را هم بجان کشت، و بند از بدن مبارك هردو برادر دور ساخت، و سر در پای ایشان انداخت و گفت: این تقدیر شما بود که تا این جا آمدید، والا این ناپاك **مهراون** را چه یارا و چه قدرت و جرأت که شما را تواند آورد؟ حالا بر پشت من سوار شوید که در جنگاه برسانم. سری **رامچندر** تبسم نمودند و او در پای مبارك افتاد. عفو تقصیرات خود خواست.

سری **رامچندر** برحال آنها مهربان شدند. حکومت آن جا به‌پسران او دادند، وخود هردو برادر برپشت **هنومان** سوارگردیدند. **هنومان** درساعتی هر دو برادر را در جنگاه آورد، و حقیقت را به **سگریو** و **بهبیکن** و **انگد** و دیگران به‌تفصیل بازگفت. همه‌ها برخیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** شکر به‌جاآوردند، ازپای بوسی قدم مبارك مستفید شدند. برتر دد و زور بازوی **هنومان** هزارآفرین و تحسین خواندند و شادیانه را به‌نوازش آوردند، و صداهای عجیب ومهیب برآوردند. حربه و سنگها گرفته، مستعد جنگ شدند. **سگریو** عرض نمود که: ای مهاراج شما مالك هر دو جهان هستید، کسی برشما زور نمی‌تواندکرد. بردن **مهراون** شما هردوبرادر را باعث چه بود؟ سری **رامچندر** فرمودند که: این همه بازی من به‌سبب افزایش نیك نامی **هنومان** بود. **راون** غریومیمونان شنیده جواسیس فرستاد تاخصوصیات عساکرمنصوره به‌ما آرند. آنها دیده آمدند، به **راون** همهٔ کیفیت آمدن **مهراون** و بردن هر دو برادر را در پاتال، و عزم کشتن او ایشان را، و رسیدن **هنومان** و نابود کردن **مهراون** را و آوردن هر دو برادر را، اظهار ساخت.

راون یك راچهس را گفت که: تو نزد سری **رامچندر** برو، از طرف من بگو، شما که درجنگ **پرسرام** را زبون خود کرده، کمان **بشن** از او گرفته‌اید، اگربه‌من بدهند، من **سیتا** به‌شما می‌دهم.

راچهس مذکور نزد سری **رامچندر** آمده پیغام **راون** عرض نمود. سری **رامچندر** تبسم نمودند وبه‌او فرمودندکه برو و به **راون** بگو، چنانچه از **پرسرام** کمان‌گرفته‌ام، حالاکمان توهم با سر تو میگیریم. راچهس جواب مبارك به **راون** رسانید.

این مضمون هنومان ناتك است

راونسیاه درون وکور باطن به‌خاطر آورد که حالا در ظاهر به‌او جنگ نمی‌توانم کرد، مگر جگ وهوم کرده، رتهه واسلحه پیداسازم که بر آن سوار شده او را توانم کشت. به‌این ارادهٔ فاسد درهوم مشغول شد. در آن وقت **بهبیکن** به‌سری **رامچندر** گفت: که **راون** ازمیدان گریخته به‌**لنکا** رفته هوم می کند، اگرهوم او انجام خواهد یافت، رتهه و اسلحه خواهد برآمد، در آن وقت کشتن او محال خواهد بود. میمونان بفرستند که هوم را برهم زنند. سری **رامچندر** به‌**هنومان** و**انگد** گفتند که: با میمونان بسیاری رفته جگ و هوم **راون** برهم زنند. نامبرده‌ها همان زمان برخاستند و روان شدند. بعضی بعضی جسته برقلعهٔ **لنکا** آمدند و بی‌وسواس به خانهٔ **راون** رسیدند. دیدند که او در هوم مشغول است، لباس سرخ پوشیده، آتش افروخته، خون و شراب درآن می‌اندازد و دیگر اجزا هم می‌انداخت. **هنومان** درغضب شدند و گفتند: ای نامرد بی‌حیا، ازمیدان گریخته آمدی، دراینجا آغازهوم‌کردی. برخیز وبیا وجنگ کن. **راون** جواب آنها نداد، **انگد** لگدی محکم برسینهٔ **راون** زد، اما او هیچ به‌**انگد** نگفت. میمونان براو ریختند، از دندان‌گزیدند ولگدها زدند، موی سراوگرفته‌کشیدند. **مندودری** زن اوکه بااو نشسته بود، بی‌حرمت‌کردند واز **راون** جدا ساختند، و موی سرش گرفته مثل کنیزان در آن صحن کشیدند، از آن جا بر هوا بردند و گفتند که: تو **سیتا** را تنها یافته به دزدی آوردی، و مایان به اقبال لایزال سری **رامچندر** به حضور تو **مندودری** را می‌بریم، آنچه می‌توانی کرد، بکن.

مندودری از غایت بی‌ستری و به آزار کشمکش، زاری می کرد، و

به **راون** گفت : که ترا برای همین می‌گفتم که سری **رامچندر** آدم نیستند که توانی کشت . **سیتا** را بده، آشتی قبول نکردی ، حالا کار به جائی رسیده دیوتهاکه سایهٔ من نمی‌توانستند دید میمونان به‌هزارخفت و خواری موی کشان می‌برند . ازاین ترا شرم نمی‌آید ؟ مردان زن غیر راکه دربند ظالم می‌بینند، درخلاصی او می‌کوشند، توفکرخلاصی من نداری !

جنگ میان رام و راون

راون درغیرت آمد، از جای هوم برخاست و شمشیر کشیده میمونان بسیاری را کشت ؛ اما از برهم شدن هوم جگ سراسیمه شده، استقلال نماند، خودرا مرده شمرد. میمونان هوم وجگ اورادرهم وبرهم‌کرده نزد سری **رامچندر** آمدند . **راون** امید جان شکسته از آنجا برآمد و بفرمود که نقارهٔ جنگ بنوازند . دیوتها فراهم شده اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** بسیارخواندند و گفتند که‌این **راون** تیره دل سیاه درون، مایان‌راآزارداده است، وبازمی‌ترساند، حالا اورابکشید، دربازی وخیال‌مگذارید، و**سیتا** هم تصدیعات‌کمال می‌کشد .

سری **رامچندر** سخن دیوتها شنیده تبسم کردند . مویهای سرمحکم بستند . اقسام‌گلها درآن پیچیده تاج مرصع پیش کش دریای **ساگر** برسر نهادند، و زره پوشیدند، وکمان به‌دست‌گرفتند . درآن‌وقت چشمان‌نرگسین بغایت سرخ می‌نمودند، وبربدن ابرتمثال صندل مالیدند، وترکش وشمشیر برکمربستند . به‌ضیت وصلابتی درمیدان‌آمدند که تمام برهماند و فیلان وگج وباخه که تمام زمین باکوهها برپشت اوست، و دریاها درحرکت و جنبش درآمد . دیوتها آن خوبی و رعنائی و زیبائی سری **رامچندر** دیده بسیارخشنود شدند، گلها بر سرمبارك نثار کردند، و فتح ایشان را در دل

خودها آرزو داشتند. دراین‌وقت فوج راچهسان چون ابرسیاه پدیدارشد، شمشیر برهنه در دست آنها مثل برق نمودار بود، از بسیاری فیلان و اسپان درمیدان جای ایستادن نماند، وازصدای آنها گوش مبارزان کرشد. همه‌ها چپقلش‌های مردانه می‌کردند، حریف را می‌طلبیدند وتیرباران کردند. از آن سو میمونان تبرداران مثل دریای شورموج می‌زدند، چون مور و ملخ یك‌مرتبه برراچهسان ریخته،مانندکشت‌زراعت بی‌برگ‌ومایه‌ساختند.اینقدر سنگ و درختها بارش‌کردندکه راچهسان را فرصت دست برداشتن نماند. میمونان راچهسان را به‌نظرحقارت‌می‌دیدند، دربهادری ودلیری برابرخود نمی‌دانستند. **راون** لشکر خود را مغلوب دیده به‌هرده دست کمان گرفته، اینقدرتیرباران‌کردکه روی هواپپوشید. ازمیمونان‌گروه‌گروه مرده وکشته جا به‌جا افتادند، وبسیاری هزیمت را غنیمت شمرده، درپناه سری **رامچندر** آمدند. سری **رامچندر** کمان‌گرفته چندان تیرانداخت‌که راچهسان‌بی‌شمار درمعرکهٔ‌کارزار افتادند و غلطان شدند. تن‌ها بی‌سر به‌هرطرف می‌دویدند وعربده‌می‌کردند ازطرفین‌کوههامی‌بارید، سنگهاکه‌برسنگها می‌خوردند، آتش‌ازآن برمی‌آمد،که بهادران جنگجودرآن‌سوخت‌می‌شدند، ونامردان می‌گریختند. ازبیم چقاچق‌حربه سست دلان راه‌گریز می‌جستند، نظرغار ومغاك‌کوهها می‌داشتند. راچهسان ازضرب تیردست مبارك‌گرد [و] پیچ خورده برزمین‌می‌افتادند. ازبدن آنها چشمهٔ‌خون وریم جاری بود. غازیان جنگجو درآن غسل می‌نمودند، اسپان ورتهه و فیلان کشته در آن شناور می‌رفتند، راچهسان ومیمونان را درآن شماری نبود. چون جویهای کلان وخرد درآن‌دریای بی‌پایان ته وبالامی‌شدند؛ کرگسان وزاغان برآنهانشسته به فراغت می‌خوردند؛ برهمت بازوی سری **رامچندر** آفرین و تحسین

می کردند. چربی بدن مقتولان که برروی دریا مثل کف می‌نمود، جوگنی وپشاچین کاسه‌های سر از آن پر می‌کردند، وبه‌یاران ودوستان به‌طریق ارمغان می‌بردند، در آشیانهٔ خود ذخیره می‌ساختند، بعضی از آنها کشیده می‌خوردند وبعضی می‌گفتند: صدحیف که هنوز حرص شماها نرفته، بازچنین جنگ کی خواهد شد؟ هرقدر بخواهی ببرید، باخودها نزاع چرا می‌کنید. بسیاری از مجروحان جان به‌لب رسیده در آن دریا غوطه می‌خوردند، کرگسان آنها را می‌کشیدند ومی‌دریدند، وآن جماعت آه وناله برمی‌آوردند، وکسی به‌حال آنان نمی‌رسید. زاغ وزغن هم‌مرده‌ها را چون ماهی از آن دریامیکشیدند، جوگنی وجن‌ها وپشاچین ازغایت شادی رقص می‌کردند و سرود می‌گفتند، به‌جای تال، سر کشتگان می‌نواختند.

در بیان ادامهٔ جنگ

میمونان ازاقبال بی‌زوال سری **رامچندر** برراچهسان تباه روزگار غالب و منصورشدند. میدان را مثل موسم بسنت دانسته، خون راچهسان به‌جای گلال برخود می‌مالیدند، دف‌ها گرفته بازی ونشاط می کردند، جی سری **رامچندر** وجی **سگریو** می‌گفتند. **راون** به‌خاطر آورد که راچهسان بسیار کشته شدند، بامن قلیلی مانده‌اند، ومیمونان ازحد زیاده‌هستند، حالا طلسم وجادو باید کرد.

دیوتها سری **رامچندر** را پیاده پا دیده ازغایت محبت ومطلب خودها از **ایندر** گفتند تا او رتهه خاصه سواری خود را فرستاد، **ماتل** نام بهلبان رتهه را آورد. شعاع او روشن‌تر از آفتاب بود، به‌جواهرهای نفیس ساخته بودند، چهاراسب اصیل، سبکرو، علوی خرام، بادپیما آن را می‌کشیدند. همه حربه‌ها براو موجود بود. سری **رامچندر** به‌صلاح **بهبیکن** برآن سوار

شدند . میمونان را مشاهده آن قوت تازه دست داد و دانستندکه فتح طرف ماست. **راون** از جنگ میمونان چون عاجز شد وقوت محاربه ومجادله در خود ندید، طلسم وجادو را به‌کار آورد، آن راهمهٔ میمون راست دانستند وپرسیدند، دیدندکه سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران پیداشده‌اند، ازخوف **راون** جابجا چون صورت و تصویر ایستاده‌اند، و دست ازجنگ شسته، سری **رامچندر** عساکرمنصوره را هراسان وترسان‌دید، تیری انداخته همهٔ طلسم او نابود گردانیدند . میمونان خوشحال‌شده دانستندکه این صورت‌ها همه ازطلسم **راون** بود .

دربیان جنگ میان رام و راون

سری **رامچندر** به‌لشکریان خود گفتند : حالاشما همه تماشای جنگ مرا ببینید . این را گفته رتهه به‌میدان‌آوردند و در دل خود برهمنان را سجدات کردند . **راون** نیز برابر ایشان‌آمد، ازخشم چون مار سیاه برخود پیچید وگفت : ای سری **رامچندر**، راچهسان راکه درجنگلها کشتی، من از آنهانیستم‌که **کهرود** و **کهن** و **ترسرا** و **براده** و **بال** میمونان و **کونبهه‌کرن** و **ایندرجیت** را کشته‌اید ، امروز قصاص همه می گیرم به‌شرطی که از میدان نگریزی، درساعتی ترا حواله اجل می کنم، به‌دست **راون** سخت افتاده‌ای، خبردارباش .

سری **رامچندر** تبسم‌کردند و گفتند : بلی، آنچه می‌گوئی راست است، دروغ مگو، زور وقوت تراهمه‌دیده‌اند، درعالم‌آدم سه‌قسم‌اند : اول آنست که هرچه بگوید بکند، دوم آنست‌که بکند وبرزبان نیارد، سوم آنست که بگوید وبعمل نیارد .

راون بخندید و گفت : مرا تعلیم می کنی . واعمال نیک می‌آموزی !

درهنگام عداوت اندیشه نکردی، حالاجان عزیز می‌نماید که به‌بهانهٔ آن خلاصی می‌خواهی . این گفته، تیرباران کرد .

سری **رامچندر** هم کمان به‌زه آورده تیری چنان انداختندکه ازیك تیر هفت لك رتهه، ویك هزار وچهارصدفیل کلان، وهیجده هزارسوار، و دولك پیاده‌را به‌جان کشتند . راچهسان آن سرعت تیراندازی دیده ترسیدند، جان درقالب آنها نماند . بعضی گریخته به‌**لنکا** رفتند، وگروهی برکوهها شتافتند . دیوتها ورکهیشران وسدها برتیراندازی ودشمن‌کشی سری **رامچندر** تحسین خواندند . عقدگلها برسرمبارك باریدند . وزنان راچهسان موی‌سرهاگشاده گریه می‌کردند، و **راون** را دشنام می‌دادند و می‌گفتند : این بلاسورپ‌نکها برسر راچهسان آورد، برای‌حرص نفس‌خودعبث راچهسان رابه‌کشتن داد. **راون** خانهٔ خودرا خراب‌کرده پاك برفت و کجا ماریچ به‌صورت آهوی طلا برآید، کجاسری **رامچندر** به‌شکارآن توجه‌فرمایند، کجا**راون** **سیتا** رابه‌دزدی بیارد، کجا سری**رامچندر** و **لچهمن براده** را بکشند، کجا او نشان **راون** بدهد، کجا ایشان **لنکا** را محاصره نمایند ، **کونبهه‌کرن** و دیگران کشته شوند و شوهران مایان به‌زیر تیردرآیند . هرچند **بهبیکن** اورا نصایح دلپذیرگفت، اما قبول نداشت، حالا جزای آن می‌یابدکه همه را به‌کشتن داده، خود هم کشته خواهد شد .

این قسم گفته‌گریه می‌کردند، وسینه را به‌ناخن می‌خراشیدند . **راون** را وقتی‌که **برهما** دعاکرد، چرا ازآدم ومیمونان هم ایمن نشد . **راون** این همه شنیده خاموش‌ماند، بازکمان به‌دست‌گرفته برسری **رامچندر** تیرباران ساخت .

سری **رامچندر** موهن نام تیربر **راون** زدکه بی‌هوش بررتهه افتاد، بعد

ساعتی به‌حال خودآمد، باز تیر باران می کرد . هر قدر **راون** تیر می‌انداخت، سری **رامچندر** از تیرخود پاره‌پاره می کردند . **راون** صدتیر زده **ماتل** پهلبان را زخمی‌گردانید . سری **رامچندر** دست مبارك خود برسر او نهاد تا به‌حال آمد، قوت‌ازسرگرفت . سری **رامچندر** ازخشم به‌هم برآمدند‌که هردوچشم سرخ‌گردید، وتیرها چنان انداخت که تند رفتارش باد را هم عقب گذاشته، بربدن **راون** و دیگرراچهسان می‌خزید، دمار ازنهادآنها برمی‌آورد وسینهٔ **مندودری** ازآن می‌ترکید . فیلان واسپان سواری مقتولان، بی‌سواره یلـه می‌گردیدند. سری **رامچندر** تیر به‌زه‌آورده‌می‌انداختند. مثل‌مارسیاه درکوه سیاه بدن **راون** می‌خلیدند، و رتهه اورا شکستند . **راون** بررتهه دیگرسوار شد و درمیدان رسید، صدای بلند ومهیب نمود ومثل شیرشرزه بغرید، اما درباطن دلش به‌لرزه درآمد، همت‌او کم گردید. اقسام اسلحه‌ها انداخت . همه از ضرب تیرهای دست مبارك رد شد . باز **راون** ترسول خود انداخت، سری **رامچندر** اورا باطل ساختند . **راون** باز تیر انداخته، ده ده تیرمیمونان زده، مجروح‌گردانید . راچهسان را اندکی‌ازمشاهدهٔ‌آن قوت افزود . **راون** برسری **رامچندر** حمله‌آورد، آن یگانهٔ‌آفاق باز براو سی تیرانداختند، ده سر و بیست دست اورا قتل‌کردند. سرها و دست‌های اوباز پیدا شد . سری **رامچندر** بارها ازتیرهای خودسر ودستهای او بریدند، بازنو می‌شد. سری **رامچندر** چندین بار تیر انداخته سر و دست های او بریدند ، اما به دعای برهما برگردنش سرها باز گردیدند . **راون** به‌غضب تمام تیرها انداخت که از آن صورتهای شیر و زاغ و زغن وخر و کرگس وشغال وخوك وغوك و میمون پیدا شدند، میمونان وخرسان عساکرمنصوره را بسیارکشتند . سری **رامچندر** در برابر او پاوك نام تیر که آتش از آن برآیـد، انداخت . آن صورتها را سوخت . **راون** هرتیرافسون که روان می کرد ازتیرهای سری

رامچندر ردمی‌شد و برهوا رفته گریه‌می‌کرد. تیرهای‌سری **رامچندر** راچهسان راکشته، خندان‌خندان باز در ترکش می‌آمدند. **راون** تیرمایااستر انداخت که حربه‌ها مثل مدکر و ترسول و گرز و کمند از او پیدا شد، میمونان را می‌کشت. سری **رامچندر** تیر «گندهرپ استر» برکمان نهاد و بزد، همه حربه‌ها وتیرهای **راون** دوپاره ساخت، وغائب گردانید. باز **راون** تیرها زده **سگریو** و **بهبیکن** را زخمی‌ومجروح‌نمود، **لچهمن** درخشم‌آمدند. تیری براو انداخت‌که رتهه ونشان وبهلبان **راون** راکشت وشکست. **راون** تیری‌افسون خوانده بر**بهبیکن** زد. سری **رامچندر** او را در راه برید، **بهبیکن** را خلاص ساخت. باز **راون** تیرسکت افسون خوانده بر**بهبیکن** پرتاب کرد **لچهمن**‌در حال‌اورا شکست. **راون** تیری‌که ازوماران برآیند انداخت. سری **رامچندر** تیرزدندکه از آن‌گرر برآمده همه ماران را خورد. سری **رامچندر** باز تیر انداخته سرها و دست‌های **راون** بریدند، چنانچه هزاران سرها و دستهای **راون** برهوا می‌گردیدند، مثل راهوکیت‌که درهندی دوستاره است، آن را رأس و ذنب‌می‌گویند، ازتیرهای سری **رامچندر** برزمین افتادن نمی‌یافتند. **راون** تیری زد. باران از او باریدن گرفت، سری **رامچندر** تیری انداختند که‌آن را سوخت. **راون** به‌هر افسون که تیر می‌انداخت، سری **رامچندر** به‌همان‌افسون‌اورا رد می‌فرمودند. هردوبهادر درمیدان‌رتهه‌می‌گردانیدند وجنگ می‌کردند؛ هنرها وفنون‌های خودراآشکارا می‌نمودند. درآن‌وقت کواکب از جای خود برآمده به‌برج دیگران رفتند تا به‌مست کشتن **راون** نمودار شدند. دیوتها چستی و چالاکی **راون** دیده درجنگاه نمی‌توانستند تماشا کرد. اما بدشگونها در حق **راون** دیده استقلال می‌ورزیدند. در دل فتح و ظفرسری **رامچندر** می‌خواستند. هرقدر **راون** را شگون بد می‌شد،

سری **رامچندر** را شگون نیک پدید می‌آمد. **راون** به‌قوت تمام رعد نمود که دیوتها از آن هراسان شدند. سولی که همهٔ دیوتها ازاو می‌ترسیدند، **راون** به‌دست گرفت واز او گفت: که برو، دشمن مرا بکش. سول از دست او روان شد، مثل آتش سوزان درلشکر منصوره آمد. **ماتل** بهلبان تیری که از **ایندر** آورده بود به‌سری **رامچندر** داداوراسر دادند. آن سول را بسوخت. سری **رامچندر** تیر دیگر انداخت که بر پیشانی **راون** خورد. خون از آن برآمد. **راون** شرمنده گردید وهزار تیر انداخت. سری **رامچندر** ازیك تیر خود همه را دفع کردند. باز هر دو طرف تیر باران بود؛ بجز تیر دیگر بنظر نمی‌آمد. سری **رامچندر** گفتند: از این تیرهای طلسم هرگز فتح نمی‌یابی؛ قوت بازوی تورا همان وقت دانستم که عقب من **سیتا** را به دزدی آوردی، اگرمرد میدان بودی، چرا به حضورمن نیامدی؟ مردان شجاع هرگز دزدی زنان نمی کنند، و گاوان را دربند نمی‌آرند، وبرهمن را آزار نمی‌رسانند. تو که **سیتا** را به دزدی‌آوردی به‌همین اعمال خود را شجاع قرارمی‌دهی. درشب که مثل دزدان به‌طلسم وجادو چندی میمونان را کشتی، وخودرا مرد میدان دانستی، چرا در وقت دزدی **سیتا** تو را شرم نیامد؟ برآن هم خودرا تعریف می کنی، اگر به‌حضورمن می‌آوردی البته تورا می‌ستودم. چنانچه **کهر** و **دوکهن** و **ترسرا** حال خود را دیدند تو هم می‌دیدی. هرگاه تیرهای‌من دربدن توخواهند درآمد، خواهم دیدکه‌جان خودرا چگونه نگاه می‌داری. تا حال باتو جنگ نکرده‌ام وتیرهای‌کاری نزده‌ام، تماشای جنگ و زور بازوی تو را می‌بینم، هر قدر داری بنما، بعد از آن خواهم کشت، تیرها که از دیوتها یافته‌ای همه را برآر، آن را هم بینم.

راون را ازاین سخنان سری **رامچندر** سینه می‌ترقید، ازندان به‌دل

خودمی‌گزید . هر تیری که می‌انداخت ضایع می‌شد . به‌کار نمی‌آمد . در دل خود دانست که مرگ من نزدیك رسید . از پهلبان خود گفت : رتهٔ مرا مقابل سری **رامچندر** ببر تاجنگ مردانه کنم ، و رتهه مرا ازمیدان چون بیرون بردی، شاید از تیرهای‌سری **رامچندر** ترسیدی، بی‌اجازت‌من که رتهه بیرون‌کردی داغ نامردی برمن نهادی .

پهلبان‌گفت : از تیرهای سری **رامچندر** مجروح وبی‌هوش شده‌بودی، . پهلبان‌رالازم‌است که نگاهبانی سوار رتهه‌نماید، اورا هرزه به‌کشتن‌ندهد . این را عیب نمی‌باشد، حالا هرجا بفرمائی ببرم . **راون** اورا نوازش بسیار کرد و به‌میدان‌آمد . ازآن‌سو **ماتل** هم به‌حکم سری **رامچندر** رتهه برابر **راون** آورد. آن تیره دل سیاه درون، سری **رامچندر** را بررتهه **ایندر** سوار دیده غم و غصه بسیار خورد . تیرهای کاری بینداخت . سری **رامچندر** از تیرهای خود همه را رد کردند . تیرهای طرفین که باهم می‌خوردند، آتش ازآن برآمده راچهسان ومیمونان‌را می‌سوخت . ازبعضی‌تیرهاکوهها پیدا می‌شد ولشکرطرفین پایمال می‌ساخت .

دیوتها برتخت هوا تماشای جنگ هردو دلاور نامدار و مرد میدان کارزار می کردند . در دل ظفر ونصرت سری **رامچندر** از درگاه ظفربخش می‌خواستند . بررتهٔ **راون** خون باریدن گرفت، و کرگس برسر او سایه کرد، و شغال برابر او می‌نمود، زاغ و زغن بر سر او می‌نشستند ، اعضای چپ حرکت می کرد ، هر قدر شگونهای بد که در عالم است ، امروز **راون** معاینه نمود، و بی‌ابر برآسمان رعد می‌شد، و بررتهه او سنگ و برق افتاد .

همانقدرشگونهای نیك درلشکرسری **رامچندر** روی‌می‌داد . سه‌طرف

باد می‌وزید، واسبان رتهه به‌شکفتگی آوازمی کردند. هر کدام را بازوی راست حرکت می کرد . دل همهٔ میمونان خرم و شاد بود . چنانچه سری **رامچندر** و **راون** جنگ می‌نمودند میمونان وراچهسان باهم‌درنبرد بودند . چپقلشهای مردانه می‌کردند : یکی‌را یکی کشتن می‌خواست، وکسی‌راکسی زخمی می‌گردانید . ازیکی‌یکی خودرا محافظت می‌نمود . یکی‌بردیگری تیرمی‌زد . یکی را یکی می‌کشت . درآن وقت ازطرفین چنان جنگی‌واقع شدکه چشم نظارگیان خیره‌کردند، ازگرد وغبار روی هوا به‌نظرنمی‌آمد . کسی‌کسی را نمی‌شناخت . باهم جنگ‌کرده بسیاری‌کشته شدند . از ضرب مشت‌ودرختان وسنگهادست میمونان، وتیرهاوشمشیروگرزومدگروناچخ دست‌راچهسان‌اینقدرکشته‌وزخمی‌شدند،وخون‌ازبدن‌درآمدکه‌فرق‌راچهس ومیمون وخویش وبیگانه ازمیان برخاست. پسرپدر راوپدرپسرراوبرادر برادر را می کشت . از خود خبرنداشت . دیوانه‌وار درمیدان نبردکارزار می‌کردند ؛ داد جلادت و تهورمی‌دادند . از رسیدن گرز به گرز، و سنگ به‌سنگ، وچوب به‌چوب آتش برمی‌خاست، کشته‌ها را می‌سوخت، وزنده‌ها را راه‌گریزنماند . تمام جنگاه‌آتش را رسته بود . ازآتش روز حشرنشان می‌داد . سری **رامچندر** و **راون**چون‌شیرژیان وپیل‌دمان رتهه‌گرد یکدیگر می‌گردانیدندوتیرباران‌می‌نمودند . تیرهای‌ایشان برهوا باهم می‌خوردند، صدا مثل رعد می‌شد، دیوتها ازآن خوف می‌خوردند . بازهر دو بهادر در لشکرغنیم آمده بسیاری‌را زده، درلشکرخودمی‌رفتند . **راون** تیری‌افسون خوانده براسپان رتهه سری **رامچندر** انداخت . سری **رامچندر** تیری‌که پیکانش هلال‌طوربود پرتاب‌کرد . تیر **راون** را دوپاره ساخت، وازتیردیگر کمان **راون** شکست . **راون** کمان دیگر به‌دست گرفت . سری **رامچندر** باز

تیری زده کمانش بشکست . **راون** هر بار کمان دیگر به‌دست می گرفت، از تیرهای دست مبارك می‌شکست . **راون** تیری افسون خوانـده سرداد که موسل وپرکهه و ترسول وگرز از آن پیدا گردید، به‌سری **رامچندر** رسید، ایشان تیری زده همه را سوختند و به **راون** تیر باران کردند .

دیوتها و گندهرپان و جچهان تماشای جنگ دیده در مکان حیرت می‌رفتند، و عقد گلها می‌باریدند و می گفتند: که ای سری **رامچندر**، حالا درجنگ با **راون** بازی‌مکن، زود اورا بکش، مایان تاب دیدن این‌جنگ نداریم .

کشته شدن راون

سری **رامچندر** گفتند : اجل **راون** به‌اختیار من است تا او همهٔ زور بازوکه بر آن‌لاف می‌زند، به‌من می‌نماید نمی کشم . ای **لچهمن** و **سگریو** و **بهبیکن** بشنوید، این دشمن جانی **ایندر** است؛ و **سیتا** هم‌آزار می‌یابد، حالا می کشم . این را گفته تیرها زده، اول رتهه و پهلبان واسب او را کشت، و کمان **راون** را هم ببرید . **راون** بر دیگر رتهه سوارشده پیش‌آمد و جنگ آغاز نمود . سری **رامچندر** تیری زده ده سرو بیست دست او را از تن جدا ساخت، باز اورا سر و دستها رست. چندین بار بلکه بی‌شمار سرو دست او را بریدند، باز می‌شـد . **راون** از پیدا شدن سر و دست‌های نـو خاطر جمع گردیده دانست که مرا مرگ نیست، کشته نخواهم شد . آتش‌خصومت برافروخت در ده دست کمان گرفته برسرمبارك تیر باران کرد . رتهه خاصه سواری را به‌زیر تیرها پنهان ساخت چنانچه رتهه ایشان به‌نظر نمی‌آمد . دیوتها شور و فغان کردند، انگشت تحیر به‌دندان گزیدند . سری **رامچندر** خندان خندان همهٔ تیرهای او را بریدند . **راون** تیری که از برهما یافته

بود، وهرگز خطانمی‌شد بر **بهبیکن** انداخت. سری **رامچندر** دانستندکه این تیر البته **بهبیکن** را خواهد کشت، نام من سرناگت بهی هاریست یعنی هر که درپناه‌من آید ازهمه بلاها ایمن باشد. **بهبیکن** را عقب خودکرده تیر بر سینهٔ مبارك گرفتند وساعتی بی‌هوش ماندند.

مهادیوجی گفت: ای **پاربتی**، سری **رامچندر** در میـدان با **راون** بازی می‌کردند، اما دیوتها راجان درقالب نمانده، هرساعت داد وفریاد می‌کردند که به‌این پلید پرعصیان تا چند بازی خواهی کرد؟ زود منهدم گردان. سری **رامچندر** تبسم می‌فرمودند.

بهبیکن سری **رامچندر** را بی‌هوش دیده درخشم آمد، گرز خود گرفته برابر **راون** آمد وگفت: ای‌نادان تیره‌دل مردم‌آزار، به‌سبب آنکه‌سرهای خود را برای خشنودی **مهادیوجی** درآتش سوختی، عوض هریکی بی‌شمار یافتی، تاحال‌اجل برسرهای تو گذشت. حالا خبردارشو. این بگفت و گرز برسینهٔ او زد که بی‌هوش برزمین افتاد وخون ازبدن او جاری گشت. بعد ساعتی به‌هوش آمد. به‌غضب تمام بر **بهبیکن** تاخت، هردو باهم از گرز و مشت جنگ کردند وباك نداشتند.

مهادیوجی می‌گوید: ای**پاربتی**، **بهبیکن** که همیشه ازخم ابروی **راون** می‌ترسید، آن روز بـه‌زور قوت بازوی سری **رامچندر** دلیـر به‌او جنگ می‌کرد. **هنومان** به‌کمك **بهبیکن** دویده، اسپان ورتهٔ **راون** راکشت، وبرسینهٔ او لگد زد. **راون** ایستاده ماند، اما در اندامش لرزه افتاد. **بهبیکن** نـزد سری **رامچندر** رفت، باز **هنومان** **راون** را مشت زد، خود برهوا رفت. **راون** دم او گرفته درهوا جنگ کرد، هردو تادیری باهم جنگ مردانه‌کردند. چون‌کوه طلاوسنگ سیاه به‌نظردرمی آمدند، آخر **هنومان** به‌ضرب مشت‌های

خود **راون** را برزمین انداخت. باز هردو برخاسته جنگ می کردند. باز **هنومان** او را مشت محکم برسینه زد که بی‌هوش افتاد و خود نزد سری **رامچندر** رفت. ایشان را از بی‌هوشی به‌هوش آورد. از آنجا باز به‌جنگ **راون** آمد. گاهی اورا برزمین می‌انداخت، گاهی کمان او را می‌شکست. **راون** هم از بی‌هوشی به‌حال آمده **هنومان** را برداشته برزمین زد. بازهر دو برخاسته جنگ مردانه‌کردند وجولان می‌نمودند. میمونان دیگر به‌کمک **هنومان** رسیدند تا بـه **راون** آغاز جنگ کردند، به دفعات او را برزمین انداختند تاآنکه‌سری **رامچندر** بااو دوچارشدندومیمونان‌هم براوریختند. **راون** ازطلسم و جادو خودرا از دست میمونان پنهان ساخت، بازظاهر شده سخن درشت‌گفت. مثل‌خود هزاران صورت‌پیدا کرد. سرمیمون به‌جنگ رو به‌روشد. میمونان **راون** را بسیار دیده ترسیدند وگریختند. پیش وپس نمی‌دیدند. هرجا می‌رفتند هزاران **راون** به‌نظر می‌آمد که به‌گرز گران می‌زد. میمونان از غایت خوف راه گریز نمی‌یافتند. خود را از دست او اسیر وقتیل‌می‌دانستند. دیوتها برهواکه نظاره جنگ‌می کردند، گریختند ومی‌گفتند که: یك **راون** هرسه عالم را مغلوب ساخته بود، حالاکه هزاران شده‌اند، دست ازامیدفتح بشوئید، وپناه به کوه وغار بجوئید، الا برهما و **مهادیوجی** که محرم اسرار سری **رامچندر** بودند قایم ماندند. **هنومان** و **انگد** و **نیل** و **نل** به‌آن صورت‌ها جنگ کرده هزاران هزار صورت **راون** به‌جان کشتند.

سری **رامچندر** دیوتها ومیمونان را ترسان‌دیده، ازیك‌تیر تمام صورت **راون** بسوخت. چنانچه از شعاع آفتاب تیرگی از عالم ضایع گردد. تنها یك **راون** ماند. میمونان او را دیـده همه برگشتند، و دیوتها عقد گلها

بر سر مبارك نثار کردند .

راون به‌دیوتها گفت : شما همه‌وقت زبون من بوده‌اید، وتعریف مرا می‌کردید. حالا به‌قوت سری **رامچندر** مرا به‌خاطر نمی‌آرید . این راگفته بر آنها تاخت وگفت : کجا می‌روید، باشیدکه همه‌را می‌کشم . **انگد** آن‌حال دیده‌برجست . پای **راون** گرفته برزمین‌انداخت، ومشتی‌ولگدی براو زد . **راون** باز به‌حال خود آمده صدائی به‌بانگ بلند کرد ، و از تیرهای خود میمونان را زدن‌گرفت ، و خود را می‌ستود .

سری **رامچندر** باز به‌مقابل اوآمده چندین بار سر و دست‌های اورا بریدند، اما مثل عذاب معبدها وتیرتهه‌ها می‌افزود . میمونان افزایش سر و دست او دیده حیرت می کردند .**هنومان** و **نل** و **نیل** بر او سنگ باران ساختند . **راون** همه سنگها بر آنها می‌انداخت . **نیل** و **نل** برسراو رفتند . ازناخن‌ها خراشیدند و خون برآوردند . **راون** دست درازکرده خواست‌که آنها را بگیرد، آن جوانمردان بردستهای او می گردیدند، و دست او را گرفته مالش می‌دادند . آخر **راون** همه را گرفته برزمین زد و بی‌هوش گردانید . **جامونت** آن را دیده‌کوه‌کلانی بر **راون** انداخت . **راون** آن را ازخود گذرانیده **جامونت** راگرفته برزمین زد . پیرپهلوان از زمین‌جسته، چنان‌لگدی برسینهٔ او زد که بی‌هوش شده از رتهه به‌زیر افتاد . دراین‌زد وخورد روز به‌آخررسید . آفتاب چادرسوسنی برچهرهٔ خود کشید ، ماه شب افروز اکناف گیتی به‌تصرف خودآورد. بهادران عساکرمنصوره نزد سری **رامچندر** آمدند، مورد عنایات شدند .

راچهسان شب رنگ‌آن‌ملعون تباه روزگار را درمیدان‌کارزار به‌حزم و هوشیاری نگاهداشتند، تمام شب به‌حال تباه او به گریه و زاری به‌سر

بردند . در آن شب **ترجتا** افزایش سرها و دستهای **راون** به**سیتا** گفت. **سیتا** غم بسیار کرد و گفت : هر گاه از ناوك قهر سری **رامچندر** **راون** کشته نمی‌شود، نمی‌دانم در پردهٔ تقدیر چیست . شآمت ایام من او را زنده می‌دارد . **ترجتا** گفت : ای **سیتا**، چون تو در دل **راون** جا گرفته‌ای وجان سری **رامچندر** در دل تست، و درشکم ایشان تمام عالم و تیرتهه‌ها است، و آب حیات هم آن جاست، از آن سبب تیردست مبارك نمی‌تواندکشت . **سیتا** را از این سخنان شادی و غمی هر دو دست داد . باز **ترجتا** گفت : هر گاه از تیرهای سری **رامچندر** **راون** مضطرب خاطر شده یادت از دلش خواهد گذشت، البته تیر سری **رامچندر** او را خواهد کشت . **ترجتا** این را گفته به خانهٔ خود رفت .

سیتا آن شب درغم وسوز گذرانید. انتظار برآمدن آفتاب امیدداشت، ونوحه وزاری بسیار کرد ؛ چون از حدگذشت، چشم چپ او حرکت نمود. شگون نیك دیده تسلی یافت . در نصف شب که **راون** به‌هوش آمد، از بهلبان خودگفت که چرا از میدان مرا برآوردی ؟

در **هنومان ناتك** می‌نویسد که : در آن وقت **مندودری** از شهر **لنکا** در جنگاه نزد **راون** آمد و گفت : هرقدر ترا نصیحت کردم سودمند نیامد، حالا کار به جائی رسیده که از تیرهای سری **رامچندر** هرصبح و شام تاب نیاورده می‌گریزی . بیا درخانه بنشین، تا من بروم جنگ مردانه کنم . بفرمودکه لباس مردان بیارید، زره وجوشن وحربه حاضر سازند . **راون** درغیرت آمد وگفت : این بهلبان از ترس جان خود مرا دربی‌هوشیم ازمیدان برآورده، اندك صبر کن تا آفتاب برآید، البته سری **رامچندر** و **لچهمن** را می‌کشم . با توعهد بستم تا آنها را نکشم ترا رو ننمایم .

یکاهی به‌میدان در آمد . میمونان سنگ و درختها گرفته برابر او آمده باران کردند . راچهسان را به‌جان کشتند، وازضرب کوهها **راون** را هم مجروح ساختند . **راون** به‌خاطر آورد که درظاهر هرچند با اینهاجنگ می کنم ، مظفر نمی‌شوم ، پس بهتر آنست که سحر وجادو بکاربرم . چنانچه افسون خوانده تا جانوران عجیب ومهیب ازغیب پیدا شدند، بیتال ویکش حربه‌های کاری به‌دست گرفته حاضر آمدند، وجوگنی‌ها کاسهٔ سرهای آدم در دست داشتند . خون کشتگان می‌خوردند و بزن و بکش می گفتند، و دهن فراز کرده برمیمونان می‌دویدند، و آنها می گریختند، و هرجا می‌رفتند به‌دور خودها آتش‌سوزان می‌دیدند، وسنگ بر آنها می‌باریدند ومی‌دانستند که **راون** همـه را می‌خورد، و صدای مهیب می کند . و **لچهمن** و **سگریو** را بی‌هوش ساخته است . آن جماعت نام سری **رامچندر** می گویند و دست‌ها می‌مالند . باز **راون** صورت **هنومان** را هزاران‌طلسم پیداساخت . آنهاسنگ گرفته، سری **رامچندر** را محاصره‌کردند، ازغصه دم خود برزمین می‌زنند و می‌ترسانند . سری **رامچندر** این همه را تماشا کرده ازیك تیرهمه صورت طلسم **راون** نابود ساخت . میمونان دل رفته به‌حال خودآمدند و سرهای **راون** باز بریده شدند، و به‌هم پیوستند. همچنین تا هفت روز وشب بلاتوقف سری **رامچندر** و **راون** جنگ کردنـد، سری **رامچندر** برافزایش سرهایش خنده نمی کردند .

مهادیوجی‌می گویند : ای **پاربتی**، به‌حکم کسی که اجل‌هم نابود شود و هرسه عالم به‌فنا رود، همان‌کس درکشتن **راون** تدبیر می‌کرد . به‌طرف **بهبیکن** نگریست ، او عرض نمود که در ناف **راون** آب حیات می‌باشد ، او به‌فوت آن زنده می‌ماند . درآن وقت **ماتل** بهلبان التماس کرد تیری که

هرگزرد نشود چنانچه **ایندر** از آن تیر **برتراسر** راکشته وراچهسان بسیاری را به‌قتل آورده، آن تیر حواله **اگست** رکهیشر نموده بود، از آنجا به‌شما رسیده است، آن را برهما استر می گویند، پرهای او از باد ساخته‌اند، بر پیکانش آفتاب و آتش نشانده‌اند، قامت او از آسمان کرده‌اند، گران باری از کوه **سمیر** به‌او داده‌اند، قوت **برن** و**کبیر** و **ایندر** وجم به‌او آمیخته، روشنی از آفتاب و آتش افزون‌تر است، کوه را تواند شکافت کرد. هزاران مثل **راون** را تواند کشت، سوفار از طلای خالص به‌نهایت استحکام ساخته‌اند، از ترکش برآرید، و این **راون** مردود را بکشید.

سری **رامچندر** دست به‌ترکش برده همان تیر برآورده بر کمان نهاد، و افسون خواند. در آن وقت شگونهای بد به **راون** نمودار شد. خران و شغالان بنیاد گریه کردند؛ وکواکب به‌روز روشن براو افتادند. هرچهار طرف آتش سوزان به‌نظرش آمد، ولرزه در اندامش افتاد، واشك ازچشم **مندودری** روان گردید، و سینه‌اش می ترکید. زمین به‌جنبش در آمد. از آسمان خون باریدن گرفت.

تیر از کمان سری **رامچندر** روان شده به **راون** خورد. همه سرها و دست‌های او را برید. تن بی‌سر او می‌دوید. سری **رامچندر** دیگر تیری زده تن او را دوپاره ساخته برزمین انداخت. در وقت جان سپردن **راون** صداهای عجیب کرد که دیوتها ترسیدند، وازافتادن تن **راون** زمین به‌لرزید، و آب دریا به‌حرکت آمد؛ موجش به‌آسمان رسید؛ فیلان وگج از صدمهٔ یکدیگر بر زمین افتادند، و میمونان و خرسان و لنگوران هزاران هزار به‌زیر جسم او پایمال گردیدند، و تیر سری **رامچندر** سر و دست **راون** پیش **مندودری** انداخته و در تیرتهه‌ها غسل کرده باز در ترکش آمد. میمونان از

غایت شادی باهم هم‌آغوشی می کردند، و اززمین می‌جستند ورقص وسرود می‌نمودند. بوق ونقارهٔ فتح می‌نواختند، با دوستان و برادران دست بوسی می‌کردند، برزوربازوی‌سری **رامچندر** و **لچهمن** هزاران آفرین‌می‌خواندند، و درپای مبارك می‌افتادند، ونثارمی‌شدند. هریکی را باهم می‌ستودند، میوهٔ شیرین خوش‌طعام‌آورده می‌خوراندند، ودست وروی‌هریکی‌رامی‌بوسیدند، ثمره محنت خودها یافته شادان وخرم می‌شدند.

شعاع روح **راون** از بدن برآمده در دهن سری **رامچندر** درآمـد. **مهادیوجی** و **برهما** آن حال دیده خشنود گردیدند. دیوتها و سدهان و رکهیشران وجوگیشران خوشحال شدند. اپسراها وگندهرپان به‌رقص و سرود درآمدند. دیوتها دندبهی و نقارهٔ فتح به‌نوازش درآوردند. باد سرد راحت بخش دلهـا وزیدن گرفت. روحانیان «جی، جی» سری **رامچندر** گفتند وتعریف می کردند: توئـی که **راون** را کشتی، و مایان را نجات بخشیدی، هرسه عالم را ازظلم این‌ایمن ساختی، نام نیك تو تا انقراض‌عالم جاوید خواهد ماند، وکواکب ظاهر شده اوصاف حمیده بعنوان پسندیده می‌خواندند، وگلها برفرق‌مبارك می‌باریدند ومی گفتند: جی‌سری **رامچندر** کرم بخش، جی‌سری **رامچندر** دور کنندهٔ غم هرسه عالم، و جمعیت دهندهٔ عالمیان، جی سری **رامچندر** کشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، جی سری **رامچندر** زینت‌بخش میدان مردان. این‌جتای سرمبارك شماخوب می‌زیبد، وگلهای معصفر[1] در آن رعنائی تمام دارد، گویا در کوه سبز عقد یاقوت آویخته‌اند، وگردانیدن‌کمان‌که به‌جواهرهای آبدار مرصع کرده‌اند، چنان

۱ ـ شاید منظور مترجم ازگل زرد رنگ (گیندا) که در هندوستان سراسر سال یافت می‌شود و هندوان درمراسم پرستش ونذر ازآن‌گل زیاد استفاده می کنند.

می‌زیبد گویا که عقد گلهای رنگارنگ به بازی از این دست به دست دیگر می گیری. این نوید فتح شما را و بنده‌ها و دوستان شما را مبارک و میمون باد.

سری **رامچندر** بر آنها به‌عین عنایت نظر کرده، خرم و شادان ساخت و **بهبیکن** و **سگریو** و **جامونت** و **انگد** و **هنومان** و سایر میمونان، و وزرای **بهبیکن** آمده از گل و صندل بازوهای مبارك پرستش کردند. اوصاف حمیده به‌قدر عقل خودها خواندند. سری **رامچندر** نیز به‌همگنان نوازش فرمودند. در آن مردان مثل **ایندر** که از کشتن **برتراسر** زینت یافته، هزاران درجه از آن بالاتر زینت افزا بودند. شعاع هزاران آفتاب و ماهتاب در برابر بشرهٔ مبارك چون کرمك شب تاب می‌نمود.

گریه و زاری زن راون

مندودری و دیگر زنان **راون** از خبر کشته شدن شوهر بی‌هوش بر زمین افتادند. و باز به‌حال آمده سر او گرفته بر بالینش آمدند. بی‌اختیار می گریستند. خبر از ستر خود نداشتند. سر و بدن برهنه جثه اورا در بغل گرفتند، و گریه‌می‌کردند: تو آن بودی‌که از صدمهٔ رفتارت زمین‌می‌لرزید، وشعاع آفتاب در برابر تو سرد می‌شد، و آتش حرارت می گذاشت، سیس ناگ و باخه زیر زمین تاب بار تو نداشت، سرهای ترا که دیوتها می‌پرستیدند، حالا درمیدان می‌غلطد، میمونان از او بازی می‌کنند. بدن توکه به‌صندل وعطریات معطر می‌بود حالا به‌خاك وخون آغشته‌گردیده، دست [و] بازوی توکه به‌زور آن درجنگ بردیوتها ظفر یافتی، **ایندر** و **برن** و **کبیر** و جم از آن می‌ترسیدند، شب خواب و روز قرار نداشتند، بر زمین افتاده است. کرگسان وشغالان کشیده می‌برند، زور واقبال تو درعالم شایع بوده‌است،

پسر وپسرزاده‌های تو را شمار نبوده، ولشکررا حد وحسابی نداشتی، حالا چون غریب وبی کس درمیدان چرا افتاده‌ای؟ از خصومت سری **رامچندر** به‌اینحال رسیدی که درخانوادهٔ تو کسی به گریستن هم نماند. چون از سری **رامچندر** منکر بودی، این همه بی جا نیست، هرچند ترا نصایح دلپذیر گفتم، به‌گرفتاری اجل‌گوش نکردی. سری **رامچندر** ذات‌آفریدگار را انسان دانستی، ای **راون**، برابر سری **رامچندر** در هر سه عالم کسی مهربان‌تر نیست، چون به‌دست مبارك کشته شده‌ای مکانی که جوگیشران را به‌عبادت هزاران سال میسر نیاید، ترا مرحمت خواهند فرمود.

ازاین سخنان **مندودری** دیوتها ومنیشران وسدهان **برهما** و**مهادیوجی** و **نارد** و **سنکاوك** پسران **برهما** خشنود شدند. همه به چشم دل به سری **رامچندر** نظر کردند، جلای وافر یافتند.

زنان **راون** این قسم سخنان می گفتند و گریه می کردند. بعضی‌ها برپای او می‌افتادند، و بعضی‌ها برسینهٔ او می‌چسبیدند، و بعضی‌ها جثهٔ او دیده بی‌هوش‌می‌شدند، وبعضی‌ها می‌گفتند: اگر نصایح **بهبیکن** گوش‌می‌کردی کارت تا به‌این جا نمی‌رسید. اگر **سیتا** را به‌سری **رامچندر** می‌دادی، ما همه‌بیوه وبی کس نمی‌شدیم. و **بهبیکن** راکه بی‌حرمت کردی، حالا اوحاکم لنکا گردید. تمام خانوادهٔ راچهسان را به کشتن دادی، و خود را هم هلاك ساختی. نمی‌دانیم که حالا حال مایان چه خواهد شد. غمخواری من‌کدام کس خواهدکرد. پیش‌که برویم، و درد دل‌کرا بگوئیم! بجز تو دیگری نداریم. برای یك زن که اوهم به‌حسن و جمال مایان نبود، چندین هزار زنان را بیوه ساختی. و در کتب‌ها چنین نوشته‌اند که هر که زن پت‌برتا بیازارد به‌این بلا مبتلا گردد. «آتش دور باش» **سیتا** تو را باتمام خانواده

بسوخت و خانمان تو را پاك برفت . زهی طالع فرخندهٔ او که حالا به‌وصل شوهر خود کامیاب خواهد گردید . صد هزار لعنت براین سینهٔ سنگین‌ما یان که ازفرقت تو نمی‌ترکد . و دیگر زنان راچهسان‌که شوهران و پسران و برادران آنها درجنگ کشته‌شده بودند، زاری می کردند، از نوحه و گریه آنها اینقدر شور و غریو برخاست‌که سینهٔ تنگ اجل شگاف می‌خورد .

افسوس خوردن ویبهیشن

بهبیکن را برحال تباه آنها دل بسوخت ، نزد آنها آمد . **راون** را بر زمین افتاده دیده، شفقت[و] مهر برادری درجوش آمد. غم بسیار کرد واشك ازچشم می‌ریخت . سری **رامچندر** به‌او گفتند که: تسلی دل غم دیده‌ها بکن وموافق آئین خود جثهٔ **راون** را بسوز . **بهبیکن** به‌اجازت مبارك مطابق رسم و آئین خود شرایط مرده‌ها بـه جا آورد . **مندودری** و دیگر زنان را تسلی داد .

بالمیك می گوید : وقتی که سری **رامچندر بهبیکن** را حکم سوختن **راون** فرمودند او عذر آورد که این تباه کار ، مردم آزار بوده است ، **سیتا** را به‌دزدی آورده، گناه عظیم کرده، او را دست کردن عذاب کبیره دارد .

سوزاندن راون

سری **رامچندر** به زبان مبارك فرمودند : که خصومت و عداوت در آدمیان تا وقت مرگ است، هرگاه اومرد، بغض و کینه برآورده برحال او باید گریست . احوال پردازی و غمخواری وابستگان او باید کرد . به‌آمرزش عاقبت یاد باید نمود ، و این در وقتی عابد مرتاض بوده ، همه کارش موافق **بید و شاستر** بود ، به‌حسب اتفاق در این جنم صورت راچهس یافت . بعد از آن برجثهٔ **راون** دست مبارك خود نهادند تا وسواس و اشتباه

بهبیکن و همگنان از دل بدر رفت . رسوم میت از دیرسالان پرسیده، همه به‌جا آورده، و دیگر راجهسان که وارث نداشتند شرایط همه به‌جا آورد و اذن داد که دیگران هم خویش و اقارب خود را موافق ملت رسمیات به‌تقدیم رسانند.

مندودری و دیگر زنان شروط اداکرده، طلعت بشرهٔ مبارك دیده، صبر وشکیب ورزیدند. کنجد و آب به‌روح هر کدام داده، اوصاف حمیدهٔ سری **رامچندر** خوانده به‌خانه خودها رفتند.

مسیحی[1] در **رامایِن**[2] تصنیف خود نوشته است: جثه **راون** راکه در آتش انداختند خاکستر نشده تا هنوز می‌سوزد. **هنومان** هرسال هیزم بسیاری بر لاشش می‌اندازد. اگر سالی هیزم نیندازد باز **راون** زنده شود و پای خصومت پیش نماید، هنگامهٔ سابق چاق گردد.

مراسم تاجگذاری و بیهیشن در لنکا

القصه **بهبیکن** از آنجا فراغ یافته نزد سری **رامچندر** آمد و پابوسی کرد. سری **رامچندر** و **لچهمن** که **راون** را کشتند و از کشاکشی راجهسان فارغ شدند، دست از جنگ برداشتند. ترکش و شمشیر و زره از بر برآوردند، دست وروی شستند، دل را تازگی بخشیدند، و از **ماتل** گفتند: که حالا رتهه را نزد **ایندر** ببر. **ماتل** به‌حکم عالی کار بند شده، رتهه نزد **ایندر** آورد. سری **رامچندر** **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و **جاموَنت** و دیگر بهادران را در بغل گرفت و گفت: به‌امداد شماها ظفر یافتم،

---

۱ ـ ملاسعدالله مسیح پانی‌پتی، مترجم و سرایندهٔ رامایِن. رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب.

۲ ـ رامایِن مسیحی، چاپ لکنهو، ص ۸۵ـ۲۸۴.

که راون ز اتش عشق جگرسوز / همی سوزد درآتش تا به‌امروز

لچهمن را تا دیر در آغوش چسبانید و گفت که به‌سعی بازوی تو **راون** کشته‌شد. غم از دل من بدر رفت. این **بهبیکن** خدمت من بسیار کرده تا اورا بر تخت حکومت **لنکا** نشانده نشود، دل من قرار نمی‌یابد. من به‌حکم پدر تاچهارده سال درشهر نمی‌روم تو به‌جای منی. **سگریو** وغیره را همراه گرفته به **لنکا** بروید، اورا بر تخت سلطنت بنشانید و قشقه خلافت به‌او بدهید.

لچهمن به‌اجازت برادرخود سری **رامچندر**، **بهبیکن** و **سگریو** و **انگد** و **هنومان** و **جاموَنت** راگرفته به **لنکا** آمدند. درساعت سعید اورا براورنگ فرمانروائی نشاندند و قشقهٔ حکومت **لنکا** به‌او دادند. سبوهای طلا پر از آب بردروازه‌های او نهادند،[1] شادیانه را نواختند. دیگر شرایط جهانداری به‌او تعلیم دادند. **بهبیکن** راچهسان باقی مانده‌ها را طلبیده نوازش بسیار کرد. هریکی را جاه ومنصب افزود. به‌عنایات سلطانی مشمول ساخته به‌جای مناسب تعیین فرمود. راچهسان هم به‌اطاعت و انقیاد او درآمدند وسرفرود آوردند. مطیع ومنقاد اوشدند. درشهر سکهٔ او رائج کردندوخطبهٔ به نامش خواندند.

بعد از آن **بهبیکن** و **لچهمن** وسایر میمونان نزد سری **رامچندر** آمدند وبر پای مبارك افتادند. به‌نوازش بیکران سرفرازی یافتند وسری **رامچندر** به میمونان گفتند که بر تردد و جانبازی شماها **بهبیکن** بر سریر سلطنت نشست. این نام نیك شماها تاانقراض عالم خواهد ماند. هر کس این حکایت سرگذشت اعمال ما و شما به محبت دل خواهد خواند یا خواهد شنید،

---

۱ ــ جهت برکت و سعادت سبوها پر از آب جلو خانه یا روی خانه می‌گذارند و میان هندوان این رسم هنوز هم باقی است.

ازین عالم که دریای عذاب بیکران است بی‌محنت خواهد گذشت، و به‌ساحل مراد که آنرا «مکت» خوانند خواهد رسید، ودر دنیا به‌جمیع مطالب کامیاب خواهد گردید.

حاضران مجلس از سخنان شیرین سری **رامچندر** آسوده نمی‌شدند، باربار برپای مبارك می‌افتادند، وحیات دوباره می‌یافتند.

فرستادن هنومان را به‌لنکا

سری **رامچندر** به‌**هنومان** گفت که به‌**لنکا** برو، خبر خیریت من و **لچهمن** به‌**سیتا** برسان و خیریت او را به‌من بیار. **هنومان** از آنجا نزد **سیتا** آمد. زنان راچهسان نگاهبان **سیتا** اورا دیده‌ترسیدند. درخدمت او اظهار بندگی نمودند. **هنومان** از دور **سیتا** را سر فرود آورد. **سیتا** او را شناخته نزدیك طلبید و نوازش و دل داری بسیار کرد، از خیریت سری **رامچندر** و **لچهمن** پرسید. **هنومان** گفت: سری **رامچندر** و **لچهمن** به‌خیریت هستند. **راون** را با خویش و اقارب در جنگ کشتند، و **بهبیکن** را حکومت بی‌زوال **لنکا** ارزانی فرمودند. برای خبر خیریت شما فرستاده‌اند.

سیتا ازسخنان **هنومان** دلشاد شد و در جامه نمی‌گنجید. در دل تازگی وافر یافت. همهٔ غم والم او به‌خرسندی مبدل گردید. چهره‌اش شگفتگی گرفت و به‌**هنومان** گفت: این نوید سرا پا امید غم زدا و شادی افزا که تو آوردی جلدویش[1] چه دهم؟ هرچند نعمای هرسه عالم نگاه می کنم برابر این نمی‌بینم.

هنومان گفت: ای مادر، امروز همه نعمت‌های هرسه عالم و آرزوی دل خود یافتم، و سلطنت بسیط زمین به من حاصل شد. در این هیچ شك

---

۱ ـ جلدو: مزد، پاداش، انعام.

نیست که **رامچندر** و **لچهمن** مثل **راون** که‌کسی در سه عالم حریف او نبود کشتند و برمن به‌عین عنایت نظر کردند، و شما برمن مهربانی و شفقت فرمودید، و درغلامی خود ممتاز گردانیدید.

سیتا گفت: ای **هنومان**، هرقدر اعمال نیک که باعث رضای آفریدگار است، درضمیر توباشد و **رامچندر** و **لچهمن** همیشه مهربان‌باشند، حالافکری کن‌که به‌دیدار **رامچندر** دیده را نوری دهم.

هنومان گفت: ای **سیتا**، چون برمن مهربان‌هستی، ازتوآن‌می‌خواهم که زنان راچهسان را که با تو درشتی کرده‌اند وسخنان درشت گفته‌اند، و برتودست دراز کرده‌اند وترسانیده‌اند مرا بنما تاآنهارا بکشم که ظالم را کشتن عذاب ندارد.

سیتا گفت: نوکران را از حکم پادشاه چاره نمی‌باشد، پاس نمک بایدداشت، امراورا باید به‌جاآورد. اینها راگناه‌نیست، فرمانبرداری**راون** کرده‌اند، وزنان را درهیچ‌کتاب‌کشتن نگفته‌اند.

هنومان گفت: شفقت و مهربانی و آمرزش‌گناهان‌که تو داری آنرا شماری نیست، واین صفات حمیده برابر توکسی دیگر ندارد. این راگفته از **سیتا** رخصت گرفته نزد سری **رامچندر** و **لچهمن** رفت و گفت که **سیتا** به‌خیریت است، اماخواهان دیدارشماست. هرساعتی برابرعمر **برهما** و**بشن** می‌گذرد، ازغایت هجرت دل‌او افسرده شده، ولباس‌اوکهنه وچرکین‌گردیده دراین باب هرچه فرمان رود.

آوردن سیتا را نزد رام

رامچندر از **بهبیکن** و **هنومان** گفتند که شما هر دو **سیتا** را از **لنکا** بیارید، ایام مفارقت به‌پایان رسانید. آنها نزد **سیتا** رسیدند. دیدند که

زنان راچهسان دور او نشسته‌اند.

بهبیکن و **هنومان** گفتند که: حکم **رامچندر** چنانست که **سیتا** را غسل داده ولباس فاخره پوشانیده نزد من بیارید.

سیتا گفت: تا من **رامچندر** را نبینم غسل چطور کنم، وازلباس فاخره چگونه خودرا بیارایم؟

هنومان گفت: حکم **رامچندر** همین است که گفتم. **سیتا** به‌خاطر اندیشید که خلاف حکمی نمی‌توان کرد. هرچند زنان را عقب شوهر آرایش کردن ناسزا است و ازآن بد نام می‌شوند، باز به‌حکم ضرورت انقیاد امر نموده، غسل کرده لباس فاخره بپوشید. **بهبیکن** چندول آورد. **سیتا** بر آن سوار شد. هزاران چوبداران پیش پیش اهتمام می کردند. میمونان شنیدند که **سیتا** می‌آید، به دیدن او شتافتند. اهتمام داران آنها را از دور براندند.

رامچندر گفتند این میمونان در پیکار محنت بسیار کرده‌اند، وحکم پسران من و**سیتا** دارند، مزاحم نشوید، **سیتا** را دیدن بدهید. میمونان شاد شدند. **سیتا** را مثل مادران نگاه می‌کردند و دیوتها از آسمان گل برسر **سیتا** می‌باریدند. چون **سیتا** نزدیك سری **رامچندر** آمد، ازهجوم نامحرمان نزدیك‌تر نمی‌رفت، رخ ازپارچه پوشیده دورایستاده ماند.

سری **رامچندر** به **بهبیکهن** گفت: درچندین جازنان‌راحجاب نگفته‌اند، در وقت عروسی‌وجگ وخیرات‌کردن وروزهای صعب وبی‌اختیاری، زنان به‌وقت ضرورت ازخانه برآیند، ویاازبی‌استعدادی که پارچه نداشته باشند عیب ندارد. زنان‌را محض حیای چشم وعفت ذاتی می‌باید که درخواب هم به‌مرد بیگانه نظرنکنند، غیرشوهرهمه را پدروبرادر وپسر بدانند. اینجا

جای حجاب نیست . اورا نزدیك من آرند، وسواس نکنند چنانچه نزدیك آوردند . سری **رامچندر** به‌عین عاطفت وپارهٔ ابرونگاه کردند . **سیتا** حیران ماند و اشك ازچشم ریخت، سری **رامچندر** هم چشم پرآب کردند . **لچهمن** **سیتا** و **رامچندر** را به‌آن حال دیده، دم بخود شد . به‌گریه درآمد . **بهبیکهن** وسایرمیمونان ازآن حال متعجب ماندند، و غمگین‌گشتند وبا هم گفتند : که نمی‌دانیم درپردهٔ تقدیرچیست وچه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به‌خاطر اندیشیدند که چون اصل **سیتا** درآتش است آنرا باید برآورد .

آزمودن سیتا درآتش

بنابرمصلحت سخنان چند که درحق **سیتا** جایز نبود، گفتند . **بهبیکهن** وسایرمیمونان‌حیران‌ماندند وآن‌شادی‌ها مبدل به‌غم گشت‌وهیچ‌نمی‌دانستند که ازپرده غیب چه‌خواهد شد . سری **رامچندر** به **سیتا** گفت : ثمرهٔ محنت خود یافتم‌که **راون** را باتمام خویشان‌کشتم، وبرروی دریای شورکه پل‌بستن محال عقل است بستم، ومحبت و اخلاص **سگریو** آزمودم، و ارادت **بهبیکهن** دریافتم‌که برادرکلان راگذاشته بندگی من اختیارکرد، وتراکه **راون** به‌دغا و دزدی‌آوردآن را هم می‌دانم برای خلاصی تودراینجا رسیدیم . **راون** را کشته ترا خلاص کردیم تا نگویند که سری **رامچندر** به آن زور و قوت نتوانست زن خود را ازقید **راون** خلاص‌کرد . اگر نمی‌آمدم و ترا خلاص نمی گردانیدم برخاندان ما داغ می‌نشست، نام بد تا انقراض عالم می‌ماند، ومرا مردم بدمی‌گفتند؛ خود را ازبد نامی برآوردم . هرچند اوترا به‌زور آورد، اما مدتی‌درخانهٔ اوماندی، وبدکاری اودرعالم ظاهراست . بدین‌سبب به‌خاطرمن وسواس‌می‌آیدکه شاید ازنگاهداشتن تو مرا بدگویند. انسان را از زبان عوام خلاصی نیست، بنابراین تراگذاشتم هرجا به‌خاطرت رسد

برو؛ کسی راکه زن او به‌خانهٔ غیر باشد تمام خانواده بدنام می‌شود . درقوم رذیل همه گنجایش دارد، خانواده‌های کلان به اندك و سهل امور داغدار می‌شود . نیکنامی که **راون** را کشته حاصل کردم، ترا درخانه داشته ضایع نمی‌توانم کرد. ای **سیتا** تو حسن‌وجمال بسیارداری ،وجوان‌هم‌هستی‌وبی‌اختیاری، و **راون** به‌زور و قوت خود نیك و بد نمی‌فهمید، و اورا شرم وحیا نبود، از این‌سبب تراگذاشتم، خواه به‌خانهٔ **لچهمن** باش، خواه به‌خانهٔ **بهرت وسترگهن** برو، یا در **لنکا** به‌خانهٔ **بهبیکهن**، یا به‌خانهٔ **سگریو** سکونت‌کن، خواه‌برکوهها وجنگل‌ها وکنار دریاها، هرجا دلت بخواهد برو .

سیتا که جان سری **رامچندر** بود باکه سری **رامچندر** ازجان خود او را عزیز می‌دانستند، و محرم اسرار عصمت آن بودند، برای نمود عالم چنین سخنان بر زبان راندند . سخنان درشت‌که به‌گوش **سیتا** رسید، بلرزید و شرمگین شد، و بی‌استقلال و سراسیمه‌گردید، و از نرگسین چشم زار زار می‌گریست . به‌سری **رامچندر** گفت : این‌سخنان‌سخت‌درشت‌چطورمی‌گوئی؟ درایام طفولیت مرا عروسی‌کرده به‌خانه‌آوردی. ازخوی‌نیك وبد من‌واقف هستی . ترا درکتابهادانای‌نهان‌وآشکارامی‌گویند، برای‌زبان‌عوام‌می‌خواهی مرا بدرکرد . بی‌اختیاری را چه بایدکرد ؟ دیوتها هم بی‌اختیار می‌شوند؛ اگرمن از دل وزبان وجوارح‌گاهی **راون** را به‌خاطرآورده باشم ، ضمیرپاك شماگواه‌منست. دراین‌مدت عمر به‌غیرپای مبارك تودیگر به‌خاطر نداشته‌ام. دراین باب قسم پای تست، این همه در دل خود بسنج، بعدآن بگو، اگر به‌خاطر چنین بوده است اینقدر تصدیع چرا کشیدی ؟ گناهی دارم که از فرقت تو نمردم اما چه‌کنم امید وصل تومرا زنده داشت . **هنومان** آنچه از حالم دیده ، رفته‌گفته باشد . مردم ترا درهمه جا محیط می‌گویند، قلوب

همه به‌اختیار تست؛ آن مهربانی‌های خود وصدق ارادت مرا چرا فراموش می کنی؟ وچگونه دشنام می‌دهی؟ ازمن چه‌خطا دیده‌ای که چنین می گویی؟ این می گفت ومی گریست.

از **لچهمن** گفت : این داغ بر دامن عصمت من می‌ماند. هیزم فراهم آورده‌آتش بیفروزتامن درآن بیفتم‌که تسکین‌خاطرهمه تواند شد. **لچهمن** حیران ماند. ازملاحظهٔ‌سری **رامچندر** چیزی‌نمی‌توانست‌گفت. آخرمرضی مبارك دیده، هیمه فراهم آورده آتش افروختند. **سیتا** بی‌تأمل که هیچ شادی وغمی براو لاحق نشد، سه مرتبه به‌دور سری **رامچندر** نثارگردید و سجدات به‌جاآورده، نزدیك‌آتش‌آمد وگرد اوگشت، و در دل برهمنان را سجدات نموده و با آتش‌گفت: تو ازجملهٔ پنج عنصری و بزرگی، در بدن هر کدام راه داری، اگرمی‌دانی‌که ازمن‌معصیتی‌بوجود نیامده است وبه‌غیر سری **رامچندر** دیگری را درخواب هم به‌خاطر نیاورده‌ام، وگرد عصیان بر دامن عصمت من ننشسته، نگاهبان من باش؛ و اگر مستوجب عقوبت هستم بسوز.

این راگفته درآتش سوزان که برفلك شعله‌می‌زد، خودرا انداخت[1].

در آن وقت **برهما** و **مهادیوجی** و دیگر دیوتها که برآسمان تماشا می کردند، جی جی **سیتا** گفتند. آن عکس **سیتا** که در **دندك‌بن** از آتش برآمده بود، سوخت‌شد. دیوتها به‌آن‌کمالات محرم‌آن اسرار نشدند، اصل **سیتا** که درآتش پنهان بود درآن‌آتش چنان می‌نمودگویا ماهتاب درقرص

---

۱ ـ میان‌آریائی‌های هند و ایران، هردو رسم بودکه زنها برای پاکبازی و طهارت خویش، و برائت ازگناه ومعصیت ازآتش می گذشتند. چنین موردی درشاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود.

آفتاب جا گرفته، یا دور ماه آتش هاله بسته، هیچ حرارت آتش به **سیتا** نمی رسید. رنگ رویش نهایت نورانی گرفت؛ مثل بدر منیر می درخشید. شعاع چهره اش طلای دوازده بان می نمود. به شگفتگی بشره اش گلها غنچه شدند. **اندرانی** و **برهمانی** و **پاربتی** و **گایتری** عصمت اورا دیده نقاب بر چهرهٔ خود کشیدند وتعریف او می کردند. چون **لچهمی** که درهنگام برهم زدن دریای شیر به علامت سعادتمندی با زیب و زینت تمام برآید، همچنان **سیتا** پارچهٔ لطیف وزیور وجواهرهای نفیس که چشم آدمزاد هرگز ندیده، پوشیده، مثل آفتاب که از سرخی شفق برآید از آتش برآمد، وآتش صورت گرفته **سیتا** را بهسری **رامچندر** سپرد و گفت: من خلاصهٔ پنج عنصرم، برعصمت **سیتا** گواه هستم، هیچ معصیت ازاین بوجود نیامده، دامن عصمت این ازغبار معصیت پاك است و مبرا.

سیتا از آتش برآمده، پای مبارك سری **رامچندر** بوسیده، جانب چپ ایستاده ماند. در آن مجلس سری **رامچندر** با **سیتا** زیب و زینت تمام یافتند.

ستایش نمودن دیوتها رام را

دیوتها گلها بر او باریدند. اپسراها و گندهربان بهسرود و رقص پرداختند. نقاره و دندبهی نواختند. میمونان و خرسان و لنگوران و **بهبیکهن** شادی ازسر گرفتند. در آن وقت **دهرم** و **جم** و **برن** و **کبیر** و **باد** و **ایندر** و **برهما** و**مهادیوجی** وراجه **جسرت**ودیگر دیوتها واپسراها وگندهربان و کنران وسدهان حاضر شدند، برعصمت **سیتا** شهادت دادند و گفتند که: **سیتا** قابل قسم نبود، اگر مرضی مبارك درین بود، او نام نیك برخود افزود. حالا اورا نزدیك خود جا بده وخودرا یادکن که توکیستی واینجا برای چه

آمدی ؟ چرا خود را فراموش‌کرده مثل عوام‌الناس سخن می گوئی ؟ سری **رامچندر** به **ایندر** گفت : آنچه از من خبرداری بگو[1] .

ستایش نمودن برهما رام را

ایندر گفت بیت :

ترا چنانکه توئی کس چگونه وصف کند

که از تصور و وهـم و خیال بیرونی

برهما حاضراست به‌قدر دریافت عقل‌التماس‌خواهد کرد . من اینقدر می‌دانم که محض ذات آفریـدگار هستی بـه خوشی خود صورت انسان گرفته‌ای .

سری **رامچندر** به‌طرف **برهما** نگاه کردند، **برهما** به‌ادب تمام بایستاد و زبانش آنچه یاری داد، تعریف آغاز کرد و گفت : نارایین نراکارتوئی، و صاحب لچهمی توئی ، چکرسودرسن در دست تو می‌زیبد، وصاحب دانش و کمان سارنگ و رکهی کیس‌توئی، و کسی که ازقدیم قدیمتراست توئی، و کشنده راچهسان مردم آزار توئی. وقتی که **سنگهاسر** پیدا شده به‌صورت ماهی برآمده تو کشتی؛ آنچه گذشته‌است تو کرده‌ای؛ هرآنچه می گذرد تو می کنی؛ آنچه خواهد شد به‌امر توخواهد شد؛ پیشترهم بوده‌ای، حالا هم توئی، بعد ازاین هم خواهی بود . آنچه در **بیـد** امر ونهی نوشته است فرمان زبان شماست . درعالم اعمال نیك ذکر شماست، و پیدا کنندهٔ بید چهارتوئی وچهار بازو توداری . عالم علوی مکان تست؛ پنج عنصررا توپیدا کرده‌ای ؛ و دورکنندهٔ عذاب‌های عالمیان توئی ؛ و تو عبادت خود را خود می کنی؛ درکوهها ودریاها وجنگل‌ها ومکانها تومحیط هستی، وهرسه عالم

---

۱ ـ این وصف وستایش رام به‌عنوان مظاهرمختلف ویشنو در ر . و . دیده نشد .

تو به‌قدرت خود پیدا کرده‌ای ؛ ترغیب عبادت خود نموده‌ای ؛ هشت پس و **مهادیوجی** و پنج سده و **اسونی‌کمار** و همه دیوتها توئی، در همه شیء ترا می‌بینند، وهمه‌جا ترا خوانند. در گاو برهمن زیاده‌تری، آسمان سر تست، دواها وا شجارها موی بدن تست، پاتال پای تو، نگاهبان هرسه عالم توئی، در آب و آتش وخاك وباد توئی؛ نام تومحافظت هرسه عالم می کند ؛ دانو و دیوتها و گندهرپان و من که برهمام از تو وجود یافته‌ایم. سرستی زبان تست، دیوتها از موی بدن تو ترکیب یافته، آفرینش کل موجودات از تست؛ شب و روز از تو تفریق یافته؛ آتش خشم تست؛ لچهمی فضل تست؛ توئی که به‌صورت **باون** برآمده هرسه لوك را سه قدم زمین ساخته، **بل** را بسته درپاتال مقید داشته‌ای، و حکومت آسمان و زمین به**ایندر** بخشیدی، چنانچه توهستی، به‌عقل وفهم نمی گنجد . کسی که برهمه بالاتراست واز اوهیچ بالاتر نیست، وکسی راکه پرماتما گویند وخوانند، آن‌توئی، ونجات بخش هرسه عالم توئی. لقائی‌که‌آرزوی دیدار اورا دارندتوئی . بیم و رجا همه مردم از تو دارند . بهشت برین ازفضل تویافته می‌شود . آفریدگار وفناکنندهٔ هرسه عالم توئی؛ وکنوهیت وحکومت تراکسی‌نیافته، جگ هم توئی وجگ کننده هم توئی، وجگ کنانده هم توئی، واجرای جگ هم توئی، ونتیجه بخش اعمال نیك هم توئی . در هرسه عالم ترا می‌پرستند و تو را می‌دانند . **سیتا** لچهمی است وتو بشن هستی، دیو پرجاپت وکشن هم توئی، برای‌کشتن **راون** صورت‌انسان‌گرفته‌ای، به **رام** نام‌توموصوف‌شده‌ای؛ همه‌کار را موافق احکام **بید** و **شاستر** کرده‌ای ، و عزت و حرمت آن تـو نگاهداشتی . از کشتن **راون** **ایندر** هم امان یافت ، زور بازوی ترا تعریف زیبائی همه جا عزیز است، آنان‌که خود را در رضای تو داده، درمحبت تو

باخته. تن را در آتش عشق تو سوخته‌اند بزرگی آنها نمی‌توانم گفت، تا به‌بزرگی تو عقل مایان‌کجا تواند رسید. دوستان ترا هیچ‌کار دشوار نیست. پورکهه پوران یعنی کهنه تر از همهٔ کهنه تران توئی. ذکر کنندگان تو بزرگ‌اند، آنها گرفتارکمند عذاب آخرت نخواهند شد. رکهیشران و منیشران و جوگیشران ذکر ترا می گویند، نام تو را می‌خوانند که در پوران [و] اتهاس گفته‌اند: آن‌هائی‌که نام تراگفته‌رقص وسماع خواهند کرد، نجات خواهند یافت و چتر بهوج وچتر موکهه و پرم پورکهه توئی، دیوتها وجمیع مخلوقات از قوت تو زندگانی می‌کنند. من اگرهزار زبان داشته باشم، اندکی و بسیاری تو نتوانستم‌گفت تا به‌این چهار زبان چه بیان توانم کرد.

سری **رامچندر** از سخنان **برهما** خشنود شدند.

بعد از آن آتش گفت که: **سیتا** محض مجسم عصمت است. از دل و زبان و جوارح پاك ومبراست. وقتی که **راون** اورا آورد، سخنان دلفریب بسیارگفت، **سیتا** قبول نکرد. در یاد شمامی‌بود، وانتظار آمدن شما داشت. هرچند بی‌اختیار بود، اما از یاد شما غفلت نداشت. چون من‌درجمیع‌اجسام راه دارم وخلاصهٔ پنج عنصرم، سخنان راست می‌گویم، ظاهر و باطن او را می‌دانم‌که در عصمت اونقصانی راه نیافته. حالا سخنان درشت مگو، واو را قبول فرما، مثل عقل کامل در دل نگاهدار، بی‌حرمت مکن، و دل او را غمگین مساز.

سری **رامچندر** گفتند: این‌همه برمن ظاهراست، اما به‌نمود عوام او راگفتم. چون مدتی در **لنکا** مانده، از آنجاکه ذات راچهسان بدکار وقبیح اعمال واقع شده‌اند، علی‌الخصوص **راون**‌که درمردم آزاری و بدکاری شهرهٔ

تمام داشت، مردم این را متهم می‌کردند. هر چند دامن **سیتا** از گرد عصیان پاك است اما از زبان عوام خلاصی نیست ونبود ، حالا که قسم دادی ، دل همگنان برعصمت او اعتبارگرفت، واورا هیچ نقصانی نشد. طلا را هرچند آتش‌دهندپاکترمی‌گردد. **سیتا** همیشه جان منست ومن اورا صاحب عصمت می‌دانم ، از آتش هم پاکتر و سوزان‌تر است ، و جمیع صفات نیك دارد . آلودگی را براوراهی نیست، اینکه درآتش درآمد، درعوام بزرگی یافت. ای دیوتها، بشنوید، هرچند **سیتا** مجسم‌عصمت وعفت است اما رسم و آئین را جائز باید داشت .

بعدآن**مهادیوجی**گفت ای‌سری **رامچندر** ،کمل‌نین، از من‌بشنو، آئین **سیتا** را یقین دان‌که صاحب عفت است، کارکلان کردی که **راون** را کشتی ، دیوتها ورکهیشران را نجات بخشیدی، حالا ازاینجا روان‌باید شد، به **اوده** باید رفت و **بهرت**راآرام دل باید داد، و**کوسلیا**را از غم‌فرقت باید برآورد، تسلی دل**سومترا** و **کیکئی**بایدنمود؛ برتخت سلطنت بنشین، وخانوادهٔ اچهاك را بزرگی‌ببخش وسینهٔ ناتوان بیتال بخراش، واز زربخشی برهمنان راشاد کن، برادران را به عین عنایت ببین .

ظاهر شدن راجه دشرتهه

از اعمال صواب شما راجه **جسرت** بهشت برین یافت ، و سردار همه دیوتها گردید، در**ایندرلوك** سکونت دارد، برای دیدن تو در اینجا آمده ، بربیوان سوار ایستاده است، اورا ببین .

سری **رامچندرولچهمن** به‌گفتهٔ **مهاد یوجی** راجه **جسرت** را تعظیم‌کردند وسر فرودآوردند .

راجه **جسرت** هم هر دو پسررا دیده دلشاد شد، بیوان را متصل زمین

آورده به سری **رامچندر** گفت: وقتی که شماهر دو برادر به جنگل رسیدید، ازغم مفارقت شماهردوجامۀ عنصری گذاشته بر آسمان آمدم، هرچند اینجا راحت بسیار یافتم اما از تشویش جنگل آمدن شما درد والم داشتم. حالا که شما **راون** را کشتید، وروی شما هردو دیدم، اینقدر راحت یافتم وخرسند شدم که در **ایندرلوك** نبودم، ووعدۀ **کیکئی** هم آخر شد. به جمیع وجوه است یعنی ایمان شماماند شما را دیده غم را چنان گذاشتم که مارپوست کهنه را بگذارد. غم من همه ازدل بدر رفت وآرزوهاهمه برآمد، چنانچه آفتاب تیرگی عالم ببرد همچنان شما غم عالم از دل من بدر کردید. معلوم شدکه شما محض به کشتن **راون** تشریف به‌جنگل آوردید. عالم را ازلوث ناپاك او پاك گردانیدید، وخرم وخرسند ساختید: اما **کوسلیا** وقتی ازغم برآید که شما دو برادر به خانه خواهید رفت. هرگاه بر تخت سلطنت خواهید نشست تمام عالم راحت وامن و امان خواهند یافت. **لچهمن** طالعمند بوده است که نیکنامی او به **ایندرلوك** رسید هر کس خدمت برادر کلان خودکرده است، او در سه عالم نیکنام شده است. و **سیتا** خیلی صاحب عصمت است که دیوتها اورا ستایش می‌کنند. من که‌راجه **جسرت** پدرتوام برای شاهدی او اینجا آمده‌ام که‌اوهمیشه‌رضاجوی شمااست. هرگزمعصیت گرداونگردیده. به عیب اورا مگیر: اورا با خود قبول بکن وبه **اوده** ببر، و راحت بده. **بهرت وسترکهن** که برادران تو هستند آنها را به دلیری پرورش کن. برادر کلان به جای پدر است و برادران خرد حکم پسران دارند. میعاد چهارده سال آخر شد، حالا به **اوده** بروید، وشما درجنگل مانده و **راون** را کشته دیوتها راخشنود گردانیدید ونیکنامی بسیار یافتید، واز راستی خود مرا خرسند ساختید، و مرا راستگو کردید. عمر تو دراز باد، و اینکه فرقت

و هجرت به‌میان‌آمد، تقدیر ازل چنین بود، اورا رد نتوان کرد.

سری **رامچندر** گفت: چون برمن مهربان هستی وخشنود شده‌ای، و عنایت وشفقت بسیارمی‌کنی، از تو چیزی می‌خواهم. **جسرت** گفت: هرچه دلت می‌خواهد بخواه. سری **رامچندر** گفت: شما از غم و غصهٔ فرقت من به‌دل خود قرار دادیدکه پنددان از دست **بهرت** قبول نخواهیدکرد چیزی که‌آنرا **کیکئی** دست‌کند به‌من نخواهد رسید، حالاآنرا عفوکن، سخن‌گذشته را فراموش ساز.

جسرت گفت: به‌خاطر شما گناه او را بخشیدم. بعد ازآن به **لچهمن** گفت: تو خدمت سری **رامچندر** به‌دل و جان بکن که به‌برکت آن همهٔ مشکلات توآسان خواهدشد. بدانکه ازخدمت برادرکلان نیکنامی‌حاصل می‌شود، ودرعالم بزرگی می‌افزاید. در هرسه عالم نیك می‌گویند چنانچه پیشترخدمت **سیتا** وسری **رامچندر** کرده‌ای، حالاهم بکن. بعد ازآن به‌**سیتا** که دست بسته به‌حضور او ایستاده بود گفت: ای **سیتا**، سخن من بشنو، که زنان را خدمت و رضاجویی شوهرلازم است، شرم وحیا وعفت تو درهرسه لوك ظاهراست، احتیاج بیان ندارد. توئی‌که خانوادهٔ پدر وخسررا روشن کردی، ونام نیك بخشیدی، همیشه فرمانبردار حکم شوهرباش و درصحبت بدان هرگزنخواهی نشست.

این سخنان‌گفته، به‌هرکس دعای خیر داده، راجه **جسرت** به‌**ایندرلوك** رفت. سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** در وقت رفتن او سجدات نیاز به‌جا آوردند وعقل‌معاد مرحمت‌فرمودند که ازآن‌محظوظ شد و نجات‌بطلبید.

مهادیوجی می‌گویند: ای **پاربتی**، هرکس طالب محبت صورت ظاهر اوست، نجاتی که باز به‌بدن نیاید نمی‌خواهد.

تعریف و توصیف نمودن ایندر رام را و زنده گردانیدن لشکر را

بعد از آن **ایندر** جبین نیاز بر زمین سود و گفت: ای سری **رامچندر**، فتح تو باد، توئی که هر سه عالم را بیدار کرده‌ای، و زینت بخشیده‌ای، و توئی که دولت و راحت به همگنان می‌دهی، و کمان سخت پرزور در دست‌داری، بازوی قدرت تورا نمی‌توان ستود که راچهسان زشت اعمال راکشته بارظالم از عالم برداشته، دیوتها و آدمیان راخشنود و ایمن ساختی. ای دور کنندهٔ بار عالم فتح تو باد! بزرگی تو از همه بزرگ است، ای کشندهٔ **راون**، و مهربان دل و پسندیده خصال، سکنهٔ هر سه عالم از فضل تو امیدوارند و ترا می‌دانند و ترا می‌خوانند، توقع نجات عقبی از تو دارند. **راون** که به‌وفور لشکر وغرور و تکبر همه دیوتها و گندهرپان را زبون خود کرده بود، در پی انسان و رکهیشران و منیشران افتاده بود، و همه را بدی می‌خواست به‌سعی بازوی تو به‌نتیجهٔ خود رسید. تو که کمل نیتر هستی، التماس مرا بشنو، مرا هم غرور به‌هم رسیده بود کسی را برابر خود نمی‌دانستم، حالا به‌دیدن پای مبارك شما آن غرور ازمن بدر رفت. به‌حق آن خالق که نام و نشان ندارد، و بید تعریف او می کند، و می‌جویند و می‌خواهند، من ترا می‌طلبم، تو که پادشاه **اوده** هستی با **لچهمن** و **سیتا** در دلم سکونت کن و مرا از غلامان خود تصور فرما. ای سری **رامچندر** تو که دور کنندهٔ خوف دلها و آرام بخش جانها و مجمع حسناتی، وشهوت وغضب نداری، وسردار رگهوبنسی و زیبائی و رعنائی چهرهٔ مبارك تو را کسی نتواند گفت، ای خشنود کنندهٔ دیوتها و کشندهٔ ظالمان و حامی مظلومان، این صورت انسان گرفتن به‌تو می‌زیبد؛ زور و قوت که تو داری به‌فهم کسی نگنجد، تو که مهربان دلی، **برهما** و **مهادیوجی** خدمت تو می‌کنند و صفت ترا می‌خوانند، به‌عین عنایت برمن بنگر. چون دشمن قوی مرا

کشته‌ای چیزی بفرما تا به‌صدق دل بجاآرم.

سری **رامچندر** گفتند که میمونان که در کار ما جان بازی کرده، در این جنگ کشته شده‌اند، همه را زنده کن.

کاک بهسوند [به] گرر می‌گویند که سری **رامچندر** هر سه عالم را کشته باز زنده‌می‌توانست‌کرد، محض براو مهربان‌شده عطای خدمت‌فرموده، بزرگی بخشیدند.

ایندر فی‌الفور آب‌حیات بر کشتگان باریده، میمونان‌را زنده‌گردانید. هرچندآب حیات در رزمگاه برمقتولان هر دولشکر بارید، اما میمونان و خرسان ولنگوران به‌حق مافی‌الضمیر منیر سری **رامچندر** زندگی یافتند و راچهسان‌هم‌که «رام رام» گفته‌کشته‌شده‌بودند به‌نجات‌عقبی‌کامیاب‌گردیدند. بارش‌آب حیات بهانهٔ محض‌بود، هرچه شد به‌اجازت ایشان می‌شد.

ای‌گرر، برابرسری **رامچندر** مهربان‌دل‌کیست‌که چنین‌راچهسان‌تبهکار مردم خوار را نجات بخشیدند.

بعد از آن سری **رامچندر** به **ایندر** گفت این میمونان و خرسان و لنگوران هرجا درکوه و جنگل و دشت و صحرا باشند میوه‌های شیرین و آب‌زلال به‌آنها برسد. **ایندر** سعادت خود دانسته قبول نمود. جمیع‌دیوتها و رکهیشران وگندهرپان واپسراها تعریف وتوصیف مبارک‌گفته رخصت‌شده به‌خانه‌های خود رفتند.

قرار دادن و بهیشن پشپك را درخدمت رام

بعدازآن **بهبیکهن** درپای مبارك افتاد وگفت: برغریبی و نامرادی من مهربان شدید، حالا امیدوارم‌که در **لنکا** تشریف فرمائید، کلبهٔ تاریك مرا منور گردانید. ازاین تردد ومحنت یك دم استراحت بکنید.

سری **رامچندر** گفت: این دولت خانه[1] تو از من است، اما حالت **بهرت** که یك دم اورا برابر هزارسال می‌گذرد، هرگاه یاد می‌آید، خواب و آرام از من می‌رباید. ترا دعا می کنم که تا یك کلپ یعنی یك روز از عمر **برهما** حکومت **لنکا** بکن، ودر یادمن باش. و بعداز این به‌مکان من خواهی رسید، فکری کن که زود **بهرت** را بینم. ایام‌میعاد منقضی گشته، اگرمیعاد گذشته خواهم رسید او را زنده نخواهم یافت. به‌**لچهمن** و **سگریو** گفت‌که شما هردو به‌**لنکا** رفته **بهبیکهن** را بر تخت حکومت بنشانید واقمشه‌های لطیف وزر وجواهر بسیار به‌**ترجتا** نگاهبان **سیتا** خواهید داد.

سیتا گفت: **ایده** نام راچهسی هم خدمت من بسیارکرده او را نیز زر وجواهر بی‌کران بدهند. **لچهمن** و **سگریو** در **لنکا** آمده **بهبیکهن** را بر تخت نشاندند و**ترجتا** و**ایده** را زر و جواهر بسیار دادند. **بهبیکهن** جواهرهای گران قیمت به‌**لچهمن** و**سگریو** داد وهر قدرجواهر و دیگر تحایف‌که **راون** از دیوتها وراجه‌های‌روی زمین‌وپاتال آورده بود، وپارچه‌های‌زرباف بر پکهپك نام بیوان بارکرده نزد سری **رامچندر** آوردند وگفتند به‌میمونان ودیگران باید داد.

سری **رامچندر** بفرمود ای **بهبیکهن**، این همه زر و جواهر واقمشه بر پکهپك‌بارکرده برهوابرو، وازآنجا ببار، هرکه هرقدربخواهد بگیرد. **بهبیکهن** همچنان‌کرد. میمونان وخرسان و لنگوران‌آن را می‌گرفتند و در دهان می‌انداختند وباز به‌درآورده می‌تافتند، ساعتی دراین‌بازی بگذشت.

مهادیوجیمی‌گوید: ای **پاربتی**، برای‌کسی‌که‌دیوتها ورکهیشران‌هزاران

---

[1] - دولت‌خانه‌در برابر غریب‌خانه، یکنوع کلمات تعارف که درهندوستان بکارمیبرند. به‌معنی منزل شما و کلبهٔ محقر من.

سال عبادت می‌کنند در خواب هم نمی‌یابند، همان‌سری **رامچندر** در آن جنگاه با میمونان بازی می کردند و تماشای آنها می‌دیدند . ای **پاربتی**، ازهزاران جگ کردن وعبادت نمودن آنقدر یافته نمی‌شود چنانچه ازمحبت دل پرسوز میمونان پارچه‌های نفیس پوشیده نزد سری **رامچندر** می‌آمدند. ایشان هر دو برادر آنهارا دیده خنده می‌کردند چنانچه به‌عین عنایت برهمه نظرکرده فرمودند که از قوت شماها **راون** کشته شد و **بهبیکهن** حکومت **لنکا** یافت ، حالا به‌مکان خود بروید و در یاد من باشید .

آنهاگفتندکه شما پادشاه هرسه‌عالم هستید، هرچه بگوئید می‌زیبد . ما همه بنده‌های شمایم . ازپشه مدد سیمرغ نمی‌شود، وحالا از دیدار شما جدائی‌قبول نداریم، بفرما تا در رکاب سعادت شماباشیم، چنانچه بعد گفت و شنود بسیارطوعاً وکرهاً میمونان وخرسان ولنگوران پای مبارك بوسیده و صورت ایشان در دل خودها نقش‌کرده به‌مقام خودها رفتند . **نیل وجامونت** و **سگریو** و **هنومان** و **انگد** و **نل** و **بهبیکهن** درآنجاماندند. نظربررخ مبارك داشتند واز ادب چیزی نمی‌توانستند گفت .

سری **رامچندر** ارادت آنها دیده همه را بربیوان سوار کرد و خودهم با **سیتا** برآن نشست و**لچهمن** را گفت بیا، بربیوان سوار شو . اوگفت هرگز من برابرشما ننشسته‌ام، بفرما تا پایهٔ بیوان گرفته در رکاب بروم .

سری **رامچندر** **لچهمن** را بسیار تحسین فرموده و دست او گرفته بر بیوان نشاند، ودر دل **برهمن** را سجده‌کرده بیوان به‌طرف‌شمال‌راند، پکهپك برهوا می‌رفت، **سگریو** وغیره میمونان جی سری **رامچندر** می گفتند . در دل شادی می‌نمودند . ودیوتها عقد گلها نثار کردند وتعریف گفتند، نسیم بهار ی‌وزید، پکهپك بغایت تیز وتند روان بود .

نشان دادن رام میدان جنگ را به‌سیتا

سری **رامچندر** از **سیتا** گفتند : ببین که در اینجا جنگ شد، **راون** و **کونبهه‌کرن** هلاک گردیدند . در اینجا **لچهمن** **ایندرجیت** را به‌قتل رسانید، و کوه **سبیل** را نظر کن که دائرهٔ لشکر همین جا بود، و این سیت‌بنده **ساگر** ببین که بر همین پل گذشته به **لنکا** آمدیم.

و بعضی چنین گفته‌اند، وقتی که سری **رامچندر** در میان دریا رسیده، دریای **ساگر** صورت آدمی گرفته عرض نمود که شما خود به دولت بر روی من پل بستید و گذاره لشکر فرمودید، حالا که پل خواهد ماند، قدر من کم خواهد شد .

سری **رامچندر** گفت : این پل ساختهٔ من تا انقراض عالم یادگار من و میمونان باشد . برای خاطر داری دریای **ساگر** از گوشهٔ کمان قدری پل را شکستند تا هر کدام دریا را به‌آسانی نگذرد، و بزرگی دریا به‌حال ماند .

بعد آن از آنجا روان شدند . به **سیتا** گفتند این شهر **کسکندها** وطن **سگریو**است، همین جا **بال** را کشتم، و این کوه است که موسم باران گذرانیدیم، و اینجا **جتایی** کرگس به‌کمك تو رسیده ، از ضرب **راون** جان داد . چنانچه جاهای کشتن راچهسان و اتفاق اقامت خود و مکان رکهیشران و معبدها همه را به‌**سیتا** نمود و به‌خانهٔ هر کدام از رکهیشران رفته زیارت کرد .

زیارت نمودن رام بهردواج ریشی را

از آنجا پکهپك به **دندك‌بن** رسید . بعد آن به‌مکان **بهردواج** رکهیشر آمد . سری **رامچندر** گفت از اینجا **اوده** را ببین که از جنگل روی شهر دیدم . **سیتا** آن را دیده سر فرودآورد . سری **رامچندر** و **لچهمن** و **سیتا** از

بیوان فرود آمده غسل گنگا و تربینی نمودند، و او را پرستش کردند، خیرات بسیار به‌برهمان ومستحقان دادند. وبه‌خانهٔ **بهردواج** رفتند و او را دیدند، و از خیریت **بهرت** و **سترکهن** و **کوسلیا** و دیگران پرسیدند. او گفت همه به‌خیریت هستند، انتظار آمدن شما دارند. **بهرت** لباس سناسی پوشیده راه شما می‌بیند، نعلین شما حکمرانی ملك می‌کند وامروز که پهاگن سدی پنچمی‌است.

در راماین **ادهیاتم** می‌نویسد که ماه اگهن سدی پنچمی چهارده سال آخر شد، چهارده سال میعاد جنگل به‌آخر رسید. شما را زودتر به **اوده** باید رفت و چون **راون** دشمن همگنان را کشته‌ای، از من چیزی بطلب.

سری **رامچندر** گفت: آن می‌خواهم‌که از اینجا تا **اوده** همه درختهای میوه‌دار بار و گل‌آورند وشیرین باشند تامیمونان سیر بخورند. **بهردواج** دعا کرد تا بی‌موسم همه درختان میوهٔ شیرین بارآوردند.

فرستادن رام هنومان را به‌ایودهیا

سری **رامچندر** به‌**هنومان** گفتند: که توبه **اوده** برو، اول **نکهاد** راخبر من رسانده نزد **بهرت** و**سترکهن** و **کوسلیا** و **کیکئی** و **سومترا** رفته، خیریت مایان برسانی وحقیقت آنجا دریافته زودتر نزد من بیایی.

هنومان صورت برهمن‌گرفته اول نزد **نکهاد** آمد وخبرتشریف شریف به‌اوگفته به **اوده** شتافت، وازعقب‌سری **رامچندر** هم درولایت‌او آمدند. **نکهاد** به‌استماع آن پا برهنه بدوید، از تحفهٔ آنجا هرچه یافت به‌خدمت ایشان آورد و درپای مبارك افتاد و اشك ازچشم می‌ریخت.

سری **رامچندر** سراورا از زمین برداشت و در کنار گرفت. خیریت از

او پرسید . او گفت امروز که پای ترا دیدم عمر دوباره یافتم و خیریت من‌دیدار پای‌شما بود. پای مبارك ترا که **برهما** و **مهادیوجی** پرستش می‌کنند دیده شاد شدم .

سری **رامچندر** اورا بسیار نوازش کرد. چون روز به‌آخر رسیده بود، همان جا اتفاق مبیت شب افتاد .

مهادیوجی می گوید: ای **پاربتی** هرکه این‌حکایت رفتن‌سری **رامچندر** به **لنکا** و کشتن **راون** ودیگر راچهسان ، و حکومت دادن **لنکا** به **بهبیکهن** و مراجعت به **اوده** خواهد خواند ازکمند حوادث‌دنیابرآمده‌کامیاب مرادات عقبی خواهد شد .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date